

مانی و دین او

موضوعات

سید حسن تقی زاده

با تصحیح

متون عربی و فارسی

درجۀ

مانی و مانویت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آورده

دکتر محمد شریانی



دفترتہ المجلدات و المطابع



3 ACKU 00031811 2

کردار نیک

گفتار نیک

پندار نیک



نشریه انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابه

سید حسن تقی زاده

در انجمن ایرانشناسی

(در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

با انضمام

متون عربی و فارسی

درباره

مانی و مانویت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آورده

احمد افشار شیرازی



در چاپخانه مجلس در طهران بطبع رسید

اردیبهشت ماه سنه ۱۳۳۵ هجری شمسی



نشریه انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابه

سید حسن تقی زاده

در انجمن ایرانشناسی

(در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

قسمت اول

(۲۴ آذرماه ۱۳۲۸ هجری شمسی)

ابتدا باید از حضار محترم عذر بنخواهم که موضوعی اختیار کرده‌ام که چندان موافق سلیقه و طبع عمومی نیست و بقول معروف قدری « پرت » است و مصداق « از میان پیغمبران جرجیس » و ثانیاً باید بگویم اینجانب ادعای تخصصی در این موضوع و نه در هیچ موضوع دیگری (شاید با یک دو استثناء) ندارم و چنانکه اغلب گفته‌ام بقول خودمان متفطن و بقول فرنگیها « آمانور » در این مواضع هستم و شایستگی خطابت در محضر ارباب فن ندارم و فقط محب حکمت هستم و بس و بنا براین تقبل ایستادن در این موقف و ادای خطابه در این موضوع بر من سهل نبود لکن از اجابت تقاضای دوست قدیم و صدیق خود آقای پورداود که لطف خاص و صمیمی ایشان موجب حسن ظنی بیش از استحقاق باینجانب شده نمی توانستم امتناع کنم .

دین مانوی از ادیان متروکه و فراموش شده است و چون کسی از پیروان آن نمانده تحقیق در آن فقط فائده علمی مجرد را دارد و بس . تا نیم قرن قبل از این در ایران در میان عامه خبری از مانی و دین او معروف نبوده و در بین خواص و اهل فضل و معرفت هم جز اجمالی مأخوذ از کتب عربی و فارسی معلوم نبود . در ایران مانی را نقاش خوانده و قهرمان داستانهای افسانه‌ای و تشبیهات شاعرانه کرده‌اند و دلبران زیبا را به نقش مانی توصیف می‌نمودند . در مغرب زمین هم آنچه از مانی و دین او معلوم بود بیشتر از کتب جدلی علمای مسیحی و رد آنها بر مانویان بدست می‌آمد که آن منابع غالباً به یونانی یا لاتینی نوشته شده و عمده آنها کتب سیزده مؤلف است و بعضی نوشتجات بی اسم از این قرار : کتاب **تیتوس بصرای** (Titus de Bostra) از قرن چهارم مسیحی و کتاب **آلساندر لیکوپولسی** (Alexandre de Lycopolis) (که اندکی بعد از وفات مانی نوشته شده) و کتاب **سراپیون** از **تمویس** (Serapion de Thmuis) و کتاب

معروف به آکتاب آرخلای (Acta Archelai) تألیف هگمونئوس (Hegemonius) و نوشتجات سیریل اورشلیمی (Cyrille de Jerusalem) و اپیفانوس (Epiphanius) جمله از قرن چهارم مسیحی و مارکوس دیاکونوس (Marcus Diaconus) و تئودورت سوریائی (Theodoret) از قرن پنجم و سوروس (Severus) انطاکیه ای و یوحنا مالاله (Malalas) از قرن ششم و کتاب منسوب به آناستازیوس سینائی (Anastasius Sinaita) از قرن هفتم و کتاب یوحنا دمشقی (Johannes Damascenus) از قرن هشتم و کتاب تاریخ و رساله دیودور که هفت فصل اول آن بر ضد مانویان است و کتاب فوتیوس (Fotius) در مانویت از چهار نفر مؤلف در قرن نهم و دو فقره صیغه تبرا برای مانویان هدایت شده به مسیحیت از قرن ششم و نهم مسیحی و مهمترین همه آنها کتب آوگوستین (St. Augustin) معروف قدیس و متکلم بزرگ و شهیر مسیحی است از اواخر قرن چهارم مسیحی که خود نه سال مانوی بوده و بعدها برگشته و در مسیحیت نظیر غزالی یا اشعری در اسلام شده است و سیزده کتاب در ردّ بر مانویان از او مانده و هم چنین ماریوس ویکتورینوس (Marius Gaius Victorinus) و اودیوس اُسقف اوزالوم (Evodius d'Uzalum) و بعضی اشارات در کتب ارمنی و بعضی کتب سریانی (مانند کتب ردّیه افریم (Ephraem Syrus) از قرن چهارم مسیحی و کتاب بارکنای (که ذکرش میآید).

محققین اروپائی از دو قرن یا بیشتر باین طرف از این کتب مسیحی جدلی و تاحدی نیز از بعضی نوشتجات سریانی و عربی (مانند کتاب ردّ بر ابن المقفع از امام زیدی قاسم بن ابراهیم متوفی در سنه ۲۴۶ هجری و یعقوبی و ابو عیسی و راق که شهرستانی شرح دین مانی را از کتاب او نقل کرده و کتاب الفهرست محمد بن اسحق الندیم و ابوریحان بیرونی و شهرستانی و غیره) و اندکی نیز از کتب پهلوی مانند شکند گمانیک و یچار و دینکرت استفاده کرده اند. در این میان باید گفته شود که ظاهراً قدیمترین ذکر مانی در کتب غیر مانوی از عالم روحانی مسیحی ایرانی آفراآتس (Afraates) است که کتاب خود را بسریانی در حدود ۳۴۰ مسیحی نوشته است ولی با وجود این محدودیت منابع و مآخذ باید گفت که بعضی از این محققین بر اثر زحمات

فوق العاده و تتبع عمیق و استقراء وافی مآخذ موجوده اطلاعات خوب و شایان استفاده ای جمع آوری کرده و در معرض افکار طلاب علم گذاشته اند. از آن جمله بطور خاصی **ایساک (اسحق) دوبوسوبر** (Isaac de Beausobre) شایسته ذکر و تمجید بی اندازه است که با آنکه در ۲۱۵ سال قبل از این تاریخ کتاب معظم و مبسوط خود را نوشته آن کتاب یکی از بهترین کتب است که در خصوص دین مانی تألیف شده و با اسم *Histoire critique de Manichée et du Manichéisme* در سنه ۱۷۳۴ و ۱۷۳۹ مسیحی در آمستردام (Amsterdam) بطبع رسیده و دیگری کتاب **باور** Baur است که ۱۱۸ سال قبل در **توینگن** از بلاد آلمان طبع شده و خیلی محققانه و شاهکار است. هم چنین **موزهام** (Mosheim) در قرن نوزدهم مسیحی شرح مفیدی در باب مانی و دین او نوشته است ولی اینجانب دست رس بآن نداشتم. پنجاه و یک سال قبل کتاب **تودور بارکنای** (Théodore bar Kônai) (از اواخر قرن هشتم مسیحی) که سریانی است نشر و ترجمه شد و در آن بهترین اطلاعات که تا آنوقت در دست نبود مندرج بوده. قبل از نشر این کتاب بهترین کتاب دارای اطلاعات مفید و مبسوط در باب مانی و دین او کتاب **الفهرست** بود. لکن از چهل سال و کسری باین طرف نوشتجاتی بزبان پارسی (پهلوی حقیقی) و پارسیک (پهلوی معروف) و سغدی و ترکی و چینی از ترکستان چینی پیدا شد که دایره معلومات ما را راجع بدین مانی بیش از حد انتظار وسعت داد. از این نوشتجات پاپیروسی چنانکه گفته شد مقداری به پارسیک یعنی زبان جنوب غربی ایران بود و قطعاتی از کتاب **شاپورگان** خود مانی در آن میان است و مقداری به پارسی و یک و جیزه کامل توبه و اعتراف با اسم **خواستوا نفت** (Khwâstwânêft) بترکی اویغوری در واحه **تورفان** در ناحیه شمالی حوضه **تارم** در ترکستان چینی^(۱) مشتمل بر قطعات متفرقه زیادی از نوشتجات و تصاویر مانوی و هم چنین بعضی نوشتجات چینی راجع بدین مانی در مغاره ای با اسم **تون هوانگ** بدست آمده که در حدود سنه ۹۰۰ مسیحی نوشته شده و در مغاره یعنی مدخل آن در قرن یازدهم مسیحی (در حدود سنه ۱۰۳۵

(۱) درشش نقطه این اوراق کشف شد از این قرار: **خوچو - یارخوتو - تو یوق - خرابه آلفا - مورتوق - مغاره سنکیم**.

مسیحی) بسته شده است. پیداشدن این نوشتجات بوسیله کاوش کنندگان روسی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و ترجمه و نشر آنها بسیاری از مطالب را توضیح نمود ولی معذک نقاط زیادی هنوز تاریک بود تا آنکه ۱۹ سال قبل هفت کتاب مانوی خیلی مهم بزبان قبطی در مصر کشف شد که جمعاً قریب دو هزار ورق است و مقداری به برلین و قدری به لندن برده شد. اوراق پاپیروسی این کتب بقدری فرسوده و کهنه و خراب و در حال نزدیک به فنا و محو و اضمحلال بود که اگر يك هنرمند آلمانی بنام ایبشن (Ibschen) حافظ موزه دولتی برلین که در دنیا در صنعت احیاء و عمل آوردن این گونه اوراق متلاشی منحصر بفرد است بازحمت فوق تصور و عمل ممتد و طولانی آنها را زنده و قابل خواندن نکرده بود اثری از این کشف نمی ماند (يك فیلم از کار این هنرمند در سینماها داده میشود). خوشبختانه سه کتاب از آنجمله ترجمه و طبع شده یکی با اسم **کفالایا** (Képhalaia) که مجموعه ای از خطابه های تعلیمی مانی است که بنابستور خودش تلامذه و اصحاب او بعد از مرگ وی آنها را جمع آوری کرده اند و بحس قوی مصنف آنها آذا مبلغ مانوی در مصر سغلی یا **پاپوس** مبلغ مانوی در مصر علیا است و ظاهراً نسخه قبطی آن از یونانی ترجمه شده است و دیگری کتاب مواعظ (**هومیلی** Homily) و سومی زبور مانوی است. بعضی دیگر از کتب که در برلین مانده فعلاً مال کار آنها نامعلوم است و یکی از آنها مجموعه رساله ها و منشورهای خود مانی است که بتلامذه مهم و جماعت پیروان خود در دیار مختلفه مانند طیسفون و بابل و میسان و ادس (**اورفه**) و شوش و ارمنستان و هند و غیره فرستاده است. مآخذ و منابع اطلاعات راجع بمانویت را میتوان به چهار نوع تقسیم کرد: نخست نوشتجات اصلی و روایات خود مانویان دوم اقتباسات از نوشتجات اصلی مانویان از طرف غیر مانویها سوم ردها و مجادلات برضد مانویت بابیان و شرح آن دین ورد بر آن با اقتباسات از کتب مانوی چهارم مؤلفات و مقالات علمی در باب مانی و دین او. جای آرزو است که یکی از جوانان باشوق فاضل و دارای شور تحقیق همت برترتیب فهرست خیلی جامع و کاملی از همه این نوشتجات چهار گانه با استقراء کامل بگمارد و اگر کسی پیدا شود اینجانب در کمک به او حاضرم و البته فائده آن عظیم خواهد بود.

مانی در بابل متولد شده یعنی در واقع در قسمت جنوبی آن خطّه و بقول خودش (بنقل بیرونی از او) در قریه **مردینو** در **کوئی علیا** (**هنینگ** = Henning) گمان میکند که **مردینو** تصحیف **برومیا** و **کوئی** در این مورد تصحیف **جوخی** است) در سال چهارم سلطنت اردوان و در سنه ۵۲۷ از تاریخ منجمین بابل که از اوّل ماه نisan ماه بابلی سنه ۳۱۱ قبل از مسیح شروع میشود و بنابراین در آن سال بابلی که از هفتم آوریل رومی یولیانی سنه ۲۱۶ مسیحی تا ۲۷ مارس سنه ۲۱۷ امتداد داشت تولّد یافته است. يك سند چینی که اخیراً بدست آمده و از سنه ۷۳۲ مسیحی است ولادت مانی را در هشتم ماه دوم چینی ذکر میکند و چون ظنّ قوی بر آنست که این تاریخ هشتم ماه چینی فقط ترجمه ایست از هشتم ماه بابلی و بجتهائی که ذکر آنها در اینجا موجب اطناب گردد ماه دوم چینی در آن سند معادل و نماینده نisan بوده است (اگرچه در واقع بایستی ماه سوم رامعادل نisan قرار بدهند) گمان میرود که سند چینی ترجمه ای (شاید بالواسطه) از نوشته آرامی اصلی است و مانی در هشتم ماه نisan بابلی یعنی در ۱۴ آوریل سنه ۲۱۶ مسیحی متولد شده است. ذکر **فارموئی** ماه قبطی در **کفالایا** که اشاره بتولّد مانی است با این تاریخ وفق میدهد چه در سنه ۲۱۶ مسیحی ماه **فارموئی** از ۲۷ مارس تا ۲۶ آوریل بوده است. پدر او بنام **پیتگ** اصلاً از همدان بوده و به بابل رفته و در طیسفون ساکن شده بوده است. **محمد بن اسحق الندیم** پدر مانی را **فتق بابک بن ابی برزام** ذکر میکند و **سمعانی** در کتاب **الانساب** در ماده **زندى** اسم پدر و جدّ او را **فاتق بن مامان** مینویسد (اگر نسخه چاپ عکسی صحیح باشد). اسم مادر او را در بعضی مآخذ **نوشیت** و در بعضی دیگر **یوسیت** ذکر کرده اند و کتاب **الفهرست** او را **رامیس** و بقولی **اوتاخیم** و بقولی **هریم** میخواند و گوید از دودمان اشکانیان بوده (۱). پدر او را نیز از **حسکانیه** می شمارد که شاید وی نیز اصلاً از پارتیها بوده است یعنی پدر و مادر او هر دو از نجبای پارتیها بوده اند. مآخذ مسیحی لاتینی اسم مانی را **قوریقوس** و در مآخذ یونانی **کوپریکوس**

(۱) در مآخذ سریانی اسم مادر مانی **تقشیت** یا **تقشیت** ثبت شده و در صیغه تبرّای یونانی **کاروسا** نامیده شده است.

ثبت کرده اند. بعضی ها این کلمه را مصحّف از **گرفه** گرافرسی فرض کرده اند. مادر او ظاهراً از خانواده مشهور **گمسرکان** بوده است و شاید این خانواده اصلاً از خاندان اشکانی بوده. همین اسم خانواده ما درمانی در مآخذ چینی نیز ثبت شده است. **آگاپیوس** (Agapius) پدر او را از اهل شوش می‌شمارد. وی در طیسفون مستقر شده بود لکن بعدها بواسطه انقلاب و تحوّلی که در روح و قلب او پیدا شده و هانفی هم وی را ندا در داد که از شراب و گوشت و مباشرت با زنان بپرهیزد بجنوب رفته و در ناحیه **میسان** (یادست میسان) ساکن شده و بفرقه مذهبی **مغتسله** یعنی تعمید کنندگان که بعقیده من همان **آسلاف ماندائیها** یا **صَبَّه کنونی و صابئین** قدیم است که در قرآن نیز مذکور است پیوسته طریقه آنها را که کم و بیش با دستور هانف غیبی موافقت داشت پذیرفت. این فرقه که خود داستانی دارد که موضوع يك خطابه جداگانه تواند شد از قدیم بظن قوی پس از مهاجرت از فلسطین در همان خطه **میسان** تمرکز داشتند و پیروان حضرت **یحیی بن زکریا** هستند و تعمید عمل مذهبی مهم آنهاست و بعدها طریقه **گنوسی** مخلوط با عقاید بابلی و ایرانی داخل معتقدات آنها شده است. پتگک پدر مانی نیز بسلك آنان در آمد و مانی در میان آن قوم بزرگ شد و بظن قوی قسمتی از عقاید **گنوسی** او و همچنین اعتقاد مانویان به **شیث و اخنوخ** و بعضی معتقدات دیگر از آن جماعت اخذ شده است. مانی در جوانی شوق تحصیل اطلاعات از ادیان دیگر را پیدا کرده و از اوائل عمر بطریقه های مذهبی شایع در بابل و حوالی آن و مخصوصاً بین آرامیهای خطه بین النهرین آشنا شده بود و گمان میرود بالخاصه بفرق مبتدعه مسیحی **گنوسی** که در آن زمان در آن نواحی شیوع زیاد داشت مانند پیروان **مرقیون و باردیسان** نزدیکی پیدا کرده و ظاهراً از همه پیشتر معتقدات فرقه اخیر یعنی دیسانیه را در افکار او تأثیر داشته است^(۱). بقول خودش در ۱۲ سالگی مَلَکی براو ظاهر شد و او را ندا در داد که مهتای ظهور و نشر تعالیم الهی بشود اسم این فرشته

(۱) در کتاب **الاثار الباقیه** بیرونی مانی را تلمذ **فادرون** (?) می‌شمارد. پروفسور دکتر جفری (A. Jeffery) در مجموعه Al - Biruni Commemoration volume چاپ انجمن ایران کلکته در صفحه ۱۴۹ گوید که فادرون بظن قوی تصحیف کلمه یونانی **گرون** است که اسم مشهور معلم **مرقیون** بود. (این حاشیه در موقع طبع این خطابه اضافه شد).

را تَوم یا تَویم نامیده یعنی توأمان (۱) و گمان می‌رود که بآرامی ظاهر آن چیزی است که بفارسی همزاد گوئیم و بعربی قرین ترجمه شده است (در کفالایا از کتب مانویان اسم آن فرشته **فارقلیط** زنده است و بعضی از محققین او را **توماس** دانسته اند).

تاریخ این وحی را سنه ۵۳۹ سلو کی ذکر کرده و «دو سال گذشته از سلطنت اردشیر شاهنشاه». آن سال بابلی ۲۵ ماه مارس رومی سنه ۲۲۸ مسیحی شروع و در ۱۲ آوریل ۲۲۹ مسیحی خاتمه می‌یابد و چون جلوس رسمی اردشیر بسمت شاهنشاهی ایران بظن قوی در اوائل سال ۲۲۷ مسیحی و شاید در آوریل آن سال بوده لذا باید وقوع این حادثه در سال دوم سلطنت آن شاهنشاه (نه یس از دو سال از آغاز سلطنت او چنانکه ظاهر عبارت عربی **بیرونی** «لستین خلتمان ملک اردشیر ملک الملوك» ایهام می‌کند) بوده باشد یعنی پس از ۱۲ ساله شدن مانی و در فاصله بین اواخر مارس و اواخر سپتامبر ۲۲۸ مسیحی و بهر حال قبل از آوریل ۲۲۹ مسیحی. و قتیکه وی ۲۴ ساله شد (یعنی در واقع در ظرف سال بیست و پنجم عمر وی) **ملک مذکور** در فوق دوباره باو ظاهر شد و او را امر بظهور و تبلیغ تعلیمات الهی کرد. اگر حساب دقیق منظور بوده این واقعه باید بعد از ۱۹ آوریل سال ۲۴۰ مسیحی (هشتم نisan بابلی) بوده باشد (۲) و البته وی ابتدا اشخاصی را از اهل ولایت خود بدین جدید خود دعوت نموده و اصحابی پیدا کرد لیکن بجهانی که واضح نیست از وطن خود بمشرق زمین و بقول مانویان به هند مسافرت نموده و در آنجا به تبلیغ پرداخت و در آن نقاط مرا کزی برای تبلیغ تأسیس نموده و نوابی گذاشت. بنا بر کتاب قبطی مانوی **کفالایا** «در آخر سال شاه اردشیر مانی بعزم تبلیغ حرکت کرد و با کشتی بهند رفت اما در آن سال شاه اردشیر مرد و پسرش شاپور شاه شد [و او مانی را دعوت کرده] و وی با کشتی از بلاد هندیان بخاک پارسیان و از آنجا به بابل و میسان و خوزستان رفته پیش شاپور درآمد». با آنکه ماخذ مانوی و همچنین **بیرونی** اردشیر

(۱) **تور آندره** (Tor Andrae) در کتاب خود «محمد و زندگی او» (صفحه ۱۰۳) این کلمه را تَویوان می‌خواند و گوید که گفته اند که کلمه تَبطی است بمعنی قرین.

(۲) **بوسوبر** (Beausobre) از **اوتیکیوس** = Euty chius (سعید بن البطریق) نقل می‌کند که گوید مانی در عهد سلطنت **گوردیان** ظهور کرد و از تاریخ **ادسا** (Chronique d'Edesse) نقل می‌کند که مانی در سنه ۵۵۱ سلو کی (در ۲۳۹ مسیحی آغاز کرده) متولد شده و قطعاً مقصود ظهور و اعلان دین او است که هر دو روایت با تاریخ مذکور در متن مطابقت می‌دهد.

را با مانی مساعد می‌شمارند و بهر حال در ابتدا مخالفتی نداشته ممکن است که یا اردشیر حکم دوری از پایتخت باوداده باشد بحکم آنکه پادشاه مقتدری بود که قیام صاحب داعیه‌ای را دوست نداشت و مخصوصاً خود علمدار و مروج احیاء و رونق دین زردشتی بود و یا بظن غالب بواسطه آشنائی قبلی که مانی با فیروز پسر اردشیر داشت و او را بابرادرش **مهرشاه** والی میسان بدعوت خود متمایل ساخته بود^(۱) و فیروز هم فرمانفرمای خراسان بمعنی اعم آن زمان شده بمقام کوشان شاهی رسید به قلمرو حکومت او مسافرت نمود و به تقویت او دعوت خود را در آن نواحی بسط داد و بعد به حدود قندهار و سند رفت (که مقصود از هند در اخبار مانویان همان سند است). در این مسافرت مانی با تعالیم بودائیان که در کوشان انتشار وسیع داشت نیز آشنا شد و همچنین با دین زردشتی ناحدی ولی این اطلاعات محدود بود و بزعم بعضی معرفت او بدین زردشتی و عقاید آنها بیشتر از مآخذ مسیحی و عقاید آنها در آن باب حاصل و اخذ شده است اگرچه چون پدرش از ایران بود نباید وی بدین زردشتی پریگانه بوده باشد. این مسافرت مانی قریب دو سال طول کشید^(۲) و چون بعثت وی بظن غالب در سنه ۲۴۰ مسیحی بوده گمان می‌رود در اواخر آن سال یا اوایل سال ۲۴۱ سفر کرده و پس از شنیدن خبر مرگ اردشیر و اطلاع از سلطنت شاپور که شاید در اواخر سال ۲۴۲ مسیحی باو رسیده باشد در اوایل سال ۲۴۳ مسیحی به طیسفون برگشته باشد چه وی در روز جلوس رسمی شاپور اول در نهم ماه آوریل (اول نیسان بابلی) بدلالیت فیروز برادر شاپور بدربار آن پادشاه باریافته و با دو نفر از اصحاب خویش بنام **زکوا** و **شمعون** و پدرش پتگ آنگا حاضر شده و امر رسالت خود را اعلان نموده است. این تاریخ از کتاب **الفهرست** که از کتب اصلی مانویان نقل کرده بدست می‌آید چه در آن کتاب گوید که مانی روز یکشنبه اول ماه نیسان و قتیکه آفتاب در حمل بود در موقع جلوس رسمی شاپور نزد او آمد که بلاشک

(۱) در باب ایمان **مهرشاه** قصه‌ای مانوی وجود دارد که وی چگونه دشمن مانی بود و او را به باغ خود دعوت کرد و با او مجادله نمود . . . و عاقبت باو ایمان آورد .

(۲) کتاب **الفهرست** مدت این مسافرت را (در نسخه چاپی) چهل سال می‌شمارد ولی شکی نیست که این خطا از تصحیفی در نسخه‌ها ناشی شده و شاید کلمه اثنین به اربعین تبدیل و تحریف شده است .

مقصود نیشان بابلی است .

محققین اروپائی بتقلید **نولدکه** (Th. Nöldeke) نیشان را نیشان یهودی فرض کرده و تاریخ حضور او را در دربار شاپور و همچنین جلوس رسمی آن پادشاه را در سنه ۲۴۲ مسیحی و مقارن تحویل آفتاب بحمل دانسته اند غافل از آنکه اول نیشان یهود در آن سال روز شنبه و مطابق ۱۹ ماه مارس یعنی در روز قبل از تحویل آفتاب بحمل بوده است و در سنه ۲۴۳ مسیحی هم مطابق پنجشنبه ۹ مارس و ۱۸ حوت بوده است . ولی اول نیشان سال بابلی که همان سال و ماه محل و قوم مانی بود در سنه ۲۴۲ چهارشنبه و ۲۰ آوریل و در اواخر حمل و در سنه ۲۴۳ یکشنبه ۹ آوریل و ۱۹ حمل بود که آن روز شب عید مهرگان ایرانی یعنی روز ۱۵ مهر ماه و یکشنبه دوم عید فصح مسیحیان *Dominica II^a post Pascha* یا *Quasi moda geniti* هم بود و بعلاوه بر طبق قواعد منجمین روز شرف شمس هم بوده یعنی آفتاب در درجه نوزدهم حمل بود که برای جلوس پادشاه بهترین ساعت سعد و مناسب است . بدون آنکه خود ستائی را در این امور جزئی داخل کنیم محض آنکه شاید ارباب فضل حاضر مجلس هم از ابتکار يك هموطن خود مطلع شوند و یقیناً بهمان جهت هموطنی هم خرسند خواهند شد میخواهم عرض کنم که تعیین تاریخ تحقیقی این اعلان رسمی رسالت مانی و جلوس رسمی شاپور اول بتخت سلطنت و همچنین روز وفات مانی بطور قطعی پس از مباحثات زیادی که در باب آنها از طرف محققین اروپائی در صد سال اخیر واقع شده بوسیله يك ایرانی بعمل آمده و این ابتکار نصیب سخنگوی امروز شده است و همچنین توضیح کامل ایام روزه های مانویان و عید فطر آنها معروف به بما .

البته بخاطر آقایان خواهد رسید که در صورتیکه مبدأ یا سال اول سلطنت شاپور اول از آغاز سال ایرانی یا اول فروردین سال ۲۴۱ مسیحی یعنی ۲۲ سپتامبر آن سال محسوب میشود چگونه ممکن است که جلوس رسمی آن پادشاه در آوریل سنه ۲۴۳ واقع شده باشد . جواب این سؤال یا خدشه محتاج بتفصیلی است که اینجانب مشروحاً و بدلائل مبسوط در مقاله مفصلی در تحقیق تاریخ اوایل ساسانیان در مجله علمی مدرسه

علوم شرقیه لندن نشر کرده‌ام ولی خلاصه آن راجع باین موضوع مانحن فیه آنست که اردشیر پس از ۱۴ سال و کسری (شاید ده ماه) از مبدأ جلوس رسمی حقیقی خود (نه آغاز اولین سال حسابی سلطنت وی در ۲۶ سپتامبر ۲۲۶ مسیحی) که باید در بهار سال ۲۲۷ مسیحی بوده باشد از سلطنت کناره‌گیری کرد (مثلاً در اواخر ژانویه سنه ۲۴۲ مسیحی) و چند ماه بعد (شاید در بهار همان سال) مرد و جلوس رسمی و تاجگذاری شاپور در اول سال بابلی سال بعد واقع شد و بنابراین واضح است که چون شاپور از بهار سال ۲۴۲ و بلکه از اوایل همان سال سلطنت می‌کرده مبدأ حسابی سلطنت او از اول فروردین آن سال ایرانی یعنی ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۱ بایستی حساب شود ولی جلوس رسمی او در طیسفون بواسطه حیات پدر مدتی و گرفتاریها بجنگ با روم مدت دیگر بانتظار اولین نوروز بابلی بعد بتأخیر افتاده بود و شاهد این مدعی آنست که مآخذ معتبر عربی مانند طبری و غیره دو روایت در مدت سلطنت شاپور دارند که یکی ۳۰ سال و دیگری ۳۱ سال و ۶ ماه و ۱۹ روز است و اگر سلطنت شاپور از جلوس رسمی او در ۹ آوریل و ۱۵ مهر ماه سنه ۲۴۳ سی سال حساب کنیم مثلاً تا ۱۵ مهر ماه یا ۲ آوریل سال ۲۷۳ مسیحی در آنصورت مدت سلطنت او از آغاز سال اول وی که ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۱ باشد درست ۳۱ سال و شش ماه و ۱۹ روز از سال و ماه ایرانی میشود (بدون کم و زیاد). بر طبق نوشته‌جات قبلی مانوی هانی سالیان دراز در معیت شاپور بود و در مسافرت‌های وی و جنگ‌های او در مشرق و مغرب و باروم نیز همراه او بوده است (۱). در این مدت مانوی فعالیت عظیمی در نشر دین خود نمود و مبلغینی و هیأت‌هایی بمشرق و مغرب و ممالک خارج میفرستاد. از مجاهدت مبلغ مشرق در خراسان و آسیای مرکزی بنام مارامو و مبلغ مغرب ادا (Addâ) در مصر و پاپیس یا پاپوس و اردوان و پنیگ و زکوا (یا زرواس) و شمعون و غیرهم در نقاط مختلفه در نوشته‌جات مانوی ذکر زیادی

(۱) در کفالایا از قول مانوی آمده که «من پیش شاه شاپور رفتم و او مرا با احترام تمام پذیرفت و بمن اجازه داد که در مملکت مسافرت کرده کلام زندگی را تبلیغ کنم و من در جزو موکب او چندین سال و سالهای زیاد در ایران و ممالک یارت تابه ادیب (آدیابن) و ایالات مجاور امپراطوری روم بسر بردم».

هست (۱). یعقوبی گوید شاپورده و چند سال بامانی مساعدماند. مانی باید در اواخر عهد شاپور و شاید دو سال قبل از وفات آن پادشاه از طیسفون بیرون رفته باشد و ظاهراً در بابل و شمال بین‌النهرین بسر میبرد یا حرکت میکرد. در زبور مانوی قبطی گوید مانی شش سال در دنیا مانند سیر در میان بیگانگان راه میرفت و شاید این فقره قرینه آن باشد که تعقیب مانی و مانویان یابی مهری بآنها شش سال قبل از وفات مانی شروع شده بود ولی این مخالفت بدرجه شدت نرسیده بود. هرگز که بجای شاپور جلوس و يك سال و کسری سلطنت کرد بامانی و پیروان او مخالفتی نوزید. در کتاب مواغط قبطی گوید «پس از آنکه شاپور بشهر بهشاپور در فارس آمد سخت ناخوش شد و مرد و هرگز پس از شاپور تاج بر سر گذاشت و مولای من (یعنی مانی) پیش او رفته و گفت ترا مردم پادشاه خوب مینامند». در زبور مانوی گوید «شاپور ترا احترام کرد و هرگز حقانیت ترا پذیرفت». در زمان هرز مانی در بابل ماند ولی بهرام که بجای هرز نشست بتحر يك موبدان نظر خوبی بمانی نداشت و عاقبت وقتی که در اواخر سلطنت او مانی احساس این مخالفت را نمود از بابل حرکت کرد و رو بجنوب در طول ساحل دجله منازل طی میکرد و در نقاط مختلفه به پیروان خود سرکشی میکرد تا باهواز رسید و از آنجا عازم مسافرت بخراسان و کوشان شد ولی در موقع عزیمت او را از حرکت منع کردند و بعد حکم رسید که بولایت شوش برود وی بآهستگی رو بطرف مقر شاه روان شده از اهواز به میسان رسید و از آنجا با کشتی در روی دجله رو ببالا به طیسفون رفت و از آنجا به نقطه‌ای که پرگلیا (۲) نامیده میشد رفته و یکی از بزرگان و امراء که از اتباع او بود بنام بت

(۱) در آکتا آرخلای گوید مانی سه نفر تلمیذ داشت: **توماس و ادا و هرماس** (یا **هرمیس**). مانی در اوایل امر **توماس** را بمصر و **ادا** را به سکیشیا (شاید مقصود ممالک روم شرقی است) فرستاد که مردم را دعوت بدین جدید کنند و **هرمیس** را پهلوی خودش نگاه داشت و تیکه آن دو تلمیذ اولی از مسافرت تبلیغی برگشتند و ناکامیابی خود را خصوصاً در میان مسیحیان اشعار داشتند آنها را باز فرستاد (بقول **اپیفانوس** تابعوالی اورشلیم رفته کتب و نوشته های مسیحی بخزند که آنها را با تغییر شکل و عبارت در کتب مقدسه مانی درج کنند) و مانی تعلیم تمام دین خود را بسه تلمیذ تفویض نموده و آنها را بعنوان دعا باطراف فرستاد **ادا** را بمشرق و **توماس** را به سوریه و **هرمیس** را بمصر. **اپیفانوس** و **تئودور توس** هم بهمان نحو روایت میکنند ولی **آلکساندر لیکوپولیتانوس** گوید که **پاپوس و توماس** و بعد از آنها دیگران در مصر مفسرین دین مانی شدند.

(۲) موضعی بود بر کنار نهر دیاله در ۹۴ کیلومتری طیسفون.

(که بابلی و شاید از اصل ارمنی بود) با وییوست و چون بت نیز از مذهب خود برگشته و مانوی شده بود او را نیز بامانی بدربار احضار کردند . مانی در عرض راه از پیروان خود وداع میگرد چه احساس نزدیکی مرگ را کرده بود . و قتیکه به نقطه ای رسید معروف به **کوخنی** که در آنجا مؤمنین با اخلاص زیاد داشت (و بعقیده بعضی مسقط الرأس خود او آنجا بود) امری فوری برای رفتن او بحضور پادشاه رسید . شرح این مسافرت و رسیدن مانی بحضور شاه و معاملاتی را که با او شد یکی از اصحاب او با سم **نوح زادگ** (یابسریانی **بار نوح**) که تادم آخرین با او بود و حاضر و ناظر وقایع و شاهد وفات او بود نوشته و برای ما گذاشته است که در يك نوشته پارتی بدست آمده است (۱) . این **نوح زادگ** مترجم فارسی مانی بوده و وی بوسیله او با پادشاه حرف میزد و گوید که « قبل از رفتن بحضور شاه مرا و **کوشتای** و **ابزاخیای** ایرانی و فلان را باهم صدا کرد پادشاه سر سفره غذا بود و هنوز دستش نشسته بود (یعنی از غذا فارغ نشده بود) حاجب پیش شاه رفت و گفت مانی آمده و دم در ایستاده شاه پیغام داد که قدری منتظر باش که من خود پیش شما می آیم پس مانی مجدداً پهلوی حاجب نشست و تأمل کرد تا شاه از غذای خود فارغ شد پادشاه از سفره برخاست و يك بازو بگردن ملکه سکا (که زن **سکانشاه** باید باشد از اقربای خود شاه) و بازوی دیگر دور گردن پسر اردوان انداخت و بسوی مانی آمد و اولین حرفش این بود که گفت خوش نیامدی مانی جواب داد من بشما چه بدی کرده ام شاه گفت من قسم خورده ام که ترا نگذارم باین مملکت بیائی و با تغییر بمانی گفت تو برای چه کاری خوب هستی زیرا که نه بجنگ میروی و نه بشکار شاید تو برای این طبابت و معالجات هستی که آنرا هم نمیکنی . مانی جواب داد من بتمو هیچ بدی نکرده ام بسیاری بودند از خدای شما که من آنها را از شیاطین و جادو خلاص کرده نجات دادم و بسیاری بودند که من آنها را از بیماری بلند کردم و

(۱) در کتاب مواعظ (بزبان قبطی) گوید مانی توقف نکرد تا به **هرمزدخشهر** رسید و میخواست به کوشان برود و فلان او را از رفتن [منع کرد] پس او با غم و درد برگشت و به شوش آمد و از **هرمزدخشهر** به قیسان آمد و از قیسان به نهر دجله آمد و آنوقت به طیسفون عزیمت نمود در راه بعضی اشارات در باب شهادت خود کرد بعد به **پرگالیا** رفت و آنجا با صاحب خود وصایا کرد الخ .

بسیاری بودند که من آنها را از انواع تب و لرز خلاص کردم و بسیاری بودند که مشرف بموت بودند و من آنها را دوباره زنده کردم . در پایان این مذاکرات که در ضمن آن پادشاه اسم کسی را میبرد که « از سه سال باین طرف تو با او میروی کدام کلمه است که باو یاد داده‌ای » حکم بحبس مانی میدهد. مفتن عمده در این تغیر خاطر شاه بمانی همان **کار دیر** یا **کر تیر** موبد بزرگ درباری بود که نفوذ عظیمی در پادشاه داشت (۱) اسم این متنقذ بزرگ معروف و نافذ الکلام در کتیبه‌ها و آثار مختلف تا اواخر قرن چهارم مسیحی آمده است و از آن جمله در کتیبه شاپور اول از سنه ۲۶۲ مسیحی یاد در حدود آن سال و نیز در کتیبه **پایقلی** از سنه ۲۹۴ مسیحی و **هر تسفلد** (Herzfeld) که تاریخ این مرد را خیلی کلوش کرده او را همان **تدسر** معروف موبد اردشیر میدانند و از این قرار هم باید خیلی عمر کرده و هم نفوذ زیاد خانگی در نزد خاندان ساسانی داشته باشد. در کتاب مواظ مانوی قبطی نیز همین شرح آمدن مانی به حضور بهرام با تفصیل منازل ذکر شده و گوید که **کر تیر** به **او گاندروس** گفت و هر دو باهم پیش **مغسور** یا موبد شکایت کرده و او بشاه گفت و شاه مانی را احضار کرد. ضمناً معلوم میشود مانی مثل مسیح بطب روحانی نیز ممارست داشته و مخصوصاً نظر ببعضی روایات (از نویسندگان قدیم مسیحی و هم **جبرئیل بن نوح** نصرانی که **یرونی** از کتاب او نقل میکند) یکی از خویشان پادشاه را که گرفتار مرضی بوده مانی وعده شفاداده و کامیاب نشده بود و علت کدورت خاطر و غضب پادشاه ناشی از آن بوده است. این مطلب را اگر چه پروفیسور **همنینگ** تصدیق نمیکند ولی چون سایر اقوال جبرئیل مزبور در باب حبس و علت وفات مانی بسبب بند و زنجیر سخت صحیح تر از روایات دیگر راجع بکیفیت قتل او است گمان می‌رود که این قسمت حکایت او نیز از روایات قدیمه اصلی مأخوذ بوده باشد و همچنین در مآخذ دیگری آمده که شاپور برای معالجه پسر مریض خود بمانی مراجعه کرد ولی پسر در بغل او مرد.

مانی ۲۶ روز در حبس ماند. چون بنا بر کتاب قبطی مانوی مواظ (هوهیلی)

(۱) ظاهراً این **کر تیر** غیر از **کر تیر** پسر اردوان است که در موقع عتاب پادشاه بمانی حضور داشت.

مانی روز یکشنبه به جندی‌شاپور رسید و روز دوشنبه مردم خبر یافتند و روز شنبه او را توقیف نمودند و روز دوشنبه او را کشتند باید بین مغضوبیت او از طرف بهرام و افتادنش بحبس چند روز فاصله بوده باشد و باید وی روز پنجشنبه بحبس افتاده باشد که پس از ۲۶ روز در روز دوشنبه وفات کرده باشد. در آن کتاب بحبس افتادن مانی را در هشتم ماه آشیر قبطی ذکر میکند که باید ترجمه هشتم شباط بابلی باشد (۱). با مانی در حبس بسیار سخت و وحشیانه معامله کردند و دست و پای او را با زنجیر هابسته و بعد زنجیرها را اینقدر تنگتر نمودند تا مرد. در محبس اصحاب او پیش او می‌رفتند و او بیاناتی مبنی بر ترویج دین خود میکرد و ظاهراً دو نفر از نزدیکترین اصحاب تادم مرگ که ۱۱ ساعت از روز دوشنبه گذشته (۲) واقع و با اصطلاح مانوی وی منحل شدن نزد او بودند. در زبور مانوی خطاب بمانی گوید «مجوسیان ترا با آهن بار کردند و دست و پاهای ترا با آهن بستند و زنجیرها روی بدن تو گذاشتند و ترا در حبس انداختند و ۲۶ روز و شب در آهن ماندی و اصحاب تو پیش تو آمدند و همه را معاقه کردی». این روز دوشنبه در قطعات **تورفان** بزبان پارسی که یکی از آنها قریب يك قرن (۱۱۰ سال) بعد از وفات مانی نوشته شده دوشنبه چهارم شهریور ماه ذکر شده و بنابر کتاب مواظ قبطی دوشنبه چهارم ماه فامنوٹ (برمهات) مصری بوده است و همچنین در کتاب زبور مانوی قبطی چهارم همان ماه را روز وفات می‌شمارد. شیدر (Schaefer, H. H.) از محققین آلمانی خواسته باین وسیله سال وفات مانی را بتحقیق معین کند و چون بحساب در میان سالهای سه گانه سلطنت بهرام (یعنی سالهای سلطنت او که روزهای اوّل آنها در ماه سپتامبر سنه ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ مسیحی واقع بود.) فقط سالی که بعقیده او چهارم شهریور دوشنبه بوده همانا سنه ۲۷۶ بوده است (یعنی سالی که اول فروردین آن در سپتامبر سنه ۲۷۵ مسیحی بود) لذا حکم قطعی بتاریخ وفات مانی در ۱۴ فوریه از سال مزبور (۲۷۶) داده است و سایر علما بعد ها همه جا از وی تبعیت نموده اند ولی اوّلاً وی حساب خود را بر مبنای وقوع خسه مسترقه پس از شهریور کرده در صورتیکه بقاعده در آن

(۱) مطابق اوّل ماه فوریه رومی سنه ۲۷۷ مسیحی.

(۲) در واقع مقارن غروب آفتاب.

سالها خنسه در آخر مرداد ماه باید بوده باشد و بنا بر آن چهارم شهریور آن سال مطابق ۱۹ فوریه ۲۷۶ و روز شنبه میشود ثانیاً چون در کتاب قبطی مانوی مواعظ چنانکه گفته شد و همچنین کتاب زبور به قبطی هم روز وفات مانی چهارم ماه فامنوٹ ثبت شده در صورتیکه روز چهارم آن ماه سنه ۲۷۶ مسیحی روز شنبه و مطابق ۲۹ فوریه بوده است اینجانب حدس قوی زدم که این اعداد از ترجمه مساحسه آمیز مطلب از اصل سریانی (درواقع آرامی) پیدا شده و در اصل چهارم ماه آذار بابلی بوده و مترجمین ایرانی ماه آذار را از راه مطابقت تقریبی شهریور کرده اند و مترجمین قبطی آنرا فامنوٹ ترجمه نموده اند و عدد چهار را بدون تصرف نقل کرده اند و در واقع هم شهریور و فامنوٹ در قسمتی باماه آذاری بابلی تطابق داشته اند (منتهی چهارم آذار مطابق ۱۶ شهریور ایرانی و روز دوم فامنوٹ مصری بوده است) ولی چهارم ماه آذار بابلی نه در سنه ۲۷۶ بلکه در سنه ۲۷۷ مسیحی دوشنبه بوده است و مطابق روز ۲۶ فوریه و این فقره یعنی سال وفات از قرائن دیگر نیز تأیید شده و از آنجمله آنکه بنا بر نوشتجات مانوی قبطی و بعضی مآخذ دیگر بهرام در اواخر سلطنت خود مانی را کشت و بهرام بظن قوی در حدود اواخر آوریل سنه ۲۷۴ مسیحی به سلطنت رسیده و سه سال و سه ماه و کسری سلطنت کرده (۱) و در این صورت تا اواخر ژوئیه یا اوائل اوت سنه ۲۷۷ در سلطنت بوده است. از یک فقره از کتاب مواعظ مانی قبطی هم استنباط میشود که وفات مانی پس از گذشتن سه سال از سلطنت بهرام بوده است. این حدس من وقتی قوت زیاد پیدا کرد که در سند چینی مذکور در فوق که از سنه ۷۳۱ مسیحی است وفات مانی در چهارم ماه اول چینی ذکر شده که اواخر آن ماه هم غالباً باماه آذار تطابق میکند پس معلوم شد که روایت چینی هم همین نوع ترجمه تقریبی بامسامحه و عدم تصرف در اعداد کرده است و علاوه بر این در موارد دیگر هم بنظر رسید که مانویان همین کار را کرده اند مثلاً در یک نوشته از **تورفان** صلب عیسی را در ۱۴ مهر می شمارد که چنانکه

[۱] حمزه اصفهانی گوید که مانی قبل از گرفتاری و حبس او بحکم بهرام دو سال رگریز و استتار بود. ابن حزم در کتاب **الفصل فی الملل و الهواء و النحل** (جلد دوم طبع قاهره سنه ۱۳۲۷ صفحه های ۵ و ۷۳) گوید که مانی فقط قریب سه ماه ظاهر شد و اصحاب او با وی بودند . . . الخ.

شِدِر متوجه شده مقصود همان چهاردهم نisan یهود و روز صلبوت معروف است نظر بدانکه در موقع نوشته شدن آن قطعه مهر ایرانی و نisan یهود تطابق تقریبی داشتند. این نکته (یعنی وقوع وفات در چهارم ماه آدار بابلی) که اینجانب خوشبختی توجه بآن را قبل از دیگران پیدا کردم از طرف بعضی از محققین اروپائی قبول شد و سندی پارسی که در **مارال باشی** از ترکستان پیدا شد و در آن سنّ مانی را در موقع وفات شصت سال شمرده نیز این عقیده را تأیید کرد چه اگر مانی در فوریه سنه ۲۷۶ مسیحی مرده بود آنوقت قطعاً ۶۰ ساله نشده بود در صورتیکه با فرض وفات در سنه ۲۷۷ در روز دوشنبه چهارم آدار بابلی که مطابق ۲۶ فوریه میشود مانی ۶۰ سال و ۳۱۹ روز عمر کرده هنوز ۶۱ ساله نشده بوده است و باید محض ادای حق و حقانیت و اعجاب مخصوص بذوق سا **بوسوبر** گفته شود که این مصنف روشن بین که ۲۱۵ سال قبل کتاب نفیس و عظیم را راجع بدین مانی نوشته و اغلب مطالب را با وجود نقصان مدارك در آن وقت خوب و صحیح فهمیده وفات مانی را در ماه مارس سنه ۲۷۷ یعنی اندکی دیرتر و وفات بهرام را در اواسط آن سال گذاشته است. تعیین ماه مارس ظاهراً باستناد قول **آوگوستین** بوده که گوید مانویان عیدِ یما را برای تذکار روز وفات مانی در ماه مارس میگیرند. در ضمن بحث در عیدِ یما این موضوع را توضیح و تفسیر خواهیم کرد. **هیر و نیموس** هم که فقط يك قرن بعد از مانی کتاب خود را نوشته تكوّن بدعت مانسی را در سال دوم سلطنت امپراطور روم **پروبووس** و در سنه ۵۸۸ سلوکی میگذارد و چون آن سال در اول اکتوبر ۲۷۶ مسیحی شروع میشود پس مقصود سال ۲۷۷ و وفات مانی بوده است. این نیز محض تکمیل مطالب گفته شود که در يك سند ترکی مانوی از **خوچو** در ترکستان چینی از واقعه ای سخن میرود که در سال ۵۲۲ از « رحلت مانی بورخان الهی با آسمانهای خدائی » و در سال **خوک** واقع شده و این فقره با وفات مانی در سنه ۲۷۷ مسیحی وفق نمیدهد بلکه اگر مبنی بر اشتباه حسابی نباشد مستلزم وفات مانی در ۲۷۴ مسیحی میشود^(۱). بنابر زبور مانوی بزبان قبطی پس از مرگ سرمانی را بریده و از دروازه شهر آویختند و با جسد او بدرفتاری نموده و آنرا مثله کردند و نظر بر روایات معروف دیگر

(۱) البته این سند در مقابل اسناد و دلایل قوی تر دیگر قابل اعتماد زیادی نتواند شد.

یوست او را کنده و پراز کاه کرده از دروازه جندی‌شاپور آویختند که در عهد اسلامی هم همان دروازه بدروازه مانی معروف بوده. در کتاب زبور مانوی قبطی خطاب بمانی گوید خون ترا در وسط خیابان شهر خودشان ریختند ولی باز **جبرئیل بن فوح** مسیحی که مأخذ خوبی در دست داشته (بنقل بیرونی از او) گوید سرمانی را در دروازه سُرادی قرار دادند و جسدش را بیرون انداختند (البته در معرض انظار عام) و اتباع او را هم تعقیب کردند و مورد آزار و قتل قرار دادند.

مانی مخترع خط جدیدی هم بوده دارای حروف مصوّته که کتب مانویان پارتی زبان و پارسیک زبان و سغدی زبان و غیره بآن خط (که سابقاً آنرا **استرنجلو** نامیده‌اند) و مشتق از سریانی و ساده‌تر است نوشته شده و از این جهت فوق‌العاده مدیون مانی هستیم چه بسیاری از کلمات ایرانی که در خط پهلوی معروف غامض و مشکوک بود و قتیکه در آن خط دیده می‌شود که خالی از هز و اِرش و روشن و غیر قابل اشتباه است صحیح خوانده می‌شود و این فقره کمک عظیم غیر قابل توصیفی بترقی معرفت مانسبت بزبانهای قدیم ایرانی نموده است و بیان تفصیلی این مطلب محتاج بشرح طولانی‌تری است.

مانی نظر بر روایات پای کج داشت و در عربی **احنف‌الرّجل** یا **احنف‌الرّجلین** گفته شده (۱). پس از وفات مانی **سیسینیوس** (Sisinnios) خلیفه او شد ظاهراً بنصّ خود مانی و پس از ده سال ریاست بدار زده شد و بقول کتاب مواعظ مانوی بهرام بن بهرام خود او را کشت و بعد از زدن او اینایوس بعد از آن خلیفه شد و بعد بهرام ناخوش شد و اینایوس او را شفا داد و لذا او نسبت بمانویان رأوف شد و از گذشته عذر خواهی نمود و احکامی در تقویت آنها داد. اینایوس در سال سوم بهرام (ظاهراً بهرام سوم) به جندی‌شاپور آمد و آنجا مرد و در همان کتاب گوید پس از وفات مانی سه سال متعزّض مانویان نشدند و پس از ۱۵ سال باز تعقیب شروع شد و سالها پشت سر هم قتل زیاد واقع شد (۲). نظریه کتاب قبطی مانوی که در برلین است و در آن از **ملکه تدمر و هیپارخ** (فرمانده سواران) شاپور و پادشاه عربی **آمارو**

(۱) **هنینگ** این مطلب را ناصحیح می‌شمارد و گوید عبارت عربی شاید در اصل **احنف الرجال** بوده.

(۲) در کتاب **التاج** منسوب به **جاحظ** ذکر فرستادن خسرو پرویز یکی از نصاری ایران پیش

شهربراز آمده که اجداد پرویز «در موقع قتل عام مانویان» با جداد آن نصرانی نیکی کرده و نجات داده بودند.

(یعنی عمرو) سخن میرود **عمرو** پادشاه عرب (که باید مقصود عمرو بن عدی از ملوک حیره باشد که ظاهراً از ۲۷۲ تا ۳۰۰ مسیحی سلطنت کرده) حامی بزرگ مانویان بخواهش یکی از پیشوایان مانوی نزد **فرسی** شاهنشاه (۲۹۳ - ۳۰۲ مسیحی) وساطت میکند و قبول میشود و تعقیب خونین مانویّه توقیف میشود و این آسایش تا وفات **فرسی** دوام کرده ولی در زمان خلف او هرگز دوم باز تحریک مجوس از سر نو آتش فتنه را برافروخت. تاریخ مانویان و دعاة آنها و پیروانشان تا طغیان مغول خود داستانی دراز میشود و فصول نمایان آن انتشار سریع مانویّت است در عالم بحدّیکه در حدود سنه ۳۰۰ مسیحی یعنی قریب يك ربع قرن بعد از وفات مانی دین وی در سوریه و مصر و افریقای شمالی تا اسپانی و مملکت گال جلوتر رفته (۱) و در همان زمان و در واقع چند سال بعد يك صدیق مانوی از قوم **لیدی** در **دالماسی** دیده میشود چنانکه از کتیبه **سالونا** ظاهر میشود و مانویانی قبل از سنه ۳۱۴ مسیحی در **رُم** مرکز پاپ مسیحیان **متیلیداس** دیده میشوند. در سنه ۳۲۶ مسیحی قانون قسطنطنین برضدّ اهل بدعت بمانویان شمول یافت. **والنتی نیان** اول در سنه ۳۷۲ مسیحی حق اجتماع را از مانویان سلب کرد. **تئودوسیوس** در ضمن قوانین سنه ۳۸۱ و دو سال متوالی بعد از آن تاریخ مانویان را از حق شهادت دادن در محاکم و ارث بردن محروم کرده برای برگزیدگان آنها جزای اعدام مقرر کرد و حکم به تبعید تمام مانویان از مملکت داد. **ژیوستی نیان** نیز در سنه ۵۲۰ برای مانویان جزای اعدام اعلام کرد. **مارکوس دیاکونوس** شرحی راجع بیک زنی بنام **یولیا** از انطاکیه می نویسد که مبلغ مانوی بود و در حدود سنه ۴۰۰ مسیحی به غزه آمده و بنشر دین مانی مشغول بود و نیز فعالیت عظیم **شاداورمزد** در آسیای مرکزی قابل ذکر است که یکی از بزرگترین مروّجین وائمه و قدّسین مانوی است بحدّیکه تاریخ ولادت او پس از تاریخ ولادت و وفات خود مانی (که هر دو در نوشجات مانی مبدأ تاریخ بود) نیز مبدأ تاریخی شده

(۱) در سنه ۲۸۷ (یعنی ده سال بعد از وفات مانی) و بقولی در سنه ۲۹۶ بر اثر سعایت **ژولیان** پروکونسل آفریقا فرمانی از امپراطور روم **دیوکلسمین** (Diocletianus) برضدّ مانویان و لزوم سوزاندن کتب آنها صادر شد و در قرن پنجم مسیحی پاپ **سنت لئون** حکم بسوزاندن نوشته های مانویان داد و مقدار کلی از این اوراق و کتب که ضبط شده بود سوزانده شد.

است (از سنه ۶۰۰ مسیحی) (۱) و هم چنین مذهب رسمی شدن مانویت در مملکت اویغورها از سنه ۷۶۳ مسیحی (۲) و دخول آن دین در چین و انتشار معتد به آن در آنجا (۳) و

(۱) در طخارستان و در مرو و بلخ دین مانوی پروان زیادی داشت، بحدی که **هوئن تسو** فنگ سیاح چینی در ربع دوم قرن هفتم مسیحی گوید که مانویت دین مطلق ایران است که مقصود آن نواحی ایران بوده که در حدود طخارستان بود که دین مانوی در آنجا خیلی قوت داشت و در اوایل قرن هشتم مسیحی یک خلیفه مانوی در طخارستان مستقر بود.

(۲) در ۲۰ نوامبر ۷۶۲ خاقان اویغور شهر **لویانگ** پایتخت مشرقی چین را گرفت و چند ماه در آنجا توقف نمود و در این شهر دعا مانوی باو نزدیک شدند و وی بدین آنها گروید و از آن تاریخ یعنی ۷۶۳ مسیحی مذهب مانوی دین رسمی دولت اویغور شد و رونق کامل داشت تا وقتی که در سنه ۸۴۰ مسیحی قرغیزها سلطنت اویغور را منقرض کردند. اسم **قاغان** (خاقان) مملکت اویغور **بوگو** یا **بوگوگ** بود و مملکت او در **اورخون** (شمال مغولستان) بود. شرح این واقعه یعنی تصرف **لویانگ** و قبول دین مانوی در یک کتیبه سه زبانی (چینی و ترکی و سغدی) که بین سال ۸۰۸ و ۸۲۱ مسیحی در پایتخت مملکت اویغور **قارابالگاسون** ثبت شده برای مامانده است. پس آنکه مملکت و دولت بزرگ اویغورها در سال ۸۴۰ بدست قرغیزها فتح شد باز مانویت در ممالک کوچک منشعب از مملکت بزرگ مزبور در بین اویغورهای شرقی در ایالت غربی چین امروزه **کانسو** و **شانسی** که پایتخت آن **کان چو** است و همچنین نزد اویغورهای غربی و دولت کوچکی که در واحه **تورفان** باقی ماند و پایتخت آن **خوچو** نزدیک **تورفان** بود دوام کرد. پس از زوال دولت بزرگ اویغور چینی ها به تعقیب مانویان پرداخته و در سنه ۸۴۳ مسیحی بموجب فرمانی این مذهب در تمام ممالک چین ممنوع شد اگرچه کم و بیش تا قرن ۱۴ مسیحی در چین دوام داشت. خاقان اویغور در ۲۰ نوامبر سنه ۷۶۲ به **لویانگ** دست یافت و در ماه مارس سنه ۷۶۳ به مملکت خویش برگشت و چهار نفر معلم مانوی را با خود برد که آنها دین مانوی را نشر کردند.

(۳) نظر بر روایات چینی در سنه ۶۹۴ مسیحی یک شخص مهم مانوی کتاب اصول را (که ظاهر آ همان انجیل مانوی بود) به چین برد. در سنه ۷۱۹ مسیحی نایب السلطنه چین در طخارستان یک روحانی عالی مقام مانوی را بعنوان دانشمند علم نجوم بدربار چین فرستاد و بر اثر فعالیت وی هفته معمولی مبنی بر اساس سیارات سبعة در چین رایج شد. در سنه ۷۳۲ در چین بما نویان حق اقامت داده شد و دین آنها جزو مذاهب مجاز گردید. در رساله مانوی چینی که ذکرش گذشت گوید در آن سال (یعنی سنه ۷۱۹ مسیحی) مملکت عربها و مملکت طخارستان و مملکت هند جنوبی سفرائی بدربار امپراطور چین فرستادند که عرض احترام نموده و باج بیاورند. از مملکت طخارستان پادشاه چغانیان بنام **تیش یک** عریضه بامپراطور فرستاده و در آن **موچوی** بزرگ (**موژک** - معلم مانوی) را حضور امپراطور معرفی کرده و نوشت که این شخص در علم نجوم ماهر است و عقل عمیق دارد و هیچ سؤالی نیست که او جواب ندهد و خواهش کرده بود که او را بحضور بار داده و تحقیقات لازمه از او بکند و اجازه تأسیس یک معبد برای عبادت بر طبق مذهب خود باو بدهد. ۱۳ سال بعد از آمدن این معلم بزرگ به چین یک فرمان دولتی دین مانوی را اصولاً ممنوع کرد (یعنی تبلیغ آن را بین چینی ها) ولی به معتقدین آن آزادی عمل بدین خود داد و نیز گوید هفته هفت روزه بر طبق عدد سیارات سبعة نیز پس از آمدن این معلم مانوی به چین در سنه ۷۱۹ مسیحی در مملکت چین پیدا شد و اسامی روزهای هفته از سغدی اقتباس گردید.

ظهور اختلاف و انقسام بین مانویان و دو فرقه شدن آنها بنام **مقلاصیه** و **مهریه** و جدا شدن مانویان آسیای مرکزی از مرکز خلافت مانوی یعنی بابل و خلع بیعت اصلی امام بابلی و معروف شدن آنها باسم دیناوران و تسمیه پیروان خلافت بابلی باسم دینداران و تمایل خلیفه اموی **ولید ثانی** (سنه ۱۲۵-۱۲۶) بمانویان و قلع و قمع کلی مانویان معروف بزنادقه (از زندیک بمعنی تاویلگون) در عهد مهدی خلیفه عباسی و البته قصه‌های زیاد (۱) و جالب توجه معارف آنها مانند **ابن مقفع** و غیره و تکفیرها و تعقیبات مانویان در ممالک مسیحی که خود داستان درازی دارد. این تعقیبات باعث مهاجرت مانویان بین‌النهرین و ایران بسوی شرق و شمال شده در ترکستان و مخصوصاً در سغد عدّه عظیمی مقرر گردیدند (۲). زبان سریانی کم کم فراموش و متروک شد و نوشتجات آنها عمده پیدارثی و قسمتی بیارسیک تبدیل شد. بعدها به سغدی و از سغدی بترکی هم ترجمه شد. بقول **ابن الندیم** پس از انقراض دولت ساسانیان مانویان از ماوراءالنهر بایران برگشتند و **خالد بن عبدالله القسری** با آنها مساعد بود و نیز گوید در بغداد هنوز در عهد خود او عدّه معتدّبه بودند و وی ۳۰۰ نفر از آنها را در عهد **معزالدوله** میشناخته ولی در زمان تألیف کتاب **الفهرست** حتی پنج نفر هم در آنجا نیست و بیشتر در حوالی سمرقند و صغد و بُنجیک هستند و آنها را اجاری خوانند (۳).

مانی شش کتاب نوشته و منشورهای بسیار باصحاب و پیروان خود و شاید دیگران هم فرستاده که اسامی عده ای از آنها در ضمن فهرست ۷۶ رساله مانی و اصحاب او در کتاب **الفهرست** بمارسیده است. از شش کتاب پنج تا را بزبان (۱) در کتاب **الانساب** تألیف **سمعانی** در ماده زندی قصه بامزه مضحکی از تعقیب مانویان از طرف هرون الرشید آمده است.

(۲) **مسعودی** در **مروج الذهب** در باب قوم طَغَز غَز از اقوام ترک گوید که امروز (یعنی در سنه ۳۳۲=۹۴۳ مسیحی) در بین تمام اجناس ترک قوی تر و پر شوکت تر و صاحب مملکت منظم تری از آنها نیست و صاحب مملکت کوشان هستند که بین خراسان و چین است و مانوی هستند و در میان ترکها غیر از آنها کسی پیرو مذهب مانی نیست - عجب آنست که **جاحظ** که قریب یک قرن قبل از **مسعودی** نوشته در کتاب **الحيوان** (چاپ مصر سنه ۱۳۲۴ جلد ۴ صفحه ۱۳۸) گوید که زنادقه (مانویان) هیچ وقت امتی نبوده و ملک و مملکتی نداشته اند و یا کشته شدند یا فراری بودند یا منافق. (۳) قبل از ظهور اسلام هم در ایران میان مانویان انقسام و انشعابی پیدا شده بود و بُندو و **مزدك** که ظاهراً عقاید او از همان طریقه بُندو منشعب شده بود تجدد و انقسامی در دین مانی آوردند.

خودش یعنی زبان محلی که آرامی شرقی باشد و مانی در آن بزرگ شده نوشته است و در کتب عربی و غیره زبان آن کتابها را سریانی نامیده اند ولی بعضی تصور کرده اند که دلیلی در دست است و مخصوصاً از قطعه ای از کتب او که **بارکنای** در کتاب سریانی خود آورده معلوم شده که زبان مانی و کتب او سریانی کامل بمعنی معروف آن یعنی زبان ادبی **اورفه (ادسا)** نبوده است. ولی قول اخیر آنست که آن بهر حال نوعی از سریانی معروف بوده است. از بعضی از مندرجات این کتب بواسطه مستقیم و غیرمستقیم اطلاعاتی داریم مثلاً در کتاب **سفر الاسرار** ظاهراً شرحی از عقاید **ابن دیصان** ذکر شده است. یک کتاب هم با اسم **شاپورگان** به پارسیک یعنی زبان جنوب غربی ایران نوشته است و پیشتر مندرجات آن راجع بمعاد بوده است (۱) ولی قرائنی موجود است که وی تسلط کامل و خوبی در فارسی نداشته و بردن مترجم با خودش پیش بهرام چنانکه گذشت یکی از آن دلائل است و بعید نیست که بزبان پارسی پیشتر آشنا بوده است. مخصوصاً ذکر این نکته بی مناسبت نیست که این فقره که مانی و پیروان او آنچه در کتب و نوشتجات خود برای زردشتیان نوشته اند در آنها اصطلاحات زردشتی از قبیل **گهورد (گیومرث)** و **سروشاو و مشیغی** (به سغدی میثرا) و **فریسف و مهر یزد و زروان و فریدون** (بسمت طبیب) بکار برده اند مربوط بآن نبوده که دین او در اصل مایه و ماده ای کلی از عقاید زردشتی داشته است. این ظنّ و عقیده که دین مانی از دین زردشتی مایه گرفته و تحت نفوذ و تأثیر آن بوده چندی شیوع داشت و محققین تا بیست سی سال قبل بر این تصور وجود یک طریقه ایرانی نجات نفوس و تعبیر آلمانی فرضیه (باتئوری) *Iranische Erlösungs Mysticism* قبل از مانی فرض کرده بودند. لکن پس از تحقیقات عمیق جدیدتر و دقت و غور کافی در آثار مانوی جدیدالکشف بمحقق پیوسته که این ظنّ اساسی ندارد و فقط ناشی از آن شده که مانی که دین خود را دنیائی و باصطلاح تر کهها « جهانشمول » میدانست و میخواست دین او جای همه ادیان عالم را بگیرد و خود را خاتم رسل یا خاتم الانبیاء میدانست سعی داشت همه مطالب و عقاید

(۱) بقول **ابن الندیم** این کتاب بابی در انحلال (اصطلاح مانوی مرگ) سماعین و انحلال برگزیدگان و انحلال خطا کاران داشته.

خود را با اصطلاحات هر ملت و اقلیتی ترجمه و بیان کند که مفهوم آنها باشد و چنانکه در شرح عقاید او خواهیم گفت او و پیروانش در استعمال هر زبانی برای بیان عقاید خود اصطلاحات خود را با مسامحه ترجمه کرده اصطلاحات یونانی یا عیسوی یا فارسی زردشتی و بعدها چینی بودائی را برای سهل الفهم کردن آن مطالب بی محابا و ملاحظه استعمال میکردند. بطور مثال ذکر این نکته مناسب است که یکی از کتب معروف مانی معروف به **سفر الجبابره** است که قطعاتی از آن بزبانهای ایرانی بدست آمده و در زبان ایرانی با اسم کتاب **گوان خوانده** میشد که جمع **گو** و مشتق از لغت اوستائی **کوی** است که در زمان ساسانیان این کلمه بمعنی جبار استعمال میشده است. از مآخذ عربی که ترجمه عربی این کتاب را در دست داشته اند مانند رساله غضنفر تبریزی (که اقتباسی از آن در دیباچه آلمانی **الاثار الباقیه بیرونی** ثبت شده) می بینیم که اسم پهلوانان یا جبابره ایرانی مانند سام و نریمان در همان کتاب مانی آمده بوده است و لسی در مقام تحقیق معلوم شده که این اصطلاحات ایرانی را تلامذه مانی در مقام ترجمه بزبانهای ایرانی بجای کلمات سریانی گذاشته اند و عادت آنها بر آن بوده که همه اصطلاحات و حتی اسامی خدایان و ماهها و اسمهای اساطیری را بزبان منقول الیه ترجمه میکردند و مانی در آن کتاب از روایات داستانی ایرانی هیچ ذکر و استفاده ای نکرده بوده است. در واقع این کتاب مانی ماخوذ از کتاب **اخنوخ** (ادریس) است که اصل آن قریب چهار قرن قبل از مانی بزبان عبرانی نوشته شده و بعدها به شش یا هفت زبان ترجمه شده که فعلاً قطعاتی یا اقتباساتی از نسخه یونانی و لاتینی و پارسی و پارسیک (من همیشه این لغت را برای زبان ایرانی میانه جنوب غربی استعمال میکنم) و سغدی و قبطی بدست آمده و موجود است و از اصل کتاب فقط يك ترجمه کامل در زبان حبشی تا امروز باقی مانده است و بس قطعاً باید فرض کرد که يك ترجمه آرامی هم وجود داشته که مانی که عبرانی نمیتوانست بخواند از آن نسخه آرامی استفاده کرده است. این کتاب مانی همان است که بفرنگی **Livre des géantes** ترجمه کرده اند. بهر حال بودن اصطلاحات و حتی طرز بیان و عقاید بصورت زردشتی نباید موجب اشتباهی گردد. از کتب دیگر مانی علاوه بر **سفر الجبابره** و **شاپورگان** و **کنز الاحیاء** که بعقیده بعضی ضمیمه انجیل مانی

بوده و سفر الاسرار و فر قماطیا که در مآخذ ایرانی ظاهراً بُنگاهیک و در لاتینی شاید همان Epistula Fundamenta معروف است (۱) انجیل زنده یا انجیل مانی را باید مذکور داشت. این کتاب اخیر یعنی انجیل که قطعانی از آن در آثار تورفان بدست آمده بریست و دو قسمت مطابق ۲۲ حرف تهجی آرامی بنا شده بوده است و ظاهراً یک جلد آلبوم تصاویر که مبین و نشان دهنده مطالب کتاب بوده و در یونانی با اسم **ایقون** و در زبان پارسی **اردهنگ** و در پارسیک **ارتنگ** و در قبطی **ایقونس** و در کتب مانوی چینی «تصویر دواصل بزرگ» نامیده میشد ضمیمه آن بوده است. و قتی که از شرح عقاید و «سیستم» فوق العاده عجیب و غریب و افسانه‌ای و طولانی و درهم و برهم و مشکل و پر شاخ و برگ و جزئیات و پیچیده و اغلب حتی متناقض دین مانی و مخصوصاً عقاید تکوینی او (Cosmogénie) بحث میکنیم (که شاید بعدها در خطابه دیگر متمم این خطابه صورت گیرد) ملتفت خواهید شد که جزئیات اوضاع و تشکیلات آن عقاید بقدری مفصل و پراز اوهام است و بحدّی که **بیرونی** آنها را هذیان و سفه مینامد پیچیده است که واقعاً هم بدون یک آلبوم یا اطلسی در دم دست خواننده که دائماً برای فهم غوامض بآن هر ساعت رجوع کند آن دستگاه عظیمی که مانی در مخیله خلق کرده بود و از کتب اختیارات و جنّات الخلود و کتب سحر و طلسمات خودمان عقب نمی‌ماند مفهوم نمیشد و ظاهراً خود مانی ملتفت قصور در این کار بوده و حتی خود او جزئیات عوالم تکوینی و داستانهای آنرا گاهی بعد فراموش میکرد و بهمین جهت این کتاب را که ما بمساححه از آن آلبوم یا اطلس تعبیر میکنیم ساخته بود (چنانکه **جکسون** (Jackson) لوحه‌ای مشتمل بر اشکال هشت زمین مانی نقش کرده). هنینگ گوید که انسان آرزو میکند که کاش مانی قالبی مومی از دنیای تصویری خود پهلوی خود داشت که هر وقت این مطالب عجیب را بیان میکرد بآن «مودل» نگاه میکرد که رشته را گم نکند. از این کتاب **ارتنگ** هنوز در قرن پنجم (یعنی عهد سلاطین غزنوی و سلجوقی) نسخه‌ای در غزنه وجود داشت

(۱) شاید همین کتاب است که در مآخذ چینی کتاب دو ریشه یا دو اصل (پرنسپ) نامیده شده و بقول **پلیو** (Pelliot) ظاهراً در ایرانی اسم «دوین نامک» داشته است.

و **ابوالمعالی** در کتاب فارسی خود **بیان الادیان** از آن حرف میزند. محض اینکه آنچه نسبت باین پیچیدگی دستگاه خلقت تصویری مانی بیان شد مبالغه و یا طعن و ناشی از کم اخلاصی بمانی تصور نشود این مثال باید کافی باشد که در قسمتی که مانی از ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ و دیوهای دریا و قسمتهای آسمانها بتفصیل حرف میزند بطوریکه افلاك جزئیة **نصیرالدین طوسی** و شارحین کتب او (۱) پیش آن سهل نماید و شاید بی شباهت بجغرافی آسمانهای حاجی سید **کاظم رشتی** نیست (۲). ضخامت هر فلک را ده هزار فرسنگ و ضخامت جوّ بین هر دو فلک را باز ده هزار فرسنگ و جمعاً همه را از بالا به پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنگ می‌شمارد و گوید که خداوند آسمانها در فلک هفتم نشسته یعنی از پائین بیلا آسمان هفتم ولی در **کفالا یا** که باز از تقریرات مانی افلاك را شرح میدهد خداوند را در فلک سوم از بالا بیائین قرار میدهد باین خیال که هفت از ده که تفریق شود سه میماند در صورتیکه فلک هفتم از پائین بیلا باید فلک چهارم از بالا بیائین باشد!! و چقدر موشکافی و متّ روی ارزن گذاشتن توان شمرد بیان قسمتهای آسمانها را از سی درجه فلکی منطقه البروج تا ۲۵ ثلثه دایره فلکی و مدّت سیر آفتاب را در آنها از یکماه و یک روز و دو ساعت و یک ساعت و بیست ثانیه و ده ثانیة زمانی به تفصیل. آنچه در این شرح بدرد لغویون ما می‌خورد اصطلاحات فارسی و پارسی و سغدی آنها است مثلاً **آستنگ** و **راستون**

(۱) **خواجه نصیرالدین طوسی** برای حل مشکلاتی در علم هیأت که بنظر متقدمین غیر قابل حل می‌آمد (۱۶ اشکال) افلاك جزئی زیادی بغیر از فلک عطارد بعدد ۳۱ فلک در کتاب تذکره خود پیشنهاد کرده و **خفّری** در شرح تذکره عده آن افلاك جزئی را به ۷۸ رسانیده است.

(۲) حاج سید **کاظم رشتی** از علماء شیخیه و تلمیذ **شیخ احمد احسائی** در کتاب **شرح قصیده** که شرحی است بر قصیده **عبدالباقی** افندی موصلی (طبع طهران سنه ۲۷۰ هجری قمری) در صفحات ۱۱۶ و ما بعد محلات مدینه علم را ۲۲ محله شمرده و در وسط محله بیست و دوم ۳۶۰ بند (کوچه) شمرده بانام و نشان که صاحب هر یک از آنها را نیز با اسم عجیب آنها که شبیه به کلمات مهمل هندیانی است ذکر کرده است.

و چیه‌رگ و زمان (۱) و ویسائنگ* برای يك برج یا یکماه و يك درجه فلکی یا يك روز و پنج دقیقه دایره فلکی یا دو ساعت و ۱۵۰ ثانیه فلکی یا يك ساعت زمانی و بیست و پنج ثلثه فلکی یا ده ثانیه زمانی (بلف و نشر مرتب) (۲) . در شمردن اسامی دیوان مانند آشقلون و نمرئیل و ملائکه مانند میکائیل و سرائل و رافائل و جبرئیل و آنل و دادئل و آبرئل و نلسیدئل و رفل و بارسیموس و غیره اِطْناَب مانی کمتر از خرافات مؤلف یا جاعل کتاب معمول **تتکلو شای** بابلی که اجداد خود را **جرثیا بن بدنیا بن برطانیا بن غالاتیا** خوانده و مطالب خود را به حکمائی مانند **ارمسیا و برهمانیا و ینبوشاد و ضمیریت و سوهابسات و یاربوقا** و غیره نسبت داده نبوده (۳) و نزدیک بکتاب دساتیر معروف با اصطلاحات جعلی عجیب آن است که آقای دکتر شفق قبول زحمت استخراج آنرا نموده و در رساله سه سخن رانی خود صفحه ۶۹ درج کرده است . علاوه بر کتب مذکور در فوق مانی اسامی کتب دیگری هم ازو در کتب قدیمه دیده میشود که حکم قطعی در صحت انتساب آنها بمانی نمی توان کرد مانند کتاب **الجبله** (۴) که **مسعودی** در کتاب **التنبیه والاشراف** ذکر کرده و کتاب **الهدی والتدبیر** که **یعقوبی** بمانی نسبت میدهد و **صبح الیقین** (۵) و **التأسيس** که **بیرونی** در ضمن رساله خود در باب فهرست کتب محمد بن زکریای رازی اسم میبرد . شرح مشبع و کاملتر کتب و رسائل مانی و مندرجات آن را طالبین در کتاب نفیس **آلفاریک** در دو جلد بزبان

(۱) میان زمان (که معادل يك ساعت است) و ویسائنگ* (که معادل ده ثانیه است) يك قسمت دیگری نیز هست که حکم دکان یا دگه دارد و به سغدی قیید نامیده میشود و معادل ۲۰ ثانیه زمانی یا ۵۰ ثلثه فلکی است .

(۲) **هنینگ** در مجله مدرسه تحصیلات شرقی و آفریکائی لندن مجلد ۱۲ صفحه ۳۱۱ شرحی وافی راجع باین تقسیمات نوشته و در ضمن جدولی از اسامی سغدی و عربی و پهلوی و پارسی هر يك از قسمتها و معادل درجات فلکی و مدت زمانی آنها ثبت نموده است .

(۳) مؤلف این کتاب ابوطالب زبّات (احمد بن الحسین بن علی بن احمد بن محمد بن عبدالملك) نام دارد که مندرجات کتاب را به ابن وحشیه نامی نسبت میدهد .

(۴) در بعضی نسخ **صبح الیقین** .

فرانسه خواهند یافت. اگر نسبت به تعلیمات فلسفی دینی مانوی قدری جسارت شده در مقابل باید گفته شود که این مؤسس دین مطالب خوب و عالی هم دارد و مبنای عقاید او فلسفه جدید یونانی و **گنوسی** و امتزاج آنها با ادیان سامی و خصوصاً مسیحیت و طریقه‌های متکلمین مسیحی مخالف اکثریت بوده و در واقع مانند طریقه **مرقیون** و **ابن یسان** شکلی از **هلنیزم** (بمعنی فلسفه یونانی بعد از اسکندر) بود چنانکه توضیح کامل آن در ضمن بیان اصول و فروع عقاید مانوی بعرض خواهد رسید و مخصوصاً باید گفته شود که در جنبه اخلاقی و تقوی و آداب تعلیمات مانوی خیلی دارای صفا و انسانی بوده و حتی خصم بزرگ مانویان **سنت آگوستین** در ضمن مباحثه با اسقف مانوی آفریقائی **فورتوناتوس** باخلاق بی عیب مانویان شهادت می‌دهد. و خواندن اعتراف نامه مانوی با **سم خواستوا نفت** که نسخه ترکی و سغدی آن در دست است کافی است برای توجه باینکه طعن شدید مخالفین مسیحی باین دین چقدر بی اساس است و البته اگر معتقدات و بنیاد اصول آن دین آنقدر سست و خرافی بود که در ظاهر بنظر می آید و ذهن محقق علامه‌ای را مانند **بیرونی** زده است علمائی مانند محمد بن زکریا و ادیب فاضلی مانند **ابن المقفع** و بسیاری دیگر در محیط تعلیمات ساده تر اسلامی و بحبوحه مباحثات متکلمین و معتزله مجذوب آن عقاید و تعلیمات نشده بودند (اگر چه محمد بن زکریا مانوی نبوده و کتابی در رد **برسمیس** ثنوی نوشته) و این فقره برای این جانب سری است غامض که حل آن سهل نیست. البته شکل آن دین در قرون بعد بتدریج بقدری افسانه آمیز و خرافاتی شده بود و دیوها و خدایان بی‌شمار در آن استیلا یافته و منترهای سحری زیاد دیده می‌شود که خود دین مانند طریقه جادوگری و دفع شیاطین و جلب توجه خدایان گردیده بود و البته این وضع از طرز بیانات خودمانی پیدا شده که ارواح علویّه و خدایان را مأمور و وظائفی دانسته و بعدها عوام آنها همه این اشباح و ظهورات را خدایان حقیقی شمرده‌اند و مخصوصاً چون مترجمین مانوی چنانکه گفته شد در هر ناحیه ای اصطلاحات بعضی مذاهب را آزادانه استعمال میکردند این فقره باعث تزیاید عده خدایان شده و اسم خدایان را نیز ترجمه کرده‌اند و آن خدایان محلی رفقای خود را هم بتدریج می آوردند و عده اصلی خدایان که خود خیلی زیاد بود بدین طریق فزونی میگرفت. مثلاً مانند فریدون اولین طبیب

ایرانی در اوستا که اسم او در اُراد و عزائم مانویان بهمان اندازه عمومی است که در میان زردشتیان و حرزهای آنها و سبب عمده ضعف و سستی و زوال تدریجی دین مانوی که اگرچه کمایش هزار سال دوام کرد بسرعت ناپایدار شد همین عدم سادگی و غامض بودن آن و محتاج هضم بودن آن همه فرضیات موهوم بوده نه تنها تعقیب و سخت گیری زردشتیان و مسیحیان و مسلمین و محققین شروع آثار این ضعف و زوال را از همان زمان خودمانی ملاحظه نموده و دریافته اند بعلاوه مخالفت آن با نظام اجتماعی بشر چه ترویج عدم تناسل و برانداختن اصل حیات از اصول آن بود و بهمین جهت بقول بیرونی بهرام درموقع محکوم کردن مانی گفت این شخص برای آن برخاسته که عالم را خراب کند پس بهتر آنکه ماقبلاً و پیش از آنکه وی بمراد خود برسد او را خراب و نابود سازیم تحقیق و مطالعه کامل در دین مانوی محتاج بحث در چندین موضوع است که آنها را **پولو تسکی** (H. J. Polotsky) مؤلف یکی از بهترین مقاله ها در باب مانویت در دائرة المعارف علوم و معارف کلاسیک (یونانی و لاتینی) **پاولی و ویسوا** به هشت قسمت یا فصل تقسیم کرده است و از آن جمله قسمتهای راجع بمنابع اطلاعات و تاریخ حیات مؤسس و تاریخ خود مانویان در این صحبت امروزه بطور اختصار و اجمال بیان شد و قسمتهای مهم باقی مخصوصاً اصول و اساسات و تشکل « سیدستم » مانویت و آداب و عبادات و فرائض و سنن و واجبات و منهیات عملی و ارتباط دین مانی بامسیحیت و عقاید آن و اساس فلسفه دین مانی و منشأ آن باید ناچار موضوع يك صحبت جدا گانه و متمم باشد که چنانکه واضح است فرصت امروز نه تنها تمام شده بلکه وقت شریف آقایان حضار بیش از حدّ جایز مشغول شنیدن این بیانات خشک گردیده و یقین دارم همه خسته شده اند اینجانب در باب بقیه مطالب نیز یاد داشتهائی دارم و حاضر است ولی عرض آنها امروز اگر برای من زحمت زیادی نداشته باشد برای مستمعین طاقت فرسا خواهد بود و اگر چند دقیقه دیگر هم صرف جواب سؤالات ممکن حاضرین شود برای امروز کافی بنظر می آید و وپیمانه لطف آقایان در توجّه بعرایض حقیر نزدیک بلب ریزی خواهد بود پس همان به که سخن را با تجدید تشکر خالصانه خود از صرف وقت فضایی حاضر به بیانات امروزی خاتمه بدهم .

قسمت دوم

(۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

در خطابه‌ای که در ۲۴ آذرماه سال گذشته در همین انجمن بتقاضای دوست محترم و فاضل خودم آقای پورداود خوانده شد شمه‌ای از ظهور مانی و تاریخ زندگی او و انتشار دین وی بیان شد و چون وقت کافی نبود قسمت دیگر این موضوع که راجع بشرح اصول و فروع دین مانوی باشد بموقع دیگری محول گردید و امروز پس از يك سال از يك زندگانی متزلزل و بی اطمینان نصیب شد که باقی خطابه را باتمام برسانیم . دین مانی یکی ازغوامض مسائل تاریخ ادیان است وفهم آن بغایت مشکل است و میتوان گفت بنیان و ترکیب عقاید مانوی در تکوین اصلی موجودات وسیر تاریخی وجود بقدری پیچیده و پراز افسانه و داستانهای موهوم و شبیه بخرافات است که شاید نظیری در میان ادیان عالم و بلکه افسانه‌های قدیم هم ندارد . علاوه براین پیچیدگی منظومه عظیم و پرعرض و طولی که مانی ابداع نموده بی اندازه پهناور و جامع و محیط و دارای داستان دراز است .

از پیش از دو قرن باین طرف تحقیقات زیادی در منشأ عقاید مانوی و کیفیت تشکل آنها بعمل آمده و مخصوصاً در ظرف پنجاه سال اخیر در این زمینه مساعی زیاد بکار برده و رسائل و مقالات بیشمار تألیف شده است . عقیده‌های مختلف یکی بعد از دیگری طرح و متروک گردیده است و بطور خلاصه آنکه چندی عقیده ربط دادن عقیده مانوی بفلسفه هندی رایج بوده و بعدها پس ازاکتشاف آثار مکتوب درترکستان چینی درشش نقطه در حوزه تورفان که چند هزار قطعه بوده و چند صد قطعه از آن آثار مانوی و در زبانهای مختلف بود مخصوصاً در زبانهای ایرانی میانه یعنی پارسیک (یا پارسی جنوب غربی) و پارسی (پهلوی اصلی) وسعدی جمعی ازمحققین مایل باین عقیده شدند که عقاید قدیمی ایرانی ومخصوصاً عقیده زروانی و بعضی طریقه‌های غیررسمی و بدعت آمیز زردشتیان در دوره اواخر اشکانیان و اوایل ساسانیان در ترکیب و بنیان

مانی بوده و قسمتی مهم از عقاید «گنوسی» رایج در سوریه و بین النهرین و عقاید قدیم بابلی و ایرانی با صبغه گنوسی دارد) در منبع و منشأ اصلی آن اهمیت زیادی داده شده است و بنا براین اگر آخرین تحقیقات و عقاید را در این باب خلاصه کنیم میتوان گفت که هیأت مجموعه تعلیمات مانوی معجونی است حاصل از ترکیب (Syncretism) مسیحیت «گنوسی» سوریه و بین النهرین و عقاید قدیمی بابلی و فلسفه هلنی یا یونانی جدید و عقاید ایرانی زردشتی و غیر زردشتی. مانی که از طرف پدر و مادر ایرانی و پارثی (یعنی ایرانی یونان دوست) و از حیث وطن بابلی بوده و از حیث مسکن و نشو و نما در محیط مغتسله یا ماندائی قدیم در میسان بدوران آمده و بواسطه مسافرت های خود در مشرق و مغرب با دین بودائی و مسیحیت و مخصوصاً طریقه های «گنوسی» بازیلیدس (Basilides) و والنتینوس (Valentinus) و مرقیون و باردیسان و غیره آشنا شده بود آن عقاید گوناگون و فلسفه را بقلب ابداعی خود ریخته و منظومه جدیدی بوجود آورده که با قوت و نفوذ تمام آن دین مستقل وی در جهات اربعه از مرکز خود انتشار گرفته است و چون روح آن عبارت از نوید نجات بود مورد حسن استقبال بابلی ها و ایرانیان و مصریان و مسیحیان سوریه و مغرب زمین گردیده است و در واقع مانی با اطلاع اولی از مذاهب «گنوسی» رایج در آسیای غربی و طریقه مغتسله بطور غیر مستقیم عقاید قدیمی بابلی و هم هلینزم سوریائی را اقتباس نموده و بر آن مایه کمی از عقاید مذاهب غیر رسمی ایرانی و مایه بیشتری از عقاید مبتدعه «گنوسی» مسیحی اضافه و ترکیب نموده است. شاید وی از همه بیشتر تحت تأثیر طریقه های مرقیون و باردیسان در آمده و بالاخره با اعمال قوه نبوغ و ابداع خود دستگاه عظیم و کاخ بلند پهناور بسیار پریچ و خم و پر تشکیلاتی پی افکند که شاید هیچ مذهب و طریقه ای باین بسط و باین درجه پهناوری و «تودرتو» وجود ندارد.

خلاصه آنکه پس از آنکه باور دین مانوی را اساساً يك منظومه بودائی و هندی فرض میکرد و بورکیت (F.C. Burkitt) عناصر مسیحی آنرا غالب و اساسی فرض میکرد و رایتسن شتاین (R. Reitzenstein) به پیروی از بوسه (Bousset) آنرا مأخوذ از عقیده

نجات‌رمن آمیز ایرانی میدانست و بنویست (E. Benveniste) و نیبرگ (H.S. Nyberg) هم این عقیده را تفویت نموده و آنرا با عقاید فلسفی زروانی ارتباط دادند. **شِدر** با تغییر عقیدهٔ اولی خود آنرا از همه بیشتر به مسیحیت غیر رسمی و «**گنوسی**» هلنیست مرتبط شمرد. در این اواخر **ویدن گرن** (Geo. Widengren) تحقیقات جدید مفیدی در جنبهٔ بابلی آن و مقایسهٔ آن با عقاید آکدی و مخصوصاً مذهب تمّوز نموده و **سودربرگ** (Torgny Save-Soderbergh) جنبهٔ **ماندائی** آنرا بدلائل زیادی تأکید و تأیید نموده و جداً سعی در اثبات این نظر کرده که اصل طریقهٔ **ماندائی** قدیمتر از آن است که غالباً تصوّر میشود و شباهت‌های فوق‌العاده‌ای بین زبور مانوی قبطی **توماس** و نوشتجات **ماندائی** پیدا کرده است (۱). در اینجا يك جمله معترضه می‌خواهم عرض کنم و آن اینست که اینجانب با اینکه نمی‌توانم دعوی شایستگی اظهار عقیدهٔ خاصی در این باب یا تأیید و ترجیح يك عقیده از محققین متخصص بردیگری داشته باشم و آنچه در این خطابه بیان میکنم جزئی از آنست که از کتب و مقالات محققین غربی جمع‌آوری نموده‌ام تمایل زیادی باین نظر دارم که **مغتسله** (۲) که مانی بقول **ابن‌الندیم** در بین آنها نشو و نما یافته بود همان **ماندائی**‌های قدیم (در واقع **ماندائی**‌های ابتدائی یا اسلاف **ماندائی**‌های قرون بعد) یا قسمتی از آن هستند و مانی استخوان بندی اساسی و ابتدائی قسمتی از دین خود را از عقاید «**گنوسی**» **ماندائی** قدیم اخذ کرده است و اگرچه اغلب بدلیل قول **ابن‌الندیم** که گوید «پدر مانی که از طرف هاتف مأمور ترك گوشت و شراب و معاشرت با نسوان شد از طیسفون به میسان رفته و به **مغتسله**» که آنها نیز پیرو همین احکام بودند» پیوست چون **ماندائی**‌ها از این اعمال پرهیز ندارند یکی بودن **مغتسله** و

(۱) زبور **توماس** قسمتی از زبور قبطی مانوی است و بعقیدهٔ محققین این **توماس** که زبور باو اسناد داده شده همان **توماس** تلمیذمانی است و زبور را هم در ربع اخیر قرن سوم مسیح نوشته است و **سودربرگ** عقیده دارد که این زبور در فلسطین و در يك محیط **ماندائی** مشرب نوشته شده است.
 (۲) این فرقه و قوم که ظاهراً اسم اصلی بومی آنها نصورائی است بظن قوی همان صابثین مذکور در قرآن و صابثین اصلی کتب اسلامی (نه صابثین حرّانی) بوده اند.

ماندائی ها را قبول نکرده اند چنانکه **پدرسن** (Johs. Pedersen) استدلال نموده است (۱) و شاید عدم اشاره در نوشته های مانوی بحضرت **یحیی** نیز مؤید این تردید شود ولی **ابن الندیم** مغتسله را با « **صَابَةُ الْبَطَايِح** » که همان **صَابِئین** ناحیه میسان باشند یکی می شمارد و گوید **مغتسله** قائل به غسل در آب هستند و همه آنچه را هم که میخورند قبلاً میشویند و این کارها عیناً بافراط در **ماندائی** ها (**صوبه** یا **صبه**) کنونی معمول است . بعلاوه بدلیل قرائن متعدده ظن قوی بر آنست که هسته آن قوم که بعدها به **ماندائی** معروف شدند و هم اکنون در مقر قدیم حوالی آب جاری شط العرب و دجله در اهواز و **سوق الشيوخ** و **کوت عراق** ساکنند در قرون اولای مسیحی از فلسطین بآنجا آمده اند و بهر حال قبل از مانی در میسان مستقر شده اند اگر چه ممکن است بعدها بتدریج هم عقیده های آنها از گاهی بگاهی از سوریه و فلسطین نیز بآنها پیوسته باشند و عقاید **بابلی** و ایرانی که مخلوط به معتقدات **گنوسی** و مذهب اصلی آنها که مؤسس آن با احتمال قوی حضرت **یحیی بن زکریا** بوده گردیده است پس از مهاجرت به بابل و میسان بتدریج داخل در آن شده است . بعضی اصرار دارند که طائفه **ماندائی** و دین آنها خیلی متأخر است ولذا بودن آنها را در میسان در عهد مانی بعید میدانند لکن دلیلی بر آن وجود ندارد که آغاز عقائد **ماندائی** قدیمتر نباشد . اینجانب مهاجرت اولی آنها را به بین النهرین در قرون اول مسیحی فرض کرده ام ولی بهر حال نه پیش از قرن دوم مسیحی لکن آقای **پوئش** (Henri-Charles Puech) در کتاب اخیر فرانسوی خود « مانویّت » ص ۱۲۶ اشتباهاً گمان کرده که من استقرار **ماندائی** ها را در بین النهرین در قرن سوم یا لااقل دوم قبل از مسیح فرض کرده ام در صورتیکه حقیقت آنستکه اینجانب در مقاله ای که در مجله مدرسه السنه شرقیه لندن مجلد نهم نوشتم یکی بودن سال و ماه **ماندائی** ها را با سال و ماه قدیمی ایرانی اثبات نمودم که عیناً بدون يك روز فرق همان حساب ایرانی را معمول دارند و اکنون در این شکی نمانده و راجع بکیفیت اقتباس آن قوم گاه شماری ایران را هم حدس زدم که آنها این حساب

(۱) در **عجب نامه** یعنی مجموعه یادکاری ۶۰ سالگی **ادوارد برون** .

زمان را از بومیان اصلی محلّ مهاجرت و وطن جدید خود یعنی میسان اخذ کرده‌اند چه در میسان يك جماعت ایرانی از زمان سلوکی‌ها و شاید پیشتر مستقر بودند (۱) و چون در کتب دین قدیم **ماندائی** مثلاً **گینزه** بماههای خود ماههای میسانی اسم میدهند این حدس قوّت میگیرد و نظر بآنکه اسم ماه فروردین در میان آنها دلو و اسم اردیبهشت حوت و اسم خرداد حمل است و هکذا اینجانب اظهار نظر کردم که باید میسانی‌ها سال و ماه ایرانی را در موقعی اخذ کرده باشند که فروردین کاملاً یا تقریباً در دلو واقع بوده و آن حال در اواخر قرن سوم قبل از مسیح بوده و تا آخر قرن دوم نیز قسمتی از فروردین در دلو می افتاده است و مقصود من همانا میسانی‌ها بوده نه خود قوم **ماندائی** جدیدالورود بآن ناحیه که چنانکه ذکر شد بهر حال بظنّ قوی نمیتوان قبل از قرن دوم مسیحی بوجود آنها در بین النهرین قائل شد اگرچه شاید بیان من کاملاً مطابق منظور روشن نبوده است.

مذاهب و طریقه‌های «**گنوسی**» چنانکه ذکر شد تلفیق و تألیفی بود از عقاید مذهبی و فلسفی مشرقی ممالک بین ایران و یونان یعنی بابل و همه بین النهرین و سوریّه و فلسطین و مصر که تحت تأثیر **هلنیزم** (Héllénisme) یعنی فلسفه یونانی بعد از اسکندر و بیشتر فلسفه اشراقی از يك طرف و الهیات ایران و بابل از طرف دیگر بوجود آمده و مزوج شده و ترکیب یافته و يك نهضت و طریقه عرفانی منتشرى در آسیای غربی شده بود که اگرچه مبدأ آن بقرون آخری قبل از مسیح میرسد ولی تشکّل کامل و وسعت و انتشار و انشعاب و معروفیت آن پس از مزج به عیسویت بعمل آمد. شهرت

(۱) گرّخ میسان را که پایتخت میسان بود يك والی ایرانی که از طرف **آنطیوخوس اپیفانیس** امیر آن ولایت شده و در ثلث اخیر قرن دوم قبل از مسیح يك سلاله امرای میسان تأسیس کرد بنا نهاد و در واقع این شهر جدید جانشین **آنطیوخیا** شد که **آنطیوخوس** بنا کرده بود و بعد سبیل آنرا خراب کرد و آن نیز جانشین شهر اسکندریّه بود که اسکندر کبیر در اوایل سنه ۳۲۴ قبل از مسیح در همان نقطه بنا نهاده بود و باز بعدها باسیل و طغیان دجله و کارون خراب شده بود - سلطنت میسانی مستقل شده و بیش از ۳۵۰ سال استقلال خود را حفظ کرد تا وقتیکه اردشیر بابکان آنرا منقرض نمود - **مقدس**ی از عدهٔ عظیم زردشتیان در **بطائح** حرف میزند.

واهمیت آن از اوایل قرن دوم مسیحی شروع شد و تا اواخر قرن سوم نفوذ و استیلای زیاد در همان ممالک سوریه و فلسطین و بین‌النهرین و تاحدی در مصر و ممالک روم شرقی داشت. دین مانی که بزرگترین و نامی‌ترین و قوی‌ترین طریقه‌های بیشمار «گنوسی» بود باقی طریقه‌ها را که در واقع فرق مبتدعه نصرانیت بودند تحت الشعاع انداخت. اساس «گنوسی» مبنی بر مکاشفه و اشراق و معرفت اشراقی و عقاید مخصوص تکوینی بود و همچنین فلسفه وجود که ثنویت جزء عمده و بنیان آن بود یعنی اعتقاد بدو عنصر اصلی خیر و شر و حکومت آنها در عالم و دیگر هفت قوه خالق که ظاهراً منشأ آن عقاید بابلی راجع بتأثیر سبعة سیاره بود و خلاص و نجات روح انسانی از عالم مادی شر و عودت او به عالم بالا که در واقع این اصول جوهر مرکزی عقاید «گنوسی» است که از تأثیر فلسفه جدید یونانی مخصوصاً افلاطونی مایه گرفته است و بنا بر آن طریقه و سائل بر گشتن روح به عالم نور بیشتر عبارت از معرفت بحقایق و زهد در دنیا و امساک از معاشرت جنسی و تناسل است. از جمله عقاید متنوعه و عجیب زیاد «گنوسی» اعتقاد به مادر بزرگ یا خدای آسمانها است که در غالب طریقه‌های «گنوسی» موجود است که شرح آن محتاج بتفصیل بیشتری است و نیز اعتقاد بانسان قدیم یا ازلی و همچنین بانسان اولی یا آدم.

مطالعه و تعمق در طریقه «گنوسی» برای فهم کاملتر دین مانی بسیار مفید و لازم است ولی شرح کامل و جامع این عقیده (یعنی «گنوسی») و فرق مختلفه و زیاد آن در اینجا ممکن نیست و همین قدر کافی است که گفته شود که مایلین بتحقیق و مطالعه تفصیلی و عمیق و محیط در دین و فلسفه تکوینی مانی و عقاید مانویان قطعاً محتاج بغور در مذاهب «گنوسی» و از آن جمله ماندائی که هنوز زنده است و سایر طریقه‌های قدیم آن هستند مانند افیت‌های مارپرست (Ophites) و ناسی‌ها (Nasséens) و پراتی‌ها (Pratae) و شیئی‌ها (Sethians) و قائینی‌ها (Cainites) و آرخونتیک‌ها (Archontics) و سوری‌ها (Severians) و باربلو گنوستیک‌ها (Barbelo-Gnostics) و ژوستینی‌ها (Justinians) و نیکولائی‌ها (Nicolaitans)

و دوستی ها (Docetae) از يك طرف كه خیلی قدیمند و تقریباً همه آنها تحت اسم عامّ **اوفیت** می آید و طریقه‌هائی هستند بدون انتساب بیک مؤسسی و از طرف دیگر پیروان **الکسای** (Elkesaites) كه یکی از معروفترین و وسیع ترین مذاهب « **گنوسی** » بوده و در حدود ۱۰۰ مسیحی، ظاهراً در ماوراء اردن ظهور کرده و اساساً يك فرقه یهودی بود كه میخواست مذهب یهود را احیاء و تجدید كند و مؤسس آن **الکسای** كتابی داشت كه بظنّ قوی مانی آنرا دیده است و شعبه‌های مختلف این مذهب از **اسنی** ها (Essenes) و **سمپسنی** (Sampsaeans) و **ایونی** ها (Ebionits) و **ماسبوتی** ها (Masbothéens) و **اوسی** ها (Osséens) و **نزاری** ها (Nazarenes) و **ناصرانی** ها (Nasoraeans) و **هموروباپتیست** ها (Hemorobaptists) كه همه این آخری ها از پیروان **الکسای** و فرقه‌هائی از قوم اسرائیل بودند و هم چنین پیروان **دوسیتوس** (Dositheans) از حدود قرن اول مسیحی و پیروان **سیمون** معروف به **مخ** (مشعبد) (Simonians) و **مناندر** (Menander) و **سرنثوس** (Cerinthus) و **ساترنیلوس** (Saturnilos) شاگرد **مناندر** و **كارپكرات** از اسکندریّه در قرن دوم مسیحی (Carpocratians) و غیرهم و بیش از همه اینها چهار مذهب یا طریقه خیلی معروف قدیم « **گنوسی** » مسیحی كه تقریباً بلا شك كم و بیش منبع ارشاد و تاحدی سرمشق مانی بودند و آنها عبارتست از طریقه **بازیلیدس** (Basilides) كه در قرن دوم در انطاکیّه ظهور كرد و طریقه **والنتین** (Valentin) كه در وسط قرن دوم مسیحی تعلیم كرد و **مرقیون** (Marcion) و **باردیسان** از **اورفه** كه همه آنها یکی بعد از دیگری در قرن دوم مسیحی در بین ۱۳۰ و ۱۹۰ مسیحی ظهور و انتشار یافت (۱) و داستان آنها بسیار مفصل است.

در قرون بعد فرقه‌های مسیحی **گنوستیک** با طریقه‌هائی مشبع از عقاید مانوی ظهور و در عالم مسیحی انتشار یافتند مانند **پریسیلیانیست** ها (Priscillianists) در

(۱) **مسعودی** در كتاب **التبیه و الاشراف** گوید مانی در بسیاری از كتب خود **مرقیونیه** و **دیصانیه** را ذكر نموده و بابی مخصوص برای **مرقیونی** در كتاب خود **كنز و بابی** دیگر برای **دیصانیها** در كتاب **سفر الاسفار** خود اختصاص داده و هم چنین در كتب دیگر خود.

اسپانی از اواخر قرن چهارم مسیحی و **پاولی سین** ها (Paulicians) در ارمنستان در قرن هفتم مسیحی و **بوگومیل** ها (Bogomils) در بلغارستان در قرن دهم و یازدهم مسیحی و **پاتارین** ها (Patarines) در قرن دوازدهم مسیحی در **بوسنه** (Bosnie) و ایتالی و **کاتار** ها (Cathares) که بقول معروف ۷۲ فرقه بودند در حوالی **میلان** (Milan) و **آلبیزنسی** ها (Albigensians) در جنوب فرانسه در قرن ۱۱ و ۱۲ تا قرن ۱۵ که تاریخ بدعت و فتنه این مذاهب مسیحی نیمه مانوی خود داستان بسیار مفصلی است و اخیراً **استون رونسیمان** (Steven Runciman) از دارالفنون **کمبریج** کتاب مفیدی تحت عنوان « **مانویت قرون وسطی** » راجع بهمین فرق مسیحی نیمه مانوی درپیش از دویست صفحه نوشته است .

بطور کلی شرح کافی راجع به **گنوستیک** ها در دائرة المعارف مذاهب و آداب **هستمنگس** و نیز تا حدی در کتاب نفیس **آلفاریک** بفرانسه بعنوان « نوشته های مانوی » پیدا میشود .

در ایران نیز طریقه مزدکی در قرن ششم از دین مانوی مشتق شده بود . در خاتمه این مطالب راجع به عقاید محققین در اصل و منشأ دین مانی باید گفته شود که بر حسب تحقیق صحیح اگر چه مانی از همه مذاهب و ادیان معروف نزد او کم و بیش (مثلاً از بودائی خیلی کم و از زردشتی و زروانی قدری بیشتر و از نصرانیت باز بیشتر) و از طریقه های « **گنوسی** » بیش از همه (و مخصوصاً از **مرقیون**) افکاری اخذ نموده لکن دین او فقط ترکیب اقتباسات نبود بلکه اساس و روح آن از خود مانی بوده و مؤسس این بنمای عظیم و ریزنده پی آن خود آن شخص عجیب بود و رنگهای ادیان معروف دیگر عارضی و عمده برای سهولت نشر دین مانی در ممالک دیگر و بین اقوام هندی و زردشتی و عیسوی بوده است و تلامذه مانی عادت داشتند که هر کلمه و اصطلاحی را حتی اسمها را و نام ماهها و خدایان را نیز بزبان قومی که تبلیغ میکردند ترجمه نمایند مثلاً **اسامی** جبابره **سامی** را به **سام** و **نریمان** ایرانی (اوستائی **نیرَمَنَه** که لقب **گرشاسپ** است) تغییر میدادند . معادل **سامی** **نریمان** یعقوب است که

در نوشته‌های سریانی مانویان استعمال شده . اسم فریدون هم در میان خدایان مانی آمده است .

بعقیده مانی ادیان حقه سابق هم محرف شده و کتب اصلی آسمانی و تعلیمات حقیقی و بی شائبه از میان رفته و خود اصحاب مؤسّسین آن ادیان آنها را تحریف و مغشوش ساخته‌اند مانند **جاماسپ و آسوکا و یهودای اسخریوطی** .

شرح عقیده مانوی چنانکه باید محتاج به بیان بسیار مفصل و وقت وسیعی است و البته برای آقایان متجدّدین معتاد بمطالب موافق عقل و منطق و بقول فرنگی اشخاص « **راسیونالیست** » (Rationalistes) بسیار کسالت‌انگیز است و خلاصه آن که باید بدان اکتفا کنیم آنستکه اساس دین مانی بر دو اصل یعنی خیر و شرّ یا نور و ظلمت و سه دور یعنی ماضی و حال و استقبال مبنی است . منشأ کلّ واصلی وجود و در واقع خدای بزرگ دو تا است که یکی را نور و دیگری را ظلمت مینامیم . در منابع ایرانی این دو اصل را « **دو بن** » نامیده‌اند . در بدو امر یعنی در ازل و قبل از حدوث خلقت و دنیا این دو اصل جدا و مستقل و منفک از هم بودند که آن دور را مانویان ماضی می‌نامند . قلمرو نور در بالا و منبسط به شمال و مشرق و مغرب بوده و مقرّ ظلمت در پایین و ممتدّ در جهت جنوب بود و اگرچه باهم هم حدود بودند سرحدّ فاصلی داشتند و تماسی در کار نبود . بنا بر بعضی بیانات از قسمت جنوبی فضا نیز يك ثلث متعلق بنور بوده و لذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود . هر يك از این دو اصل در قلمرو خود ساکن و آرام قرار داشتند . عالم نور دارای تمام صفات خوب بود و نظم و صلح و فهم و سعادت و سازش در آنجا حاکم بود ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی نظمی و کثافت مستولی بود . گاهی این دو اصل را بعنوان دو درخت نامیده‌اند یکی را درخت حیات و دیگر را درخت مرگ (شیده شجره طیّبه و شجره خبیثه در قرآن) . در قلمرو نور پدر عظمت حکمران است (که معادل **زروان** زردشتیان است و گاهی بایرانی **سروش** خوانده شده) و در قلمرو ظلمت پادشاه تاریکی (که معادل اهریمن است یا شیطان دین مسیحی) . قلمرو نور از پنج ناحیه و مسکن بوجود آمده که پنج عضو خدا یعنی

هوش و فکر و تأمل و اراده و «**ائون**» های بی‌شمار (موجودات جاوید و مظاهر خدا) در آن ساکن هستند. قلمرو ظلمت هم از پنج طبقه روی همدیگر بوجود آمده که از بالا بیائین عبارت است از دود یا مه [که ظاهراً همامه که در مآخذ عربی هم ذکر میشود همانست (۱)] و آتش بلعنده و باد مخرب و آب لجنی و ظلمات. این پنج عالم را پنج رئیس یا **آرخونت** اداره میکنند با شکل دیو - شیر - عقاب - ماهی - افعی و این اشکال همه در پادشاه ظلمت که سلطان بزرگ آنها است جمع شده و در مقابل آن پنج عنصر پنج فلز یعنی طلا - مس - آهن - نقره - قلع و پنج طعم یعنی شور - ترش - مزه - تند و تیز - بیمزه - تلخ وجود دارد و در هر کدام از پنج طبقه ظلمت نوع مخصوصی از موجودات دوزخی پر است یعنی دیوان دویا - چهارپایان - طیور - ماهی ها - خزندگان. نوری‌اخیر در قلمرو خود مانند ذات مقیم در قصر شاهانه قائم بود ولی ظلمت و شر مانند یاک خوک در کثافت می‌غلطید و از زباله و ناپاکی‌ها خشنود میشد و مثل مار در سوراخ کثیف خود خزیده بود. در داخله قلمرو ظلمت کشمکش و نزاع و جنگ دائمی و حمله و هجوم پی در پی دیوان بهمدیگر و دریدن و بلعیدن و خوردن یکدیگر و اشتباهی و وحشی و بهیمی بطور دائم وجود دارد و دائماً در حال جوش و خروش است و روبه بالا بسوی عالم نور هجوم می‌آورد. ابتدا درخت حیات (یعنی عالم نور) که از وجود درخت مرگ و عالم ظلمت اطلاع داشت خود را پنهان میداشت که دیده نشود و شر را بهیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه‌ها و شاخها و نهالهای منشعب از درخت مرگ که ابتدا از وجود درخت حیات اطلاع نداشتند بر حسب طبیعت خودشان بجداً برخاسته و در این کشمکش بسرحد فوقانی یعنی حدود قلمرو خیر یا نور رسیدند و ناگهان درخشانی نور را دیده مجذوب و مفتون گشته و میل و اشتیاق آن پیدا کردند

(۱) در کتاب **البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار** تألیف **احمد بن یحیی**

المرتضی المهدی لدین الله متوفی در سنه ۸۴۰ گوید که بعقبه مانویان هر کدام از نور

و ظلمت پنج جنس است که چهار تا بدن و یکی روح است ابدان نور عبارت است از آتش و هوا و باد

و آب و روح آن نسیم است و ابدان ظلمت حریق و سیاهی و سموم و مبع (ضباب) و روح آن دود است

که نزد آنها باسم همامه معروف است.

که با اردوی دیوان خود باین قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزو وجود خود نمایند. در مقابل این خطر پدر عظمت برای دفاع خود اعوان خود را بجنک نفرستاد و چون بر حسب طبیعت خوب خود از هر نوع وسائل جنگ و اسلحه و لشکر کشی مستقیم محروم بود و برای جنگ با دیوهای عالم سفلی سلاحی در اختیار نداشت خود بمدافعه و مبارزه برخاسته و بر آن شد که دشمن را با جان و با اصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع نماید و برای این منظور يك موجودی یا شکل اولی از خود تراوش یا خلق میکند که «ما در حیات» است و او هم يك جوهر علوی دفع میکند که «انسان قدیم» یا انسان ازلی است (که در قالب تعبیر ایرانیان خداوند اوهر مزدا نامیده میشود). احداث این دو موجود اولین ایجاد پدر عظمت (یا ربّ الأرباب) است. انسان ازلی با پنج پسر خود یا پنج عنصر نورانی یعنی هوا - باد - روشنائی - آب و آتش که اسلحه او یا «جان او» هستند و در جلو او مَلَكِي بِاسْمِ نَحْشَبَطْ با تاج ظفر بر سر بر حدّ پائین نزول میکنند و با ظلمت در میآویزد ولی مغلوب میشود و دیوان پسران او را دریده و می‌خورند.

این فرستادن انسان ازلی و شکست او اصل امتزاج است و در همان حال منشأ نجات هم هست. آنچه را که ظلمت بلعیده روح پسر خداست و آن پسر نیز جلوه‌ای از روح پدر خودش بود ولذا يك جزء زنده و نورانی جوهر خدا در قلعه ظلمت توقیف شده است. اگر چه بر حسب ظاهر آغاز امر با غلبه شرّ مشهود میشود ولی در این کار يك غایت و قصد نجات بود. و میتوان این شکست و بلعیده شدن روح انسان ازلی را بدست دیوان يك فداکاری اختیاری تلقی کرد که خود خدا بآن راضی بوده و خود اینکار را بعمل آورده تا بدین طریق اشتهای ماده را تسکین نموده و با فدای قسمتی از نور ظلمت را در چنگ آورده و تحت حکم و تسخیر خود نگاه دارد و در واقع این خدعه جنگی بود که کامیابی در آن بالمال بخیر و صرفه انسانیّت و نور تمام میشود و بدین طریق فساد و خرابکاری شرّ را محدود ساخته و بتدریج مغلوبیّت ماده را تهیه میکند مانند سرداری که برای نجات دادن کَلّ اردوی خود پیش قراول خود را بدشمن تسلیم میکند

یا چوپانی که برای احتراز از دست دادن گله خود يك برّه را در چراگاه بگرك میدهد . چون حیات مخالف طبیعت ماده است لذا روح الهی دیوان را مسموم میکند ولی باوجود این ظلمت ها تقلاً میکنند که این ماده سمی را که هضم کرده اند درخود نگاه دارند و صیدی را که آنها را بدون اراده و شعور خودشان بعالم نور اتصال میدهد اسیر نگاه دارند زیرا که احساس میکنند که اگر این زندگی از آنها گرفته شود این کار موجب مرگ و هلاک قطعی آنها خواهد شد و از طرف دیگر این اسیری جزئی از نور موجب آن میشود که خدا مجبور شود در نجات روح خود که با دیوان ممزوج شده اقدام کند و برای این منظور پدر عظمت سعی میکند و سائلی تهیه کند که ظلمت را مغلوب ساخته و نور محبوس را آزاد گرداند . نخست به نجات انسان ازلی پرداخته میشود ، وی در موقع مغلوبیت و سقوط در قعر ورطه های دوزخی بکلی گیج و بیهوش شده بود بعد بهوش می آید و پیدرش هفت بار تضرع میکند پس خدا يك موجود دومی خلق یا دفع میکند که آن « دوست انوار » است [در پهلوی فریسیف در سغدی نریشخ (که همان نیریوسنه اوستا است) و گاهی روشنان فریا نگ] . او هم بان بزرگ (بناء) را که معمار بزرگ است بوجود می آورد و وی هم روح زنده یا روح زندگان را ایجاد میکند . احداث این سه موجود هم ایجاد دوم خدای بزرگ محسوب میشود روح زنده با پنج پسر خود (در زبان ایرانی سغدی مورسپند و بفارسی مهرسپند که عبارتند از پیرایه تجلی (بایرانی پاهرگ بید) و پادشاه شرافت (بایرانی دهی بید) و الماس نور (بایرانی دمیس بید) و پادشاه افتخار (بایرانی زند بید) و فرشته حامل (اطلس یا اوموفور بایرانی مانیدنرد) که حکم امشاسپندان دین زردشتی دارند بسرحد منطقه یا قلمرو ظلمت پائین میرود و يك نعره ناقب و نفوذ کننده برمی آورد که آن خود وجود مثالی اصلی دعوت به نجات است و انسان ازلی ساقط هم بآن يك جواب پرخروش و اعتماد کننده میدهد . این دعوت و جواب در عقاید مانوی دو مظهر الهی میشوند باسم خروشتگک و پندواختگک و هر دو بهم چسبیده بسوی روح زنده و ما در حیات

بکسوت جواب می آید. پس روح زنده و مادر حیات مجدداً پائین رفته و این بار بداخل ظلمت میروند و روح زنده دست راست خود را بسوی انسان ازلی دراز میکند و وی آنرا میگیرد و محبوس را از ظلمت بیرون کشیده و از قیدی که ظلمت آنرا احاطه کرده بود آزاد میسازد. وی از دوزخ خلاص شده و بالامی آید و به همراهی دوقوه الهی یعنی دعوت و جواب به بهشت نور و وطن سماوی خود میرسد. وی اولین شهید و اولین نجات یافته است و مثالی از سقوط و ابتلاء و نجات ما است. دراز کردن دست راست رمزی در میان مانویان شده و معمول گردیده بود.

بدبختانه انسان ازلی که پسر مادر احیاء و پسر خدا بود پنج عنصری را که اسلحه وی و در واقع جان وی بود در عالم ظلمت عقب گذاشت و نجات این جوهر (یا جواهر) نورانی که آنجا آلوده و ضعیف و مدفون در فراموشی و شکنجه و بیهوشی مانده بود علت غائی و مقصود یگانه تأسیس و تشکیل دنیا است.

مأمور این اقدام یعنی ایجاد عالم روح زنده است که در نوشتجات ایرانی گاهی **غریوژیوندگ** و گاهی **مهر یزد** و **در سغدی رام را توخ** خوانده شده است. وی به کمک پنج پسر خود سران دیوان را مجازات نموده و از پوست آنها که میکند ده آسمان و از گوشت و مدفوعات آنها هشت زمین و از استخوان آنها کوهها را میسازد و آن ده فلک را آن فرشته که «پیرایه تجلی» نام دارد مأمور نگاه داشتن در بالا است (۱) و هشت زمین را یکی دیگر که اسم آن حامل و در زبانهای فرنگی باخذ از یونانی Omophore گویند و معادل اطلس یونانیان است (در زبانهای ایرانی مانیدیزر دنامیده شده) روی دوش خود نگاه میدارد و بعد روح زنده بآزاد کردن نور پرداخته و آنرا سه قسمت میکند از قسمتی که از تماس با ظلمت صدمه ندیده آفتاب و ماه را عمل میآورد و از

(۱) در یک قطعه مانوی بزبان پارسی از **تورفان** چنین آمده که روح زنده هفت ستاره را محکم بسته و زنجیر کرده و آنها بادواژدها در آسمان پائین (السماء الدنيا) بست و برای آنکه آنها فلک را بچرخانند در موقع اقتضاد و فرشته یکی زر و یکی ماده بر آنها گماشت (از کتاب تنبئات در مانویت تألیف **جکسون** نقل شد) ظاهراً دواژدها همان جوزهر و جوزهرین است که در منابع نجومی ایرانی هم دواژدها شمرده شده اند و در اصطلاحات نجومی اسلامی نیز در مقام ذکر مطلق مراد جوزهر فلک قمر است که فلک پائین باشد.

قسمتی که امتزاج کمی در آن راه یافته ستاره هارا تولید میکند. برای آزاد کردن قسمت سوم که بیشتر آلوده شده حاجت به تدبیر و مدت است و برای این امر برائری تضرع والتماس ما در حیات و انسان ازلی و روح زنده پدر عظمت دست بخلقت یا ابداع سومی میزند که شخص عمده آن رسول سوم است که در منابع ایرانی زبان **میترا** و گاهی **رشن شهریزد** و گاهی **فریسه** و گاهی **مهریزد** خوانده شده و او پدر ۱۲ «دوشیزه نور» است که معادل ۱۲ برج است. این رسول سوم عالم را باین طریق نجات میدهد که بتدریج ماشینی تشکیل میدهد که نور محبوس را در آورده و صاف کرده و علوی میسازد. چرخهای ماشین فلکی عبارت است از چرخهای باد و آب و آتش که آنها را یکی از پسران روح زنده یعنی «پادشاه افتخار» (بایرانی **زرفرید**) و هم چنین آفتاب و ماه میچرخانند. در ۱۵ روز اول هر ماه قمری جوهر آزاد شده یعنی تمام اجزای نورانی که ارواح اموات مؤمنین هستند بوسیله يك «ستون نور» (بایرانی **منوهمید بزرگ**) بزورق ماه یعنی هلال میریزند و آن کم کم پر شده بدر میشود و ۱۵ روز دوم ماه آنها از ماه بآفتاب منتقل شده و از آنجا بوطن سماوی خودشان میروند. بعلاوه رسول سوم در جلوه منور عریان خود بشکل «دوشیزه نور» در آفتاب بصورت انث بدیوان نر و گاهی بصورت ذکور بدیوان ماده ظاهر میشود و شهوت آنها را تهییج کرده باعث آن میشود که نوری را که بلعیده اند بانطفه خود پراکنده کنند و «گناه» آنها بروی زمین می افتد و از قسمت تر آن يك عفريت دریائی تولید میشود و «الماس نور» بانیزه خود او را میدرد و از قسمت خشك آن پنج درخت میرویانند که همه نباتات از آنها بیرون میآید. از طرف دیگر شیاطین مؤت (بفارسی **دروخشان**) بواسطه چرخ خوردن دائره منطقه البروج که بآن چسبیده اند دوار و تهوع پیدا میکنند و باین علت جنین ها سقط میکنند که بروی زمین افکنده شده جوانه های درختها را میخورند و با نور دفع شده و نطفه توأم گردیده و در تحت تأثیر شهوت باهم اتصال پیدا کرده نسل شیطانی خود را توالد و تکثیر میکنند و باین طریق عالم حیوانات بوجود میآید. ظهور رسول سوم ماده را که بشکل آژوحرص تجسم کرده بوحشت می اندازد که مبدا

اسیر او از چنگش بیرون برود و برای آنکه آنرا خیلی محکم در بندهای خود نگاهدارد این طرح را میریزد که قسمت اعظم وجود خود را در يك موجود شخصی متمرکز نماید که کفّه مقابل موجود الهی باشد پس در دیو یکی نَرُ با سَم آشقلون و یکی ماده با سَم نَمراثل مأمور اجرای این نقشه میشوند آشقلون همه جنین های سقط شده را میخورد تا تمام نوری را که ممکن است در آنها باشد در شکم خود فروبرد و بعد با نَمراثل جفت میشود باین طریق از او دو انسان اولی دنیائی زائیده میشود یعنی آدم و حواء که در مآخذ ایرانی که همورد (کیومرث) و مردیانگ خوانده میشود. در واقع نوع انسانی بر اثر يك سلسله اعمال نفرت انگیز تناسلی و آدم خواری بوجود می آید ولیکن این اصل شیطانی را حفظ میکند. بدن که شکل حیوانی دیوان بزرگ است با شهوتی که وی را به جفت شدن و تولید جنس سوق میدهد در واقع بر طبق نقشه ماده یا ظلمت روح نورانی را که بطور لایتنهای بوسیله تناسل از جسمی بجسم دیگر انتقال میدهد در اسیری خود نگاه میدارد. چون قسمت اعظم نور محبوس در ظلمت در آدم جمع شده (یعنی بیشتر در آدم و کمی در حواء) لذا وی و اعقاب او مقصد مرکزی عمل نجات دادن میشوند. دنباله داستان آدم و حواء و قاین و هابیل و دختران آنها و شیت بقدری خرافی و موهوم و پرازافسانه های خیلی عجیب و کسالت انگیز است که با آنکه جزو دستگاه دین مانی است و سازنده قصه خود وی بوده جز در تصنیف جامع و محیطی بقصد استقصاء تاریخ مانویت ذکر مشروح آن مناسب بنظر نمی آید و طالبین این قصه ها بکتاب **الفهرست ابن الندیم و آکتا آرخلای و تصنیفات آوگوستین و مخصوصاً کتاب تئودور بارکنای** سریانی میتوانند مراجعه نمایند. همین قدر برای ختم داستان دور اول یا ماضی و وصل آن به حال میگوئیم که آدم بدست ماده (یا ظلمت) کور و کر و بیهوش و از خود بیخبر و گمراه و فراموش کار و نسبت باصل الهی خود دور شده بود و جان او که ببدن ملعون وی بشدت بسته شده شناسائی خود را گم کرده و بیهوش افتاده بود و وحشت آور و بد و پراز غیظ و حریرص با انتقام يك موجود فاسدی بود که در چنگال دیوان و در

تصرف آنها بود. در يك خواب مرگ و خشونت مستغرق بود و نمی توانست سرپا بایستد. چون قسمت اعظم نور سقوط یافته و اسیر در او متمرکز بود (در حواء کمتر بود) نجات دهنده ای برای نجات او فرستاده میشود. این منجی که با اسم «دوست» خوانده میشود «پسر خدا» است و در بعضی روایات همان انسان ازلی است و گاهی او هر مزد یا خرذی هیشهر و گاهی «عیسای متعالی» خوانده میشود و مانویان باو «عیسای منور و درخشان» می گویند.

وی تناسخ عقل نجات دهنده و باصطلاح معمول کتب مانوی «خدای نو» یا همان «نو» (۱) بود که میخواست در آدم روح خودش را که گم شده و در محبس ظلمت زنجیر شده نجات بدهد.

وی آدم را بیدار میکند، چشم های او را باز کرده او را و امیدارد که بلند شود و لباس بپوشد و او را بحرکت میآورد و روح حاضر و زجرکش او را که در میان ماده است باو نشان میدهد و اصل دوزخی بدن او و منشأ آسمانی روح او را باو آشکار میسازد و «گنوس» را باو عیان ساخته و پرده بر میدارد یعنی در واقع معرفت همه اشیاء و کل آنچه بوده و آنچه هست و آنچه خواهد بود.

آنوقت «آدم خودش را معاینه میکند و میداند کی بوده» و روح انسان سعید که بهوش آمده تصفیه شده احکام عدالت و رفق «رب خوب» را پذیرفته بدن مرده را دور انداخته و برای جاودانی آزاد میشود.

پس از این جریان داستان و آینده دنیا و تاریخ بشریت با جریان دو عمل متوازی توأم است یعنی انتشار شر که عبارت است از امتزاج نور و ظلمت و حصول تدریجی نجات. همه جا همیشه در عالم يك قدرت ثنائی در کار است یعنی يك «قدرت فعاله» خلاق و حامی و آشکار کننده و يك «قدرت انفعالی» و آزارکش که روح است در عالم و روح عالم است. این قسمت دو جوهری خدا در تمام اجسام و مخصوصاً در نباتات و تخم ها و تنه درختها و میوه های آنها مزوج شده و در گوشت حیوانات و مردم خاموش و مکمون گردیده است و این (۱) کلمه یونانی است (nous) که باصطلاح حکماء و مخصوصاً اشراقیون بمعنی عقل کلی استعمال میشد.

روح زنده غالباً باسم و صورت رمزی و مثال عظیم «عیسای آزارکش» ذکر و تشبیه و با آن یکی فرض میشود (*Jesus patibilis*) که صورت مظلوم و دردناک عیسای منور درخشان متصاعد است و او را نجات میدهد.

در اینجا باید گفته شود که اگر چه مانی و قتیکه از رُسل سلف حرف میزنند و از بودا و زردشت و غیره اسم میبرد عیسی را نیز در ردیف آنها ذکر میکند و آنرا عیسای ظاهر در اورشلیم مینامد که خود را رسول او و خاتم انبیاء می‌شمارد لیکن عقیده او نسبت به عیسی بقدری غامض است که بدون غور در بیانات مانویان و اعمال و فهم آن دشوار است و تا آنجا که من فهمیده‌ام ظاهراً يك عیسای نور یا درخشان یا متصاعد راقائل است که ازلی است و جزو عناصر و اعوان خدا بلکه در ردیف خدایان از ازل بوده و مانویان مغرب او را عیسای دردناپذیر *Jesus impatibilis* نامیده‌اند و همانست که بآدم نزدیک شده و او را هدایت کرده دیگر عیسای آزارکش اورشلیم است که باز اگر چه بشکل انسانی ظاهر شده ولی نور محض است و نه از بطن مادری متولد شده و نه دار زده شده و سوم عیسای یهود است یعنی شخص شبیه به عیسی که در اورشلیم پیدا شد و دارای بدن ظلمت بود و یهود او را اشتباهاً کشتند و بنابر روایت کتاب **الفهرست** مانی عیسی معروف بین مسلمین و نصاری را شیطان میدانست و در خانمه باید باز بگویم والله اعلم.

عیسای دومی که رسول الهی در اورشلیم بود در واقع روحی بود و او نیز اگر چه فلسفی و غیر دنیائی بود در ماده مصلوب شده که در آن روح منور او ممزوج گردیده و در واقع تمام عالم صلیب نور است و مخصوصاً درختها که در آنها قسمت بزرگی از جوهر الهی تمرکز یافته و در واقع چوب صلیب عیسی هستند. پس آینده دنیا و تاریخ بشریت جریان مصیبت و آزار خدائی است که خود نجات دهنده خودش است و باین جهت اصطلاح منجی و ناجی در يك آن استعمال میشود. زهر و تریاق درد دنیا پهلوی هم است و دنیا محبسی است که در آن دیوان ظلمت نور را زنجیر کرده اند ولی در همان حال این محبس برای قوای ظلمت هم يك دوزخی است که مغلوب و خود گرفتار و قدری معتدل شده‌اند. ماشین عظیم فلکی دائماً می‌چرخد و چرخ آن ۱۲ دلو دارد که عیسی برای نجات ارواح

برقرار کرده و علی‌الآصال ذرات نور را که یگان یگان از اعماق شب مادی و ارضی آزاد میشوند یعنی ارواح درخشان اموات را جمع کرده و آنها را به ستون نور متصاعد میریزد و آنرا همچنانکه گفته شد بوسیله زورق و کشتی ماه و آفتاب باصل بهشتی خود میرساند و بمرور سالها و قرون مایه و عنصر الهی که از طرف دیوان بلعیده شده بود آزاد و از ظلمت خلاص میشود و حیات ماده نیز بتدریج فانی میشود.

ولی این جریان بطبیعی آزادی نور بواسطه گناهان انسانها معوق تر و لنگ تر میشود و مادامیکه مردم بامتزاج علاقه دارند و برخلاف توصیه عیسی به آدم نوع انسان تسلسل و انتشار می‌یابد و مادامیکه مردم از روابط جنسی و تناسل خودداری نکنند این انتشار دوام خواهد یافت تا وقتی که مردم طریقه نجاتی را که مانی مأمور تبلیغ آن بوده پیروی کرده و شرایط نجات و آزادی نهائی و قطعی نور و انتهای دنیا را مهیا نمایند. آنوقت روزهای آخر شروع میشود که يك دوره امتحانات و باصطلاح مانویان « جنك بزرگ » خوانده میشود و دنباله آن پیروزی دنیائی دین عدل می‌آید که قسمتی از بشر که هنوز در ضلالت مانده بودند ایمان می‌آورند. پس يوم الحساب و رفتن ارواح پیش تخت عیسی و جدا شدن میش‌ها از بزها و نیکان از بدان می‌آید و بعد از آن پس از سلطنت کوتاه عیسی مسیح و برگزیدگان خدایانی (یا فرشتگانی) که گون و افلاک را نگاه میداشتند آنها را رها میکنند و زمین‌ها و کوه‌ها روی خود ریخته و بران میشود و مصداق اِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ یا اِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ واقع میشود و حریق عظیمی پیدا میشود که ۱۴۶۸ سال (در يك روایت ۱۴۶۰ سال) دوام می‌یابد که در واقع دوره تصفیه است و عاقبت دنیای آمیزش یعنی عالم خلقت معدوم میشود. اجزای نوری که هنوز قابل نجات هستند جمع آوری شده بشکل يك « مجسمه » بآسمان بالا میرود و محکومین به مجازات (ملعونین) و دیوان و ماده با آز خود و جنسها جدا جدا یعنی زن‌ها و مرد‌ها در يك نوع کومه و کتله یا گلوله (Bolos) گرد آمده در قعر يك خندق یا حفره مدفون میشوند و سنگ خیلی عظیمی روی آنها می‌پوشاند و گاهی

شرح داده شده که جنس مذکر در گلوله و جنس مؤنث در قبر یا چاله (تافوس) جمع میشوند. راجع به مدت حریق آخری یعنی ۱۴۶۸ سال و توجیه این عدد حدسهائی زده شده مانند آنکه آن مساوی ایام يك دوره سالهای شمسی ناقصه و تکامل آن با کبیسه در سال شمسی حقیقی (۱۴۶۱ سال) بعلاوه يك هفته است ولی يك توجیه قناعت بخشی هنوز پیدا نشده است. اینجا میخواهم باز در جمله معترضه بدو نکته اشاره کنم یکی آنکه کلیه اطلاعات مانی از مذاهب وادیان دیگر و طریقه های فکری و فلسفه زمان خود و پیش از خود و منابع حقیقی آن اطلاعات موضوع غامض و دارای تعقید است که تحقیق کامل آن سهل نیست و در آن باب تحقیقات زیادی بعمل آمده و بهر حال معلومات وی در این ابواب باید از مآخذ بسیار مختلف و بعضی ناقص و برخی بالنسبه کامل بوده باشد. ظاهراً بیش از همه منابع اطلاع وی مذاهب «گنوسی» قرون اولی مسیحی بوده ولی از خود مسیحیت یا ادیان دیگر معروف معلوم نیست اطلاع کاملی داشته باشد.

تورات و دین موسی را مانند **بازیلیدس** و **مرقیون** سلف خود بکلی منکر است و **بورکیت** عقیده دارد که وی چهار انجیل را اصلاً نخوانده و معرفتی بآنها نداشته و اطلاع او از دین عیسوی منحصرأ از انجیل **مرقیون** و نوشتجات مؤسس آن مذهب و تاحدی هم از نوشتجات قدیس **پاولوس** (**بولس**) یعنی **Diatessaron** سریانی و شاید از انجیل پطرس بوده است. دیگر آنکه اگر چه مانی در تبلیغ ترك تناسل پیرو بعضی مذاهب «گنوسی» مانند **مرقیونی** و غیره بوده ولی بقدری در این باب مبالغه نموده (۱) که رواج کامل دین او مستلزم فنای نوع بشر بود. باهمه طعنی که طرفداران آزادی عقاید بر بهرام پادشاه ساسانی در باب قتل مانی و تعقیب پیروان او کرده اند شاید حجّت آن پادشاه که بقول **بیرونی** و **مطهر بن طاهر مقدسی** بمانی گفت تو برخاسته ای که عالم را فانی کنی پس بهتر آنست که قبل از آنکه بمقصود خود بررسی ما ترافانی کنیم از نظر سیاست دنیوی

(۱) در مآخذ چینی از احتراز مانویان از صحبت و معاشرت مرد با زن و حتی از لمس دست زنها سخن رفته در این مآخذ ذکر از اجتناب از دوا برای مریض و دفن عریان اموات نیز آمده است.

ضعیف و شایسته ملامت شمرده نتواند شد. در کتاب **البداء والتاریخ** گوید (جلد ۳ صفحه ۱۵۸) که هر مز (سهوی است بجای بهرام) بمانی گفت بچه چیز مرا دعوت میکنی جواب داد به خراب دنیا و ترك آبادی در آن بخاطر آخرت وی گفت من بدن ترا خراب میکنم و امر بکشتن او داد در کتاب **السیرة الفلسفیة محمد بن زکریا** (صفحه ۳۱۵ طبع کراوس) نسبت میدهد که مانویان در موقعیکه نفس آنها با آنها برای شهوت جنسی نزاع میکرد خود را اخته میکردند و نفس را بوسیله گرسنگی و تشنگی آزار داده و خود را چرك و کثیف کرده از آب اجتناب نموده و بجای آن بول استعمال می نمودند (۱).

حالا میرسیم به « زمان سوم » یا « لحظة نهائی » که دور ثالث از ادوار سه گانه و آینده باشد و خاتمه خلقت و تکوین است و آن عبارت است از رجوع خیر و شر یعنی دو اصل اولی بحال ابتدائی یعنی انفکاک مطلق که ثنویت اساسی مجدداً برقرار میشود با این فرق که تجربه حمله به قلمرو نور و امتزاج و مغلوبیت نهائی ظلمت را مایوس و برای تجدید تشبث دیگری برای حمله به قلمرو خدا عاجز و غیر قادر میگرداند و آنوقت انفکاک کامل دواصل و تعالی خیر و ایمنی نور در صلح و آرامش قطعی میشود. اگر چه جمعی از مانویان معتقدند که تمام اجزای نور الهی و همه جواهری که از روح انسان قدیم ازلی محبوس بود در آخر کاملاً و کلاً خلاص میشوند بعضی دیگر بر آنند که برخی از ارواح بواسطه گناهی که در موقع امتزاج کرده اند چنان آمیختگی کامل با ظلمت پیدا کرده اند که غیر قابل تفکیک و خلاص شده اند و پدر عظمت هیچوقت نخواهد توانست آنها را مجدداً نزد خود برگرداند و بجوهر خود به پیوند و پس از یوم الحساب آنها در حبس ابدی با ماده شریک خواهند ماند در این صورت نتیجه مبارزه غلبه کامل نور نبوده و بی ضایعه نگذشته است.

(۱) در یک نوشته چینی از سنه ۱۱۶۶ مسیحی که محتوی جوابی از یکی مأمورین ولایات به حکمی که امپراطور به عمال دولت بمناسبت افراط باران و صدمه به محصول صادر نموده و تقاضا کرده که مفاسد مملکت و اصلاحات لازمه را گزارش بدهند (رساله قانون چینی مذکور در فوق ترجمه **پلیو و شاوان** مجله آسیائی مارس - آوریل ۱۹۱۳ صفحه ۳۴۹) گفته شده که مانویان بول را بجای آب تطهیر مذهبی دانسته و برای غسل استعمال میکنند.

کشمکش دائمی بین خیر و شر تکلیفی بمؤمنین می آورد که دائماً سعی کنند در جسم یا گوشت خود انفکاک دوجوهر را بعمل بیاورند یعنی با اصطلاحات مانویان در روح خود « من اصلی » و « من الهی » و « من زنده » را بیدار نگاه دارند و « انسان جدید » یا « نو » با « میل خود به حیات » در مقابل « من شیطانی » و « من ظلمانی » و « وجدان تاریک » و « انسان کهنه و پیر » هنوز « میل مرگ » دارد. اینها اصطلاح مانوی است و معنی آن اینست که مؤمن باید بواسطه « گنوس » یا « معرفت » که جنبه دوگانگی او را بوی آشکار میکند مجدداً بخود آمده شعور آزاد و روشن پیدا کند و از جهل و اسیری که ماده میخواهد دائماً او را در آن مستغرق نگاه دارد خود را خلاص کند. اگر وی کامیاب شود که روح خود را در انفکاک نگاه دارد پس از مرگ آن روح بوطن منور اصلی بر میگردد یعنی قلمرو پدر و در غیر این صورت اگر گناه بزرگی نکرده باشد که بدوزخ رفتنی باشد محکوم بر این میشود که متوالیاً در اجساد دیگر بزندگی برگردد و باز متولد شود و دوره دردناکی را طی میکند که بآن « سَمَسارا » گویند. نجات شخص بوسیله « گنوس » یعنی معرفت و نورانیت باطنی حاصل میشود و غالباً بوسیله ایمان بتعلیمات فرستادگان نور و هدایت آنها و مخصوصاً تعلیمات مانی که دین حقیقت و نور و تنها مخزن مدونات اصلی است و آنچه به « فارقلیط » نازل شده و آنرا بی شائبه نگاهداشته این نجات پیدا میشود. بر خلاف امم ادیان دیگر حوزه دینی مانی طریقه و سنت « گنوس » را سالم و درست و کامل و با اتصال و توالی از مؤسس دین باین طرف بدون تغییر حفظ نموده و تحویل گرفته و تحویل داده است. مؤمنین مانوی مذهب بر پنج درجه تقسیم میشوند که درجه پائین تر آنها در عربی سَمَاعِین (بفارسی **نغوشاگ**) و بالاتر از آن صدّ یقین یا مجتبین و یا بر گزیدگان (بفارسی **خروهمخوان** یا **آردا** و یا **یَرْدَآمَد**، در واقع واعظ) خوانده میشوند و بعد بمراتب بالاتر قسّیس (بفارسی **مَهَنَسَتَگ** یا **مان سارار** ۳۶۰ نفر و **مُشَمّس** یا **اَسَقَف**) (بفارسی **ایسپَسَگ** که شاید تحریف **اپیسکوپوس** لاتینی است) که ۷۲ نفر بوده اند و معلّم یا رسول (بفارسی **هموزاک** یا **موژاک**) که بالاترین درجات و مراتب مانوی بعد

از امام (بایرانی دین سارار یعنی خلیفه مانی) بودند و نظر ببعضی روایات عدد آنها محدود به دوازده نفر بوده است. يك درجه بالا تری هم در بعضی مآخذ با اسم سریانی كفلبالا ذکر شده كه فقط پنج نفر از آنها در دنیا وجود میتوانست داشته باشد. آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بوده و عبارت بعد از نماز و غناء (كه مانویان آنرا دوست داشتند و موسیقی نزد آنها جزو مشوبات بود و آنرا هدیه ای از آسمان می شمردند) و روزه و افطار بر گزیدگان و نشان دادن مشیت بعنوان رمز و بوسه صلح و سلام برادرانه و اقامه عید یما یعنی حضور مؤمنین در پای تختگاه عیسی كه مانی بر آن جلوس کرده است (۱). این عید كه ذكرش گذشت و بفارسی عید گاه یا نیشیم و بترکی جایدان نامیده میشد ظاهراً در آخر ماه روزه مانویان و بقول آوگوستین پیاد روز شهادت مانی و در ماه مارس رومی بر پا میشد و شب آنرا احیاء کرده اعتراف بگناهان نموده و آمرزش می خواستند. صورتی از این تخت در جزو آثار تورفان پیدا شده است. ظاهراً یما سه یا چهار روز بعد از روز وفات مانی بوده و در باب تعیین موقع آن روز و تطبیق آن با قول آوگوستین چنانكه اشاره خواهد شد اینجانب تحقیقی در مجله مدرسه مطالعات شرقی لندن نموده ام.

(۱) در رساله مانوی چینی (قطعه پلیو) كه ذكرش گذشت و آنرا شاوان و پلیو با هم در مجله آسیانی فرانسوی (Journal Asiatique) مجلدات سنه ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ مسیحی ترجمه و نشر و تفسیر کرده اند در شماره ژانویه - فوریه ۱۹۱۳ صفحه ۱۰۸ به بعد شرحی راجع بمعبد یا صومعه مانویان و ابنیه آن ذکر شده است و بنابر آن آن صومعه مرکب از پنج طالار بوده كه یکی برای کتب و تصاویر و دیگری برای روزه و خطابه های مذهبی و دیگری برای عبادت و اعتراف و دیگری برای تعلیمات مذهبی و دیگری برای مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) مریض تخصیص داده می شده. در پنج طالار هبات اجتماعی مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) مجتمعا و مشترکاً زندگی و سکنی می کنند تا در آنجا با اهتمام و شوق کامل بطریقه عالی مذهبی خود عمل کنند. آنها نبایستی بناهای مخصوصی جدا جدا یا مطبخ ها یا مخزن های جدا گانه برپا کنند هر روز غذا های غیر حیوانی می خورند و بایك وقار کامل انتظار صدقات را دارند و اگر هیچکسی برای آنها صدقه ای نیاورد آنها به سؤال (یعنی گدائی) می روند تا بدان وسیله رفع احتیاج ضروری بکنند آنها کسی را جز سماعین استخدام نمی کنند و نه غلام و نه کنیز و نه حیوانات اهلی و نه هیچ چیز نگاه نمیدارند. در هر معبد سه نفر رئیس از برگزیدگان وجود دارد كه یکی از آنها امور مذهبی را در عهده دارد و دیگری متصدی پاداش و تشویق است و سومی مباشر امور صدقات و نذورات است همه مؤمنین باید بدستورها و اوامر این سه نفر برگزیده عمل نمایند و برای خود کاری نکنند.

تکالیف این مانویان بر دو قسم بوده یکی برای سَمّاعین یعنی عامّه مؤمنین و دیگری برای خواصّ یعنی صدّیقین و مجتبین یا برگزیدگان . برای سَمّاعین ده تکلیف منفی بود که عبارت است از نپرسیدن بت ، دروغ نگفتن ، بخل نکردن ، نکشتن ، زنا نکردن ، دزدی نکردن ، اجتناب از تعلیم فریب و بهانه جوئی و خودداری از سحر و احتراز از شك در دین و از مسامحه در اعمال مذهبی^(۱) . بعلاوه هر روز چهار نماز داشتند (در مقابل هفت نماز برای برگزیدگان) در ظهر و عصر و مغرب و عشاء (عتمه) سه ساعت بعد از غروب آفتاب هر کدام با ۱۲ سجده و اوّراد مخصوص^(۲) . قبل از نماز با آب جاری بدن خود را مسح میکردند و یا در موقع ضرورت با شن و نظیر آن و در نماز رو بطرف آفتاب میایستادند و هفت روز در ماه روزه داشتند ولی ظاهراً روزه مهم و مرتّب آنها روزه روزهای یکشنبه بود . هفت صدقه^(۳) و سه مهر جزو تکالیف دینی بود که مهرها عبارت است از مهر دهان و مهر دست و مهر بدن یعنی امساك (البته بقدر مقدور) از معاشرت با زنان . این طبقه یعنی سَمّاعین میتوانند مالک شوند و بنا کنند تخم بکارند و درو کنند و پیشه زراعت پیش گیرند و یا صنعتگر یا تاجر شوند و زن عقدی یا متعه بگیرند و اولاد پیدا کنند و حتی گوشت بخورند مشروط به اینکه حیوان را خود نکشند لکن برگزیدگان (مجتبین یا صدّیقین) از خرید چیزی و مالکیت و داشتن ثروت و هر گونه شغل دنیوی ممنوعند فقط يك غذا در شبانه روز و يك لباس در سال میتوانند داشته باشند و روزه آنها زیاد سخت است ، ظاهراً علاوه بر روز یکشنبه که روز تعطیل و عبادات سَمّاعین بود روز دوشنبه را هم که روز مقدّس برگزیدگان بود روزه میگرفتند^(۴) و ظاهراً هفت نماز در شبانه روز داشتند . علاوه بر اینها مانویان

(۱) **شهرستانی** بجای دو تکلیف آخری صدقه عُشر مال و راستگوئی و راست کرداری را میگذارد .

(۲) ذکر می که در نماز و سجده میخواندند در کتاب **الفهرست** بترجمه عربی ثبت شده است .

(۳) دادن صدقات الزامی بود .

(۴) **جمع (سینود)** مذهبی **گانگرا** از مجامع مذهبی نصاری که در اواسط قرن چهارم مسیحی

منعقد شد روزه گرفتن در روز یکشنبه را بعلت آنکه سنت مانویان است ممنوع کرد .

چهار روزه بزرگتر نیز داشتند^(۱) که اولی روزه دو شبانه روزی در نیمه کانون اول بابلی که عادة در دهه آخر نوامبر یا دودهه اول دسامبر رومی یا اندکی بعد می افتاده و دیگری باز دو شبانه روزی در اول کانون ثانی و سومی باز دو شبانه روزی در نیمه همان ماه بود که این روزه های دو شبانه روزی را وصالات^(۲) (یا صوم الوصال) نامیده اند. روزه بزرگ چهارمی روزه يك ماهه بود که از هشتم ماه شباط بابلی تا هشتم آدار ماه (و در سالهای کبیسه بابلی دارای دو آدار در هشتم آدار اول) بود و آخر آن که عید فطر مانویان بود همان عید یما بود^(۳) که شب را با احیاء گذرانده و در اطراف تخت مانی که پنج پله داشت و روی آن تصویر مانی و شاید کتب مقدسه آنها قرار داشت حلقه زده اعتراف بگناهان یکساله مینمودند و نیمه شب بعقیده آنها مانی نزول کرده و روی تخت می نشست و گناهان مؤمنین اعتراف کننده را می بخشید^(۴) چنانکه گفته شد یما در فارسی گاه یا نیشیم و بترکی جایدان نامیده میشد (و همیشه در ماه

(۱) شباهت عجیب و تامی بین نمازها و مخصوصاً روزه های مانویان و نماز و روزه صابئین حرّان وجود دارد که بسیار جالب توجه و شایان تحقیق و تدقیق است. صابئین حرّان نیز نمازی قبل از طلوع آفتاب و ظهر و حوالی غروب آفتاب داشتند با سجده ها و قبله آنها قطب شمال بود و روزه های آنها در ترتیب و کیفیت و فواصل کمال شباهت بر روزه های مانویان دارد جز آنکه مواقع روزه های آنها يك ماه بعد از روزه مانویان بود و عده ایام صیام مطابقت کامل ندارد. برای شرح روزه صابئین رجوع شود بکتاب الفهرست تألیف ابن الندیم و الاثر الباقیه بیرونی و مختصر الدول تألیف ابن عبری و تلخیص ابلیس تألیف ابن جوزی.

(۲) وواصل الصیام مواصلة و وصالا اذالم یفطرا یاماً تبعاً و قد نهی عنه (تاج العروس جلد ۸ صفحه ۱۰۷). (۳) در زبور مانوی قبطلی یما را روز شادی می شمارد و گوید روز یما زمین پر از شکوفه است و زمستان گذشته که همان مطابق ماه مارس رومی میشود و در یکجا (صفحه ۳۴) از صعود فارقلیط به بالا در روز یما حرف میزنند که شاید مثل صعود مسیح در روز سوم بعد از وفات منظور است. و همچنین از زنده داشتن شب شادی در یما سخن میراند و در جای دیگر گوید شادی علامت خدا است و حزن علامت ظلمت است و باید آنرا بکشیم و راه شادی گیریم. ظاهر آ خلاص شدن روح مانی را از ظلمت جسد موجب جشن و شادی دانسته و روز وفات او را باین جهت عید میگرفته اند.

(۴) شرح جامعی در باب عید یمای مانویان بقلم آلبری C. R. C. Albergy در مجله علوم انجیلی و فن* کلیسای قدیم - (Zeitschrift für die neutestamentliche Wissenschaft und die Kunde der älteren Kirche, 1939). نوشته شده است.

مارس رومی و نادراً در آخر ماه فوریه بود). ظاهراً در روزهای اول و دوم ماه روزه یعنی ۸ و ۹ شباط و هم چنین در روزهای ۲۶ و ۲۷ همان ماه روزه باز روزه دو روزهای دو شبانه روزی وجود داشته است (سایر ایام ماه روزه مثل ماه رمضان ماه روز روزه و افطار داشته) این پنج صوم وصال در کتیبه سغدی که **هنینگ** نشر و ترجمه کرده ^۱می نامیده شده و یا آنکه ^۲می نامیده شده که در موقع این روزه ها ادامه می شد (شاید دعا و استغفار). روزه را بطور کلی « وُ سانتی » (۱) می نامیدند و گاهی « باچاق » که ظاهراً سغدی است (۲). اینجانب شرحی مبسوط در مجله همایونی آسیائی انگلیسی راجع باین روزه ها نوشته ام و در آن این فرضیه را اظهار نموده ام که شاید مواقع روزه های مانویان پس از انتشار آن دین در ترکستان شرقی و مغرب چین در حدود قرن دهم مسیحی نسبت بمواقع اصلی بابلی آنها تغییر یافته و یک ماه تمام جلوتر برده شده است و شاید بهمین جهت اسم ماه دوازدهم تر که یعنی چقشاپت ماه پیدا شده چه این کلمه که از اصل سانسکریتی است بمعنی تکالیف و اعمال مذهبی استعمال شده و ماه چقشاپت یعنی ماه عمل با احکام دینی و مخصوصاً روزه است در صورتیکه قبل از چنان تصرف یعنی عقب بردن مواقع روزه ها ماه دوازدهم تر کی ماه قبل از شهر صیام و در حکم ماه شعبان بوده است.

برگزیدگان از گوشت و شراب و اغذیه محرم ممنوع بوده اند. آنها خودشان برای خود غذا تهیه نمیکنند بلکه یک نفر از سماعین برای برگزیده غذا تهیه و حتی لقمه را نیز حاضر میکند. غذای آنها اغلب میوه و سبزی است (مخصوصاً خربزه و خیار) و مشروب آنها فقط آب و شیر میوه ها است. کاشتن و درویدن و خیر کردن و پختن نان و شکستن آن همه بعهده سماعین است که پس از مهیّا شدن طعام را که نباتی بود در حال زانو بزمین زدن تقدیم برگزیدگان میکردند و برگزیده قبل از خوردن ووردی مبنی

(۱) بانگ وُ سانتی را بمعنی توبه دانسته.

(۲) در دیوان لغات الترک محمود کاشغری **باچاق** را صوم النصرای ترجمه کرده است - در زیج ایلخانی خواجه **نصیر الدین** طوسی گوید که «بخشیان در هر ماه سه روز باچاق می کنند و آن روزه ایشانست و در تقدیم و تأخیر بعضی از آن روزها میان ایشان خلافت آخر ماهها در ماه چقشاپاط چند روز هم باچاق کنند».

بر تبرا از مسئولیت و گناه هر نوع شرکت و مباشرت در تهیه آن غذا و انواع جنایاتی که تا تهیه آخری آن ارتکاب شده خوانده و خطاب بنان میگوید من ترا نکاشته ام و من ندرویده ام و من بوجار نکرده ام و من آرد نکرده ام و من خمیر نکرده ام و من نه پخته ام و من نشکسته ام (زیرا که همه این اعمال اذیت دادن به نوری است که در ترکیب آن است) ولی بعد از خوردن گناه تهیه کننده غذا را می بخشد و او را از گناه پاک میکند. بهمین جهت همیشه هر برگزیده در سیر و سفر که همیشه بایستی در حرکت باشد يك **نغوشاگ** همراه داشته است و مردم سرائین حرکت دو نفری را درك نکرده و گاهی بقول **یرونی** تهمت های ناپاک و ناروا بآنها میزدند. **جاحظ** (۱) حکایت دو نفر مانوی سیاح را در خوزستان میکند که شاهد بلیعدن يك شتر مرغ مرواریدی بوده اند و صاحب مال که جواهر را گم کرده بود بگریبان آن مانویان چسبیده و آنها را متهم بدزدی کرده میزد ولی هر چه آنها را زده و آزار کرد آنها راجع بشتر مرغ چیزی نگفتند که مبادا حیوان را بکشند و شکم او را تفتیش بنمایند چه ریختن خون آن مرغ را گناه بزرگ می شمردند شعائر مانویان خیلی ساده و از تشریفات و تظاهرات مجرب بود و برخلاف سایر مذاهب از همه ظاهرسازیها و اعمال سری و غیبی یا تظاهرات باطنی و ساز و برگ و تجملات دور بود و به قربانی و تعمیم و غیره قائل نبودند.

برگزیدگان میتوانند اجزای نوری را که در غذا موجود است بجوهر نورانی اضافه کنند تا در موقع وفات آنها آن نورها بمنبع اصلی برگردد یا بلافاصله بوسیله هضم آن اجزاء نوری را آزاد نمایند و این عمل را «نجات شکم» یا «نجات بوسیله معده» مینامیدند. تنها برگزیدگان عضواصلی حوزه ایمان هستند و «**گنوستیک**» کامل بوده چرخهای فعال و مهم آن ماشینی هستند که نور یا روح را در دنیا آزاد میکنند و سمّاعین فقط بواسطه اتصال به برگزیدگان و معاونت و همقدمی با آنها دائره خارجی حوزه مؤمنین را تشکیل میدهند.

(۱) در «**قصة راهبین من الزنادقة**» در کتاب **الحيوان**، بتحقيق و شرح عبدالسلام هارون، طبع مصر

مانویان چنانکه اشاره شد موسیقی را خیلی دوست داشتند تصویر و خط خوب نیز در بین آنها مطلوب بود. کتب آنها بخط زیبا نوشته و پاکیزه و نفیس ترتیب داده میشد و **جاحظ** شرحی در این باب ذکر میکند. و **آوگوستین** نیز از قشنگی و خوش خطی و نفاست کاغذ کتب مانوی حرف میزند. از ذوق شاعرانه هم عاری نبودند مثلاً يك قطعه پهلوی (پارتی) که از **تورفان** بدست آمده دارای فهرستی است که در آن ابیات مطلع سرودها بترتیب حروف تهجی قرار داده شده و هم چنین يك سرود پارتی محفوظ در **پترسبورگ** که باز قطعات آن برحروف تهجی مرتب شده (۱).

حالا بیعضی مطالب متفرقه راجع بمائی و دین او می پردازیم :

۱ - اطلاعات راجع بمانوئیه از هشتاد سال قبل باین طرف بتدریج زیاد شده است و چنانکه سابقاً ذکر شد مقدار زیادی اطلاعات تفصیلی خیلی مفید و مشروح در کتب ردی مسیحی یونانی و لاتینی و سریانی موجود است اگرچه صحیح و سقیم مخلوط بوده مشوب به اسنادات نادرست و همی و خطا و مغرضانه بود. از کتب ارمنی و پهلوی و مخصوصاً کتاب **شکند گمانیک و یچار و یعقوبی و مسعودی و شهرستانی و احمد بن مرتضی** و از همه بهتر **ابن الندیم** مایه زیادی بدست آمد و من خوشوقتم که در آخر رساله ای که نشر آن در نظر است خواهم توانست مقتطفات از این مآخذ را بکمکی که آقای احمد افشار شیرازی در جمع آنها نموده درج نمایم. کتاب سریانی **تئودور بار کنای** از اواخر قرن هشتم مسیحی در تکمیل مایه اطلاعات خیلی مدد کرد و بعد اکتشاف چند قطعه نوشتجات مانوی پهلوی و پارسیک و سغدی و چینی و ترکی از ترکستان چینی دائره این رشته علم را وسعت عمده بخشید و عاقبت کشف متون مانوی بزبان قبطی قدیم «**سوب آخیمی**» که هفت کتاب و دارای قریب ۳۵۰۰ صفحه است و غالباً از نیمه اول قرن

(۱) چون بتدریج رابطه مانویان شرقی با مهدیان غربی خود ضعیف شد زبان سریانی را در مشرق نمی فهمیدند و لذا بتدریج ترجمه های پهلوی (پارسیک) کتب دینی اصلی را استعمال میکردند لکن زبان پارتی هم که بسیاری از نوشته های مذهبی از قدیم در آن زبان بود نیز نگاهداری میشده و مخصوصاً سرودها و اشعار مذهبی که بعضی نمونه های آن از حفریات **تورفان** بدست آمده است نوشته های دینی را از پارتی به سغدی ترجمه کردند و از آن هم بترکی قدیم ترجمه شد.

چهارم مسیحی وحتی تألیف یکی از آنها (زبور توماس) بظن قوی از ربع اخیر قرن سوم یعنی بلافاصله بعد از وفات مانی است مآخذ بسیار مغتنم و معتمدی بدست داد و باز بروسعت اطلاعات افزود. گمان میرود این کتب قبطی غالباً از یونانی به قبطی قدیم ترجمه شده است. با استفاده از کلیه این منابع مهم و غیرمهم از یونانی و لاتینی و سریانی و پهلوی و ارمنی و چینی و نوشتجات مکتشفه قبطی و پارتی (پهلوی اصلی) و پارسیک (پهلوی اصطلاحی) و ترکی قدیم علمای محقق مغرب زمین در دو قرن مسیحی گذشته و خاصه در سی سال اخیر کتب و مقالات بسیاری نوشته و روز بروز تا حد امکان و بقدر مایه موجود تاریخ زندگی مانی و عقاید او و پیروانش و اخلافتش را روشن تر ساخته اند مانند کسلر (K. Kessler) و پلیو (P. Pelliot) و شاون (Ed. Chavannes) و جکسون و وزندونک (O. G. von Wesendonk) و آلبری (C. R. C. Alberry) و رایتسن شتاین و مولر (F. W. K. Muller) و لوکوک (Le Coq, A. von) و مخصوصاً پولوتسکی و ویدن گرن و شیدر و بورکیت و هنینگ و اخیراً پوئش که اینجانب (با وجود مراجعه بهمه آن منابع) قسمت عمده از بیانات خود را از این دو مؤلف اخیر اقتباس نموده ام این محققین خدمت عظیمی به تکمیل این علم نموده اند. در خطابه اولی که در سال گذشته در همین انجمن ایراد کردم این آرزو را اظهار نمودم که یکی از جوانان فاضل و باشوق بکمک خود اینجانب فهرستی مشتمل بر غالب مآخذ اطلاعات مانوی برای راهنمایی ارباب ذوق و تحقیق در این رشته تهیه نماید. این آرزوی من خوشبختانه بصورت حصول آمده و تحقق پیدا کرد و آقای احمد افشار شیرازی که همت را با فضل و تحقیق توأم دارد بانجام این مهم کمر بست و امید است نتیجه زحمت ما و ایشان در ذیل این خطابه ها وقتی که بشکل رساله منتشر شود بنظر طالبین برسد.

۲ - بعقیده بعضی محققین مانی آنچه نوشته بجز کتاب **شاپورگان** او بزبان آرامی وطن خود یعنی بابل در آن زمان (یعنی در قرن سوم مسیحی) بوده که زبان مادری او بود لکن حالا ظاهراً رأی غالب علما بر آنست که زبان کتب و رسائل او سریانی یعنی زبان آرامی شهر **ادسا (اورفه)** بود. این زبان در قرن دوم و سوم مسیحی

تشگل کامل پیدا کرده و زبان فصیح دینی مسیحیان شرق شد. **اورفه** (در عربی رُهاء) پایتخت يك دولتی بود که رومیها بآن باشتباه و تحریف اسم اصلی **اوسرئن** میگفتند و تا سنه ۲۱۶ (سال تولد مانی) مستقل بود و پس از آن جزو مستملکات روم شد.

۳ - بعضی نسبت نقص بدنی بمانی داده و گفته‌اند پای او کج بوده ولی چنانکه در فوق ذکر شد **هنینگ** عقیده دارد که این نسبت يك افسانه عمدی توهین آمیزی است که در کتب لاتینی و یونانی خصوم مسیحی آمده و شاید همان باعث تغییر عبارت عربی کتاب **الفهرست** از طرف استنساخ کنندگان یا مآخذ اصلی آن کتاب شده که **أَحْنَفُ الرِّجَالِ** (یعنی بنابر ترجمه او مؤمن‌ترین مردان) به **أَحْنَفُ الرَّجُلِ** (کج پا) تحریف شده است ولی استنباط این معنی از لفظ **احنف** سهل نیست.

۴ - در اینکه مانی بودا و زردشت و عیسی را (۱) (البته غیر از عیسای از مادر متولد شده و غیر از عیسای روحانی که آدم را هدایت کرد) تصدیق میکنند و موسی و کتاب او را قبول ندارد شکی نیست. در بعضی مآخذ آدم و شیت که مانویان **شیشیل** نامند (وحتی نوح و ابراهیم) و **هرمس** مثلث (شاید اصلاً **هرماس** غلام عیسی) (۲) و افلاطون (۳) و سام و شم و آنوش و **اخنوخ** و **نیکوئئوس** را نیز از رسل تصدیق شده مانی میشمارند. انکار موسی یعنی ردّ دین و کتاب او مختصّ بمانی نیست بلکه بعضی فرقه‌های **گنوستیک** و از آنجمله **مرقیون** و **بازیلیدس** نیز بر این عقیده بوده‌اند.

۵ - اسم مانی ایرانی نیست بلکه آرامی است.

۶ - **هگمونئوس در آکتا آرخلای** (قصّه مباحثات آن اسقف معروف **کسگر**

که بزعم بعضی با خود مانی در سنه ۲۷۷ مسیحی بحث کرده) وزن زنجیرها را که به

(۱) بقول مانی بودا و زردشت به ممالك مشرق فرستاده شده و عیسی به مغرب زمین و پس از آنها عاقبت در آخرالزمان مانی که مانند **پاولوس** رسول عیسی و **فارقلیط** است در قلب عالم یعنی بابل ظهور میکند تا ظهورات قبلی را تألیف و ترکیب نموده تکمیل کند و بصورت نهانی در همه زبانها بهمه ملل عالم برساند.

(۲) **Hermes Trismegistus**

(۳) **افریم** (بنقل **بورکیت** از او) از قول مانی نقل میکند که گفته «**هرمس** در مصر و افلاطون

در میان یونانیان و عیسی که در یهودیه ظاهر شد آنها مبشران خوب برای عالم بودند».

بدن مانی زدند نیم قنطار (۲۵ کیلو گرام) ذکر میکنند که یکی بگردن و سه تا بدستها و سه تا پیاها زده شده و مانع حرکت سر و اعضاء بدن بودند و گوید سختی زنجیرها پس از ۲۶ روز (از روز هشتم ماه تا چهارم ماه بعد) باعث مرگ مانی شد .

۷ - در جزو کتب مانی انجیل او ذکر شده که ۲۲ باب بعدد و ترتیب حروف سریانی داشته و بقول **بیرونی** از سرتاپا مخالف انجیل مسیحیان بود چنانکه هر کدام از **مرقیون** و **باردیشان** نیز انجیل جداگانه داشتند .

۸ - چنانکه اشاره شد بسیاری از مذاهب « **گنوسی** » تورات و دین موسی را قبول نداشتند مانند مذهب **بازیلید** و **مرقیون** و مانی (۱) .

۹ - روایت **ابن الندیم** در باب ابتدای تناسل که بظن قوی از مآخذ اصلی مانوی اخذ شده برای نشان دادن عقاید عجیبه مانویان شایان ذکر است . وی گوید که یکی از « **آرخونت** » ها و آرزو شهوت و گناه و جادو و ستارگان با هم ازدواج کردند و از تناکح آنها آدم بوجود آمد و دو نفر از « **آرخونت** » ها که یکی نر و دیگری ماده بود باز نکاح کردند و حواء از آن پیدا شد و قتیکه فرشتگان پنجگانه دیدند که نور الهی و عطر او را آرزو ر بوده و در این دومولود مکمون داشته است از مادر حیات و انسان ازلی و بشیر (که دوست انوار باشد) خواستند که کسی را باین مولود قدیم بفرستند که او را نجات بدهد و **علم** و احسان را باو توضیح نماید و او را از دست دیوان خلاص نماید پس عیسی را باخدای دیگری فرستادند و آنها « **آرخونت** » ها را حبس کرده و آن دومولود را رها کردند و عیسی با آدم حرف زده و باو بهشت و خدایان و دوزخ و دیوان و زمین و آسمان و آفتاب و ماه را توضیح کرد و او را از حواء ترسانیده و از نزدیکی باو منع نموده و بیم داد و آدم چنان کرد . پس « **آرخونت** » نزد دختر خود حواء برگشت و با هیجان شهوت باو نزدیکی کرد و از آن پسری سرخ چهره و زشت زائیده شد و

(۱) در کتابی از مؤلفی بنام **ابوعلی بن خلاد** که در ردّ بر مذاهب باطله و مخصوصاً ردّ بر مؤلفی که اسمش را ذکر نکرده و مبنی بر احتجاج است و نسخه ای خطی از آن بنشان Or.8613 در موزه بریطانی محفوظ است از کتاب **سفر الاسرار** اسم برده و گوید مانی در آن کتاب معجزات موسی را قدح کرده است .

اسم او **قاین (قاییل)** شد بعد این پسر با مادر خود جمع شد و از آن پسری سفید چهره پدید آمد که اسم **هاییل** باو داد بعد **قاین** باز با مادر خود جمع شد و دودختر از او زائیده شده که یکی حکیمه روزگار و دیگری دختر حرص و آرز نام گرفتند. **قاین** باز دختر خود «دختر آرز» را زن خود کرد و حکیمه روزگار را به **هاییل** بزنی داد حکیمه روزگار را از نور و حکمت خدا بهره‌ای بود و دختر آرز از آن محروم بود، پس فرشته‌ای با حکیمه روزگار جمع شد و دودختر از آن اجتماع زائیده شد که یکی **روفریاد** و دیگری **برفریاد** اسم گرفتند. **هاییل** از این کار بر آشفته و بزنش گفت از کجا این طفل‌ها را آوردی و گمان میکنم این از **قاین** است و پیش مادرش حواء رفته شکایت نمود که **قاین** چنان کار با خواهر و زنی کرده است و **قاین** این خبر را شنید و با سنگی زده و **هاییل** را کشت و حکیمه روزگار را زن خود کرد پس «**آرخونت**» ها و آن فرشته و حواء از این کار **قاین** محزون شدند و آن فرشته به حواء سحری آموخت که آدم را مسحور کند و حواء چنان کرد و آدم با او جمع شد و پسری زیبا از وی بوجود آمد **شائل** (که همان شیث بود) الی آخر داستان مفصل که نقل آن قطعاً موجب مزید تصدیع است و این جمله بر نحو اجمال محض نمونه از خرافات پیچا پیچ داستان تکوین در آن منقول شد طالبین تفصیل بکتاب **الفهرست رجوع** نمایند.

۱۰- این نکته نباید نا گفته بماند که بسیاری از تعالیم صوفیه شباهت با آداب مانویان دارد و بعید نیست که یکی از ریشه‌های تصوف طریقه‌های «**گنوستیک**» و از آن جمله مانوی بوده است و نیز «**تورآندره**» سوئدی در کتابی که در سنه ۱۹۱۷ مسیحی در باب اسلام و پیغمبر اسلام در **استوکهولم** نشر کرده وجوه شباهتی بین بعضی از تعالیم اسلامی و مانوی درج کرده است و اگر اقوال مورخین عرب مانند **ابن قتیبه** در کتاب **المعارف و نشوان حمیری** در کتاب **الحورالعین** مبنی بر اینکه زندقه در بین قریش رایج بود^(۱) اساس داشته باشد این مطلب مؤید قول مؤلف مزبور میشود. **دمشقی** در کتاب **نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر** گوید که آیه قران «الحمد لله الذی

(۱) **ابن قتیبه** گوید که قریش زندقه را از حیره اخذ کرده بودند.

خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذين كفروا برّهم يعدلون ... الخ» (۱)
اشاره بعقائد مانوی در نور و ظلمت است.

۱۱- دین مانی در قسمت تکوین و فلسفی بقدری مبسوط است که میتوان آنرا دائرةالمعارف نامید. **آلفاریک** از عقائد مانویان در هر رشته از فنون فصلی بیان کرده مانند هیأت و نجوم و جغرافی و فیزیک و علم حیوانات و علم الانسان و علم تشریح و علم طب مانوی البته همه بشکل خرافی و غیر علمی و در واقع کتب مانوی بهمه مسائل غامضه عالم که انسان در جستجوی آنست جواب میدهد و مظهر حصول و انجام اخبار حضرت عیسی است که گفته « **فارقلیط** همه چیز را تعلیم خواهد کرد ».

۱۲- **شهرستانی** در کتاب **الملل والنحل** از یکی از رؤسای مانویّه بنام **ابوسعید** نقل میکند که وی نوشته که مدت یا دوره امتزاج یعنی وجود عالم محسوس فعلی دوازده هزار سال است و تا زمان وی که سال ۲۷۱ هجری است یازده هزار و هفتصد سال از آن منقضی شده و فقط سیصد سال بوقت خلاص مانده است. بر مبنای این حساب هزاره اخیر یعنی دوازدهم باید در سنه ۱۸۳ مسیحی شروع شده باشد. اساس این دعوی بر این جانب معلوم نشد. سند چینی که ولادت مانی را در سنه ۵۲۷ از دوره حوت یعنی برج دوازدهم میگذارد مبدأ تاریخ سلوکی را سال اوّل دوره حوت (یا در واقع هزاره دوازدهم فرض میکنند) و این تاریخ ۴۹۵ سال با تاریخ فوق فاصله دارد.

۱۳- نه تنها خدایان بلکه فرشتگان و دیوان و شیاطین در دین مانی بشمار وجود دارد و بسیاری از آنها با نام و نشان در کتب مانویان ذکر شده مانند میکائیل و سرائل و رفائل (گاهی رُپاعیل) و جبرئیل (گابریل) و آنئل و دادئل و آبرئل و نیسدئل و مرُفئل و نرُسوس و نستیقوس و بارسیموس و قیتینوس و غیرها.

۱۴- فصل تکوین هشت زمین در عقاید مانوی داستان دراز و خیلی عجیبی دارد که **جکسون** شرح حیرت انگیز آنرا بتفصیل و تصویر طبقات در کتاب خود بیان کرده و ستونها و حصارها و دروازهها و خندقهای آنها را شرح داده که اینجا مجال تفصیل آن نیست اگر چه خیلی شگفت و شنیدنی است.

(۱) الی قوله ما تکلیبون الايات الثلاث سورة الانعام (سورة ۶ آیات ۱ و ۲ و ۳).

زمین را قرص مسطحی میدانستند و ضخامت افلاك را صد هزار فرسنگ و فضای بین هر کدام از آنها را با دیگری ده هزار فرسنگ می‌شمردند بطوریکه جمعاً از سطح بالا تا سطح سفلی آسمان پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنگ می‌شود و آفتاب و ماه و همه ستارگان را از ثابت و سیار در آسمان پائین‌تر یا السماء الدنيا فرض می‌کنند و سرحد بین زمینها و آسمان پائین را که سطح تماس بین عالم نور و ظلمت قبل از امتزاج بود «ویمند» می‌نامند و خداوند آسمانها در فلک هفتم نشسته است.

۱۵ - اسم هانف یا حامل وحی بمانی در اسناد ایرانی نَرِیمِیگ یا گاهی هم یمِیگ و در قبطی سایش و در آرامی توم ثبت شده است و بعقیده بعضی همان توماس است.

۱۶ - نظر بقول مانی که در زبور مانوی قبطی آمده شش سال قبل از وفات مانی تضییق و تعقیب برضد او شروع شده و او آن شش سال را نمی‌توانست در کوچه و معابر خود را بنمایاند و او مانند اسیر در میان بیگانگان در انحاء عالم در حرکت بوده است و این روایت اگر معتمد باشد با مساعدت هر مز با او منافات دارد ولی شاید این تعقیبات از طرف روحانیان و عامه متعصب بوده است نه از پادشاه.

۱۷ - چنانکه گفته شد زبان مانی سریانی بود و خود گوید «من از زمین بابل آمده‌ام برای منعکس کردن ندائی در تمام دنیا» ولی در همان نوشته‌های اصلی خود که به سریانی بود (بجز يك کتاب) اصطلاحات یونانی بسیار استعمال نموده است مانند هایل یا هیل و درخت لوتوس و نو و نوموس و پرگماطیا (اسم کتاب مانی) و پارقیلیط و ای لمتیر (پسر خدا) و ای سفسیر (که از اصل لغت ایرانی شمشیر است که هنوز در زبان انگلیسی سیمیتار Scimitar اثر آن مانده). در تعالیم مانوی ذکر افلاطون و هرمس هم آمده است قصه بر لعم و یواسف (یوزاسف کتب فارسی) از قصص معروف عالم مسیحی هم از مجرای مانوی ظاهراً از نسخه ایرانی بیونیان رسیده است که اصل قصه مربوط به حیات بودا است.

۱۸ - چنانکه گفته شد دستگاه خیلی عظیم و وسیع داستان تکوین و آغاز و

انجام زمان و عالم بیش از اندازه پهناور و در واقع شرح منظومه مانوی عالم کوون دائرة المعارف بزرگی است که ما در اینجا جز قسمتی از آن را نمی‌توانیم بیان کنیم و برای نمونه مطالعه قسمتی از هیأت افلاك و طبقات الارض و جغرافیای مفصل زمینها کافی است و از آنجمله شرح اجزای افلاك جالب توجه است چنانکه در خطابه گذشته باجمال بدان اشاره شد. هر يك از ده فلك دوازده دروازه دارد و هر دروازه ۶ آستانه (که مساوی يك ماه زمان است) و هر آستانه ۳۰ بازار (بهری سگه = معادل يك روز در حساب زمان) و هر بازار ۱۲ صف (معادل دو ساعت زمانی) و هر صف دو کنار یا دو طرف و جرگه (بفارسی زمان و معادل يك ساعت زمانی) و هر طرف ۱۸۰ دگه یا دگان (به سغدی قبیذ) معادل بیست ثانیه و هر دگه بر دو قسمت است که بفارسی و یسانک نامیده شده و معادل ۱۰ ثانیه است که در واقع هر فلك مشتمل بر ۱۸۶۶۲۴۰۰ و یسانک است.

۱۹ - بی‌مزه نیست اشاره باینکه مانی در کتاب خود **سفر الجباریه** (بفارسی کلوان یا کوان) از جنگ ملائکه بزرگ و بخصوص چهارفرشته یعنی **جبرئیل و میکائیل و رفائیل و استرائیل** با «**اکر کوی**» ها و جبارها (که اصلاً ملائکه مردود و ساقط بودند ولی مانی آنها را دیو بصورت انسان می‌شمارد) بوسیله آتش و گوگرد و نفت سخن گفته که معلوم میشود نفت در زمان مانی از وسائل جنگ بوده است و در آن جنگ چهارصد هزار نفر از مؤمنین و اخیار بیگناه (مثل امروز) کشته و تلف شدند.

۲۰ - مانویان هفته هفت روزه را که معادل هفت سیاره بود پذیرفته و در میان مانویهای اقوامی که هفته نداشتند مانند ایرانیان و سغدیان و چینیان و ترکها معمول نمودند. باید سخن را کوتاه کنم ورنه این رشته سر دراز دارد مطالب زیاد بود و آنچه سعی کردم مختصرتر بیان شود باز کوتاه تر از این میسر نگردید و مقداری از مطالب بطور متفرقه و میترسم گاهی مکرر گفته شد.

اینجانب یادداشتهای زیادی جمع آوری کرده‌ام که شاید لب مطالب آن پنج برابر این دو خطابه که بیان شد باشد ولی گمان میکنم آن همه را میتوان در رساله‌ای که

تدوین آن در نظر است و در واقع بسط این خطابه ها خواهد بود و انجمن محترم ایرانشناسی قصد نشر آنرا دارد بطور جامع و ملخص و منسجم و مرتب تدوین کرد (۱). پس با اجازه حصار محترم خطابه را خاتمه داده و برای جواب هر سؤالی که علاقمندان بخواهند بکنند در تحت اختیار آقایان هستم.

(۱) حالا که این وجیزه پس از سالی بچاپ میرود بدبختانه فرصتی برای اضافه مطالب بیشتری باصل خطابه حاصل نشد و عین دو خطابه چنانکه خوانده شده بود طبع میشود.

استدراك

این رساله که مشتمل بر احوال مانی و عقاید او و تاریخ دین وی و پیروانش است و درضمن دو خطابه متوالی که اگر چه بیش از یکسال فاصله زمانی داشته اند در واقع بهم پیوسته و در حکم يك خطابه مستند خوانده شده بود اینك پس از يك سال و دهم ماه طبع آن باتمام نزدیک میشود. اینجانب گمان میکنم که اگر بهمه ماخذ در نوشته های غربی و شرقی تا موقع ایراد خطابه مراجعه نکرده باشم بغالب آنها و مخصوصاً به مهم ترین آنها مرور کرده و از آنها استفاده کرده ام لکن در فاصله بین خطابه و طبع این رساله بعضی مقالات در همین موضوع نشر شده که اشاره اجمالی ببعضی از آنها محض تکمیل فایده مقتضی می آید.

آقای مارك (A. Maricq) مقاله ای در نشریه بلژیکی *Annuaire de l'Institut de Philologie*

Mélanges Grégoire - (سنه ۱۹۵۱) - جلد ۱۱ et d, *Histoire Orientales et Slaves*

تحت عنوان *Les débuts de la Prédication de Mani et l'avènement de Sahrpur Ier*.

نشر کرده که همان را در بیست و دومین انجمن بین المللی مستشرقین در استانبول در ماه سپتامبر سنه ۱۹۵۱ هم قبل از طبع و نشر درضمن يك خطابه خوانده است. مشارالیه با توجیهات زیادی خواسته اثبات کند که فقره مذکور در کتاب **الفهرست** راجع باعلام امر از طرف مانی در روز جلوس شاپور اول افسانه است و اینکه در حقیقت شاپور در سنه ۲۴۱-۲۴۲ بتخت نشسته و مانی پس از شنیدن خبر تغییر سلطنت در ایران از مسافرت خود در هند عودت کرده و بعد از سالها تبلیغ و نشر دین خود با شاپور آشنا شده و شاپور بنابر قول **کفالایا** در فصل ۷۶ او را چند بار بحضور خود خواسته است. در این مقاله مارك يك نکته باید مورد تصدیق باشد و آن بی اساس بودن دعوت شاپور است از مانی پس از رسیدن بسلطنت و احضار او از هند که در مقالات نویسندگان دیگر بنابر تکمیل حدسی يك جای خالی و غیر قابل قرائت فقره **کفالایا** در این باب

غالباً ذکر و بتدریج مسلم فرض شده است و نیز ایمان شاپور به مانی که باز جزو تفسیرات حدسی و بی اساس بعضی نویسندگان غالباً تکرار شده و بحق مورد تردید آقای ماریک واقع شده و گمان میکنم نکته سومی که در آن مقاله ذکر شده وصحت آن محتمل است حدس التباس کلمه اربع با اربعین است در جمله مذکور در کتاب **الفهرست** در مورد مسافرتهاى اولی مانی ولی چون اینجانب نتوانسته ام با سایر اظهارات و استدالات و توجیهات ایشان موافق شده استنتاج های آن مقاله را قبول کنم لذا بشرح سستی های آن که موجب بطلان همه اساسهای آن مقاله میشود لزومی نمی بینم. آقای ماریک در این مقاله تصور نموده که اینجانب رساله هیگنس (M. Higgens) را در باب جنگ **موریس** امپراطور روم با ایران ندیده ام در صورتیکه من آن رساله را هم که با مندرجات آن در باب حساب سال و ماه ایران موافقت ندارم مطالعه نموده ام. تنها بمقاله **انسلین** (Enslin) در باب جنگهای شاپور اول دسترسی نداشته ام.

بنابر آنچه ذکر شد شاید مناسب باشد که لبّ عقیده خود را در باب آغاز امر مانی و جلوس شاپور بطور خلاصه تکرار کنیم و بگوئیم که این عقیده با همه ماخذ موجوده و حسابها و ترتیب سال و ماه ایرانی قدیم وفق میدهد:

مانی چون در ۱۴ آوریل سنه ۲۱۶ (۸ نisan ۵۲۷ سلوکی بابلی) تولد یافته لذا در ۱۴ آوریل سنه ۲۴۰ مسیحی یا در ۱۹ آوریل آن سال (۸ نisan ۵۵۱ سلوکی بابلی) ۲۴ ساله شده و بقول معروف خودمان پا بسال ۲۵ گذاشته است و بلافاصله یا اندکی بعد ادعای بعثت نموده و پیروانی محدود در حوزه اقامت خود پیدا کرده است و امکان دارد که همان اوقات ببعضی از پسران اردشیر بابکان نزدیک شده و حتی یکی از آنان مقتون تعلیمات وی گردیده و دیگری که فیروز باشد علاقه ای به مانی پیدا کرده و شاید بر طبق روایت **ابن الندیم** مانی او را دعوت بدین خود کرده بوده و باز شاید هم حکمران شدن همین فیروز در خراسان و کوشان موجب میل مانی بمسافرت شرق شده و یا آنکه اردشیر یا درباریان او ویرا تبعید کرده باشند که اینهمه جزو احتمالات و حدسیات باید بماند. مانی بزودی بمسافرت های خود آغاز کرد و در این ضمن از راه دریا بهند (یا سند) نیز رسیده است.

اردشیر پس از ۱۴ سال و ده ماه سلطنت با ابتدای آن از تاجگذاری وی بسمت شاهنشاه ایران در اوایل سال ۲۲۷ مسیحی (شاید در اول نisan بابلی = ۶ آوریل) از سلطنت فارغ شد (یعنی یا وفات کرد و یا سلطنت را بیسر خود انتقال داده و استعفا کرد و چند ماه بعد مرد) اگر روایت ۱۰ سال و ۶ ماه در مدت سلطنت وی صحیح باشد میتوان فرض کرد که پس از این مدت استعفا کرده و چهار ماه بعد مرده که ده سال و ده ماه تمام شده باشد ولی البته اینهم ممکن است که پایان این مدت اخیر موقع استعفا بوده و وفات وی بعد از آن واقع شده باشد. بهر حال کناره گیری یا وفات او و سلطنت فعلی شاپور قبل از ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۲ مسیحی واقع شده و بهمین جهت سال اول سلطنت شاپور از ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ (اول فروردین ایرانی) باید حساب شود [آخر سلطنت ده سال و ده ماه اردشیر با اوایل فوریه ۲۴۲ می افتد و اگر وفات وی در حال عزلت چندی بعد واقع بوده باشد باید بین تاریخ مذکور (۲۲ فوریه) و ۲۲ سپتامبر سال مزبور وقوع یافته باشد]. شاپور باید در اول نisan بعد یعنی ۹ آوریل ۲۴۳ مسیحی تاجگذاری رسمی کرده باشد و سی سال سلطنت او که یکی از روایات است از این تاریخ محسوب میشود (تا آوریل ۲۷۳) و سلطنت ۳۱ سال و ۶ ماه و ۱۹ روزه وی که روایت دیگر است از آغاز سال اول ایرانی که در ظرف آن بجای پدر نشسته یعنی ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ حساب شده است که کاملاً مطابق حساب دقیق و تحقیقی است. پس اگر مانی اندکی بعد از بعثت خود در سنه ۲۴۰ مسیحی بمسافرت پرداخته بعید نیست که از آغاز مسافرت وی تا اعلام امر در روز جلوس شاپور بمسامحه چهار سال حساب شده باشد. جلوس رسمی یا تاجگذاری شاپور که در روز یکشنبه اول نisan و ۱۹ حمل بوده با احتمال قوی بواسطه حیات پدر یا گرفتاری بجنک با **گوردیان** (Gordianus) امپراطور روم در اول نisan سال قبل که مطابق ۲۰ آوریل سال ۲۴۲ مسیحی بود انجام نیافته و بسال بعد تأخیر شده است.

ملاقاتهای سه گانه مانی با شاپور که در **کفالایا** ذکر شده و ماریک آنها را در اوایل امر مانی فرض می کند ظاهراً در سالهای بعد (پس از مسافرت های مانی در ولایات مدی و پارت) باید روی داده باشد.

باین مناسبت بی فایده نیست که گفته شود که استنتاجات **هیگنس** نسبت باختلاط در موضع **خمس** مسترقه و بنای شالوده تحقیقات مبسوط خود بر آن اساس حدس غیر متقنی است. موضع **خمس** مسترقه در عهد بعثت مانی در آخر تیرماه بوده و در موقع وفات وی در آخر مرداد بود و بهمین جهت وفات مانی (که در ۲۶ فوریه سنه ۲۷۷ مسیحی واقع شده) در ۱۲ شهریور ماه بوده است.

قطعه کفالایا (سطور اول از باب ۷۶) که مارك بآن استناد جسته جز این مقدار نمیرساند که در موقعی مانی در طیسفون نشسته بود و شاپور خبر گرفته و او را پیش خود خواند و پس از ملاقات با شاپور نزد اصحاب خود برگشت و کمی بعد باز شاپور او را احضار نمود و باز پیش وی رفت و با پادشاه مذاکره نمود و کلام خدا را باو اعلام کرد و باز عودت نموده بمحفل دینی یا معبد آمد و بعد مرتبه سوم باز شاپور از او خبر گرفته و او را خواست و باز پیش او رفت و آنگاه یکی از اصحاب او بنام آو را دس پسر کیلوس (؟) به مانی گفت که بما دو مانی بده که در هر چیز نظیر تو باشد که چون تو پیش شاپور میروی مانی دیگر نزد ما بماند (نقل بمعنی شد) و مانی جواب مفصلی باو در باب عدم امکان چنین چیزی داده و در ضمن آن از مسافرت خود در دریا و تکان دادنش تمام خاک (ممالك) هندوستان را سخن میگوید و بعد باز در دنباله آن مانی از مخالفتهایی که باو در دهند بعمل آمد و مبارزات خود در آنجا (همه این مطالب بقطعات متفرقه و کم ارتباط و پر از سقط کلمات پی در پی است) شرح داده و از عودت خود از راه دریا به فارس و پیاده شدن از کشتی در آنجا و در شهرهای فارس تعلیم حقیقت و راستی دادن و برضد او برخاستن بزرگان آنجا شرح داده و گوید که از فارس هم به شهر میسان رفته و در آنجا نیز بزرگان قوم باو توجه نکرده و گوش ندادند پس از آنجا باز به مملکت بابل و شهر آسوریان (ظاهراً سورستان = طیسفون) آمده ولی در آن مملکت فرمانروایان و فرق مذهبی و قضات غیر عادل برضد من برخاستند و اگر پدر (ظاهراً مقصود خدا است) بمن تأیید و کمک نکرده بودند مرا يك روز هم در بابل نمی گذاشتند که در مملکت آنها گردش کنم و در آن مملکت آسوریان بآن وسعت و بزرگی برای پادشاهان و سرداران و قیصرها و فرماندهان جای هست اما مرا تحمّل

نکرد و با من جنگهایی کرد و باین جهت از آسوریان دور شده بمملکت مدها و پارتها رفتم و در آنجا من بر ربط حکمت نواختم و در حقیقت زنده حرف زدم و در نتیجه تمام مملکت مدها و پارتها بحرکت آمد. به بینید مملکت مدها و پارتها چقدر بزرگ است شهرهای زیادی در آن هست آن میتواند پادشاهان و پیشروانی را که در آن هستند بپذیرد اما نمی توانست قوت حقیقت گوئی مرا بپذیرد و تکان خورد و قتیکه من که تنها يك مانی هستم که در دنیا آمده‌ام و همه شهرهای دنیا بحرکت آمدند و نخواستند مرا بپذیرند... و همه قدرتهای دنیا پیش من بجنبش آمده و در آشفتگی و پریشانی افتادند اگر دو مانی در دنیا آمده بود کدام محل آنها را می توانست حامل شود... در فصل ۷۷ از چهار سلطنت بزرگ جهان حرف میزند اولی سلطنت بابل و فارس (ایران) دومی سلطنت روم سومی سلطنت اکسومی‌ها (حبشه) و چهارمی سلطنت سیلیس (؟ شاید تلفظ دیگری دارد (۱)). « این چهار سلطنت بزرگ در دنیا هستند و هیچ چیزی نیست که بالاتر از آنها باشد اما من بحقیقت بشما میگویم آنکسیکه نان و يك پیاله آب بنام خدا و بنام حقیقتی که من آورده‌ام بیکی از اصحاب من بدهد او بیشتر از چهار سلطنتی که اینقدر بزرگ هستند نزد خدا بزرگ و فائق است ». چنانکه گفتیم از همه تفصیلات که در باب ۷۶ و ۷۷ ذکر شده چیزی بنظر نمیرسد که مؤید استنتاج تاریخی ما رِک باشد و یا متناقض با آنچه در اوائل **کفالایا** آمده و سابقاً نقل شده راجع بآمدن مانی پیش شاپور یا ناسخ آن باشد. بدیهی است که هیچ مانعی در این متصور نیست که مانی روز جلوس رسمی شاپور در ۹ آوریل (۱۵ مهرماه ایرانی) ۲۴۳ مسیحی برای دفعه اول (که تازه از مسافرت سند و غیره برگشته بوده است) بحضور شاپور بار یافته و اعلان رسمی امر خود یعنی دین جدید نیز در همانروز واقع شده (اگرچه از قریب سه سال باین طرف قبل از این اعلان رسمی مشغول تبلیغ بوده و در خود مملکت بابل و طیسفون و حوالی پیروانی هم پیدا کرده بوده است که دو نفر از آنها هم باوی بحضور شاپور رفتند) و بعد ها چندین بار دیگر در سالهای بعد (با همان سال) شاپور او را بحضور خواسته باشد و چنانکه خود مانی حکایت کرده سالها

(۱) آیا مقصود مملکت چین است.

با آن پادشاه درمقرّر سلطنت یا در مسافرتهاى وی همراه بوده باشد و البته نمى توان هر عقیده و فرضیه جدید را که مخالف عقاید دانشمندان قبل باشد بر آنها ترجیح داد .
 دومقاله دیگری هم درباب مانى و دین مانوى که اخیراً بدست اینجانب رسیده جزو مقالاتى است که جمعى از دانشمندان درباب ایران بزبان فرانسه نوشته اند هر مقاله درموضوعى از مواضع راجع بایران است و مجموع آن مقالات و فصول کتابى شده که درسنه ۱۹۵۲ مسیحى جزو « کتابخانه تاریخی » (Bibliothèque historique) انتشار یافته است باسم La Civilisation Iranienne .

دراین مجموعه مفید چنانکه گفته شد دو فصل یکى درباب مانى و دیگری درباب مانویت بقلم آقای هنرى شارل پوئش Henri - Charles Puech درج شده که بسیار محققانه و دارای مطالب صحیح و قابل استفاده است .

طهران ۴ آذر ماه سنه ۱۳۳۱ هجرى شمسى

سید حسن تقى زاده

بعدالتحریر

پس ازنگارش این استدراک کتاب انسلین (W. Enslin) بنام « راجع بجنگهائى شاپور اول ساسانى » (Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I) که در متن « استدراک » گفتم آنرا ندیده ام بدست من رسید و هر نوع نگرانى من از امکان غفلت خودم از توجه بنکاتى صحیح درباب تاریخ جلوس و مدت سلطنت شاپور و بعثت مانى و مسافرتهاى اولى اودردوسه سال اول پس از بعثت و اعلام رسمى امر خود پس ازعودت به طیسفون در روز جلوس شاپور اول مرتفع شد زیرا که کلیه استدلالات و استنتاجات آقای انسلین بر اساسى مبنى بر اشتباهات مختلف و اعتماد بر عقیده خطا و اشتباهى و بی اساس هیگنس درباب سال و ماه ایرانى بوده و فاقد هر نوع پایه مبنى بر تحقیق است .
 وارد شدن در بیان اشتباهات عجیب این دودانشمند که بخود زحمت زیادى هم درتبّع و مقدمات و نتایج مدّعاى خود داده اند و توضیح خطاهاى آن مقدمات در اینجا مجاز نیست و شاید در موقع دیگری این کار درضمن مقاله اى جداگانه بعمل آید .

س . ح . ت .

آنچه پیشینیان در کتابهای عربی و فارسی در باره مانی آورده اند^(۱).

فراهم آورده

احمد افشار شیرازی

(۱) مقصود کتابهایی است که بدانها دسترسی پیدا شد و مطالب مزبور بترتیب تاریخ تألیف کتابها و یا تاریخ وفات نویسندگان آنها مرتب گردیده است.

۱

آنچه در کتابهای عربی آورده اند.

توحید المفضل (۱)

املاء

امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق

(متوفی در سنه ۱۴۸ ه. ق.)

بر

مفضل بن عمر الجعفی (۲)

ص ۵ - ۶ :

ان الشكك جهلوا الاسباب والمعاني في الخلقة و قصرت افهامهم عن تأمل الصواب والحكمة و ربما وقف بعضهم على الشيء يجهل سببه والارب فيه فيسرع الى ذمه ووضعه بالاحالة والخطأ كالذي اقدمت عليه المنائية الكفرة و جاهرت به الملحدة المارقة الفجرة و اشباههم من اهل الضلال المعلنين انفسهم بالمحال .

ص ۲۱ :

فتأمل الخلقة كيف تمحرز وجوه الخطأ و المضرة و تأني بالصواب و المنفعة ان المنائية و اشباههم حين اجتهدوا في عيب الخلقة و العمد عابوا الشعر النابت على الركب و الابطين و لم يعلموا ان ذلك من رطوبة تنصب الى هذه المواضع فينبت فيها الشعر كما ينبت العشب في مستنقع المياه .

ص ۲۵ :

افلا ترى كيف جعل في الانسان الحفظ والنسيان و هما مختلفان متضادان و جعل

(۱) مفضل بن عمر جعفی . راوی این کتاب ، در مقدمه آن گوید که آنرا امام جعفر الصادق

بر من املاء کرده است . اگر این روایت درست باشد ظاهراً قدیمترین کتابی ، بزبان عربی ، میباشد که اکنون در دست است و از مانی و مانویان در آن ذکر شده . این کتاب چند بار طبع گردیده است و از طبعی که در سنه ۱۳۶۹ ه. ق. (۱۹۴۹ م.) در نجف صورت گرفته است در اینجا نقل شده .

(۲) ابو عبدالله (یا ابو محمد) مفضل بن عمر الجعفی از اصحاب امام جعفر الصادق و امام موسی بن

جعفر (۱۲۱ - ۱۸۵ ه. ق.) بوده است . در شخصیت و تفه بودن او اختلاف میباشد (برای ترجمه احوال او بعموم کتابهای رجال شیعه و مخصوصاً به تنقیح المقال تألیف حاج شیخ عبدالله ممقانی ، طبع نجف سنه ۱۳۵۲ ه. ق. ج ۳ ص ۲۳۸-۲۴۲ ، رجوع شود) .

له في كل منها ضرب من المصلحة وما عسى ان يقول الذين قسموا الاشياء بين خالفين متضادين في هذه الاشياء المتضادة المتباينة وقد تراها تجمع على ما فيه الصلاح والمنفعة .

ص ٣٣ - ٣٤ :

اما ترى الانسان اذا عرض له وجع خضع واستكان و رغب الى ربه في العافية وبسط يده بالصدقة ولو كان لا يألم من الضرب يم كان السلطان يعاقب الذعار و يذل العصاة المردة و يم كان الصبيان يتعلمون العلوم و الصناعات و بما كان العبيد يذلون لاربابهم و يذعنون بطاعتهم افليس هذا توبيخ لابن ابي العوجاء و ذويه الذين جحدوا التدبير و المانوية الذين انكروا الوجع والالم ...

ص ٨٢ :

اتخذ اناس من الجهال هذه الآفات الحادثة في بعض الازمان كمثل الوباء والجربان و البرد و الجراد ذريعة الى جحود الخالق و التدبير و الخلق فيقال في جواب ذلك انه ان لم يكن خالق ومدبر فلم لا يكون اكثر من هذا و افزع فمن ذلك ان تسقط السماء على الارض و ثم هذه الآفات التي ذكرناها من الوباء و الجراد و ما اشبه ذلك ما بالها لا تدوم و تمتد حتى تحتاج كل ما في العالم بل تحدث في الاحياء ثم لا تلبث ان ترفع افلا ترى ان العالم يصاب ويحفظ من تلك الاحداث الجلييلة التي لو حدث عليه شئ منها كان فيه بواره و يلذع احيانا بهذه الآفات اليسيرة لتأديب الناس و تقويمهم ثم لا تدوم هذه الآفات بل تكشف عنهم عند القنوط منهم فيكون وقوعها بهم موعظة و كشفها عنهم رحمة وقد انكرت المنانيّة من المكارة والمصائب التي تصيب الناس فكلاهما يقول ان كان للعالم خالق رؤوف رحيم فلم تحدث فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان يخرج من الاشر والعتو الى ما لا يصلح في دين ولادنيا كالذي ترى كثيرا من المترفين و من نشأ في الجدة والامن يخرجون اليه

ص ٨٩ - ٩٠ :

بل اعجب من اخلاق من ادعى الحكمة حتى جهلوا مواضعها في الخلق فارسلوا السننهم بالذم للمخالق جل وعلا بل العجب من المخذول ما نرى حين ادعى علم الاسرار وعنى عن دلائل الحكمة في الخلق حتى نسبته الى الخطأ ونسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم .

کتاب الخواصّ الکبیر^(۱)

تألیف

جابر بن حیان^(۲)

(متوفی در سنه ۱۶۱ هـ . ق .)

ص ۲۹۹ (در قسمت « القول فی الكمون و الظهور ») :

وایضاً فإنه لا یخلو من أن یشکون تجسّس من ظهور بعض الاشیاء من بعض - کالجنین من المنطفة و الشجرة من الحبّة و الکم من الکم و الکیف من الکیف و ما بعد ذلك - من أن یشکون عن کمون بعض فی بعض کقول المنائیّة او عن استحالة و ابداع ثانٍ عن لیس ، و هو قول اهل الابداع عن لیس اعنی الموجود .

ص ۳۰۰ - ۳۰۱ :

فأمّا الذی یقول فیہ اهل الابداع فهم القائلون بالتّوحد و المبطّلون قول المنائیّة و غیرهم ممّن قال بقولهم فی کمون بعض الاشیاء فی بعض . فقد اوضحت لك البعث من هذه الجهة بغایة ما یمکن أن یشکون و فساد قول هذه الفرقة بین فی جمیع اقسامه

(۱) این کتاب درضمن «مختار رسائل جابر بن حیان» که پول کراوس (P. Kraus) ، در سنه ۱۳۵۴ هـ . ق . ، در مصر ، در ۵۵۹ صفحه متن و تصحیحات و مقدمه ای مختصر بزبان فرانسه ، بطبع رسانیده است ، طبع گردیده (از صفحه ۲۲۴ تا صفحه ۳۳۲) و ظاهراً میشود گفت پس از توحید المفضل سابق الذکر قدیمترین کتابی است ، بزبان عربی ، که از مانویان در آن ذکر شده . و پس از این کتاب ممکن است کتابی را نام برد که واصل بن عطاء (۸۰ - ۱۸۱ هـ . ق .) بنام «الالف مسألة» بررد مانویان نوشته و المهدی لدین الله احمد بن یحیی المرتضی ، در کتاب «المنیة و الامل فی شرح الملل و النحل» ، طبع حیدرآباد ، سنه ۱۳۱۶ هـ . ق . ، ص ۲۸ ، آنرا ذکر کرده است .

(۲) ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله کوفی معروف به صوفی ، از بزرگان علما و فلاسفه زمان خود بشمار میرود . وی از اصحاب امام جعفر الصادق بوده است و گویند برامکه ، مخصوصاً جعفر بن یحیی ، را ملازمت داشته و مقصود او از «سیدی» در تصنیفات خود جعفر برمکی است و شیعیان او را از خود دانند و گویند مقصود از «سیدی» امام جعفر الصادق میباشد ، و فلاسفه نیز او را از بزرگان خود دانند . جابر را تصنیفات بسیار بوده است که تعداد آنها را تا پانصد گفته اند . وفات او در سنه ۱۶۱ هـ . ق . اتفاق افتاده است (برای ترجمه احوال و تصنیفات جابر به کتاب الفهرست تألیف ابن الندیم ، طبع فلوگل ، سنه ۱۸۷۱-۱۸۷۲ م . ج ۱ ص ۳۵۴-۳۵۸ ، و طبع مصر ، سنه ۱۳۴۸ هـ . ق . ، ص ۳۹۸ - ۵۰۳ ، رجوع شود) .

کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع (۱)

تألیف

قاسم بن ابراهیم

(متوفی در سنه ۲۴۶ ه. ق.)

ص ۴-۸ :

ثم ان فرقة من الکفرة قادها عصياؤها و نعق نفذتها في الکفر والعمى شيطاؤها ،
 امامها (۲) المقدم و سيدها المعظم ماني الکافر ما نعم الله اللعین الذی لم يبلغ کفره
 قط بالله الشياطين . ابتدع من القول زورا لم يسبقه اليه سابق من الاولين و لم يقل
 به قبله قط احد من قدماء الخالين ، مع افتراق مللهم و مختلف سبلهم (۳) فزعم
 ان الاشياء كلها شيطان (۴) و قد يوجد خلاف زعمه بالعيان . فلا توجد بين ما ذكر
 من النور والظلمة فرقة الا وجدت الاشياء كلها بمثله لها (۵) مفارقة الا ان الفرقه
 بين الاشياء اوجد و من الاشياء للنور والظلمة او كد مكابرة لعقول اطفال الانام و تجاهلا
 بما لا تجهله بهيمة الانعام ثم قال تحكما و افترى زعما ان الاشياء كلها من النور
 والظلمة مزاج و انه لم يكن بينهما في ما خلا من دهرهما امتزاج (۶) . سفها من العقول

(۱) این کتاب را **گوییدی** (Michelangelo Gyuidi) مستشرق معروف ایتالیائی بزبان
 ایتالیائی ترجمه کرده است و در ۵۴ صفحه متن و ۲۸ صفحه مقدمه و ۱۲۷ صفحه ترجمه در سنه ۱۹۲۷ م .
 در رم طبع و نشر نموده . **گوییدی** در مقدمه خود از نسخه‌هایی که در طبع کتاب از آنها استفاده شده
 است سخن میگوید و آنها را با علامتهای : A, B, C, D می‌شناساند . در اینجا نیز از علائم مزبور
 استفاده میشود . تألیف این کتاب در نیمه اول قرن سوم و همچنین آیا واقعا رد بر **ابن المقفع**
 معروف است معلوم نیست تا چه اندازه صحت دارد و این خود میتواند موضوع بحثی گردد که فعلا
 اینجا محل ندارد و چون ظاهرا یکی از کتابهای قدیم است که در آن از مانی و مانویان گفتگو شده
 در اینجا قسمتی از آن نقل کردید .

(۲) C « و امامها » .

(۳) C « سبلهم » .

(۴) C « شيطان » > « شيطان » .

(۵) B « لهما » . (۶) « امتزاج » C > « استزاج » .

وتعبثاً (١) ومجانة في الفه وخبثا. فثبت بينهما شبه الاستواء (٢) وحكم عليها حكم السواء (٣) في حالين يجمعانهما (٤) عنده معا و فعالين يتساويان فيهما جميعا. و قال في أولاهما لم يمتزجا ثم قال في أخراهما امتزجا فجمعهما (٥) عنده في الامتزاج وخلافه الحالان (٦) و اشتراكهما فيما كان من اساءة او (٧) احسان و ليس (٨) في انهما هما الاصلان دليل واضح به يثبتان (٩) اكثر من تحكّم العمدة في الدعوى و الاعتساف منهم فيها (١٠) للغشوى (١١) ماذا يرون قولهم لو عارضهم مبطل في السدعوى لهم (١٢) فقال بل التور و الظلمة مزاجان و من ورائهما فلهما اصلان. هل يوجد من ذلك لهم الا ما يوجد لمن خالفهم. فان قالوا الدليل على ذلك نفع التورفر بما ضرنا التور في اكثر موجودات (١٣) الامور. و لما يوجد من نفع قليل غيره انفع مما يوجد من اكثر كثيره. لثمرة انفع في الغداء لا كلها من الانوار في الغداة كلها (١٤). ولئن كانت الدلالة من الدال على المنكر ضرا تعود عندهم شرا. ان التور لادل على طلبات الاشرار و اكشف لهم عن خفيات ما يبغون من الاسرار التي عنها يجلى لهم نورهم وبها كثر في الضرر شرورهم وان كان دليل عمدة الظلمة على ما ثبتوه اصلا من الظلمة، ضرر الظلمة (١٥) في بعض امورها لربما منعت كثيرا من الشرور بستورها فلم تجد لمنعها بسواثر ظلامها الاثمة سبيلا الى تناول آثامها و لسنا نجد عيانا نورهم من المضار معرى ولا ظلامهم في جميع الاحوال مضرا الا ان يكون نورهم عندهم غير التور المعقول فيصيروا بعد اثبات اصلين الى اثبات (١٦) اصول. و يحكموا على غائب لا يرى بحكم لا يتيقن ولا يمتري يتبين به عند انفسهم قصرة عماهم و يصح لهم بله عيرهم فيه خطاءهم ثم يقال لهم ايضا حدثونا عن نور الشمس

- (١) C «تعنتا» (٢) C «الاستوى» (٣) C «السوى» (٤) C «يجمعانهما» (٥) C «فجعلها» (٦) C «الحالات» (٧) C «و» (٨) C «او» (٩) C «فليس» (١٠) C «تيبان» (١١) C «فيهما» (١٢) A, B «كهم» (١٣) «حوادث» C «موجودات» .
 (١٤) C «انفع في الغدا من الانوار في الغدا كلها» D «انفع في الغدا لا كلها من الانوار كلها» .
 (١٥) C «ضرا للظلمة» (١٦) «الى تثبت» B «الى اثبات» .

وما يباشر ابصار المبصرين منه عند شروقه باللمس^(١) اليس نافعا في نفسه و عند مباشرة لمسه ؟ فان قالوا بلى وكلما تلاً لاً لانه يتلاً لاً وبشرق فينيرو كذا الامر به^(٢) كل نور اما قليل واما كثير. قيل فما باله يغشى ابصار الناظرين^(٣) ويؤذيها؟ وما بال بعض الحيوانات^(٤) لا تبصر مع نور الشمس وتلاً لئها ؟ فان قالوا العلة ان التور اذا اشرق على ناظر الانسان وغيره مما يبصر مع ضوء الشمس من الحيوان ردّ مع شروقه^(٥) ما في التواظر من الظلمة الى الناظر فلم ير فيه ولم يطق^(٦) النظر اليه. قيل فالظلمة في قولهم تستر فكيف مع مكانها في الناظر ببصر وقد ترى الابصار اذا اشرقت الانوار تبصر حينئذ الاشياء و ترى الظلمة والضياء فلو كان الظلمة لها سترة لما ابصرت ما ترونها له مبصرة . فان قالوا الحرارة هي التي^(٧) فعلت^(٨) ذلك بالابصار لان التور من شأنه دفعها الى ما هي فيه من محجر القرار . قيل فالحرارة عندكم يا هؤلاء من شأنها الاحراق وقد ترى الناظر يديم النظر اني شروق الشمس فلا يحرق ناظره الاشراق وقد تزعمون ان الحرارة في الظلمة او كد و في سوسها و كونها اوجد ثم يديم الناظر اليها نظره فلا تغشيه ولا تحرق بصره . فاي دليل ادل على تلعبهم و اوضح برهاناً على سفه مذهبهم من هذا عند من ذاق من المعارف ذوقاً او عقل بين متفرقات الاشياء فروقا و اخرى يسا هؤلاء فافهموها يدلّ فيها على غير الاوهام التي توهموها . ان الرمد الشديد بالرمد يجد في الظلمة راحة و فترة و انه يجد في التور عند مقاربتة له مضرة منكورة و لا ترى الظلمة الا تفعل خيراً ولا التور الا يفعل شراً كثيراً و هذا قد تبين ايضاً بوجه آخر يدلّ على خلاف ما قالوا في الخير^(٩) و الشر و هو ان يقال لهم في الماء اذ زعموا انه مزاج من التور والظلمة ما بال قليله ينفع و كثيره يضر . فان قالوا من قبل المزاج يقلّ و يكثر قيل فما بال كثير نوره في الكثير من بحوره لا يمنع ضرّ كثير ظلمته كما منع قليل نفعه قليل مضرته ام تزعمون^(١٠) ان قليل التور اقوى من كثيره فهذا من القول هو المحال بعينه ان يكون قليل من شئ اقوى من كثير^(١١) كان منيراً او غير منير و مما ايضاً يدخل عليهم ان يقال ان شاء الله لهم^(١٢) حدّثونا يا

(١) C « باللمس » . (٢) « لامرية » A > « الامر به » . (٣) C « المبصرين » (٤) D, C « الحيوان » . (٥) C « شروقه » . (٦) C « يطلق » . (٧) C, B, A « التي هي » . (٨) C « قطعت » . (٩) C « للخير » . (١٠) C « يزعمون » . (١١) C « كبير » . (١٢) « لهم ان شاء الله » .

هؤلاء عن النور ما باله يفر^(١) عن الحر إذا احرقه الى البرد والظلال ويفر^(١) من البرد اذا آذاه الى الصلاء والنار وهما في زعمكم جميعا ظلمة مضرّة ليس لاحد فيهما منفعة ولا مسرّة ولن يخلو عندهم ان يكونا من سوسه فينفعاه او مما زعمتم من خلافه فيضراه فان قلتم بما فيهما من مزاج النور انتفع قيل لكم فالى ايهما قر^(٢) ونزع فان قالوا الى اكثرهما نورا و اقلهما في المزاج شرورا قيل لئن كان من الشر الى الخير صار بفراره لقدامر كه الشر منهما في مقره و قراره وان ذلك لما لا ينمى ندّا ولا يكون حيث كان الا ضدّا . ثم يقال لهم هل الظلمة مضادّة للنور فان قالوا نعم قيل ابمثل ما يعقل من تضادّ الامور فان قالوا نعم قيل ان الضدّ لا يجمع ابدا ضدّا الا افناء فكان له عند المجامعة مفسدا ولا تكون المضادّة بين الشيئين واقعة الا لم تجمعها بعد تضادّها جامعة الامع بطلان^(٣) موجود اعيانها او تبدّلها باجتماعها من معهود شأنهما كبطلان الثلج والنار عند اعتلاجهما او كتبدّل^(٤) اللونين او الطعمين في امتزاجهما . فكيف يصلح^(٥) لما زعموا من الاصلين الاجتماع او يوجد منهما بعد الامتزاج اضرار^(٦) او انتفاع وهما لا يكونان الا متنافرين او مزاجا فيكونا متغيّرين كتغير الممتزجات عند مزاجها الى فعال واحد يجده منها بدرك الحواس او بعضها كل واحد لا كما قال ماني المكابر لدرك حسّه المخالف فيما قال ليفتن نفسه المتلعب في مذهبه السفیه بمتلعبه . وهذا ايضا يكذب قولهم ان يقال لهم حدّثونا عن^(٧) موجود الضحك والبكاء فان قالوا هما من الظلماء لم يصحّ ان يكونا وهما متضادّان من واحد غير متضادّ . وكذلك ان قالوا من النور لم يصحّ ان يكونا منه وهو واحد غير ذي تضادّ وكذلك الجوع والشبع والصبر والجزع والفرح والحزن والجراة والجبن وهذا كله وفرعه واصله عندهم شرّ مذموم وفي كل حال مقبّح ملوم لانه قد يضحك ويبكى ويصحّ في هذه الدار ويشكى^(٨) ويجوع ويشبع ويصبر ويجزع ويفرح ويحزن ويجترى ويجبن من يكون ذلك كله عندهم منه في

(١) نفر C > « يفر » . (٢) در C بعد از « فر » ، « منه » دارد .

(٣) A « بطلانها » . (٤) B « كتبدّل » . (٥) B « يصح » . (٦) C « المزاج اضطرار »

(٧) « من » D, A > « عن » . (٨) A « يشكى »

بعض الحال شراً فكفى بهذا لمن انصف الحق من نفسه منهم معتبراً.

فهذا اصل قول مانى النجس الرجيس الذى لم يسبق قوله قول (۱) ابليس ولم يعت على الله بمثله قطّ عات و لم (۲) يقصر بمعتقده عن غابات (۳) الضلالات وعلى هذا من قوله و ما و صفنا (۴) فيه من اصوله مات مانى لعنه الله لعنا كثيرا وزاده الى سعيه ناره سعيرا . ثم خلف من بعد مانى ابي الحيرة والهلكت خلف سوء (۵) استخلفه ابليس على ما خلف مانى من الضلالات يسمّى **ابن المقفع** عليه لعنة الله بكل مرأى (۶) و مسمع (۷) فورث عن مانى فى كفره ميراثه و حاز عن ابيه مانى فيه ترائه فعقد بعنقه من ضلالاته ارباقها و شدّ على نفسه من هلكاته اطواقها فنشأ فى الغواية منشأ و افترى على الله و رسله افتراءه فوضع كتاباً اعجمى البيان حكم فيه لنفسه بكل زور و بهتان فقال من عيب المرسلين و افترى الكذب على رب العالمين بما تقوم له (۸) ذوائب الرؤوس و تضطرب لوحشته اركان النفوس . وصل الينا فى ذلك كتابه و ما جمحت به (۹) من الافك العابه فرأينا فى الحق ان نضع نقضه بعد ان قد (۱۰) و ضعنا من قول مانى بعضه اذ (۱۱) كان مانى العمى (۱۲) له فيما قال من الضلال اماما . فاما النقض على مانى فسنضع له ان شاء الله تعالى (۱۳) كتاباً تاماً . زعم **ابن المقفع** اللعين عماية و فرطاً انه لا يرى من الاشياء كلّها الا مزاجاً مختلطاً . كذلك زعم النور و الظلمة اللذان هما عنده الجهل و الحكمة . فاعرفوا ان شاء الله هذا من اصله فانما (۱۴) و ضعناه لنكشف (۱۵) به عن (۱۶) جهله و بالله نستعين فى كل حال كانت منافى قول او فعال .

مؤلف پس از ردّها و احتجاجهای بسیار، که موضوع کتاب است ، در اواخر آن (ص ۵۱) گوید :

« و من قولهم ان الاشياء لا تتغيّر عن جواهرها و قد يرون انها تتغيّر عن صورها فصورة النور مؤنّسة مضيئة و صورة الظلمة موحشة ظليمة فاذا هما امتزجا عوين مزاجهما

-
- (۱) A كلمة «قول» را ندارد . (۲) «ومن» C > «ولم» . (۳) D «غانات»
 (۴) A «وضعنا» . (۵) C «فاعل سوى» . (۶) C «امرا» > «مرأى» .
 (۷) D, C «مسمع» . (۸) B «به» > «له» . (۹) B «به فيه» > «به» . C «فيه» .
 (۱۰) D, C, B «قد» را ندارد . (۱۱) C «اذا» > «اذ» . (۱۲) B «العجمى» >
 «العمى» . (۱۳) C, B «تعالى» را ندارد . (۱۴) C «فانما انما» . (۱۵) D «ليكشف» .
 (۱۶) C «من» > «عن» .

بصورة (١) في المزاج اخرى ليست بما كان يُرى لامؤنسا مضيئاً ولا موحشاً ظليماً ...
و پس از ردّ اين موضوع گوید (ص ٥٢) :

« وزعموا ان الشئ لا يكون منه ابداً الاً مثل جوهره مجتمعاً و مفرداً . و شأن الثور العلوّ و الارتفاع و شأن الظلمة السفول و الاتضاع و كذلك شأن كل ضدّين متى وجدّا متضادّين متى على هذا هوى هذا (٢) فهو (٣) ابداً يهوى اذا ضده سما و يسموا اذا ضده هوى . و في فراق الشئ لشأنه حقيقة فنائه و بطلانه كالنار التي من شأنها التسخين و اللين الذي لا يكون الاً له تليين فمتى بطلت شأنها (٤) بطلت لا بدّ عناهما لانه لا حارّ الاً مسخن و لا لين ابداً الاً ملين . و قد زعموا ان الثور قد زال عن داره من العلى و صار الى هذه الارض السفلى و في ذلك من تغيّره ما قد قيل من بطلان عينه و كذلك الظلمة في بطلانها اذا صارت الى خلاف شأنها فصارت في منزلها سفلى الى ارتفاع و معتلى فهما في قولهم قد بطلا ... » .

و پس از ردّ اين مطلب گوید (ص ٥٢ - ٥٣) :

« فاما خرافات احاديثهم و ترهات اعاديثهم فهزل ليس فيه جدّ ولا مما يجب به (٥) له ردّ . فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون و باي متلعب قاتلهم الله يتلعبون . الم تروا اسماء هم التي يسمون و ما منها لا غيره (٦) يعظمون فمنها عندهم ابو العظمة (٧) و ام الحياة المتنسمة (٨) و حبيب الانوار و حرّاس الخنادق و الاسوار و البشير و المنير و الانسان القديم و ما ذكرنا من الاراء كنه التي عليهم بها (٩) من الله العن اللعنة و ما قالوا من عمود السبح (١٠) التي بهم بقولهم فيها (١١) اقبح ما يُستقبح و اكذب اكاذيب الزور و اعجب اعاجيب (١٢) ما وصفوا من الظلمة و الثور فزعموا ان اسماء هم هذه التي افترروا و فتنوا (١٣) فيها باعبائهم و كثروا (١٤) هي ردّ الظلمة زعموا عن الثور افلا (١٥) ردّت عن انفسها

(١) « بصفة » C > « بصورة » . (٢) « ذا » C, B, A > « هذا » . (٣) « فهذا »
> C « فهو » . (٤) A « شأنهما » . (٥) C « به » ندارد . (٦) A « لا غيرها » .
(٧) B « ابو العظمة » C « العظمة ابو » . (٨) D « المتبسمة » . (٩) D « بها عليهم » .
(١٠) D, C, A « الشبح » . (١١) A « فيها » ندارد . « و يقوم لهم فيها » C > « و بقولهم فيها » .
(١٢) D, C, B « عجائب » . (١٣) C « و فشاوا » . (١٤) « و اكبروا » C > « و كثروا » .
(١٥) « فلا » C > « افلا » .

ماهى فيه من الشرور . وزعموا ان هولاء لاجزاء النور مصطفون وهم فى انفسهم بالظلمة مختلطون . فياويلهم ويلاويلا^(١) من اقاويلهم قياقيا فى ابي عظمتهم وام حياتهم وحبيب انوارهم و بشيرهم و منيرهم^(٢) وعمود سبجهم^(٣) و انسانهم وما تعبثوا فيه من ارا كنهم فعظموا منها غير معنى وسموها كذبا بالاسماء الحسنى و هم يزعمون عنها ويلهم انها مخالطة فى حال للاقدار ملتبسة فيما زعموا بالاشرار تنكح فى بعض الاحايين نكاحا و توكل فى بعضها صراحا وتقسم تارة^(٤) وتحدث ثم تقيم فى ذلك وتمكث » .

(١) B «ويلاويلا» ندارد . (٢) D بعداز «منيرهم» «زعموا» دارد . (٣) D, C «شبحهم» .
(٤) C «تارة» > .

کتاب الحیوان (۱)

تألیف

جاحظ (۲)

(متوفی در سنه ۲۵۵ هـ. ق.)

ج ۱، ص ۵۵-۵۶ :

(حرص الزنادقة على تحسين كتبهم)

وقال ابراهيم بن السندی مرة: وددت أن الزنادقة لم يكونوا حرصاء على المغالاة (۳) بالورق النقي الأبيض، و على تخیر (۴) الحبر الاسود المشرق البراق و على استجادة الخط و الارغاب لمن يخط، فاني لم أركورق كتبهم ورقاً، و لا كالخطوط التي فيها خطأ. و اذا غرمتُ مالا عظيماً - مع حُبِّي للمال و بُغضِ الغرم - كان سخاء النفس

(۱) این کتاب دوبار در مصر طبع شده است باین ترتیب که نخستین چاپ آن در هفت جزء از سنه ۱۳۲۳ تا سنه ۱۳۲۵ هـ. ق. (جزء اول و دوم در سنه ۱۳۲۳ هـ. ق. در مطبعة الحميدیه و از جزء سوم تا جزء هفتم از سنه ۱۳۲۴ تا سنه ۱۳۲۵ هـ. ق. در مطبعة التقدم) بطبع رسیده و سپس بتحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون از سنه ۱۳۵۶ تا سنه ۱۳۶۶ هـ. ق. توسط «مكتبة مصطفى البابي الحلبي واولاده» انتشار یافته و چاپ نخستین آن که در طبع جدید علامت آن «ط» میباشد و نسخه خطی کتاب الحیوان کتابخانه احمد تیمور که در این طبع «النسخة التيمورية» عنوان دارد و پنج نسخه خطی دیگر که علامتهای آنها، بنا بر قرارداد طابع کتاب، «ل» و «س» و «م» و «۱۰» و «ه» است اساس این طبع قرار گرفته و برای اطلاع از کیفیت این نسخه ها به ص ۳۴-۳۶ مقدمه ج ۱ و حاشیه ۳ ص ۵۲۲ ج ۴ همین طبع از کتاب الحیوان باید رجوع شود و چون این طبع مورد استفاده واقع گردیده است برای نمایاندن نسخه بدلها که در موارد بسیاری برای روشن شدن مطلب مفید است و گاهی هم از متن درست تر مینماید از علامتهای مزبور که نماینده نسخ اساس طبع میباشد در اینجا نیز استفاده میشود.

(۲) ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب بن فزارة کنانی بصری معروف به جاحظ یکی از دانشمندان و نویسندگان و مؤلفان بزرگ قرن دوم و سوم هجری است. در تاریخ وفات این مرد که سنه ۳۵۵ هـ. ق. است اتفاق میباشد اما در تاریخ تولد او اختلاف است و آنرا از سنه ۱۵۰ تا حدود سنه ۱۶۰ هـ. ق. ذکر کرده اند. در تعداد تألیفات بسیار جاحظ نیز اختلاف است و آنها را از ۱۲۸ تا ۳۶۰ گفته اند و ظاهراً کتاب الحیوان مذکور را در اواخر عمر خود تألیف کرده است.

(۳) ط «حرصی علی المقالات» و آنچه در متن آمده و درست مینماید از «ل» است (۴) ط «تحلل» و تصحیح این کلمه از «ل» است.

بالإِنْفَاقِ عَلَى الْكُتُبِ، دَلِيلًا عَلَى تَعْظِيمِ الْعِلْمِ، وَتَعْظِيمِ الْعِلْمِ دَلِيلٌ عَلَى شَرَفِ النَّفْسِ، وَعَلَى السَّلَامَةِ مِنْ سُكْرِ الْآفَاتِ .

قُلْتُ لِأَبِرَاهِيمَ : إِنَّ إِنفَاقَ الزَّنادِقَةِ عَلَى تَحْصِيلِ الْكُتُبِ ، كَانْفَاقَ النَّصَارَى عَلَى الْبَيْعِ ، وَلَوْ كَانَتْ كُتُبُ الزَّنادِقَةِ كُتُبَ حُكْمٍ وَكُتُبَ فِلَسْفَةٍ ، وَكُتُبَ مَقَايِيسَ وَ سُنَنِ [و] تَبَيِّنٍ وَ تَبْيِينٍ ، أَوْ لَوْ كَانَتْ كُتُبُهُمْ كُتُبًا تُعَرِّفُ النَّاسَ أَبْوَابَ الصَّنَاعَاتِ أَوْ سُبُلَ التَّكْسِبِ وَالتَّجَارَاتِ ، أَوْ كُتُبَ ارْتِفَاقَاتٍ وَرِيَاضَاتٍ ، أَوْ بَعْضُ مَا يَتَعَاطَاهُ النَّاسُ مِنَ الْفُطَنِ وَالْآدَابِ - وَ إِنْ كَانَ ذَلِكَ لَا يَقْرِّبُ مِنْ غِنًى وَلَا يُبْعِدُ مِنْ مَأْثَمٍ - لَكَانُوا مِمَّنْ قَدِ اجْتَوَزَ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ تَعْظِيمُ الْبَيَانِ ، وَالرَّغْبَةُ فِي التَّبَيِّنِ ، وَ لَكِنْهُمْ ذَهَبُوا فِيهَا مَذْهَبَ الدِّيَانَةِ ، [و] عَلَى طَرِيقِ تَعْظِيمِ الْمَلَّةِ ، فَإِنَّمَا إِنْفَاقُهُمْ فِي ذَلِكَ ، كَانْفَاقِ الْمَجُوسِ عَلَى بَيْتِ النَّارِ ، وَ كَانْفَاقِ النَّصَارَى عَلَى صُلْبَانِ الذَّهَبِ ، أَوْ كَانْفَاقِ الْهِنْدِ عَلَى سَدَنَةِ الْبَدَدَةِ وَلَوْ كَانُوا أَرَادُوا الْعِلْمَ لَكَانَ الْعِلْمُ لَهُمْ مُعَرَّضًا ، وَ كُتُبُ الْحِكْمَةِ لَهُمْ مَبْذُولَةً ، وَ الطَّرُقُ إِلَيْهَا سَهْلَةً مَعْرُوفَةً . فَمَا بَأْسُهُمْ لَا يَصِفُونَ ذَلِكَ إِلَّا بِكُتُبِ دِيَانَاتِهِمْ ، كَمَا يَزُخَرِفُ النَّصَارَى بَيْوتَ عِبَادَتِهِمْ . وَلَوْ كَانَ هَذَا الْمَعْنَى مُسْتَحْسَنًا عِنْدَ الْمُسْلِمِينَ ، أَوْ كَانُوا يَرَوْنَ أَنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ إِلَى الْعِبَادَةِ ، وَ بَاعِثَةٌ عَلَى الْخُشُوعِ ، لَبَلَّغُوا فِي ذَلِكَ بِعَفْوِهِمْ ، مَا لَا تَبْلُغُهُ النَّصَارَى بِغَايَةِ الْجَهْدِ .

ج ١ ، ص ٥٧-٥٨ :

(صِفَةُ كُتُبِ الزَّنادِقَةِ)

وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى مَا قُلْنَا ، أَنَّهُ لَيْسَ فِي كُتُبِهِمْ مِثْلُ سَائِرِ ، وَلَا خَيْرٌ طَرِيفٌ ، وَلَا صِنْعَةٌ آدَبٍ ، وَلَا حِكْمَةٌ غَرِيبَةٌ ، وَلَا فِلَسْفَةٌ ، وَلَا مَسْئَلَةٌ كَلَامِيَّةٌ ، وَلَا تَعْرِيفٌ صِنَاعَةٍ . وَلَا اسْتِخْرَاجُ آلَةٍ ، وَلَا تَعْلِيمُ فَلَاحَةٍ وَلَا تَدْبِيرٌ (١) حَرْبٍ ، وَلَا مَنَازَعَةٌ (٢) عَنْ دِينٍ ، وَلَا مَنَازِلَةٌ عَنْ نَحْلَةٍ . وَجَلَّ مَا فِيهَا ذِكْرُ النَّورِ وَالظُّلْمَةِ وَتَنَاقُضُ كَيْدِ الشَّيَاطِينِ ، وَتَفَاسُدُ الْعِفَارِيتِ ، وَ ذِكْرُ الصَّنَدِيدِ ، وَالتَّهْوِيلِ بِعَمُودِ السَّبْحِ (٣) وَالْإِخْبَارِ عَنْ شَقْلُونٍ ، وَ عَنْ الْهَامَةِ [وَالْهَامَةِ] وَ [وَكَلِّهِ] هَذَرٌ وَ عِيٌّ وَ خُرَافَةٌ ، وَ سُخْرِيَّةٌ وَ تَكْذِيبٌ ، لَا تَرَى فِيهَا مَوْعِظَةً حَسَنَةً وَلَا حَدِيثًا مُوَرِّقًا وَلَا تَدْبِيرَ مَعَاشٍ وَلَا سِيَاسَةَ عَامَةٍ وَلَا تَرْتِيبَ (١) ط : « تَدْبِير » وَ تَصْحِيحُ أَز « ل » اسْت . (٢) ل : « مَقَارَعَةٌ » . (٣) دَر طَبْعِ حَاضِرِ « السَّنَخ » وَ دَر « ط » « الصَّبْح » وَ تَصْحِيحُ آ نَازِ الْفَهْرَسْتِ (ص ٣٣٠ طَبْعِ فُلُوْغَل) وَ « كِتَابُ الرَّدِّ عَلَى الزَّنَادِقِ اللَّعِينِ ابْنِ الْمُقَفَّع » اسْت .

خاصة (۱) فأي كتاب اجهل وأي تدبير افسد من كتاب يوجب على الناس الإطاعة والبخوع (۲) بالديانة [لا] على جهة الاستبصار والمحبة، وليس فيه صلاح معاش ولا تصحيح دين؟ والناس لا يحبون الدين أو دنيا: فاما الدنيا فاقامة سوقها [واحضار نفعها... واما الذين فآقل ما يطمع في استجابة العامة]، واستمالة الخاصة، أن يصور في صورة مغلفة، ويموه تمويه الدينار البهرج والدرهم [الزائف] الذي لا يغلط فيه الكثير، ويعرف حقيقته القليل (۳) فليس انفاقهم عليها من حيث ظننت. و كل دين يكون اظهر [اختلافاً وكثراً] فساداً، يحتاج من الترقيع والتمويه (۴)، ومن الاحتشادله والتغليط (۵) فيه إلى أكثر. وقد علمنا أن النصرانية اشد انتشاراً من اليهودية تعبداً، فعلى حسب ذلك يكون تزئدهم في توكيده واحتفالهم في اظهار تعليمه.

ج ۳ ص ۳۶۵ (در قسمت « ماتستنكره العامة من القول »):

و الاصل في ذلك أن الزنادقة اصحاب الفاظ في كتبهم، و اصحاب تهويل، لا تهم حين عدوا المعاني ولم يكن عندهم فيها طائل، مالوا الى تكلف ما هو اخصر وأيسر وأوجز كثيراً.

ج ۳ ص ۳۶۶:

(حظوة طوائف من الالفاظ لدى طوائف من الناس)

ولكل قوم الفاظ حظيت عندهم. و كذلك كل بليغ في الارض و صاحب كلام منشور، و كل شاعر [في الأرض (۱)] و صاحب كلام موزون، فلا بد من أن يكون قد لهج و آلف الفاظاً باعيانها، ليديرها في كلامه و إن كان واسع العلم غزير المعاني، كثير اللفظ. فصار حظ الزنادقة من الالفاظ التي سبقت إلى قلوبهم، واتصلت بطبائعهم، و جرت على ألسنتهم التناكح، والنتائج (۷) والمزاج والنور والظلمة، والدفاع والمتاع (۸)، والساتر والغامر، والمنحل، والبطلان، والورجdan، والأثير، والصدق (۹) و

(۱) ط: «ولاساسية عاملة ولا ترتيب خاصة» وتصحيح آن از «ل» است. (۲) ط: «والتخرج».

(۳) در ط: «ويموه تمويه (الدنيا والبهرج) والدرهم الذي (لا) يغلط فيه الكثير ويعرف (حقيقة) القليل» بوده است و مصحح كتاب عبارت متن را از نسخه «ل» پس از حذف (لا) درست کرده است.

(۴) در ط: «احتياج من الترقيع والتمويه» و تصحيح متن از «ل» است. (۵) در ل: «والتغليط».

(۶) «في الارض» از نسخه های «ل» و «س» افزوده شده است.

(۷) ل: «والنتائج». (۸) ط، س: «والبقاع». (۹) ط: «الصدق» س: «الصدا».

عمود السبح (۱) واشکالاً من هذا الكلام . فصارَ وإن كان غريباً مفوضاً (۲) مهجوراً عند اهل ملتنا ودعوتنا ، وكذلك هو عند عوامنا وجمهورنا ولا يستعمله إلا الخواص (۳) والامتکلمون .

ج ۴ ص ۸۱ (در قسمت « مسألة الهدد ») :

ولا يستطيع اعقل الناس أن يعملَ عملَ أجرِ الناس ، كما لا يستطيع أجرُ الناس أن يعملَ أعمالَ اعقل الناس . فبأعمال المجانين والعقلاء عرفنا مقدارهما من صحة اذهانها وفسادها و بمثل ذلك فصلنا بين الجماد و الحيوان و العالم و أعلم منه و الجاهل و أجهل منه ولو كان عند السباع والبهائم ما عند الحكماء والأدباء والوزراء والخلفاء والأمم والانبیاء ، لآثمرت تلك العقول باضطرار ، اثم ارتلك العقول . وهذا باب لا يخطئ فيه إلا المانیة و اصحاب الجهالات فقط .

ج ۴ ص ۴۲۸-۴۲۹ (در قسمت « ججاج فی ذبح الحيوان وقتله ») :

ولیس ينبغي لأحد أن يتهاون بشيء مما يؤدي إلى القسوة يوماً ما . و أكثر ما سمعت هذا الباب ، من ناس من الصوفية ومن النصارى ، لمضاهات النصارى سبيل الزنادقة ، في رفض الذبائح ، والبغض لراقة الدماء ، والتردد في أكل اللحمان .

وقد كان ، يرحمك الله ، على الزنديق ألا يأتي ذلك في سباع الطير ، وذوات الأربع من السباع . فاما قتل الحية والعقرب ، فما كان ينبغي لهم البتة أن يقفوا في قتلها طرفة عين ، لأن هذه الامور لا تخلوا من أن تكون شراً صرّفاً ، أو يكون ما فيها من الخير مغموراً بما فيها من الشر . والشر شيطان والظلمة عدو النور . فاستحياء الظلمة و انت قادر على اماتتها ، لا يكون من عمل النور . بل قد ينبغي أن تكون رحمة النور لجميع الخلائق والناس ، إلى استنقاذها من شرور الظلمة .

و كما ينبغي أن يكون حسناً في العقل استحياء النور والعمل في تخليصه والدفع عنه . فكذلك ينبغي أن يكون قتل الظلمة واماتتها والعون على اهلا كهها وتوهين امرها . حسناً . والبهيمة التي يرون أن يدفعوا عنها ايضاً ممزوجة ، إلا أن شرّها أقل . فهم

(۱) در اصل « الصبح » بوده است و مصحح کتاب آنرا بر حسب ثبت الفهرست (ص ۳۳۰ طبع فلوگل) تصحيح کرده است .

(۲) ط : « من فوضى » و تصحيح آن از « ل » است . (۳) ط : س : « و الغاص » .

اذا استبقوها فقد استبقوا الشرور المخالطة لها .

فإن زعموا أن ذلك إنما جاز لهم ، لأن الأغلب على طباعها التور فليغتفروا
في هذا الموضع إدخال الأذى على قليل مافيها من اجزاء الشر كما اغتفروا مافي ادخال
الروح والشرور على مافي البهيمة من اجزاء الظلمة لدفعهم عن البهيمة ، إذ كان أكثر
اجزائها من التور .

و پس از بحث مفصلی در باب عقاید نصاری در باره قصایبان و شکارچیان و ماهی گیران
و جلاّدان و کشتن حیوان و انسان و خوردن گوشت و ماهی و ایام موسی و داود ، و
مطالب دیگر ، خطاب بدانها ، در ص ۴۳۲ ، آمده است :

و هذا شیءٌ تعملُ به الأممُ كلها ، غیر الزنادِقةِ و الزنادِقةِ لم تكن قطُّ
أُمَّةً و لا كان لها ملكٌ و مملكةٌ ، و لم تنزلْ بين مقتول و هاربٍ و منافق . فلا أنتم
زنادِقةٌ . و لا ينکر لمن كان ذلك مذهبهُ أن يقول هذا القول .
فأنتم لادّهریّةٌ ، و لا زنادِقةٌ ، و لا مسلمون ، و لا أنتم رأضون بحکم الله ایام
التوراة .

ج ۴ ص ۴۴۱-۴۴۳ .

(مساءلة المنائیة)

كان ابواسحق يسأل المنائیة ، عن مسألةٍ قريبة المأخذِ قاطعةٍ ، و كان يزعمُ
أنها ليست له .

و ذلك أن المنائیة تزعمُ أن العالمَ بما فيه ، من عشرة اجناس :
خمسةٌ منها خيرٌ و نورٌ و خمسةٌ منها شرٌّ و ظلمة . و كلها حاسةٌ و حارة .
و أن الانسانَ مرکّبٌ من جميعها على قدر ما يكونُ في كلّ انسانٍ من
رُجحانٍ اجناسٍ الخيرِ على اجناسٍ الشرِّ [و رُجحانٍ] اجناسٍ (۱) الشرِّ على
اجناسٍ الخير .

(۱) « و رُجحان » در اصل نبوده است و بجای « اجناس » در اصل « فاحتاج » بوده است و مصحح
کتاب آنها را بدوق خود اضافه کرده و تصحیح نموده .

وَأَنَّ الْإِنْسَانَ وَانْ كَانَ ذَا حَوَاسٍ خَمْسَةٍ (۱) فَإِنَّ فِي كُلِّ حَاسَةٍ مَتُونًا مِنْ ضِدِّهِ مِنْ الْأَجْنَاسِ الْخَمْسَةِ. فَمَتَى نَظَرَ الْإِنْسَانُ نَظْرَةَ رَحْمَةٍ فَتِلْكَ النُّظْرَةُ مِنَ التَّوَرِّ، وَمِنْ الْخَيْرِ. وَمَتَى نَظَرَ نَظْرَةَ وَعِيدٍ، فَتِلْكَ النُّظْرَةُ مِنَ الظُّلْمَةِ. وَكَذَلِكَ جَمِيعُ الْحَوَاسِ. وَأَنَّ حَاسَةَ السَّمْعِ جَنْسٌ عَلَى حَدِّهِ، وَأَنَّ الَّذِي فِي حَاسَةِ الْبَصَرِ مِنَ الْخَيْرِ وَالتَّوَرِّ، لَا يَعْينُ الَّذِي فِي حَاسَةِ السَّمْعِ مِنَ الْخَيْرِ وَلَكِنَّهُ لَا يَضَادُّهُ (۲)، وَلَا يُفَاسِدُهُ، وَلَا يَمْنَعُهُ. فَهُوَ لَا يَعْينُهُ (۳) لِمَكَانِ الْخِلَافِ وَالْجَنْسِ، وَلَا يَعْينُ عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ ضِدًّا. وَأَنَّ أَجْنَاسَ الشَّرِّ خِلَافٌ لِأَجْنَاسِ الشَّرِّ، ضِدُّ لِأَجْنَاسِ الْخَيْرِ وَأَجْنَاسِ الْخَيْرِ يَخَالِفُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَلَا يُضَادُّ. وَأَنَّ التَّعَاوُنَ وَالتَّادِي لَا يَقَعُ بَيْنَ مُخْتَلِفِهَا وَلَا بَيْنَ مُتَضَادِّهَا (۴)، وَإِنَّمَا يَقَعُ بَيْنَ مُتَّفِقِهَا.

قال: فيقال للمناي: ما تقول في رَجُلٍ قال لِرَجُلٍ: يا فلان، هل رأيت فلاناً؟ فقال المسئول: نعم قدرأيته. اليس السامعُ قدأدى الى الناظر، والناظرُ قدأدى الى الذائق؟ و إلا فلم قال اللسان: نعم إلا وقد سمع الصوت صاحب اللسان؟
و هذه المسألة قصيرة كما ترى، ولا حيلة له بأن يدفع قوله.
(مساءلة زندق)

و مسألة أخرى، سأل عنها أمير المؤمنين (۱) الزنديق الذي كان يكنى بابي علي، وذلك عند ما رأى من تطويل محمد بن الجهم وعجز العتبي وسوء فهم القاسم بن سيار فقال له المأمون: أسألك عن حرفين فقط. أخبرني: هل نديم مسئي قط على إساءته، أو نكون نحن لم نندم على شيء كان مناقط؟ قال بل نديم كثير من المسيئين على إساءتهم. قال: فخبرني عن الندم على الإساءة، إساءة أو إحسان؟ قال: إحسان. قال: فالذي ندم هو الذي إساء أو غيره؟ قال: الذي ندم هو الذي إساء. قال: فأرى صاحب الخير هو صاحب الشر، وقد بطل قولكم: إن الذي ينظر نظر الوعيد غير الذي ينظر نظر الرحمة. قال: فاني ازمع أن الذي إساء غير الذي ندم. قال: فندم على شيء

(۱) در اصل چنین بوده است ولی صحیح آن «خمس» باید باشد. (۲) ط، ه: «یضارده» و تصحیح از «س» است. (۳) س: «یعنی». ه: «لابعینه» و تصحیح از «ط» است.
(۴) س، ه: «مضادها». (۶) مقصود مامون است چنانکه نام او کمی بعد ذکر میشود.

كان منه او على شيء كان من غيره؟ فقطعه بمسأله، ولم يتب ولم يرجع، حتى مات،
وَأَصْلَهُ اللَّهُ نَارَ جَهَنَّمَ.

(شعر فی هجو الزنادقة):

وقد ذكر حماد عجرد ناساً في هجائه لعمارة، فقال:

لو كنت زنديقاً، عمار، حبوتني	او كنت اعبد غير رب محمد
او كنت عندك أو تراك عرفتني (١)	كالنضر أو ألفت كابن المقعد
او كابن حماد ربيثة دينكم	جبل وما جبل الغوي (٢) بمرشد
لكنني وحدث ربي خلاصا	فجفوتني بغضا لكل موحد
وحبوت من زعم السماء تكوّنات	والأرض خالقها لها لم يمهد
والنسم مثل الزرع آن حصاده	منه الحصيد ومنه ما لم يحصد

وحماد هذا اشهر بالزندقة من عمارة بن حريبة، الذي هجاه بهذه الايات.
و حبوت من زعم السماء تكوّنات (البيت) فليس يقول أحد: إن الفلك بما فيه
من التدبير، تكوّن بنفسه ومن نفسه! فجعل (٣) حماد بهذا المقدار من مقالة القوم (٤)،
كأنه عندي مما يعرفه من براءته الساحة (٥). فإن كان قد اجابهم فإنما هو من مقلديهم.

وهجا حماد بن الزبير قان، حماداً الراوية فقال:

نعم الفتى لو كان يعرف ربه	و يقيم وقت صلاته حماد
هدلت مشافره الدينان فانفه	مثل القدم يستنها الحداد
وابيض من شرب المدامة وجهه	فبياضه يوم الحساب سواد

(١) ه: «أوراك عرفتني». (٢) ط، ه: «القوى» وثبت متن از «س» است. (٣) در
اصل: «فجعل». (٤) يعني «الزنادقة». (٥) در «ط»: «چنين است ودر «س»: «من براءة
الساحة» و در ه: «مما يعرفه من براءته الساحة».

(ذکر بعض الزنادقة)

وكان حَمَّادُ عَجْرَدَ (۱) وَحَمَّادُ الرَّاوِيَّةِ (۲) وَحَمَّادُ بْنُ إِزْبَرْقَانَ (۳) وَيُونُسُ بْنُ

(۱) ابو عمرو، وبقول بعضی ابویحیی، حَمَّادُ بْنُ عَمْرِ بْنِ یُونُسَ بْنِ غَلِيبِ کُوفِی، و بقول بعضی واسطی، مولای بنی سَوَّاةِ بْنِ عَامِرِ بْنِ صَعَصَعَةَ معروف به عَجْرَدَ از شعراء معروف اواخر بنی امیه و اوائل دوره بنی عباس میباشد. شهرت حَمَّاد در زمان عباسیان بوده است و میان او و بشار بُرد مهاجاة سختی وجود داشته و قسمتی از یکی از هجویه های او درباره بشار چنین است :

الامن من مبلغ عنی الذی والدہ برد
اذ مانسب الناس فلا قبل ولا بعد
واعمی قلعطبان ما علی قاذفه حد
واعمی يشبه القرد اذا ما عمی القرد

وفات وی در سنه ۱۶۱ ه. ق. و بقولی در سنه ۱۶۸ ه. ق. اتفاق افتاد است و بقولی در سنه ۱۵۵ ه. ق. بقتل رسیده. (برای ترجمه احوال حَمَّاد عَجْرَد به الشعراء والشعراء تألیف ابن قتیبة طبع مصر، سنه ۱۳۶۴-۱۳۶۹ ه. ق. ج ۲ ص ۷۵۴-۷۵۶ و به کتاب الاغانی طبع مصر، سنه ۱۳۲۳ ه. ق. ج ۱۳ ص ۷۰-۹۸ و به وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان، طبع مصر، سنه ۱۴۶۷ ه. ق. ج ۱ ص ۴۵۱-۴۵۳ رجوع شود.)

(۲) حَمَّادُ بْنُ اَبی لیلی سابور (و بقولی میسرة) بن مبارک بن عبید دیلمی کوفی مولای بنی بکر بن وائل معروف به حَمَّاد الراویة. حَمَّاد نخستین کسی است که بلقب راویة ملقب گردیده و بواسطه کثرت روایت شعر و خبر مشهور میباشد. تولد وی در سنه ۹۵ ه. ق. و وفات او در سنه ۱۵۵ ه. ق. بوده است. (برای ترجمه احوال حَمَّاد به کتاب الاغانی، طبع سابق الذکر، ج ۵ ص ۱۵۶-۱۶۶ و به نزهة الالباء فی طبقات الادباء تألیف ابن الانباری، طبع مصر، سنه ۱۲۹۴ ه. ق. ص ۴۳-۵۰ و به وفیات الاعیان، تألیف ابن خلکان، طبع سابق الذکر، ج ۱ ص ۴۴۸-۴۵۱ رجوع شود.)

(۳) از دوستان و ندیمان و معاشران دو حَمَّاد مذکور بوده است و این سه حَمَّاد را حَمَّادون میگفته اند و ابن قتیبة در الشعر و الشعراء (طبع سابق الذکر ج ۲ ص ۷۵۴) درباره آنها گوید : « و كان بالكوفة ثلاثة يقال لهم الحَمَّادون : حَمَّادُ عَجْرَدَ ، وَحَمَّادُ الرَّاوِيَّةِ ، وَحَمَّادُ بْنُ إِزْبَرْقَانَ النحوی . و كانوا يتنادمون و يتعاضون ، كأنهم نفس واحدة ، و يُرْمَوْنَ جميعاً بالزندقة . »

هرون (۱) و علی بن الخلیل (۲) و یزید بن الفیض (۳) و عبادة و جمیل بن محفوظ (۴) و قاسم (۵) و مطیع (۶) ، و والبة بن الحباب (۷) و ابان بن عبد الحمید (۸) و عمارة بن حریریة (۹) یتواصلون ، و كأنهم نفس واحدة و کان بشار

(۱) عبدالسلام محمد هارون ، مصحح کتاب ، گوید در اصل چنین است ولی این شخص یونس بن فروة و یا ابن ابی فروة باید باشد .

(۲) مردی است از اهل کوفه ، مولای معن بن زائدة ، و بیوسته معاشر صالح بن عبدالقدوس بوده (به کتاب الاغانی ، طبع سابق الذکر ، ج ۱۳ ص ۱۸-۱۷ و ج ۱۶ ص ۱۴۳ رجوع شود) .

(۳) ابن حجر ، در لسان المیزان ، او را ذکر کرده است .

(۴) در اصل و در امالی تألیف سید مرتضی و کتاب الاغانی (ج ۱۶ ص ۱۴۳) ، بنقل از حاجظ ، و کتاب الارواق ، (« قسم اخبار الشعراء » ، طبع مصر سنه ۱۹۳۴ م . ص ۱۰) چنین است ولی در لسان المیزان « حمید بن محفوظ » آمده و شاید تصحیف باشد . و ابوالشمقمق در هجو جمیل گفته است :

و هذا جمیل علی بغله	و قد کان یعدو علی رجله
یروح و یغدو ک... الحمار	و یرجع صغراً الی آهله
و قد زعموا انه کافر	و ان الترتدق من سکره
کأنی به قد دعاه الامام	و آذن ربک فسی قتله

(۵) در امالی تألیف سید مرتضی « قاسم بن زقطه » آمده است .

(۶) مطیع بن ایاس کنانی از ظرفاء اواخر دوره بنی امیه و اوائل زمان بنی عباس است (به کتاب الاغانی ، طبع سابق الذکر ، ج ۱۱ ص ۷۵ - ۱۰۳ رجوع شود) .

(۷) ابواسامه والبة بن الحباب اسدی کوفی . شاعری است ظریف و غزل سرا . والبة استاد ابونواس و او را بابشاربرد و ابوالعتاهیه مهاجاة بوده است . وفات والبة در حدود سنه ۱۷۰ هـ . ق . اتفاق افتاده (به کتاب الاغانی ، طبع سابق الذکر ، ص ۱۴۲ - ۱۴۶ رجوع شود) .

(۸) ابان بن عبد الحمید لاحقی ، شاعر و نویسنده ظریف و بزرگ مخصوص بر مکیان که کلیله و دمنه را برای آنها بنظم در آورد که حفظش آسان گردد برای این کار یحیی ده هزار دینار باو داد و فضل پنج هزار دینار و جعفر جبزی بدو نداد و گفت : « الا یکفیک ان احفظه فاکون راوینک ؟ »

(برای ترجمه احوال ابان رجوع شود به : الفهرست تألیف ابن الندیم ، طبع مصر سنه ۱۳۴۸ هـ . ق . ص ۱۷۲ و ۲۳۲ و کتاب الاغانی ، طبع سابق الذکر ، ج ۲۰ ص ۷۳ و کتاب الاوراق تألیف صولی ، قسم اخبار الشعراء ، طبع مصر سنه ۱۹۳۴ م . ص ۱۰ - ۵۳) .

(۹) در کتاب الاغانی و لسان المیزان « عمارة بن حمزة » است و در کتاب الاوراق موافق با آیه متن میباشد .

ینسکر علیهم .

و یونس الذی زعم حمّاد عجرد انه قد غرّ نفسه بهؤلاء ، و كان أشهر بهذا
الرأی منهم ، و قد كان كتب کتاباً لملك الروم فی مثالب العرب ، و عیوب الاسلام ، بزعمه .

(هجائیة فی ابان و الزنادقة)

و ذکر ابو نوارس ابان بن عبد الحمید اللّاحقی ، و بعض هؤلاء ، ذکرَ انسان
یری لهم قدرّاً و خطراً ، فی هجائیة لِابان ، و هو قوله :

جالتُ یوناً اباناً	لادرّ درّ ابان
و نحن حضر رواق (۱)	أمیر بالنهر و ان
حتى اذا ماصلاة الأ	ولی آتت لِاذان
فقام ثمّ بها ذو	فصاحة و بیان
فكلّ ما قال قلنا	الی انقضاء الآذان
فقال : کیف شهدتم	بذا ، بغير عیان ؟
لاشهد الدّهر حتّی	تعاين العینان
فقلتُ سبحان ربّی	فقال : سبحان مانی
فقلت : عیسی رسول	فقال : من شیطان (۲)
فقلت : موسی کلیم ال	مهیمن المئان (۳)
فقال : ربّک ذوّمّة	لک اذا و لسان

- (۱) ط و س : « و نحن و حضروان » و تصحیح متن از دیوان **ابونواس** (طبع مصر سنة ۱۸۹۸ م . ص ۱۸۰) و **کتاب الاوراق** تألیف **صولی** (قسم و طبع سابق الذکر ، ص ۱۱) است .
- (۲) در اصل « من شیطانی » بوده و تصحیح متن از دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) و **کتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .
- (۳) در اصل « المئانی » بوده و تصحیح متن از دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) و **کتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .

فَنَفْسُهُ خَلَقَتْهُ أَمْ مَنْ فَقَعْتُ مَكَانِي (۱)
 عَنْ كَافِرٍ يَتَمَرَّى (۲) بِالْكَفْرِ بِالرَّحْمَنِ
 يَرِيدُ أَنْ يَتَسَوَّى بِالْعَصَةِ الْمَجَانِ
 بِعَجْرَدٍ وَ عُبَادٍ الْوَالِبِيِّ الْهَجَانِ (۳)
 وَ قَاسِمٍ وَ مُطِيعٍ رِيحَانَةِ التَّدْمَانِ (۴)

و تعجّبی من ابی نواس و قد کان (۵) جالس المتکلمین اشدّ من تعجّبی من حمّاد؛ حین یحکمی عن قوم من هؤلاء قولاً لایقوله احد و هذه قُرّة (۶) عین المهجوّ . و الذی یقول : سبحان مانی یعظم امر عیسی تعظیماً شديداً فكيف یقول :
 اِنَّه من قبل شیطان ؟

و اما قوله : « فَنَفْسُهُ خَلَقَتْهُ أَمْ مَنْ » فان هذه مسألة نجدّها ظاهرة علی ألسن العوام . و المتكلّمون لایحكون هذا عن احد .

و فی قوله : « الْوَالِبِيُّ الْهَجَانِ » دلیل علی اِنَّه من شكلهم .
 و العجب اِنَّه یقول فی آبان : اِنَّه مِمَّنْ یتشبه بعجرد و مُطِيع ، و **والبی بن الحباب** و علی بن الخلیل ، و اصبح - و آبان فوق مل الأرض من هؤلاء . و لقد كان آبان ، و هو سكران ، اصحّ عقلاً من هؤلاء و هم صحاة (۷) فاما اعتقاده فلا دري ما قول

(۱) در دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۱) بعد از این بیت دو بیت ذیل آمده است :

وَقُلْتُ رَبِّي ذُو رَحْ مَعْرِ و ذُو غُفْرَانِ
 وَقَعْتُ اسْحَبُ ذَيْلِي عَنْ هَازِي بِالْقُرَانِ

(۲) ط و کتاب **الاوراق** : « یتماری » و ه : « متمری » ، و ثبت متن از « س » و دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۱) است .

(۳) بعد از این بیت ، در دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۱) بیت زیر ذکر شده است :
 وَاِبْنُ الْاِيَّاسِ الَّذِي نَا ح نَخْلَتِي حُلْوَانِ .

(۴) بعد از این بیت ، در دیوان **ابونواس** (ص ۱۸۱) این بیت مذکور است :
 اِنِّي وَاَنْتَ لِرِزَانِ مِنْ رِزْيَةِ وَ زَوَانِي .

(۵) س : « و هو كان » .

(۶) ه : « قرة » .

(۷) س : « اصماء » و تصحیح متن از ط و س و کتاب **الاوراق** (ص ۱۲) است .

لك فيه، لأنَّ النَّاسَ لم يُؤْتَوْا في اعتقادهم الخطأ المكشوف، من جهة النَّظر^(١). ولكن للنَّاس تَأْسٌ و عَادَاتٌ، و تقليدٌ للآبَاءِ و الكبراء، و يعملون على الهوى، و على ما يسبق إلى القلوب، و يستثقلون التَّحصيل، و يُهمَلون النَّظر، حتى يصيروا في حَالٍ متى عاودوه و أرادوه، نظروا بإبصار كليلة، و اذهان مدخولة [و] مع سوء عادة. و النَّفسُ لانتجيبُ و هي مستكرهة.

ج ٤ ص ٤٥٧.

(قصة راهبين من الرنادقة)

و حَدَّثَنِي أَبُو شُعَيْبٍ الْفَلَّالُ، وَهُوَ صُفْرِيُّ^(٢)، قَالَ رُهْبَانُ الرِّنَادِقَةِ سَيَّاحُونَ، كَانَهُمْ^(٣) جَعَلُوا السَّيَاحَةَ بَدَلَ تَعَلُّقِ النَّسْطُورِيِّ فِي الْمَطَامِيرِ. وَ [مَقَام] الْمَلِكَانِيِّ فِي الصَّوَامِعِ. وَ مَقَامِ النَّسْطُورِيِّ فِي الْمَطَامِيرِ.

قَالَ: وَلَا يَسِيحُونَ إِلَّا أَزْوَاجًا وَ مَتًى رَأَيْتَ مِنْهُمْ وَاحِدًا فَالْتَفَتَ رَأَيْتَ صَاحِبَهُ^(٥). وَ السَّيَاحَةُ عِنْدَهُمُ الْإِيْبِتُ أَحَدُهُمْ فِي مَنْزِلٍ لَيْلَتَيْنِ. قَالَ: وَ يَسِيحُونَ عَلَى أَرْبَعِ خِصَالٍ: عَلَى الْقُدُسِ، وَ الظَّهْرِ، وَ الصَّدَقِ وَ الْمَسْكِنَةِ. فَأَمَّا الْمَسْكِنَةُ، فَأَنْ^(٦) يَا كُلَّ مَنْ الْمَسْأَلَةُ وَ مِمَّا طَابَتْ بِهِ أَنْفُسُ النَّاسِ لَهُ حَتَّى لَا يَأْكُلُ إِلَّا مَنْ كَسَبَ غَيْرَهُ الَّذِي عَلَيْهِ غُرْمُهُ رَمَائِمُهُ وَ أَمَّا الظَّهْرُ فَتَرِكَ الْجَمَاعَ. وَ أَمَّا الصَّدَقُ فَعَلَى الْإِيْكَنْبِ. وَ أَمَّا الْقُدُسُ فَعَلَى أَنْ يَكْتُمَ ذَنْبَهُ، وَ إِنْ سَأَلَ عَنْهُ.

قَالَ: فَدَخَلَ الْاَهْوَاؤُ مِنْهُمْ رَجُلَانِ، فَمَضَى أَحَدُهُمَا نَحْوَ الْمَقَابِرِ لِلْغَائِطِ وَ جَلَسَ الْآخَرُ بِقَرْبِ حَانُوتِ صَائِغٍ وَ خَرَجَتْ أَمْرَأَةٌ مِنْ بَعْضِ تِلْكَ الْقُصُورِ وَ مَعَهَا حَقٌّ فِيهِ أَحْجَارُ نَفِيسَةٌ، فَلَمَّا صَعِدَتْ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَى دُكَّانِ الصَّائِغِ زَلَقَتْ وَ سَقَطَ الْحَقُّ مِنْ يَدِهَا،

(١) ط و هـ: «النَّظِير» و تصحيح متن از «س» است.

(٢) س: «قليلة».

(٣) ط: «صُفْرِي» و صحيح آن در «هـ» و «س» است.

(٤) ط و هـ: «لأنهم» و طبق نسخه «س» در متن ثبت شد.

(٥) س: «تري صاحبه».

(٦) س: «فانه».

و ظَلِيمٌ لِبَعْضِ أَهْلِ تِلْكَ الدُّورِ يَتَرَدَّدُ فَلَمَّا سَقَطَ الْحَقُّ وَبَايَنَهُ الطَّبَقُ، تَبَدَّدَ مَا فِيهِ
 مِنَ الْأَحْجَارِ، فَالْتَقَمَ ذَلِكَ الظَّلِيمُ اعْظَمَ حَجَرٍ فِيهِ وَآنَفُسُهُ، وَذَلِكَ بَعَيْنُ السَّائِحِ، وَوُثْبُ
 الصَّائِغِ وَغُلْمَانُهُ فَجَمَعُوا تِلْكَ الْأَحْجَارَ، وَنَحَوُّ النَّاسِ (١) وَصَاحِبَا بَهْمٍ فَلَمْ يَدْنُ مِنْهُمْ
 أَحَدٌ، وَفَقَدَ وَاذَلِكَ الْحَجَرُ فَصَرَخَتِ الْمَرْأَةُ، فَكَشَفَ الْقَوْمُ وَتَنَاحَوْا (٢) فَلَمْ يَصِيبُوا
 الْحَجَرَ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: وَاللَّهِ مَا كَانَ بِقَرْبِنَا إِلَّا هَذَا الرَّاهِبُ الْجَالِسُ، وَمَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ
 إِلَّا مَعَهُ. فَسَالُوهُ مِنَ الْحَجَرِ فَكَّرَهُ أَنْ يُخْبِرَهُمْ أَنَّهُ فِي جَوْفِ الظَّلِيمِ فَيَذْبَحُ الظَّلِيمُ،
 فَيَكُونُ قَدْ شَارَكَ فِي دَمِ بَعْضِ الْحَيَوَانِ، فَقَالَ مَا أَخَذْتُ شَيْئًا، فَبَحَثُوهُ وَفَتَّشُوا كُلُّ شَيْءٍ
 مَعَهُ وَالْحَوْ عَلَيْهِ بِالضَّرْبِ، وَاقْبَلْ صَاحِبُهُ وَقَالَ: اتَّقُوا اللَّهَ. فَاخْذُوهُ وَقَالُوا (٣): دَفَعْتُهُ
 إِلَى هَذَا حَتَّى غَيَّبَهُ. فَقَالَ: مَا دَفَعْتُ إِلَيْهِ شَيْئًا. فَضَرَبُوهُمَا لِيَمُوتَا (٤) فَبَيْنَمَا هُمَا كَذَلِكَ
 إِذْ مَرَّ رَجُلٌ يَعْقِلُ، فَفَهِمَ عَنْهُمْ الْقِصَّةَ، وَرَأَى ظَلِيمًا يَتَرَدَّدُ فَقَالَ لَهُمْ: أَكَانَ هَذَا الظَّلِيمُ
 يَتَرَدَّدُ فِي الطَّرِيقِ حِينَ سَقَطَ الْحَجَرُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: فَهُوَ صَاحِبُكُمْ. فَعَوَّضُوا أَصْحَابَ
 الظَّلِيمِ، وَذَبَحُوهُ وَشَقُّوا عَنْ قَانَصَتِهِ، فَوَجَدُوا الْحَجَرَ وَقَدْ نَقَصَ فِي ذَلِكَ الْمَقْدَارِ مِنَ الزَّيْتِ
 شَبِيهَا بِشَطْرِهِ، إِلَّا أَنَّهَا أَعْطَتْهُ لَوْ نَا صَارَ الَّذِي اسْتَفَادُوهُ مِنْ جِهَةِ اللَّوْنِ أَرْبَحَ لَهُمْ مِنْ
 وَزْنِ ذَلِكَ الشَّطْرِ أَنْ لَوْ كَانَ لَمْ يَذْهَبْ.

ج ٦ ص ٣٥٥ :

وَقَدْ سَمِعْتُ مَنْ يَذْكُرُ أَنَّ [كَبِيرًا] أَذُنَ الْإِنْسَانِ دَلِيلٌ عَلَى طُولِ عَمْرِهِ، حَتَّى
 زَعَمُوا أَنَّ شَيْخًا مِنَ الزَّيْنَادَةِ، لَعَنَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى، قَدَّمُوهُ لَتَضْرِبَ عُنُقَهُ، فَعَدَا إِلَيْهِ غُلَامٌ
 سَعْدِيٌّ كَانَ لَهُ، فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ زَعَمْتَ يَا مَوْلَايَ، أَنَّ مَيَّ طَالَتْ أَذُنُهُ طَالَ عَمْرُهُ؟ قَالَ:
 بَلَى قَالَ: فَهَاهُمْ يَقْتُلُونَكَ قَالَ: إِنَّمَا قُلْتُ إِنْ تَرَ كَوْنَهُ.

(١) ط: « نحو الناس » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(٢) ط: « تناحوا » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(٣) ط و س: « و قال » و تصحيح متن از « ه » است .

(٤) بعقيدۀ عبد السلام محمد هارون ، مصحح كتاب ، شايد اين كلمه « ليقرا » از

کتاب التاج (۱) فی اخلاق الملوك

منسوب به

جاحظ

ص ۱۸۴ :

فدعا الوزير رجلاً من النصارى كان جدّه قد انعم على جدّ النصرانيّ و استنقذه من القتل ايام قتل ماني، و كان من اصحابه الذين استجابوا له . فقال له علمت ما تقدّم من ايادينا عندكم ، اهل البيت قديماً و حديثاً . قال اجل ايها الملك و اني شاكر ذلك لك و لا بائك .



کتاب حبيج النبوة (۲)

تصنيف

جاحظ

ص ۱۳۱ :

ولم نقل ان العدد الكثير لا يجمعون على الخبر الباطل كالتكذيب والتصديق ، ونحن نجد اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة و الدهريّة و عبّاد البدّة يكذبون النّبىّ صليّ الله عليه وسلم .

ص ۱۴۵ :

فصل منه ، في كراهة امتناعهم عن معارضة القرآن لعجزهم عنها . والذي منعهم من ذلك هو الذي منع ابن ابي العوجاء و اسحق بن طالوت و النعمان بن المنذر و اشباههم من الارجاس الذين استبدلوا بالعزّ ذلاً و بالايمان كفراً و بالسعادة شقوة و بالحجّة

- (۱) در سنه ۱۳۲۲ ه . ق . بتحقيق احمد زكي پاشا در مصر بطبع رسیده است .
- (۲) قسمتی از این کتاب در ضمن رسائل الجاحظ ، که حسن السندوبی آنها را جمع کرده است ، و در سنه ۱۳۵۲ ه . ق . (۱۹۳۳ م .) در مصر طبع و نشر نموده ، چاپ شده است (از ص ۱۱۷ تا ص ۱۵۴) .

شبهة، بل لاشبهة في الزندقة خاصة، فقد كانوا يصنعون الآثار ويولدون الاخبار ويبثونها في الامصار ويطعنون في القرآن و يسألون عن متشابهه و عن خاصه و عامه و يصنعون الكتب على اهله .



کتاب التبریع والتدویر (۱)

تصنيف

جاحظ

ص ۱۳۶ :

تَخَبَّرْتُ نِي كَيْفَ كَانَتْ خَدَائِعُ الْمُتَنَبِّئِينَ وَمَخَارِيقُ الْكَذَّابِينَ مِمَّنْ قَدْ كَانَ تَرَشُّحٌ لِلتَّنْبِئِ
وَمَنْ لَمْ يَظْهَرْ دَعْوَتُهُ ، وَمَنْ دَعَا وَاجْتَهَدَ وَمَنْ أَجِيبَ وَمَنْ لَمْ يَجِبْ . وَصَفَ لِي أَبْوَابَ
مَصَائِدِهِمْ وَأَجْنَاسَ كَيْدِهِمْ وَحِيلِهِمْ وَعَنْ اعْتِمَادِهِمْ عَلَى الْمَوَاطَاةِ وَعَنْ تَقَدُّمِهِمْ فِي الْحِجَّةِ
وَعَمَّنْ ذَهَبَ فِي طَرِيقِ التَّفْهَمِ وَعَنْ أَصْحَابِ الرَّجْرِ وَالتَّنْجِيمِ وَعَنْ أَصْحَابِ الْأَسْتِرْحَامِ
وَعَنْ أَظْهَارِ الزَّهْدِ وَتَحْرِيمِ الْأَسْتِمْتَاعِ وَمَنْ وَافَقَ صَوْرَتَهُ وَحَالَهُ بَعْضُ مَا فِي الْبَشَارَاتِ
الْمُتَقَدِّمَةِ وَمَا فِي الْكُتُبِ الصَّحِيحَةِ وَمَنْ اتَّفَقَ لَهُ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الشَّبْهِةِ فَقُلْتُ فِي شَيْثِ بْنِ آدَمَ
وَقُلْتُ فِي زُرَّادَشْتِ وَفِي مَانِي وَفِي فَوَلِسَ وَفِيمَا ادَّعَى لِمَرْقَسٍ وَمَتَّى وَلُوقَا وَيُوحَنَّا .

ص ۱۳۸ :

لَمْ كَانَ لِجَمِيعِ أَهْلِ الْأَدْيَانِ مَمْلُوكَةً وَمَلُوكٌ إِلَّا الزَّانَادِقَةُ؟ وَلَمْ قَتَلَهُمْ جَمِيعُ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ
وَلَمْ قَضِيَتْ بِهَذَا وَقَدْ رَأَيْنَا الْمَصْدَقِيَّةَ وَالْدِّينَاوَرِيَّةَ وَالتَّغَزَّيَّةَ فَإِنْ قُلْتُ : لِأَنَّ مَنْ لَمْ
يَكُنْ مِنْ دِينِهِ الْقِتَالُ وَلَا مِنْ غَرِيزَتِهِ الْبَأْسُ فَهُوَ مُسْلُوبٌ أَوْ مُسْتَرْقٌّ فَمَا بِالرُّومِ
تَمْنَعُ أَنْ تَسْتَرْقَّ وَأَنْ تَسْلُبَ وَ لَيْسَ مِنْ دِينِهِمْ قِتَالٌ وَلَا جِدَالٌ وَلَا مَكَاافَاةٌ وَلَا دَفْعٌ .

ص ۱۴۰ :

وَقُلْتُ لِي لِمَ لَمْ تَضْرِبِ السَّامِرِيَّ وَلِمَ لَمْ تُعَضَّ مَانِيَّ وَ تُعَضَّهْ؟

(۱) ازطبعی که فن فلو تن (G. Van Vloten) در ضمن «ثلاث رسائل لابی عثمان بن
بحر الجاحظ البصری» در سنه ۱۹۰۳ م . در لیدن نشر کرده است (از ص ۸۶ تا ص ۱۵۷)
نقل گردیده .



المختار من كتاب الرد على النصارى^(١)

تصنيف

جاحظ

ص ١٦ :

وإنما اختلف احوال اليهود والنصارى في ذلك لأن اليهود ترى أن النظر في الفلسفة كفر، والكلام في الدين بدعة، وأنه مجلبة لكل شبهة، وأنه لا علم إلا ما كان في التوراة وكتب الانبياء. وأن الايمان بالطب وتصديق المنجمين من اسباب الزندقة والخروج الى الدهرية والخلاف على الاسلاف واهل القدوة، حتى أنهم ليهرجون المشهور بذلك ويحرمون كلام سالك سبيل أولئك. ودينهم^(٢) - رحمك الله - يضاهاى الزندقة، ويناسب في بعض وجوهه قول الدهرية، وهم من اسباب كل حيرة وشبهة. والدليل على ذلك أننا لم نر اهل ملّة قط أكثر زندقة من النصارى، ولا أكثر متحيرا او مترنحا منهم. وكذلك شأن كل من نظر الامور الغامضة بالعقول الضعيفة. ألا ترى أكثر من قتل في الزندقة - ممن كان ينتحل الاسلام ويظهره - هم الذين آباؤهم وامهاتهم نصارى؟ على أنك لو عدت اليوم اهل الظنة ومواضع التهمة لم تجد اكثرهم إلا كذلك.

ص ٢٠ :

وبعد فلو لا متكلمو النصارى واطباؤهم ومنجموهم ما صار الى اغنيائنا وظرفائنا ومجاننا واخذاننا شئ من كتب المنيائية^(٣) والديصائية والمرقونية والفلائية^(٤) ولما

(١) رساله ايست كه عبيدالله بن حسان از كتاب الرد على النصارى تصنيف جاحظ اختيار کرده

و در ضمن « ثلاث رسائل لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ » كه يوشع فنكل

(J. Finkel) در سنة ١٩٢٦ م . (١٣٤٤ هـ . ق .) در مصر طبع و نشر کرده است چاپ گرديده

(از ص ١٠ تا ص ٣٨) .

(٢) يعنى دين النصارى .

(٣) در اصل « المنيائية » بوده است و فنكل ، ناشر كتاب ، كويد شايد « البنائية » باشد ولى از

عبارتهاى بعدى و اينكه هيات كلمه « المنيائية » به « المنيائية » شبيه تر است تا به « البنائية » چنان

برمى آيد كه « المنيائية » درست تر باشد .

(٤) در اصل چنين بوده است و فنكل كويد شايد « العليائية » باشد .

عرفوا غير كتاب الله تعالى و سنة نبيّه صلى الله عليه و سلم ، و لكنت تلك الكتب مستورة عند اهلها ، و مخلاة في أيدي و رتتها . فكلّ سخنة عين رأيناها في احداثنا و اغبيائنا فمن قبلهم كان اولها . و انت اذا سمعت كلامهم في العفو و الصّح و ذكركم للسياحة و زرايتهم على كلّ من آكل اللحمان و رغبتهم في اكل الحبوب و ترك الحيوان و تزهيدهم في النّكاح و تركهم لطلب الولد و مديحهم للجّانليق و المطران و الاسقف و الرّهبان بترك النّكاح و طلب النسل و تعظيمهم الرؤساء علمت أنّ بين دينهم و بين الزّندقة نسبة و أنّهم يحنّون الى ذلك المذهب .



ذمّ اخلاق الكتّاب (۱)

تصنيف

جاحظ

ص ۴۷ :

ثم كتب لهم (۲) يونس بن ابى فروة و كان زنديقاً فطلب فاخفى بالكوفة ، و اكتب حتى هلك .

(۱) این رساله در ضمن « ثلاث رسائل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ » که

که یوشع فنکل در سنه ۱۳۴۴ ه . ق . در مصر طبع کرده است ، و ذکرش گذشت ، بچاپ رسیده

(از ص ۴۰ تا ص ۵۱) .

(۲) یعنی « ابني العباس » .

عیون الأخبار^(۱)

تألیف

ابن قتیبة^(۲)

(متوفی در سنه ۲۷۶ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۱۵۲ - ۱۵۴ (در کتاب العلم والبیان ، در قسمت «الرد علی الملاحدين») :
 قال المأمون لثنوی یناظر عنده : أسألك عن حرفین قط^(۳) ، خبّرني : هل
 ندیم مسیء قط علی إساءته ؟ قال : بلی ، قال : فالندیم علی الإساءة إساءة أو إحسان ؟
 قال : بل إحسان ، قال : فالذی ندیم هو الذی إساء او غیره ؟ قال : بل هو الذی إساء ، قال :
 فأری صاحب الخیر هو صاحب الشر ، وبطل قولکم ، إن الذی ینظر نظر الوعید هو الذی
 ینظر نظر الرحمة ، قال : فانی ازمع أن الذی إساء غیر الذی ندیم ، قال : فنندیم علی شیء
 کان من غیره أو علی شیء کان منه ؟ فأسکتہ^(۴) .
 دخل المؤبد علی هشام بن الحکم^(۵) فقال له : یا هشام ، حول الدنیا شیء ؟

(۱) این کتاب از سنه ۱۳۴۳ هـ . ق . تا سنه ۱۱۴۹ هـ . ق . در چهار مجلد در مطبعه « دارالکتب

المصریة » بطبع رسیده است .

(۲) ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری یکی از علماء و ادباء و حفاظ و اذکیاء و لغویان بزرگ
 قرن سوم هجری میباشد . وی در سنه ۲۱۳ هـ . ق . در بغداد ، متولد گردیده است و ابن خلکان
 گوید : در ماه ذی القعدة سنه ۲۷۰ هـ . ق . و بقول بعضی سنه ۲۷۱ هـ . ق . و بگفته بعضی دیگر در
 اولین شب ماه رجب سنه ۲۷۶ هـ . ق . و این قول اخیر را اصح اقوال باید دانست ، وفات کرده
 است . [برای ترجمه احوال و تألیفات ابن قتیبة بمقدمه فاضلانه احمد زکی الهدوی بر کتاب
 عیون الاخبار (طبع سابق الذکر ج ۴ ص ۱۲ - ۴۰) رجوع شود] .

(۳) در کتاب الحيوان ، طبع سابق الذکر ج ۴ ص ۴۴۳ ، « فقط » آمده است .

(۴) این موضوع با کمی اختلاف در عبارت ، بنقل از کتاب الحيوان ، طبع سابق الذکر ، ج ۴
 ص ۴۴۲ - ۴۴۳ ، در ص ۸۹ - ۹۰ همین کتاب ذکر شده است .

(۵) مقصود ابو محمد هشام بن الحکم از بزرگان فقها و متکلمین امامیه و رئیس فرقه هشامیه است ، که از
 ملازمان یحیی بن خالد برمکی بوده و در حدود سنه ۱۹۰ هـ . ق . وفات کرده و یکی از تألیفات او
 را « الرد علی الرنادقة » گفته اند .

قال : لا ، قال : فإن اخرجتُ يدي فثمَّ شيءٌ يَرُدُّها؟ قال هشام : ليس ثمَّ شيءٌ يَرُدُّك ولا شيءٌ تُخرج يدك فيه ، قال كيف اعرف هذا؟ قال له : يامو بَذُ ، انا وانت على طرف الدنيا فقلت لك يا مو بَذُ : اِنِّي لا اَرى شيئاً ، فقلت لى انت : و لِمَ لا تَرى ، فقلت لك : ليس هاهنا ظلامٌ يمنعني ، قلت لى انت : يا هشام اِنِّي لا اَرى شيئاً ، فقلت لك : و لِمَ لا تَرى؟ قلت : ليس ضياءٌ اَنظربه ، فهل تكافأت الملتان في التناقض؟ قال : نعم ، قال : فاذا تكافأتا في التناقض لم تتكافأ في الابطال اَن ليس شيءٌ ؟ فاشار الموبَذُ بيده اَن اَصَبَتْ . و دخل عليه يوماً آخر فقال : هما في القوَّة سواء ؟ قال : نعم ، قال : فجوَّهرهما واحد؟ قال الموبَذُ لنفسه - ومن حضر يسمع - اِن قلتُ : اِنَّ جوَّهرهما واحد عاداً في نعمتٍ واحد ، و اِن قلتُ : مُختلفٌ اختلفا ايضاً في الهمم والارادات ولم يتَّفقا في الخلق ، فإن اراد هذا قصيراً اراد هذا طويلاً ، قال هشام : فكيف لا تُسلم ! قال : هيهات .

و جاءه رجلٌ مُلحد فقال له : انا اقول بالاثنتين و قد عرَّفتُ انصافك فلستُ اخاف مُشاغبتك ، فقال هشامٌ و هو مشغول بثوب ينشره و لم يُقبل عليه : حفظك الله ، هل يَقْدِر احدهما اَن يخلق شيئاً لا يستعين بصاحبه عليه ؟ قال نعم ، قال هشام :

فما تَرَجو من اثنتين ! واحدٌ خلقَ كُلَّ شيءٍ اَصَحُّ لك ! فقال : لِمَ يُكَلِّمُنِي بهذا اَحَدٌ قبلك .

۱۱

المعارف (۱)

تأليف

ابن قتيبة

ص ۲۶۶ (در قسمت « ادیان العرب فی الجاهلیة ») :

و كانت الزَّندقة فی قریش اخذوها من الحيرة ...

۱۲

الاحبار الطوال (۱)

تألیف

ابو حنیفہ دینوری (۲)

(متوفی در سنہ ۲۸۲ ھ . ق . یا ۲۹۰ ھ . ق .)

ص ۴۹ :

وفی زمان سابور ظهر مانی الزندیق و اغوی الناس و مات سابور قبل أن یظفر به و ملک سابور احدى و ثلاثین سنة و افضی الملك بعده الی ابنه هرمز بن سابور فاخذ مانی فامر به فسلخ جلده و حشاه بالثبن و علقه علی باب مدینة جنید سابور فهو الی الیوم یدعی باب مانی و تتبّع اصحابه و من استجاب له فقتلهم جمیعا فملک ثلاثین سنة .

۱۳

تاریخ یعقوبی (۳)

تألیف

یعقوبی (۴)

(متوفی در سنہ ۲۸۴ ھ . ق .)

ص ۱۳۱-۱۲۹ :

وفی ایام سابور بن اردشیر ظهر مانی ابن حماد الزندیق فدعا سابور الی التّوئیة

-
- (۱) از طبعی که در سنہ ۱۸۸۸ م . در لیدن صورت گرفته است نقل گردیده .
 - (۲) احمد بن داود بن وند . از نحویان و لغویان و ریاضی دانان و پرهیز کاران عصر خود بوده است و در سنہ ۲۸۲ ھ . ق . یا ۲۹۰ ھ . ق . وفات کرده .
 - (۳) این کتاب شامل تاریخ قبل از اسلام و بعد از اسلام ، تا سنہ ۲۵۲ ھ . ق . است و نخستین بار در سنہ ۱۸۸۳ م . توسط هو تسما (Houtsma) در لیدن ، و سپس در سنہ ۱۳۵۸ ھ . ق . در سه جزء (که جزء اول آن قسمت تاریخ قبل از اسلام و ۲۳۰ صفحه میباشد) در نجف ، بطبع رسیده است و در اینجا مأخذ طبع نجف است .
 - (۴) احمد بن ابی یعقوب اسحق بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی معروف به یعقوبی ، یاقوت در معجم الادبا ، بنقل از ابو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب مصری مؤرخ ، گوید که وی از موالی بنی هاشم است و بعضی جدّ او را از موالی منصور دانند . یعقوبی در سنہ ۲۸۴ ھ . ق . وفات کرده است .

وعاب مذهبه فمال **سابور** اليه وقال ماني إن مدبر العالم اثنان وهما شيئان قديمان نور و
ظلمة خالقان فخالق خيرو خالق شر فالظلمة والنور كل واحد منهما في نفسه اسم لخمس
معان اللون والطعم والرائحة والمحسة والصوت وإيهما سميان بصيران عالمان وإنه ما كان
من خيرو ومنفعة فهو من قبل النور وما كان من ضرر وبلاء فهو من قبل الظلمة وإيهما كانا غير
متمزجين ثم امتزجا، والدليل على ذلك أنه لم تكن صورة ثم حدثت وأن الظلمة هي بدأت للنور
بالممازجة وإيهما كانا متماسين على مثال الظل والشمس، والدليل على ذلك استحالة كون
شيء لا من شيء وأن الظلمة بدأت للنور بالممازجة وأنه لما كان مخالطة الظلام للنور مفسدة له
كان محالاً أن يكون النور بدأها لأن النور من شأنه الخير، والدليل على إيهما اثنان قديمان
خير وشر أنه لما وجدوا المادة الواحدة لا يكون منها فعالان مختلفان مثل النار والحرارة المحركة
لا يكون منها التبريد والذي يكون منها التبريد لا يكون منه التسخين فذلك الذي يكون
منه الخير لا يكون منه الشر والذي يكون منه الشر لا يكون منه الخير، والدليل على إيهما
حيان فاعلان أن الخير ثبت له فعلاً والشر ثبت له فعلاً، فاجابه **سابور** الى هذه المقالة وأخذ بها
اهل مملكته فعظم ذلك عليهم فاجتمع حكماء اهل مملكته ليصدوه عن ذلك فلم يفعل ووضع
ماني كتباً يثبت بها الإثنيين، ومما وضع كتابه الذي يسميه «**كنز الأحياء**» يصف ما في النفس
من الخلاص النوري والفساد الظلمي وينسب الأفعال الردية الى الظلمة وكتاب يسميه
«**الشابر قان**» يصف فيه النفس الخالصة والمختلطة بالشياطين والعلل ويجعل الفلك مسطوحاً
ويقول إن العلم على جبل مائل يدور عليه الفلك العلوي، وكتاب يسميه «**كتاب الهدى**
والتدبير» وإثنا عشر انجيلاً يسمي كل انجيل منها بحرف من الحروف ويدكر الصلاة
وما ينبغى أن يستعمل لخلص الروح و«**كتاب سفر الاسرار**» الذي يطعن فيه على آيات
الانبياء، و«**كتاب سفر الجبابرة**» وله كتب كثيرة ورسائل، فاقام **سابور** على هذه المقالة
بضع عشرة سنة اتاه الموبذ فقال إن هذا قد أفسد عليك دينك فاجمع بيني وبينه لأناظره
فجمع بينهما فظهر عليه الموبذ بالحجة فرجع **سابور** عن الثنوية الى المجوسية وهم
بقتل ماني فهرب فأتى الى بلاد الهند فاقام بها حتى مات **سابور**.

ثم ملك **بهرام بن هرمز** وكان مشغولاً بالعبيد والملاهي وكتب تلاميذ ماني

اليه أن قد ملك ملك حدث السن كثير التشاغل فقدم الى ارض فارس واشتهر امره وظهر موضعه فأحضره بهرام فسأله عن أمره فذكر له حاله فجمع بينه وبين الموبذ فناظره ثم قال له الموبذ يذاب لي ولك رصاص يصب على معدتي و معدتك فايئنا لم يضره ذلك فهو على الحق فقتل فعل الظلمة فأمر به بهرام فحبس وقال له اذا أصبحت دعوت بك فقتلتك قتلة ماقتل بها احد قبلك فلم يزل ما نى ليله سلخ حتى خرجت نفسه وأصبح بهرام فدعابه فوجدوه قدمات فأمر بحز رأسه وحشا جسده بالتبن وتتبع اصحابه فقتل منهم خلقاً عظيماً .

ج ٣ ص ١٣٣ :

وكان المهدي قد ألح في طلب الزنادقة وقتلهم حتى قتل خلقاً كثيراً فبلغه أن صالح بن أبي عبيد الله كاتبه زنديق فأحضره فلما صح عنده أمره استتابه فقال لارغبة عما أنا عليه ولا حاجة في غيره فأمر المهدي **أبا عبيد الله** أباه أن يقوم فيضرب عنقه فقام فأخذ السيف ثم دنا من ابنه فلما رفعه رجع فقال يا أمير المؤمنين إني قمت سامعاً مطيعاً وإني أدركني ما يدرك الرجل في ولده ، فأمره فجلس ، ثم أمره بضرب عنقه بين يديه ثم أملى عليه كتاباً وهو ينظر الى ابنه مقتولاً ثم قال إن كنت كرهت قتل عدو لله كافر به فابعده الله ، فلما قام **أبو عبيد الله** قال بعض الجلساء ما احسب هذا يطيب قلبه ابداً ، فقال كذلك والله أظنّه وإني لقريب من ابنه ، ثم كانت السخطة عليه وصير مكانه **يعقوب بن داود** وإني بصالح بن عبد القدوس فاستتابه فتأب فلما خرج من عنده ذكر له قوله :

والشيخ لا يترك أخلاقه حتى يسواري في ثرى رمسه

قال : وإني لك لتقول هذا ؟ فردّه وضرب عنقه ولم يستتبه .

والردّ علی ابن الراوندی الملحد

تألیف

ابی الحسین عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخياط المعترلی

(متوفی کمی بعد از سنه ۳۰۰ هـ . ق .)

ص ۲۶ :

ثم قال صاحب الكتاب : وقد كان في اصحاب ابراهيم رجل يزعم ان الله علّة لكون الخلق زكان مع هذا يلزم المنائيّة ان يزعموا ان المزاج قديم لقدم علته . و صاحب هذا القول ابو عفان الرقي . و هذا كذب على ابي عفان قد قرأنا كتبه في التوحيد والردّ على الملحدين فمارأينا فيها ما حكاها هذا الكذاب عنه .

ص ۳۰ - ۳۴ :

ثم قال صاحب الكتاب : و أعجب من هذا أنه يسوم المنائيّة (يعني ابراهيم) أن الأرواح تفعل الصدق والكذب والذنب والاعتذار والإساءة ليلزمها إذا صارت إلى ذلك القول بأنّها تفعل جنسين مختلفين خيرا وشرّا . وهو نفسه يزعم أن الأرواح تفعل الصدق والكذب والذنب والاعتذار لا يلزم نفسه القول بأنّه يفعل (۱) جنسين مختلفين . اعلم - علمك الله الخير - أن المنائيّة تزعم أن الصدق والكذب مختلفان متضادان وأنّ الصدق خير وهو من النور والكذب شرّ وهو من الظلمة . فسألهم ابراهيم عن مسألة ألزمهم فيها أن الإنسان الواحد قد يكذب في حال ويصدق في حال أخرى ليلزمهم على قولهم أن الفاعل الواحد قد يكون منه شيان مختلفان خير وشرّ وصدق وكذب . وفي هذا هم القول بقدم اثنين أحدهما خير والاخر شرّير وهي مسألة مشهورة . قال لهم : حدّثونا عن انسان قال قولا كذب فيه : من الكذب ؟ قالوا : الظلمة . قال : فإن ندم بعد ذلك على ما فعل من الكذب وقال : « قد كذبتُ وقد أسأتُ »

(۱) ابن کتاب را نیبرک (H.S.Nyberg) ، در سنه ۱۳۴۴ هـ . ق . (۱۹۲۵ م .) . در

۲۵۲ صفحه در مصر ، در «مطبعة دار الكتب المصرية» بطبع رسانیده است .

(۱) بعقیده نیبرگ ، مصحح کتاب ، اگر «بأنها تفعل» باشد بهتر است .

من القائل : « قد كذبت » ؟ فاختلطوا عند ذلك ولم يدروا ما يقولون . فقال لهم ابراهيم : ان زعمتم ان النور هو القائل : « قد كذبت » واسأت « فقد كذب لا نه لم يكن الكذب منه ولا قاله والكذب شر فقد كان من النور شر وهذا هدم قولكم . وان قلتم ان الظلمة قالت : « قد كذبت واسأت » فقد صدقت والصدق خير فقد كان من الظلمة صدق وكذب وهما عندكم مختلفان فقد كان من الشئ الواحد شيئان مختلفان خير وشر على حكمكم ، وهذا هدم قولكم بقديم الاثنين . وليس هذا من قول ابراهيم في شئ لان ابراهيم يزعم ان الانسان الواحد قد يصدق في حال ويكذب في أخرى ويفعل الخير في حال ويفعل الشر في حال أخرى . ولكنه كان يزعم ان الجنس الواحد لا يكون منه جنسان من الفعل ويستدل على ذلك بالنار التي لا يكون منها الا جنس واحد وهو التسخين والتلج الذي لا يكون منه الا التبريد الذي هو جنس واحد .

ثم قال صاحب الكتاب : وقد رأيتہ يتعاطى تصحيح كثير مما أفسد من اقوال الملحدین . فمن ذلك انه ألزم المنائية ما وصفت آفائهم اسقطه واحتج لاسقاطه بغاية ما أمكنه . يقال له : لو لا انعكاس الدهر بالناس لم يكن مثلك يقول لابراهيم انه يتعاطى تصحيح امر ثم يعود عليه يفسده . ويقال له : قد أخبرنا على أي وجه ألزم ابراهيم المنائية ما ألزمهم [من] استحالة مزاج النور والظلمة اذ كانا مختلفين في الجنس والعمل وكانت جهات تحرر كهما مختلفة ، وأنهما مع ذلك يجتمعان ويتداخلان ، واحتج لهذا المذهب بغاية ما في قدرته بعد أن احتج في كسره بغاية ما يمكنه ؟ يقال له : ليس ما قاله ابراهيم في هذا الباب مما قالت المنائية في شئ ، لان المنائية زعمت ان النور والظلمة مختلفان متضادان في انفسهما واعمالهما وأن جهات حرركاتهما مختلفة .

قال لهم ابراهيم : فإذا كانا على ما وصفتكم فكيف امتزجا وتداخلوا واجتمعا من تلقاء انفسهما وليس فوقهما قاهر قهرهما ولا جامع جمعهما ومنعهما من اعمالهما كما يمنع الحجر مما في طبعه من الانحدار وكما يمنع الماء مما في طبعه من السيلان بل ينبغي أن يكونا لا يزدادان الا تبايناً ومفارقة على قولكم ؟

وابراهيم يزعم ان الاشياء خالقاً خلقها ومدبراً دبرها فقهرها على ما اراد ودبرها على ما أحب وجمع منها ما اراد جمعه وقرق منها ما اراد تفرقه . فهذا الفرق بين ما قاله

ابراهيم وماقالته المنائية وهو يبين لاختفاء به .

ثم قال صاحب الكتاب : ومنه أنه أنكر عليهم قولهم : إن الهمامة قطعت بلادها ووافت بلاد النور ، وقال : إن كانت بلادها لا تنهاى فقطع ما لا يتناهى يستحيل ، لأن المقطوع مفروق من قطعه والفراغ من الشئ يدل على نهايته . وإن كانت تنهاى فهذا نقض قولكم . (قال) ثم زعم مع هذا أنه ليس من بلاد قطعتهما الأرواح إلا وهي غير متناهية في التجزؤ وأنه ليس من قطع فرغت منه إلا وهو غير متناهي في عينه اعلم - اسعدك الله بطاعته - أن المنائية زعمت أن بلاد الهمامة لا تنهاى في الذرع والمساحة . قال لهم ابراهيم : فما لا يتناهى في الذرع والمساحة لا يجوز أن يفرغ من قطعه ، والفراغ منه دليل على تنهايه . و ابراهيم لم يزعم أن الأرواح يجوز أن تقطع بلادا لا تنهاى في المساحة والذرع حتى يفرغ قطعها . لو قال هذا العمرى كان قد دخل فيما عابه وانكره على المنائية . ولكنه لم يقله وهو عنده محال ، وإنما انكر ابراهيم أن تكون الاجسام مجموعة من اجزاء لا تتجزأ وزعم أنه ليس من جزء من الاجسام إلا وقد يقسمه الوهم بنصفين . وله في هذا الباب مسائل لا يقدر على حلها وكسرها صاحب الكتاب ولا أمثاله ، إنما يقدر على حلها وكسرها من خالفه في هذا الباب من المعتزلة . ثم قال : ومنه أن الزمهم أن يقضو بتناهى النور والظلمة من بعض جهاتها على تنهايهما من جميع جهاتها . (قال) ثم أبطل ما ألزمهم من ذلك بأن العالم لا يتناهى من جهة التجزؤ ويتناهى من جهة الذرع والمساحة ف قيل له : فاقض بتنايه من إحدى جهتيه على تنهايه من جهة الأخرى فابى ذلك وناقض . يقال له : هذا كالذى قبله وذلك أن المنائية زعمت أن النور والظلمة تنهاى في بعض جهاتها في المساحة والذرع . قال لهم ابراهيم : فاقضوا على تنهايهما في المساحة والذرع من كل جهة ! وهذا كلام صحيح ولم يزعم ابراهيم أن الأجسام تنهاى في المساحة والذرع من جهة ولا تنهاى فيهما من جهة أخرى فيلزمه التناقض والدخول فيما ألزمه المنائية بل كان ابراهيم يزعم أنه قد ألزم نفسه هذا القضاء بعينه فكما أن المنائية يلزمها تنهاى بلاد الهمامة في المساحة والذرع من جميع الجهات إذا قررت بتنايهما من جهة ، فكذلك زعم ابراهيم أنه لما وجد جسما من الاجسام إلا وهو متناهي في مساحته وذرعه محتمل للقسمة والتنصيف قضى على أن كل جسم منها هذا سبيله .

ص ٣٧ - ٤٠ :

ثم قال صاحب الكتاب : و كان يزعم أن النور من شأنه أن يكون عالياً على كل شيء^٤ وأنه إذا سلم من الشوائب المحتبسة له في هذا العالم لم يثبت طرفه عين وارتفع [على] كل شيء حتى يجاوز العرش إلا أن يكون من جنسه ، فإن كان من جنسه اتصل به ولم يفارقه. (ثم قال) وهذا بعينه قول المنائية في النور. يقال له : إن الأمر الذي كفرت فيه المنائية ليس قولها : إن نورا موجود ، ولا إنه يذهب علوا ، ولا إن الظلمة موجودة ، ولا إنها تذهب سفلا . وإنما كفرت والحدث بقولها : إن النور والظلمة قديمان لم يزلا ، فمن وافقها في قولها الذي كفرت فيه فهو كافر مثلها ومن خالفها في كفرها فليس بكافر وإن كان قد وافقها في أشياء أخر ليست من كفرها في شيء . فما حكاه صاحب الكتاب عن إبراهيم إن كان إبراهيم قاله فليس هو من الذي كفرت فيه المنائية وإنما كفرت بقولها : إن النور الذي هذا سبيله والظلمة التي هذا سبيلها قديمان لم يزلا . وإبراهيم يثبت حدثا لا نوار كلهما والظلام ويثبت الله جل ثناؤه قديما وحده .

أوليس صاحب الكتاب يقر بأن نورا موجود وأن ظلمة موجودة وقد تقول ذلك المنائية أيضاً؟ فهل يوجب على نفسه مساواته لهم وموافقته إياهم كما ألزم ذلك إبراهيم؟ اعلم - أكرمك الله - أن صاحب الكتاب آوهم بقوله هذا الذي حكاه عن إبراهيم أنه كان يثبت عالما في العلو وعالما في السفلى غير عالما الذي نحن فيه. وليس هذا من قول إبراهيم وإنما عنى إبراهيم بقوله : إن الخفيف من شأنه العلو وأن الثقيل من شأنه الانحدار إلى السفلى ، أن الخفيف إن خلى وما طبعه الله عليه [علا ولحق بأعلى عالما هذا وأن الثقيل إن خلى وما طبعه الله عليه] نزل ولحق بأسفل عالما هذا ، لا أنه يثبت في العلو وفي السفلى عالمان سوى عالما هذا يلحق بهما الخفيف والثقيل إذا خليا وما طبعما عليه . وليس هذا من قول المنائية في شيء ، لأن المنائية ثبتت عالما للنور في العلو وعالماً للظلمة في السفلى سوى عالما هذا وأنها غير متمزجين ، وأن عالما هذا ممزوج من جزءين من ذينك العالمين وأن العالمين بما حويا قديمان لم يزلا وأن الحادث هو مزاج هذا العالم فقط

ص ٤٣ - ٤٥ :

ثم إنني مخبر بالفصل بين إبراهيم للقول الذي حكاه عن إبراهيم وبين ما ألزم

الديصانية و نريه أن ما ألزمه إبراهيم للديصانية لازم لهم . فنقول : إن الديصانية زعمت أن فعل النور للحكمة جوهر منها وطباع و أن خشونة الظلمة و تاذي النور بها جوهر و طباع ، قال لهم إبراهيم : فإذا كان هذا على ماتقولون فينبغي أن يكون النور لم ينزل ممازجاً للظلمة إذ كان مزاجه لها عند تاذيه بها حكمة و فعل الحكمة من جوهره و طباعه . وما كان من طباع الشئ فغير مفارق له . فهذا واجب لازم . وإبراهيم لم يزعم أن الله جل ثناؤه يفعل العدل طباعاً فيلزمه أنه لم ينزل فاعلاً ، وإنما زعم أنه يفعله باختيار منه لفعله والمختار هو الذي إن شاء فعل وإن شاء لم يفعل ولا بد له من أن يتقدم أفعاله ويكون موجوداً قبلها . فهذا هو الفصل بين قول إبراهيم وبين ما قالته الديصانية .

ثم قال ايضاً : سأل المنائية عن شبيهه بهذا فقال : إذا كان النور لم ينزل مبانياً للظلمة فهل تخلو علته مباينته لها من أن تكون طباعاً أو اختياراً ؟ (قال) فإن كانت طباعاً فأفعال الطباع لا تنزل إلا بزوال الطباع . وإن كانت اختياراً فما يدريكم إذا كان النور مختاراً ، لعله سيختار الشر على الخير ولعل الظلمة ستختار الخير على الشر ؟ (ثم قال) وهو يزعم أن الله مختار للعدل و أنه محال فيه اختيار الجور و أن من شأن طبيعة الشكل الاتصال بشكله و إن كان يفارقه في بعض الحالات . (ثم قال) وليس بين أن يفارق الشكل شكله بعد أن اتصل بطباعهما وبين أن تمازج الظلمة النور بعد أن تباينا بطباعهما فرق . اعلم علمك الله الخير . أن إبراهيم كان يفصل بين قوله وبين ما ألزمه المنائية فيقول : وجدت الظلم ليس يقع إلا من ذي آفة وحاجة حملته على فعله أو من جاهل به . والجهل والحاجة دالان على حدث من وصف بهما . (قال) وليس يجوز للمنائية أن يعتلوا بمثل علتى ، لا أنهم يزعمون أن النور يجتلب المنافع ويدفع المضار وتدخل عليه الآفات وتغلب عليه الظلمة حتى لا يعلم شيئاً لغلبتها عليه . فإذا كان ذلك كذلك فلا دليل لهم على أن الشر والظلم لا يجوز وقوعهما منه . هذا إن زعموا أن النور مختار فآلزمهم أن يجيزوا وقوع الخير من الظلمة والشر من النور بما وصفت . وأما ما عارض صاحب الكتاب إبراهيم من فصله الثاني من اتصال الشكل بشكل في بعض الحالات ومفارقة له فإنه يقول : إنما يفارق الشكل شكله الذي من طباعه الاتصال به إذا قهر على ذلك ومنع منه كما يمنع الحجر من الانحدار والماء من السيالان والتار من التلّهب والارتفاع . فأما إذا خلى وما من شأنه وطباعه لم يكن إلا أن يتصل الشكل بشكله . (قال)

وليس للمنانيّة أن يعتلّوا في إزالة ما سألناهم عنه بمثل هذا ، لأنّه لا مانع يمنع النور والظلمة من أن يمتزجا إن كان طباعهما الامتزاج إذ لم يكن ثالث سواهما . واعلم - علمك الله الخير - أن صاحب الكتاب يزعم أن الحجر إنما يتحرك بطبعه وقد يسكن في بعض الحالات فلا يتحرك وإنما الماء يسيل بطبعه وقد يقف في بعض الحالات فلا يسيل ، وأن النار تلتهب وتذهب علواً وطباعاً وقد توجد عينها وهي تذهب سفلاً عند بعض الموانع . ثم هو يعيب إبراهيم بما هو يقول به ويلزمه من قول المنانيّة قياساً على قول قد شاركه فيه والله المستعان .

ص ٤٨ - ٤٩ :

ثم قال : وقد تعجب إبراهيم من قول المنانيّة : إن النور بأمر اشكاله المختلطة بعدوها في هذا العالم بفعل الخير وهي لا يجوز منها فعل الشر ، وإن الظلمة تدم على فعل الشر وإن كانت لا تستطيع فعل الخير . (ثم قال) وهو مع هذا يزعم أنه قد يجب على المسلمين أن يحمّدوا الله على فعل العدل وإن كان محالاً منه فعل الجور ، وأن يسألوه الحكم بالحق والخيرة في أمورهم وفعل ما هو خير لهم وإن كان محالاً منه ترك ذلك والتخلّف عنه .

يقال له إن إبراهيم قد تعجب من عجب وذلك أن المنانيّة زعمت أن النور أمر اشكاله بفعل ما يعلم أنه مطبوع عليه لا يمكنه أخذه ولا تركه والتخلّف عنه . وإنما هو بمنزلة النار في حرارتها والثلج في تبريده ، فكما أن الأمر للنار بالتسخين والثلج بالتبريد قد جهل وعبت ، فكذلك الأمر لما كان في مثل سبيلها عابت جاهل أيضاً . وشي آخر أيضاً وهو أن المنانيّة تزعم أن النور يجتلب المنافع ويدفع عن نفسه المضار ، وما كان كذلك عند إبراهيم فجائز عليه فعل الشر كما يجوز عليه فعل الخير . فعجب إبراهيم منهم إذ زعموا أن النور أمر بفعل الخير ، ثم زعمت أنه لا يجوز منه فعل الشر وقد وصفته بصفة من يجوز منه فعل الشر وكذلك عجب من ذمها للظلمة على فعل الشر مع قولها : إنه لا يجوز منها فعل الخير ، مع وصفها لها أيضاً بصفة من يجوز منه فعل الخير وإبراهيم يزعم أن الله تعالى مختار لفعله للعدل ولحكمه بالحق وللخير الذي يفعله بعباده ، يقدر عليه وعلى أمثاله لا إلى غاية ويقدر على تركه .

ص ٨١ :

ثم قال صاحب الكتاب : وكان القصبي وهو المقدم على البغداديين في النسك بعد

ابى موسى يزعم أن في فساق اهل القبلة من هو شر من اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة والذهرية .

ص ٨٦ :

ثم قال الماجن الكذاب : وزعم ثمامة أن أكثر اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة والذهرية ونساء أهل القبلة وعوامهم وأطفال المؤمنين والبنين بأسرهم يصيرون في القيامة تراباً ولا يدخل اليهود والنصارى وسائر من عددنا من الكافرين ولا الأضفال وعوام أهل الاسلام الجنة ...

ص ١٤٩ :

وأما اضافته **ابن حائط** و **فضل الحذاء** الى المعتزلة فلمعمرى أن **فضل الحذاء** قد كان معتزلياً نظامياً الى أن خلط وترك الحق فنفته المعتزلة عنها وطردته عن مجالسها، كما فعلت بك لما أحدث في دينك وخلطت في مذهبك ونصرت الذهرية في كتبك ، و كما فعلت بأخيك **ابى عيسى** لما قال بالمنانية و نصر الثنوية و وضع لها الكتب يقوى مذاهبها ويؤكّد قولها .

ص ١٥٠ :

ولو جاز لصاحب الكتاب أن يضيف قول **فضل الحذاء** و **ابن حائط** الى المعتزلة لآلّهم كانوا يظهرون بعض الحق جازلنا أن نضيف قول **ابى حفص الحداد** و **ابن ذر الصيرفي** و **ابى عيسى الوراق** في قدم الاثنين الى الرافضة ، لآلّهم كانوا يظهرون الرّفْض ويميلون الى اهله ...

ص ١٥٢ :

فإن وجب إضافة **فضل** و **ابن حائط** الى المعتزلة وجب أيضاً إضافتك وإضافة **ابى عيسى** إليها . ونقول له أيضاً : ويجب أيضاً إضافة مذهبك في قدم العالم وإضافة مذهب **ابى عيسى** و **ابى حفص** و **ابن ذر** في قدم الاثنين الى الرافضة ، لإظهاركم الرّفْض و تحقّقكم عند الرافضة به .

ص ١٥٥ :

و آيما أولى ببغض على بن ابي طالب : **الجاحظ** و أسلافه الذين رووا فضائله و أنزلوه بالمنزلة التي يستحقها من الفضل ، أم استأذك و سلفك سلف السوء الملقى اليك الإلحاد **ابو عيسى الوراق** والمخرج لك عن عزّ الأعتزال إلى ذلّ الإلحاد والكفر؟ حيث حكيت عنه أنه قال لك : « تكتب بنصرة أبغض الخلق إلى ؟ » يريد على بن ابي طالب رضوان الله عليه لكثرة سفكه للدماء ، لا أنه كان لعنه الله منانيّ لا يرى قتل شيء ولا يستخير أنلافه

ص ١٧١-١٧٢

ثم قال : و خرج **ثمامة** في قوله : إن الله فعل العالم طباعا ، وإن اليهود والنصارى والزنادقة يصيرون يوم القيامة ترابا ولا يدخلون النار . يقال له : هذا كذب على **ثمامة** . كيف يكون الله عنده فعل العالم طباعا ، وذو الطباع عند **ثمامة** هو الجسم والله ليس بجسم؟ و أمّا اليهود والنصارى والزنادقة فكفار عنده مشركون عامدون للمعصية والكفر والكفار عنده في النار خالدون . وإنما قال **ثمامة** : إن من لم يعرف فهو معذور عند الله وليس هو عنده يهوديًا ولا نصرانيًا ولا زنديقًا إذا كان جاهلا ، ولكنه مع قوله هذا يحكم على جميع من أظهر الكفر أنه كافر في حكم الإسلام .

ص ١٧٣ :

و بوضعك كتاب الزمرذ تطعن فيه على الرُّسل و تقدح في اعلامها و بوضعك فيه بابا ترجمته : « على المحدثيّة خاصّة » . فهذا مذهبك وهو قولك ، ومن اجله نفتك المعتزلة و طردتك عن مجالسها و باعدتك عن أنفسها حتى حملك الغيظ عليها على أن صرت تنبح كالكلب بازائها وتكذب على أشياخها ، وما ضررت بذلك غير نفسك ، لأن حجج الله واضحة لا يقدح فيها طعن الملحدين ولا كيد الزنادقة المشركين .

تاریخ الامم و الملوک (۱)

تألیف

طبری (۲)

(۲۲۴ - ۳۱۰ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۸۳۰ :

و فی آیام سابور ظهر مانی الزندیق .

ج ۲ ص ۸۳۴ (در شرح احوال بهرام بن هرمزد) :

و کان مانی الزندیق فیما ذکر یدعوه الی دینه فاستبری ما عنده فوجده داعیة للشیطان فأمر بقتله و سلخ جلده و حشوه تبنا و تعلیقه علی باب من ابواب مدینة جندی سابور یدعی باب المانی و قتل أصحابه و من دخل فی ملته .

ج ۲ ص ۸۹۴ (در شرح احوال و اعمال کسری آنوشروان) :

فنهی الناس کسری عن السیرة بشیء ممّا ابتدع زرادشت (۳) بن خرقان و مزدق بن بامداد (۴) و أبطل بدعتهما و قتل بشراً كثيراً ثبتوا علیها ولم یفتوها عما نهاهم عنه

(۱) از طبعی که باعتناء دخویه Michael Jan de Goeje (مستشرق معروف هلندی که در سنه ۱۸۲۶ م . تولد یافته است و در ۱۷ مه سنه ۱۹۰۹ م . وفات کرده) و نولدکه Theodor Noldeke (مستشرق آلمانی که در سنه ۱۸۳۶ م . تولد یافته است و در سنه ۱۹۳۵ م . وفات کرده) صورت گرفته است ، و از سنه ۱۸۷۶ م . تا سنه ۱۹۰۱ م . در ۱۳ جلد متن و دو جلد فهرس و تعلیقات در لیدن منتشر شده ، نقل گردیده و علائم نسخه های اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلهای در اینجا نیز بکار رفته است .

(۲) ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی ، از بزرگان علماء و مورخان و مفسران و فقیهان عالم اسلام میباشد . تولد وی در سنه ۲۲۴ هـ . ق . ، در آمل ، و وفات او در سنه ۳۱۰ هـ . ق . در بغداد ، بوده است .

(۳) در نسخه C « زردشت » .

(۴) در نسخه T « بامداد » و در نسخه C « مزدق » .

منها و قوما من المنايئة و ثبت للمجوس ملتهم التي لم يزالوا عليها

ج ۱۰ ص ۵۱۹-۵۲۰ (در حوادث سنه ۱۶۷ هـ . ق .) :

و فيها جدا المهدى في طلب الزنادقة والبحث عنهم في الآفاق وقتلهم وولى أمرهم
عمر الكلواذى فأخذ يزيد بن الفيض كاتب المنصور فأقر فيهما (۱) ذكر فحبس فهرب من
الحبس فلم يقدر عليه .

ج ۱۰ ص ۵۳۲ (در حوادث سنه ۱۶۸ هـ . ق .) :

وفيه (۲) مات عمر الكلواذى صاحب الزنادقة .

و فيها (۲) قتل المهدى الزنادقة ببغداد .

ج ۱۰ ص ۵۴۸ - ۵۵۱ (در حوادث سنه ۱۶۹ هـ . ق .) :

و في هذه السنة اشتد طلب موسى الزنادقة فقتل منهم فيها جماعة فكان ممن قتل
منهم يزدان بن باذان (۳) كاتب يقطين وابنه على بن يقطين من أهل النهروان ذكر عنه
أنه حج فنظر إلى الناس في الطواف يهرولون فقال ما أشبههم إلا (۴) ، ببقر تدوس
في البيدر و له يقول العلاء بن الحداد الأعمى :

يا آمين الله في خلقه	و وارث الكعبة والمنبر
ماذا ترى في رجل كافر	يشبه الكعبة بالبيدر
و يجعل الناس إذا ما سعوا	حمر آتدوس البر والدوسر

فقتله موسى ثم صلبه فسقطت خشبته على رجل من الحاج فقتلته وقتلت حمارة .
و قتل من بنى هاشم يعقوب بن الفضل . و ذكر عن علي بن محمد الهاشمي قال كان المهدى
أنى بابن لداود بن علي زنديقا وأتى ببيعقوب بن الفضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربيعة بن
الحارث بن عبد المطلب زنديقا في مجلسين متفرقين (۵) فقال لكل واحد منهما كلاما

(۱) در نسخه A « بما » .

(۲) ای سنة ثمان و ستين و مائة .

(۳) در نسخه A یزدان فاذا . در نسخه C ابن دارنادان .

(۴) در نسخه A « ما أشبههم » .

(۵) در نسخه C « متفرقين » .

واحدًا وذلك بعد أن أقرَّ له (١) بالزُّندقة أمَّا **يعقوب بن الفضل** فقال له أقر بها بيني وبينك فأما أن أظهر ذلك عند الناس فلا أفعل وأوَّقرضتني بالمقاريض فقال له وبلك لو كشفت لك السموات وكان الأمر كما تقول كنت (٢) حقيقاً أن تعصَّبَ لمحمد ولولا محمد صلى الله عليه وسلم من كنت هل كنت إلا أنساناً من الناس أما والله لولا أنني كنت جعلت لله على عهداً إذ ولاني هذا الأمر ألا أقتل هاشمياً لماناظرتك ولقتلتك ثم التفت إلى موسى الهادي فقال يا موسى أقسمت عليك بحقي إن وليت هذا الأمر بعدى ألا تناظرهما ساعة واحدة فمات ابن داود بن علي في الحبس قبل وفات المهدي و أمَّا **يعقوب** فبقي حتى مات المهدي وقدم موسى من جرجان فساعة دخل ذكر وصية المهدي فأرسل إلى **يعقوب** من القى عليه فراشا واقعدت الرجال عليه حتى مات ثم لهى عنه ببيعته وتشديد خلافته وكان ذلك في يوم شديد الحر فبقي **يعقوب** حتى مضى من الليل هذه (٣) فقبل لموسى يا امير المؤمنين إن **يعقوب** قد انتفخ وأروح قال ابعثوه إلى اخيه **اسحاق بن الفضل** فخبِّروه أنه مات في السجن (٤) فجعل في زورق وأتى به **اسحاق** فنظر فاذا ليس فيه موضع للغسل فدفنه في بستان له من ساعته وأصبح فأرسل إلى الهاشميين يخبرهم (٥) بموت **يعقوب** ويدعوهم إلى الجنائزة وأمر بخشبة فعملت في قدام أنسان فغشيت قطناً وألبسها أكفاناً ثم حملها على السرير فلم يشك من حضرها أنه شيء مصنوع وكان ليعقوب ولد من صلبه عبد الرحمن والفضل وأروى وفاطمة فأما فاطمة فوُجدت حبلى منه وأقرت بذلك قال علي بن محمد قال أبي فادخلت فاطمة وامرأة **يعقوب** (٦) بن الفضل وليست بهاشمية يقال لها خديجة علي الهادي أو علي المهدي من قبل فأقرتنا بالزُّندقة وأقرت فاطمة أنها حامل من أبيها فأرسل بهما إلى ربيعة بنت أبي العباس فرأتهما مكتحلتين مختضبتيْن فعذلتهما و

(١) در نسخه C « اقر » .

(٢) در نسخه IA « لكنت » .

(٣) در نسخه C « هوى » .

(٤) در نسخه A « الحبس » .

(٥) در نسخه A « فاخبرهم » .

(٦) در نسخه C « ليعقوب » .

أَكثَرَتْ عَلَى ابْنَةِ خَاصَّةٍ فَقَالَتْ أَكْرَهْنِي قَالَتْ فَمَا بِالْخَضَابِ وَالْكُحْلِ وَالسَّرُورِ إِنْ كُنْتَ مَكْرَهَةً وَلَعْنَتُهُمَا فَخَبَّرْتُ أَنَّهُمَا فُزَعَتَا فَمَاتَا فُزَعًا ضَرْبَ عَلَى رُؤُوسِهِمَا بِشَيْءٍ يُقَالُ لَهُ الرَّعْبُوبُ (١) فَفُزَعَتَا مِنْهُ فَمَاتَا وَأَمَّا أَرُوى فَبَقِيَتْ فَتَزَوَّجَهَا ابْنُ عَمِّهَا الْفَضْلُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ وَكَانَ رَجُلًا لَا بَأْسَ فِي دِينِهِ .

ج ١٠ ص ٥٨٨ (در حواث سنه ١٧٠ هـ . ق .) :

وَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَطَاءٍ بْنُ مَقْدَمِ الْوَاسِطِيِّ أَنَّ أَبَاهُ حَدَّثَهُ أَنَّ الْمَهْدِيَّ قَالَ لِمُوسَى يَوْمًا وَقَدْ قُدِّمَ إِلَيْهِ زَنْدِيقٌ فَاسْتَتَابَهُ فَأَبَى أَنْ يَتُوبَ فَضَرَبَ عُنُقَهُ وَأَمَرَ بِصَلْبِهِ يَا بُنَيَّ إِنْ صَارَ لَكَ هَذَا الْأَمْرُ (٢) فَتَجَرَّدْ لِهَذِهِ الْعَصَابَةِ يَعْنِي أَصْحَابَ مَانِي فَإِنَّهَا فِرْقَةٌ تَدْعُو النَّاسَ إِلَى ظَاهِرٍ حَسَنٍ كَاجْتِنَابِ الْفَوَاحِشِ وَالزَّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَالْعَمَلِ لِلْآخِرَةِ ثُمَّ تَخَرَّجَهَا إِلَى تَحْرِيمِ اللَّحْمِ وَمَسِّ الْمَاءِ الطَّهُورِ (٣) وَتَرْكِ قَتْلِ الْهَوَامِّ تَحَرُّجًا وَتَحَوُّبًا ثُمَّ تَخَرَّجَهَا مِنْ هَذِهِ إِلَى عِبَادَةِ اثْنَيْنِ أَحَدُهُمَا النُّورَ وَالْآخَرُ الظُّلْمَةَ ثُمَّ تَبِيحَ بَعْدَ هَذَا نِكَاحِ الْأَخَوَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالِإِغْتِسَالِ بِالْبَوْلِ وَسَرَقَةِ الْأَطْفَالِ مِنَ الطَّرِيقِ لَتَنْقِذِهِمْ مِنْ ضَلَالِ الظُّلْمَةِ إِلَى هِدَايَةِ النُّورِ فَارْفَعَ فِيهَا الْخَشَبَ وَجَرَّدَ فِيهَا السِّيفَ وَتَقَرَّبَ بِأَمْرِهَا إِلَى اللَّهِ لِأَشْرِيكَ لَهُ فَإِنِّي رَأَيْتُ جَدَّكَ الْعَبَّاسَ فِي الْمَنَامِ قُلْدَنِي بِسَيْفَيْنِ وَأَمَرَنِي بِقَتْلِ أَصْحَابِ الْإِثْنَيْنِ قَالَ فَقَالَ مُوسَى بَعْدَ أَنْ (٤) مَضَتْ مِنْ آيَاتِهِ عَشْرَةُ أَشْهُرٍ أَمَّا وَاللَّهِ لَأَنْ عَشْتُ لَا أَقْتُلَنَّ هَذِهِ الْفِرْقَةَ كُلَّهَا حَتَّى لَا أَتْرِكَ مِنْهَا عَيْنًا تَطْرَفُ وَيُقَالُ أَنَّهُ أَمَرَ أَنْ يَهَيَّأَ لَهُ أَلْفُ جَذَعٍ فَقَالَ هَذَا فِي شَهَرٍ كَذَا وَمَاتَ بَعْدَ شَهْرَيْنِ .

ج ١٠ ص ٦٠٤ (در شرح حوادث اوائل خلافت هارون الرشيد يعنى سنه ١٧٠ هـ . ق .) :

وَفِيهَا آمَنَ مَنْ كَانَ هَارِبًا أَوْ مُسْتَخْفِيًا غَيْرَ نَفَرٍ مِنَ الرَّنَادِقَةِ مِنْهُمْ يُونُسُ بْنُ أَبِي فَرُوهَ وَ

يَزِيدُ بْنُ الْفَيْضِ .

(١) در نسخه A « الرعوب » .

(٢) در نسخه C « اليك الامر » .

(٣) در نسخه C « للطهور » .

(٤) در نسخه A « ما » .

کتاب السيرة الفلسفية^(۱)

تأليف

ابوبکر محمد بن زکریاء الرازی

(غرة شعبان سنة ۲۵۱ هـ . ق - ۵ شعبان سنة ۳۱۳ هـ . ق .)

ص ۳۱۵ :

ولما كان ليس للإنسان في حكم العقل والعدل أن يؤلم غيره تبع ذلك أنه ليس له أن يؤلم نفسه أيضاً وصارت تحت هذه الجملة أيضاً أمور كثيرة يدفعها حكم العقل نحو ما يعملها الهند من التقرب إلى الله بإحراق أجسادها وطرحها على الحدائد المشحونة و نحو المنانية و جبهها انفسها اذا نازعتها الى الجماع و اضنائها بالجوع والعطش و توسيخها باجتتاب الماء و استعمال البول مكانه .

(۱) این کتاب را پول کراوس (Paul Kraus) در مجله Orientalia سلسله جدید (Nova series)، ج ۴ قسمت ۳-۴ صفحه ۳۰۹-۳۲۱ با ترجمه آن بفرانسه، نشر کرده است و به نوزدهمین انجمن بین الملل مستشرقین در رم در سنه ۱۹۳۵ م. تقدیم نموده و سپس همو در تألیف خود موسوم به «رسائل فلسفیه، لابی بکر محمد بن زکریاء الرازی» که در سنه ۱۹۳۹ م. در مصر بطبع رسیده است آنرا چاپ کرده (ص ۹۷-۱۱۱). و خود در مقدمه آن گوید: «وها آنذا اطبعه مرة أخرى مع زیادة العناية والتصحيح» و آنچه در اینجا نقل شده از ص ۳۱۵ طبع سابق الذکر و ص ۱۰۵ «رسائل فلسفیه» مذکور است.

کتاب اَعلام النبوة^(۱)

تألیف

ابی حاتم رازی^(۲)

(متوفی در سنه ۳۲۲ هـ . ق .)

(بنقل از کتاب « من تاریخ الاحاد فی الاسلام »^(۳))

ص ۲۰۷ :

روی ابو حاتم : أما قوله (ای ابابکر الرازی) : الآن ننظر فی کلام القوم و

منقاضته - یعنی بذلك کلام الانبیاء علیهم السلام - و قال : زعم عیسی أنه ابن الله ،

(۱) کتابی است که ابو حاتم رازی آنرا ، ظاهراً ، بر ردّ بعضی از کتابهای الحادی محمد

زکریاء رازی ، مانند « کتاب مخاریق الانبیاء » نوشته است و پول کراوس از وجود دو

نسخه از کتاب مزبور در هند اطلاع میدهد و میگوید یکی از آن دو نسخه در کمال صحت و در ۲۸۰

صفحه میباشد . و همین مستشرق قسمتهائی از این کتاب را ، بقول عبدالرحمن بدوی ، در کتاب

« من تاریخ الاحاد فی الاسلام » ، بعنوان « فصول مستخرجه من کتاب اَعلام النبوة

لابی حاتم الرازی » در مجله Orientalia ، طبع رُم ، قسمت جدید ، ج ۵ (سنه ۱۹۳۶ م .)

شماره ۳-۴ ص ۳۶۲ پیوسته ، چاپ کرده است . و همو نیز قسمت دیگری از آن را در مجله مذکوره ، ج ۵

(سنه ۱۹۳۶ م .) شماره ۱ ص ۲۸-۵۶ ، بعنوان « نخب من کتاب اَعلام النبوة لابی

حاتم الرازی » ، و پس از آن همان قسمت را ، در تألیف خود موسوم به « رسائل فلسفیه لابی

بکر محمد بن زکریاء الرازی » که در سنه ۱۹۳۹ م . در مصر چاپ شده است ، بطبع رسانیده

و مطالبی که در اینجا از « اَعلام النبوة » آورده شده از کتاب « من تاریخ الاحاد فی الاسلام »

نقل گردیده است و مؤلف کتاب مزبور آنها را از دو شماره (۳-۴ ج ۵) مجله مذکوره (قطعه

شماره ۸ ص ۴-۶ و قطعه شماره ۱۲ ص ۷-۹ و قطعه شماره ۸ ص ۲۰-۲۹) نقل کرده .

(۲) ابو حاتم احمد بن حمدان بن احمد الورسانی [یا الورسامی] متوفی در سنه

۳۲۲ هـ . ق . از بزرگان دعاه اسمعیلیه بوده و بعضی از تألیفات او اکنون در کتابخانه های اسماعیلیان

هند موجود است و کتاب « اَعلام النبوة » ، که ذکرش گذشت ، و « کتاب الزینه » و « کتاب

الاصلاح » و « کتاب الجامع » از جمله تألیفات او است .

(۳) این کتاب تألیف دانشمند مصری ، عبدالرحمن بدوی ، میباشد و در سنه ۱۹۴۵ م . در مصر بطبع

رسیده است .

و زعم موسى أنه لا ابن له ، و زعم محمد أنه مخلوق كسائر الناس . و ماني و زرد هشت خالفا لموسى وعيسى ومحمد في القديم ، و كون العالم و سبب الخير والشر ، و ماني خالف زرد هشت في الكونين [اى النور والظلمة] و عالمهما .

ص ٢١٠ :

ثم يتابع هجماته على بقيّة الأديان مبيناً ما يراه فيها من إحالات و مناقضات « فذكر ما تدعيه المجوس عن زرد هشت في باب **أهرمن** ، وما ادّعاء ماني في أن الكلمة انفصلت من الأب و مزقت الشياطين و قتلت ، و أن السماء من جلود الشياطين ، و أن الرعد جرجرة العفارىت ، و أن الزلزلة تحرك الشياطين تحت الأرض ، و أن ماني رفع **سابور** ، الذى عمل له **الشابرقان** ، فى الجو و اخفاه حيناً هناك ، و أن ماني كان يُختطف من بين أيديهم بروحه يحاذى به عين الشمس فمهما (لعل الصواب ربّما ، راجع بعد و فى النص المنشور الفقرة رقم ٢٢ س ٨) مكث ساعة و ربّما مكث أياماً فأورد مثل هذه المحالات التى ابتدعتها المبتدعون فى المجوسية و المانية ، و خلطها بما فى الكتب المنزلة و آثار الانبياء ، و أضافها الى رسل الله الطاهرين الذين هم بُراءٌ من كلّ ذلك ، و زعم أنّ هذا من رسومهم و أنّ هذا اختلاف و تناقض فى كلامهم ، و احتجّ بذلك فى دفع التّبوة . »

مقالات الاسلامیین و اختلات المصلین^(۱)

تألیف

أشعری^(۲)

(متوفی در سنه ۳۲۴ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۳۰۸ :

و قال قائلون : الجوهر جنسان مختلفان أحدهما نور والآخر ظلمة و إنيهما متضادان و إن التور كله جنس واحد والظلام كله جنس واحد وهم « أهل التثنية » و ذكر عن بعضهم أن كل واحد منهما خمسة أجناس من سواد و بیاض و حمرة و صفرة و خضرة .

ج ۲ ص ۳۲۷ (در قسمت « و اختلف الناس فی المداخله و المکامنه و المجاوره ») :
قال ابراهيم النّظام إن كل شيء قد يدخل ضده و خلافه فالضد هو الممانع المفسد لغيره مثل الحلاوة و المرارة و الحر و البرد و الخلاف مثل الحلاوة و البرودة و الحموضة و البرد ، و زعم أن الخفيف قد يدخل الثقیل و ربّ خفيف أقلّ کیلاً من ثقیل و أكثر قوّة منه فاذا داخله شغله یعنی أن القلیل الکیل الكثير القوّة يشغل الكثير الکیل الثقیل القوّة ، و زعم أن اللون يدخل الطعم و الرائحة و أنّها أجسام و معنی المداخله أن یكون حیث أحد الجسمین حیث الآخر و أن یكون أحدا الشیئین فی الآخر ، و سند کر قوله فی الإنسان ، و قد أنکر الناس جمیعاً أن یكون جسمان فی موضع واحد فی حین واحد ، أنکر ذلك جمیع المختلفین من أهل الصّلاة و من قال بقوله .

(۱) از طبعی که هـ . ریتزر H. Ritter در سنه ۱۹۲۹-۱۹۳۰ م . در استانبول نشر کرده است نقل گردیده .

(۲) ابو الحسن علی بن اسمعیل بصری اشعری، از ذرّیه ابوموسی اشعری صحابی معروف است و از آئمه اهل سنت و بزرگان فقهاء شافعی مذهب بشمار میآید و او را تألیفات بسیار میباشد که تعداد آنها را تا صد گفته اند و بنا بر مشهور در سنه ۳۲۴ هـ . ق . وفات کرده است .

وقال أهل التثنية إن امتزاج النور بالظلمة على المداخللة التي ثبتها إبراهيم .

ج ٢ ص ٣٣٢ :

وقال قائلون إلا إنسان هو الحواس الخمس وهي أجسام وهم المنائية ، وإنه لاشيء غير الحواس الخمس .

ج ٢ ص ٣٣٦ :

وقال آخرون : بل النفس معنى موجود ذات حدود وأركان وطول وعرض وإنها غير مفارقة في هذا العالم لغيرها مما يجري عليه حكم الطول والعرض والعمق فكل واحد منهما يجمعهما صفة الحد والتهاية ، وهذا قول طائفة من الثنوية يقال لهم المنائية .
ج ٢ ص ٣٣٧ - ٣٣٨ (در قسمت « واختلف الناس في الحواس ») :

فقال المنائية إلا إنسان هو الحواس الخمس وإنها أجسام وإنه لاشيء غير الحواس لأن الأشياء عندهم شيان نور وظلمة وإن النور خمس حواس وإن الظلام خمس حواس سمع وبصر وحاسة الذوق والشم وحاسة اللمس .

ج ٢ ص ٣٤٩ :

وحكى عن بعض أهل التثنية من المنائية أنهم يزعمون أن الأجسام من أصلين وأن كل واحد من الأصلين من خمسة أجناس : من سواد وبياض وصفرة وخضرة وحمرة وأنهم لا يعقلون جسمًا إلا ما كان كذلك وأنهم دانوا بباطال الأعراض .

ج ٢ ص ٤٨٥ :

وكان يسأل^(١) الثنوية فيقول لهم : إذا قلتم إن تبأين النور والظلمة هو هما وإن امتزاجهما هو فما فقولوا إن التبأين هو الامتزاج ، وكان يسأل من يزعم أن طول الشيء هو هو وكذلك عرضه هل طوله هو عرضه ، وهذا راجع عليه في قوله إن علم الله هو الله وإن قدرته هي هو لأنه إذا كان علمه هو هو وقدرته هي هو فواجب أن يكون علمه هو قدرته وإلا لزم التناقض كما لزم أصحاب الإثنتين .

(١) يعنى : « ابا الهذيل العلاف » .

نظم الجواهر^(۱)

تألیف

ابن بطریق^(۲)

(۲۶۳-۲۸۳ هـ . ق .)

ص ۱۱۱ [در شرح حوادث زمان سلطنت غردیانوس (گوردیان)] :

و ملك بعده^(۳) بهرام بن بهرام على الفرس سبع عشرة سنة وفي أيامه ظهر رجل فارسي يقال له ماني فأظهر دين المنائية وزعم أنه نبي فأخذه بهرام بن بهرام ملك الفرس فشقه نصفين و أخذ من أصحابه و ممن^(۴) يقول بمقالته مائتي رجل . فغرس رؤوسهم في الطين منكسين حتى ماتوا و قال : عملت بستانا وغرست فيه ناسا بدل الآشجار فسمي التابعين لدينه والقائلين^(۵) بمقالته منائيين^(۶) مشتق من اسم ماني .

(۱) نظم الجواهر یا «التاریخ المجموع علی التحقيق والتصديق فی معرفة التواريخ

من عهد آدم الى سنی الهجرة» . این کتاب نخستین بار در سنه ۱۶۵۸-۱۶۵۹ م . در

اکسفورد چاپ شده است و سپس با ذیل آن که تألیف یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی

است و شامل حوادث بعد از وفات ابن بطریق یعنی از سنه ۳۲۸ تا سنه ۴۲۵ هـ . ق . میباشد در

سنه ۱۹۰۵-۱۹۰۹ م . باعتناء لویس شیخو در بیروت بطبع رسیده . در اینجا از طبع بیروت

نقل گردیده و علائم نسخه بدلیها وتصحیحات طبع مزبور نیز بکار رفته است .

(۲) اوتیکیوس اسکندری معروف به سعید بن بطریق ، از مردم فسطاط مصر است

و از اطباء مسیحی مشهور زمان خود محسوب میشود . وی در سال اوّل خلافت القاهر بالله ، یعنی

سنه ۳۲۱ هـ . ق . بطریق اسکندریه شد و در سنه ۳۲۸ هـ . ق . در همان شہر وفات کرد .

(۳) ای بعد « بهرام بن هرمز » .

(۴) نسخه Pc : « و من » .

(۵) Corr. : « التابعون . . . والقائلون » .

(۶) Corr. « منانین » .

ص ١٤٦-١٤٩ :

فمن المجمع الأول الثلثمائة وثمانية عشر اسقف^(١) الذين اجتمعوا في مدينة فيقية الى هذا المجمع الثاني المائة وخمسون اسقفًا^(٢) الذين اجتمعوا في القسطنطينية و
لعنوا مكذوفيون و اشياعه ثمانى و خمسون سنة .

و أطلق **ثيموثاوس بطريرك الاسكندرية** للبطاركة والاساقفة والرهبان أكل اللحم في الاعياد السيديّة من أجل المنائيّة المكنّيين بالصديّيقون^(٣) ليعرف من كان من البطاركة والاساقفة منائيّاً ليبطل عليهم من أجل أكل اللحم دينهم وبحلّ ناموسهم لأن المنائيّة لا يرون الذبيحة ولا يأكلون اللحم ولا شيئاً من الحيوانات البتّة . وكان أكثر مطارنة مصر وأساقفتهم منائيّة . فأكل بطاركة الارنوذ كسيّة وأساقفتهم ورهبانهم اللحم في الأعياد السيديّة . فأما مطارنة المنائيّة وأساقفتهم ورهبانهم فلم يأكلوا اللحم فأكلوا بدل اللحم السمك وأقاموه مقام اللحم إذ كان السمك حيواناً . وهذا الشئ كان في زمان مانى المخالف الكافر . فلما هلك مانى وشيعته رجع بطاركة الارنوذ كسيّين^(٤) وأساقفتهم ورهبانهم الى مذهبهم الأول و امتنعوا من أكل اللحم في الأعياد السيديّة .

قال **سعيد ابن بطريق المتطبّب** : لم يطلق **ثيموثاوس بطريرك الاسكندرية** أكل اللحم في أعياد السيديّة على أن المنائيّة المكنّيين بالصديّيقون^(٥) يتعوضون مكانه بالسمك . بل إنما قصد بأكل اللحم الذبيحة والسمك ليس هو ذبيحة . وصنف آخر من المنائيّة يقال لهم السّما كون يأكلون السمك إذ ليس هو ذبيحة ويمتنعون من أكل اللحم إذ كان ذبيحة فقد أخطأوا^(٦) ايضاً المنائيّة المكنّيين بالصديّيقون^(٧) الذين أقاموا السمك مكان اللحم لأن سيّدنا المسيح قد أكل اللحم ووجب ضرورة على كلّ من دان بدين النصرانيّة أكل اللحم اقتداءً بسيّدنا المسيح ولو يوماً واحداً في السنة ليزيلوا عن أنفسهم الشكّ و

(١) Corr . : للثلاثمائة والثمانية عشر اسقفًا .

(٢) Corr . : للمائة والخمسين .

(٣) Corr . : المكنّين بالصديّيقين .

(٤) Corr . : الارنوذ كسيّون .

(٥) Corr . : المكنّين بالصديّيقين .

(٦) Lege . : اخطأ .

(٧) Corr . : المكنّين بالصديّيقين .

يثبتوا عند جميع الناس نقض مذهب المنائية المرذول

ولحقت التهمة كل من ترك أكل اللحم و غرّب (١) عن مذهب سيّدنا المسيح وعن بطرس رئيس الحواريون (٢) وصار كل من لا يأكل الذبيحة عندنا مخالفاً لشريعة التّصرايّة ومضاهي (٣) لمذهب المنائية ما خلا البطارقة والأساقفة وذوى السيرة الرهبانية لأن هؤلاء لم يتركوا أكل اللحم تحريماً بل تعقفاً وتكريماً .

والرّوم أيضاً صاروا لا يغسلون أشياءهم (٤) بالماء لأن أكثرهم كانوا منائيّة والمنائيّة لا يرون الغسل بالماء فلمّا طال بهم الزّمان بقيوا (٥) على ما هم عليه إلى هذا الوقت من ترك الغسل بالماء . و قال قوم إنّما تركوا الغسل بالماء لشدة برد بلادهم وشدة برد الماء فيها وإنه لا يتهيأ لهم في الشّتاء خاصّة أن يستحمّوا بالماء البارد ولا يمسّوه لشدة برده .

والمنائيّة صنفين (٦) كما سبقنا منهم السّماكون ومنهم الصّديقون . فالسّماكون يصومون في كلّ شهر آثاماً معلومة . والصّديقون يصومون الدّهر كلّهم لا يأكلون إلا ما تنبته الأرض . فلمّا تنصّروا (٧) الصّديقون خافوا أن يتركوا أكل السمك فيدرى بهم فيقتلون . فصيّروا لأنفسهم صياماً . وصاموا للميلاد وللسّيّدة وللحواريّون (٨) مع الارثوذكسيّين وتركوا في هذه الأصوام أكل السمك . وإنّما أرادوا بهذا ليطعموا (٩) أيّام السنّة بالصّوم ولم يتركوا في هذه الأصوام أكل السمك إلاّ حتى لا يُدرى بهم . فلمّا طال بهم الزّمان تبعهم على ذلك التّسطوريين واليعقوبيّين والمارونيّين (١٠) وصارت لهم سنّة . ثمّ استحسن ذلك بعض الرّوم الملكيّة فتابعوهم عليه وتركوا أكل السمك في هذه الأصوام المذكورة وخاصّة المقيمين (١١) في أرض الإسلام وذلك ليس من سننهم ولا من فرائضهم لأن الرّوم الملكيّة إنّما يتركون أكل السمك في يومين الشّريفيّن أعني الأربعاء والجمعة مع (١٢) مدار السنّة و يوم (١٣) البارامونيّ الذي يصومونه قبل الميلاد وفي يوم البارامونيّ الذي قبل الحميم أيضاً فإنّهم يصومون هذين اليومين ولا يأكلون فيه

(١) Pc. « و عزب » . (٢) Lege cum Pc. : « الحواريين » .

(٣) Pc. male « و مضاي » . Corr. : « و مضاهياً » . (٤) Pc. mole : « أشياءهم » .

(٥) Corr. : « بقوا » . (٦) Melius Pc. : « صنفان » .

(٧) Lege : « تنصّر » . (٨) Lege Cum Pc. : « الحواريين » .

(٩) Pc. : « ليقضوا » . (١٠) Pc. recte : « التّسطوريون واليعقوبيّون والمارونيّون » .

(١١) Pc. : « المقيمون » . (١٢) Pc. : « على » . (١٣) Pc. : « وفي يوم » .

سمكاً لاّ نهم يحبّون هذين اليوميّن كمثّل الصّوم الكبير فمن أحبّ من الرّوم الملكيّة أن يصوم للميلاد وللحواريّين (١) فيصوم هذه الثلاثة آصوام (٢) ويأكل السمك فيها ويمتنع من أكله يوميّن (٣) الأرْبعاء والجمعة فقط . كذلك من أحبّ أن يصوم الأرْبعاء والجمعة في السّنة كلّها فله أن يصوم للتّاسعة ولا يأكل سمكاً . لأنّه ليس ذلك واجب (٤) وليس لأحد أن يصوم ويترك في تلك الآصوام أكل السمك إلّا في الأرْبعاء والجمعة كما سبق القول . وفي الصّوم الكبير أيضاً وفي يوميّن (٣) البارامونيّ اللّذين هما قبل الميلاد والحميم و بعض الرّوم الملكيّة يتركون في السيّدة أكل السمك وذلك تقلّده من **تايكن** القديس **مار سابا** و ما في تركهم له خطأ . فمن قال غير هذا فهو مخطيء وقد خالف الشّريعة و ناقض الفريضة .

(١) Pc. recte : « و للسيدة و للحواريّين » . (٢) Corr. : « الآصوام » .

(٣) Pc. recte. : « يومي » . (٤) Corr. : « واجباً » .

کتاب الوزراء والکتاب (۱)

تصنیف

جهشیاری

(متوفی در سنه ۳۳۱ ه. ق.)

ص ۱۵۶ :

و جد المهدی فی طلب الزنادقة ، و قلّد عمر الکلو اذانی طلبهم ، فظفر بجماعة منهم ، و ظفر فیهم به یزید بن الفیض کاتب المنصور ، فأقرّ بالزنادقة ، فحبس ، و هرب من الحبس ، فلم یقدر علیه .

(۱) از طبعی که بتحقیق : مصطفی السقا و ابراهیم الایاری و عبدالحفیظ شلبی در سنه ۱۳۵۷ ه. ق. (۱۹۳۸ م.) در قاهره نشر شده است نقل گردیده .

(۲) ابو عبدالله محمد بن عبدوس کوفی معروف به جهشیاری ، از مورخان ثقة و معتبر زمان خود محسوب میشود و او را در طبقه طبری و مسعودی آورده اند و مورخان بزرگ از او بسیار نقل کرده اند و تألیفات او از مآخذ معتبره و مهمه تاریخ اسلام است که بدبختانه از بین رفته است و ظاهراً جز قسمی از « کتاب الوزراء والکتاب » او که بطبع رسیده چیزی از این مؤلف فعلاً در دست نیست . این دانشمند بزرگ در سنه ۳۳۱ ه. ق. وفات کرده است .

مروج الذهب (۱)

تألیف

مسعودی (۲)

(متوفی در سنه ۳۴۵ یا ۳۴۶ ه. ق.)

ج ۱ ص ۲۰۰:

و إنما آخذت التصاری جملاً من هذه المراتب علی ما ذکرنا من الصابئة والقسیس

(۱) ظاهرأ مسعودی در سنه ۴۳۲ ه. ق. تألیف این کتاب را شروع کرده است و در سنه ۴۳۶ ه. ق. در فسطاط مصر، از تألیف آن فراغت یافته. کتاب مزبور چندین بار طبع شده است و از طبعی که باعتناء بهاریه دو مینار Barbier de Mynard و پاوه دو کورتل Pavet de Courteille، با ترجمه فرانسسه و تعلیقات و فهرست، در ۹ جلد، از سنه ۱۸۶۱ م تا سنه ۱۸۷۷ م در پاریس، نشر شده است در اینجا نقل گردیده.

(۲) ابو الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی [و بنا بر آنچه در دیباچه کتاب اخبار الزمان آمده است: ابو الحسن علی بن الحسین بن علی بن عبدالله الهذلی (و بنا بر ثبت نسخه ای از این کتاب الهلالی، که ظاهرأ معترف است) المسعودی] مورخ شهیر و ستاح بزرگ قرن چهار هجری است و از نسل عبدالله بن مسعود صحابی معروف میباشد. ابن الندیم او را از مردم مغرب میدانند و یاقوت، در معجم الادباء، این قول را رد میکند و بنقل از مروج الذهب، تألیف خود مسعودی، گوید که مورداً او بابل بوده است و چون قسمت عمده دوران جوانی خود را در بغداد گذرانده او را بغدادی نیز گفته اند. مسعودی از سنه ۳۰۱ ه. ق. بسفر و سیاحت پرداخته است و بسیاری از نواحی مهم ایران (مانند: فارس و کرمان و آذربایجان و جرجان) و قسمتی از هند و سرندیب و چین و ماداگاسکر و عمان و شام و فلسطین را دیده و از سنه ۳۳۶ ه. ق. تا سنه ۳۴۴ ه. ق. در فسطاط مصر سکنی داشته. تألیفات مسعودی، که خود قسمتی از آنها را در «مروج الذهب» و «التبیه والاشراف» ذکر میکند، بسیار است ولی بدبختانه بیشتر آنها از بین رفته و آنچه اکنون از این مرد بزرگ در دست است ظاهرأ همان کتابهای معروف «مروج الذهب» و «التبیه والاشراف» و قسمتی از «اخبار الزمان» و قسمتی از «کتاب الاوسط» میباشد. (برای ترجمه احوال مسعودی به «الفهرست» طبع فلوگل ص ۱۰۴ و به «معجم الادباء» طبع مرگلوث، ج ۵ ص ۱۴۷ - ۱۴۹ و به «قوات الوفیات» تألیف ابن شاکر الکتبی، ج ۲ ص ۴۵ و به «روضات الجنات» طبع سنه ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ ه. ق. ص ۳۹۷ و به «الخطط الجدید» تألیف علی مبارک طبع بولاق سنه ۱۳۰۶ ه. ق. ج ۱۰ ص ۳۷ رجوع شود).

والشماس وغير ذلك فعل المانوية لا المصدقون والشماع وغير ذلك و ان كان مانى حدث بعدمضى المسيح وكذلك ابن ديسان ومريقيون والى مانى اُضيفت المنائية والى مريقيون اُضيفت المرقونية والى ابن ديسان اُضيفت الديسانية ثم تفرعت بعد ذلك المصدقية وغيرها ممن سلك طريقة أصحاب الاثنين .

ج ا ص ٢٨٨ :

و هم الترك والخزج والطغزغز وهم أصحاب مدينة كوشان وهى مملكة بين بلاد خراسان والصين وليس فى أجناس الترك و أنواعها فى وقتنا هذا وهوسنة اثنين وثلاثين وثلاثمائة أشد منهم بأساً ولا أكثر شوكة ولا أضبط ملكاً وملكهم ايرخان و مذهبهم مذاهب المنائية وليس فى الترك من يعتقد هذا المذهب غيرهم و الترك الكيمائية و البرسخانية والبديّة والجعرية ...

ج ا ص ٢٩٨ - ٣٠١ :

و دينهم دين من سلف وهى ملة تدعى السمنية نحو من عبادات قرّيش قبل الاسلام الى أن ظهرت فى أهل الصين آراء ونحل حدثت من مذاهب المثنوية و أهل الدهر وقد كانوا قبل ذلك فى الآراء والنحل وعبادة الثمانييل على حسب ما عليه عوام الهند وخواصهم فتغيرت أحوالهم وبحشوا وتناظروا إلا أنهم ينقادون فى جميع أحكامهم الى ما نصب لهم الشرع المتقدم . وملكهم (اى أهل الصين) يتصل بملك الطغزغز على حسب ما قدّمنا من اعتقادهم مذهب المنائية والقول بالتور والظلمة وقد كانوا جاهلية جهلوا سبيلهم فى الاعتقاد سبيل أنواع الترك الى أن وقع لهم شيطان من شياطين المثنائية (١) فرّخرف لهم كلاما يريهم فيه تضاد ما فى هذا العالم وما فيه من موت و حياة و صحة و سقام و غناء و فقر و ضياء و ظلام و اجتماع و افتراق و اتصال و انفصال و شروق و غروب و وجود و عدم و ليل و نهار وغير ذلك من سائر المتضادات وذكر لهم أنواع الآلام المعترضة لأجناس الحيوان من الناطقين وغيرهم و ما يعترض للأطفال و البله و المجانين و أن البارى غنى عن ايلامهم و آراهم أن هناك ضداً شديداً دخل على الخير الفاضل فى فعله و هو الله تعالى عن ذلك فاجتذب بما و صفناه وغيره من الشبه عقولهم ودانوا بما و صنفنا فإذا كان ملك الصين سمنى المذهب ذبح الحيوان فتكون الحرب بينه وبين صاحب الترك ايرخان سجّالا وإذا كان ملك الصين

(١) ظ . « المنائية » .

مثنائى^(١) المذهب كان الأمر بينهم فى الملك مشاعاً

ج ٢ - ١٦٧ - ١٦٨

ثم ملك بعده بهرام بن هرمز ثلاث سنين وكانت له حروب مع ملوك الشرق وقد ذكر أن بهرام آناه مانى بن يزيد تلميذ قاردون فعرض عليه مذاهب الثنوية فأجابته احتيالا منه عليه إلى أن أحضر دعاته المتفرقين فى البلاد من أصحابه الذين يدعون الناس إلى مذاهب الثنوية فقتله وقتل الرؤساء من أصحابه وفى أيام مانى هذا ظهر اسم الزنادقة الذى إليها أضيفت الزنادقة وذلك إن الفرس حين آتاهم زرادشت بن اسبيمان على حسب ما قدمنا من نسبه فيما سلف من هذا الكتاب بكتابهم المعروف بالبستاه باللغة الأولى من الفارسية وعمل له التفسير وهو الزند وعمل لهذا التفسير شرحاً سماه البازند على حسب ما قدمنا وكان الزند بياناً لتأويل المتقدم المنزل وكان من أورد فى شريعتهم شيئاً يخالف المنزل الذى هو البستاه وعدل إلى التأويل الذى هو الزند قالوا هذا زندقه إضافة له إلى التأويل وأنه منحرف عن الظواهر من المنزل إلى تأويل هو بخلاف التنزيل فلما أن جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس فقالوا زنديق وأعربوه والثنوية هم الزنادقة ولحق بهؤلاء سائر من اعتقد القدم وأبى حدوث العالم .

ج ٣ ص ٤٣٥ - ٤٣٦ :

وللناس فى كيفية تصوّر الجنين فى الرحم وما بدؤه وما عنصره وكيفية نقله من النطفة إلى العلقة إلى المضغة إلى استكمال شكله كلام كثير منهم أصحاب الاثنين وغيرهم ممن تقدم وتأخر أعرضنا عن ذكر ذلك إذ كان فيه خروج عما إليه قصدنا فى هذا الكتاب .

ج ٦ ص ٣٨٥ - ٣٨٦ :

والناس ممن سلف وخلف فى العشق وماهيته وكيفية وقوعه ومعناه كلام كثير وتنازع واسع ومآلاته الفلاسفة من الإلهيين والطبيعيين وأصحاب الاثنين من المانوية ومن لحق بهم من أخواتهم من الدّيسانية والمرقونية وما قالت طوائف الإسلام من المتكلمين المتصوفة والبلغاء وأهل التمييز والأدباء والأعراب قد آتينا على ما قالوه وما أوردته كل فريق منهم فى كتابنا أخبار الزمان .

وذكر ثمامة بن اشرس قال بلغ المأمون خبر عشرة من الزنادقة ممن يذهب الى قول
 مانى و يقول بالنور والظلمة من أهل البصرة فأمر بحملهم اليه بعد أن سُموا له واحداً
 واحداً فلما جمعوا نظر اليهم طفيلي فقال ما اجتمع هؤلاء إلا لصنيع فدخل في وسطهم
 ومضى معهم وهو لا يعلم بشأنهم حتى صار بهم الموكلون الى السفينة فقال الطفيلي نزهة
 لا شك فيها فدخل معهم السفينة فما كان بأسرع من أن جرى بالقيود فقيّد القوم والطفيلي
 معهم فقال الطفيلي بلغ أمر طفيلي الى القيود ثم أقبل على الشيوخ فقال فديتكم ايش أنتم
 قالوا بل ايش أنت وممن اخواننا أنت قال والله ما درى ما أنتم غير أنى والله رجل طفيلي
 خرجت في هذا اليوم من منزلى فلقيتكم فرأيت منظراً جميلاً وعوارض حسنة و نعمة
 ظاهرة فقلت شيوخ و كهول و شبان جمعوا لوليمة ودخلت في وسطكم وحاذيت بعضكم
 كأنى في جملة أحدكم فصرتم الى هذا الزورق فرأيتهم قد فرشوا بهذا الفرش ومهدوا رأيت سفراً
 مملوءة وجرباً وسلافاً فقلت نزهة ويمضون اليها الى بعض القصور والبساتين إن هذا اليوم
 مبارك فابتهجت سروراً إذ جاء هذا الموكل بكم فقيّدكم وقيّدنى معكم فورد على ما قد
 أزال عقلى فاخبرونى ما الخبر فضحكوا منه وتبسموا وفرحوا به و سرّوا ثم قالوا الآن قد
 حصلت فى الإحصاء واثقت فى الحديد وأما نحن فمائية غمزنا الى المأمون وسندخل
 اليه ويسألنا عن أحوالنا ويستكشفنا عن مذهبنا ويدعونا الى التوبة والرجوع عنه بامتحننا
 بضروب من المحن منها اظهار صورة مانى لنا ويأمرنا أن نتفل عليها ونتمبرأ منها ويأمرنا
 بذبح طائر ماء وهو التدرج من أجابه الى ذلك نجا ومن تخلف عنه قتل فإذا دعيت و
 امتحنمت فاخبر عن نفسك واعتقادك على حسب ما تؤدبك الدلالة الى القول به وأنت زعمت
 أنك طفيلي والطفيلي يكون معه مداخلات وأخبار فاقطع سفرنا هذا الى مدينة بغداد
 بشئ من الحديث وآيام الناس فلما وصلوا الى بغداد وادخلوا على المأمون جعل يدعو
 باسمائهم رجالاً رجالاً فيسأله عن مذهبه فيخبره بالإسلام فيمتحنه ويدعوه الى البراءة من
 مانى ويظهر له صورته ويأمره أن يتفل عليها والبراءة منها وغير ذلك فيأبون فيمرهم
 على السيف حتى بلغ الى الطفيلي بعد فراغه من العشرة وقد استوعبوا عدة القوم فقال
 المأمون للموكلين من هذا قالوا والله ما ندرى غير أننا وجدناه مع القوم فجئنا به فقال

له **المأمون** ما أخبرك قال يا امير المؤمنين امرأني طالق إن كنت اعرف من أقوالهم شيئاً وإنما أنا رجل طفيلى وقص عليه خبره من أوله إلى آخره فضحك **المأمون** ثم أظهر له الصورة فلعنها وتبرأ منها وقال اعطونيها حتى اسلح عليها والله ما أدري ما مانى أيهودياً كان أم مسلماً فقال **المأمون** يؤدّب على فرط تطفله ومخاطرته بنفسه .

ج ٨ ص ٢٩٢-٢٩٣ (در قسمت خلافت القاهر بالله) :

و آمن فى قتل الملحدين والذاهبين عن الدين لظهورهم فى أيامه و إعلانهم باعتقاداتهم فى خلافته لما انتشر من كتب مانى وابن ديسان ومرقيون ممّا نقله عبد الله بن المقفع وغيره و تُرجمت من الفارسيّة والفهلويّة إلى العربيّة و ما صنّفه فى ذلك الوقت ابن ابى العرجاء (١) وحمّاد عجرد ويحيى بن زياد ومطيع بن اياس تأييداً لمذاهب المنائيّة والدّيسانّيّة والمرقونيّة فكثرت بذلك الرّنادقة وظهرت آراءهم فى الناس و كان المهديّ أوّل من أمر الجدليّين من أهل البحث من المتكلّمين بتصنيف الكتب على الملحدين ممّن ذكرنا من الجاحدين وغيرهم فأقاموا البراهين على المعاندين و أزالوا شبه الملحدين فأوضحوا الحقّ للشاكّين .

(١) خ . « ابن ابى العوجاء » .

التَّنبِيه والإِشْرَاف (۱)

تأليف

مَسْعُودِي

ص ۵۱ :

و يقرب من جبل القمر هذا كثير من احوال الزنج و قد ذكرنا فيما سلف من كتبنا العلة في نسبة هذا الجبل الى القمر و ما يظهر فيه من التأثيرات البينة العجيبة عند زيادة القمر و نقصانه و ما قالته الفلاسفة في ذلك و اصحاب الاثنين من المانوية وغيرهم .

ص ۵۲ :

و قد ذكرنا فيما سلف من كتبنا العلة في ارتفاع الشمال على الجنوب و كثرة مياهه و قلتها في الجنوب و ما قالته الفلاسفة و اصحاب الاثنين وغيرهم من الحكماء في ذلك .

ص ۶۷ :

قد قدّمنا فيما سلف من كتبنا ما قاله الناس في بدء النسل و تفرّقهم على وجه الأرض و ما ذهب اليه كلّ فريق منهم في ذلك من الشرعيّين وغيرهم ممّن قال بحدوث العالم و أبي الانقياد الى الشرائع من البراهمة وغيرهم و ما قاله اصحاب القدم في ذلك من الهند و الفلاسفة و اصحاب الاثنين من المانوية و غيرهم على تباينهم في ذلك .

ص ۸۷ :

الثاني سابور بن اردشير ملك إحدى و ثلاثين سنة و ستّة أشهر و في أيامه كان ماني و اليه تُضاف المانوية من اصحاب الاثنين .

(۱) ابن کتاب را مسعودی در سنه ۲۴۴ هـ . ق . در فسطاط مصر تألیف کرده است و در سنه

۲۴۵ هـ . ق . مطالبی بر آن افزوده و آنرا اصلاح نموده . در اینجا از طبعی که در سنه ۱۲۵۷ هـ . ق .

(۱۹۳۸ م .) در مصر صورت گرفته است نقل گردیده .

الرَّابِع بهرام بن هرمز ملك ثلاث سنين وثلاث أشهر وقتل ماني وعدة من متبعية و ذلك بمدينة سابور فارس .

ص ٨٩ (در شرح احوال انوشيروان) :

و قتل مزدقا و متبعية و قد آتينا على الفرق بين مذهب مزدق و ما كان يذهب اليه في التأويل و بين ما ذهب اليه ماني و الفرق بين ماني و من تقدمه من أصحاب الإثنين كـ ابن ديسان و مرقيون و غيرهما و ما ذهبوا اليه جميعا في الفاعلين و إن أحدهما خير محمود مرغوب و الآخر شرير مذموم مرهوب منه و الفرق بين هؤلاء جميعا و ما يذهب اليه الباطنية أصحاب التأويل في هذا الوقت في كتاب خزان الدين و سر العالمين .

ص ١١٧ (در قسمت « ذكر الطبقة الأولى من ملوك الروم ») :

الرَّابِع و الثلاثون قلوذيوس الثاني ملك سنة و في أيامه كان ظهور ماني و اليه أضيفت المانوية من أصحاب الإثنين و قد تقدم ذكره فيما سلف من هذا الكتاب في أخبار ملوك فرس الثانية و هم الساسانية في ملك سابور بن اردشير و ما كان من مقتله في ملك بهرام بن هرمز بن سابور مجملا و فيما سلف من كتبنا مفصلا مشروحا و قول أصحاب المانوية إنه الفارقليط الذي وعد به المسيح و ما ذكر ماني من ذلك في الجبل و في كتابه المترجم بالشابرقان و في كتاب سفر الاسفار و غيرها من كتبه ، و الحجاج بين سائر أصحاب الإثنين من المانوية و الدَّيَّسَانِيَّة و المرقونية و غيرهم من الفلاسفة في المبادئ الأول و غير ذلك و قد ذكر ماني في كثير من كتبه المرقونية و الدَّيَّسَانِيَّة و أفرد للمرقونية بابا في كتابه المترجم بالكنز و الدَّيَّسَانِيَّة بابا في كتابه سفر الاسفار و غير ذلك من كتبه . و إنما ذكرنا ذلك دلالة على أنهما كانا قبله إذ كثير ممن لا علم له يارباب الآراء و التحل و المذاهب و الملل يعتقد أنهما كانا بعده .

ص ١٢٦-١٢٧ (در قسمت « ذكر الطبقة الثانية من ملوك الروم ») :

الثامن تدوس الكبير و في ملكه كان السهندوس الثاني و هو المجمع بمدينة قسطنطينية من بلاد بوزنطيا اجتمع فيه مائة و خمسون اسقفا ... و كان المقدم في هذا المجمع طيموثاوس بطريرك الاسكندرية و ...

و أطلق طيموثاوس بطريرك الاسكندرية في هذا المجمع للبطاركة و الأساقفة

والرهبان ببلاد مصر والإسكندرية أكل اللحم لاجل الثنوية ليعرف من كان منهم مثنوي المذهب إذ كانت الثنوية تمتنع من ذلك فأما البطارقة والأساقفة والرهبان بغير مصر والإسكندرية كرومية و **انطاكية** وغيرهما من البلاد فإنهم امتنعوا من أكل اللحم وأكلوا بدلا عنه السمك محنة لهم إذ كانت الثنوية لا تأكل اللحم ولا السمك إلا السمك منهنهم فإن منهم من يأكل اللحم والسمك ومنهم من يأكل السمك دون اللحم .

ص ١٢٩-١٣٠ :

الحادي عشر **مرقيان** وقد ذكرنا في أخبار ملوك الروم المتنصرة من كتاب **فنون المعارف وما جرى في دهور السوف** عند ذكرنا **مرقيان** هذا و **السهندوس** الذي كان في أيامه ما اتفقت عليه الملكية والنسطورية واليعقوبية وما اختلف فيه من الكلام في الآقائيم والجوهر وغير ذلك ، وما احتج به كل فريق منهم لذلك على الشرح ، وقول من خالف هؤلاء من فرق النصارى **الار يوسية** و **المارونية** و **البيالقة** وهو المذهب الذي أحدثه **بولس الشمشاطي** ، وهو من أول بطارقة **انطاكية** وأصحاب الكراسي بها متوسطا بين مذاهب النصارى والمجوس وأصحاب الإثنيين من تعظيم سائر الأنوار وعبادتها على مراتبها وغير ذلك ، وإنما نذكر في هذا الكتاب لمعا وجوامع منبّهين بذلك على ما تقدم من كتبنا وسبق من تصنيفنا .

ص ١٣٧ :

وذكرنا في كتاب **المقالات في أصول الديانات** وكتاب **خزائن الدين وسر العالمين** أقاويل الأمم في العوالم الأربعة عالم الربوبية وعالم النفس وعالم الطبيعة ومراتب الروحانية والجواهر العلوية والآجسام السمائية وسائر الوسائط والفرق بين النار والنور ومراتب الأنوار ومآله كل فريق منهم في ذلك من الهند وقدماء الفلكيين وأصحاب الإثنيين ومن وافقهم من أصحاب التأويل في هذا الوقت والحنفاء والكلدانيين وهم البابليون الذين بقيتهم في هذا الوقت بالبطائح بين واسط والبصرة في قرايا هناك توجههم في صلاتهم إلى القطب الشمالي والجدى .

ص ١٣٩ :

وذكرنا فيما سلف من كتبنا ما ذهب إليه النصارى من أن الباري عز وجل

خلق فی الابتداء جنس الملائكة المقرّبين روحانيّين ذوى جواهر بسائط أحياء ناطقة ليمجّدوه من غير حاجة منه عزّ وجلّ إلى ذلك و أنّه تعالى جعلهم منقسمين لطبقات تسع و على طبقات بعضها أعلى من بعض و اسم جملة الرّوحانيّين بالسّريانيّة وهو اللسان الأوّل **طغم** وبالروميّة **طغماتس** وبالعربيّة **تغم** والكنيسة عندهم كنيسة السّماء ومراتب الكهنوت على مقدار طغمات الملائكة وهى تسع فالطغمة الأولى عندهم طغمة البطارقة ثمّ مايلي ذلك من مراتب الكهنة و ذكرنا مذاهب الصّابئين فى ذلك و أنّهم يرون أنّ هذه المراتب على ترتيب الأفلاك التسعة وكذلك مذاهب أصحاب الإثنيين فى ذلك قبل ظهور مانى و أسماء كلّ فرقة منهم و مراتب لها من ذوى الرّئاسات الديانيّة تشبيها بماعلا من الجواهر العلويّة والأجسام السّمائيّة.

۲۳

تاريخ سنّى ملوك الأرض والانبيا (۱)

تأليف

حمزة بن الحسن الاصفهاني (۲)

(متوفى بعد از سنه ۳۵۰ هـ . ق . وقبل از سنه ۳۶۰ هـ . ق .)

ص ۲۵ :

و فى زمان شابور بن ارشير ظهر مانى .

ص ۳۵ :

بهرام بن هرمز ، فى آيامه ظفر بمانى داعى الزنادقة ، بعد أن كان سنتين فى

(۱) چنانكه در صفحه ۱۵۴ طبع حاضر اين كتاب و صفحه ۲۴۳ طبع **ليپزيك** ، سنه ۱۸۴۴ ، ذكر شده است **حمزة** در اواخر ماه جمادى الآخرة سنه ۳۵۰ هـ . ق . از تأليف آن فراغت يافته است . و آنچه در اينجا نقل شده از طبعى است كه در سنه ۱۳۴۰ هـ . ق . در مطبعة كاويانى ، در برلين صورت گرفته .

(۲) **ابو عبدالله حمزة بن الحسن** ، از ادباء و مورخان بزرگ زمان خود ميباشد و در حدود سنه ۲۷۰ هـ . ق . متولد گرديده است و بعد از سنه ۳۵۰ هـ . ق . و قبل از سنه ۳۶۰ هـ . ق . وفات کرده .

المهرب والاستتار، فجمع عليه العلماء فناظروه و ألزموه الحجة على رؤس الملاء و أمر به
فقتل و سلخ جلده و حشى تبنا و علق على باب من أبواب مدينة جنديشابور .

۲۴

الآغانى (۱)

تأليف

ابو الفرج اصفهاني (۲)

(۲۸۴ - ۳۵۶ هـ . ق .)

ج ۶ ص ۱۳۱-۱۳۲ :

أخبرني احمد بن عبيد الله بن عمار قال حدثني علي بن محمد التوت فلي قال

(۱) اين كتاب در سنة ۱۲۸۵ هـ . ق . در ۲۰ جلد ، در بولاق ، و از سنة ۱۹۲۵ م . تا سنة ۱۹۴۴ م . فقط ۱۱ مجلد آن ، بتصحيح مرحوم احمد زكي العدوي ، در مطبعة دار الكتب المصرية بافهارس عديده دقيقه ، در كمال صحت ، و در سنة ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ هـ . ق . در ۲۱ جزء متن و ۴ جزء فهارس ، در مطبعة التقدم ، بطبع رسیده است . و چون بيشتر مطالب راجع به ماني و زنادقة در مجلداتي از كتاب **الآغانى** است كه در **دار الكتب** بطبع نرسيده و فقط قسمتي در جلد هفتم آن (س ۷۲-۷۳) مي باشد لذا در اينجا از طبع سنة ۱۳۲۳ هـ . ق . (باتصحيح بعضي كلمات از جلد ۷ طبع **دار الكتب**) استفاده شده است .

(۲) ابو الفرج علي بن الحسين بن محمد بن احمد بن الهيثم بن عبد الرحمن بن قروان بن عبد الله بن قروان بن محمد بن قروان بن الحكم بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف قرشي أموي اصفهاني . جد او قروان بن محمد آخرين خلفاء بني أمية است . ابو الفرج از بزرگان ادباء و شعراء و مؤلفين قرن سوم و چهارم هجري بشمار مي آيد . وي در سنة ۲۸۴ هـ . ق . در اصفهان بدنيا آمده است و در روز چهارشنبه ۱۴ ذى الحجة سنة ۳۵۶ هـ . ق . در بغداد وفات کرده و در همانجا مدفون گرديده (برای ترجمه احوال او رجوع شود به **وفيات الاعيان** ، طبع سنة ۱۳۶۷ هـ . ق . ج ۲ ص ۴۶۸-۴۷۰ و **معجم الالباء** ، طبع هر گليوژ ، ج ۵ ص ۱۴۹-۱۶۸ و **يتمه الدهر** طبع دمشق ، سنة ۱۳۰۳ هـ . ق . ج ۲ ص ۲۷۸-۲۸۳ و **روضات الجنات** ، طبع طهران سنة ۱۳۰۴-۱۳۰۶ هـ . ق . ص ۴۷۸ ، و **مفتاح السعادة** ، طبع حيدرآباد ، سنة ۱۳۲۸-۱۳۵۵ هـ . ق . ج ۱ ص ۱۸۴-۱۸۵) .

حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ **العلاء بن البندار** قَالَ : كَانَ **الوليد** زنديقاً وكان رجل من كلب يقول بمقالته مقالة التَّوَيَّة فدخلت على **الوليد** يوماً وذلك الكلبىَّ عنده وإذا بينهما سَفَطٌ قد رُفِعَ رأسه عنه فإذا ما يبدو لى منه حرير أخضرُ فقال أدن يا علاء فدنوتُ فرفع الحريرةَ فإذا فى السَّفَطِ صورة إنسان وإذا الزئبقُ والنوشادر قد جعلافى جفنه فجفنه يطرف كأنه يتحرك فقال يا علاء هذا ما نى لم يبتعث الله نبيّاً قبله ولا يبتعثُ نبيّاً بعده فقلت يا أمير المؤمنين اتق الله ولا يغرنك هذا الذى ترى عن دينك فقال له الكلبىَّ يا أمير المؤمنين ألم أقل لك إن **العلاء** لا يحتمل هذا الحديث . قال **العلاء** : ومكثتُ آتِماً ، ثم جلستُ مع **الوليد** على بناءٍ كان بناه فى عسكره يُشرف به والكلبىَّ عنده وقد كان **الوليد** حمله على برذونٍ هملاجٍ أشقرٍ من آفره ما سُخِّرَ ، فخرج على برذونٍه ذلك فمضى به فى الصحراءِ حتى غاب عن العسكر فما شعر إلا وأعرابٌ قد جاءوا به يحملونه منفسخة عنقه ميتاً و برذونُنه يُقاد حتى أسلموه . فبلغنى ذلك ، فخرجتُ متعمداً حتى آتيتُ أولئك الاعرابَ ، وقد كانت لهم آياتٌ بالقرب منه فى أرض البخراءِ لا حجر فيها ولا مَدَرٌ ، فقلت لهم : كيف كانت قصةُ هذا الرجل ؟ قالوا : آقبل علينا على برذونٍ ، فوالله لكانه دُهنٌ يسيل على صفاةٍ من فراسته فعجبنا لذلك ، إذ انقضَّ رجلٌ من السماءِ عليه ثيابٌ بيضٌ فأخذ بضبعيه فاحتمله ثم نكسه وضرب برأسه الأرضَ فدقَّ عنقه ثم غاب عن عيوننا ، فاحتملناه فجئنا به .

ج ١١ ص ٧١ :

حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِي النَّوْفَلِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَمِّهِ عِيسَى قَالَ كَانَ **عمارة بن حمزة** يُرْمَى بِالزُّنْدَقَةِ ، اسْتَكْتَبَهُ ابْنُ مَعَاوِيَةَ وَكَانَ لَهُ نَدِيمٌ يُعْرَفُ بِمِطْعِ بْنِ **إيَّاس** وَكَانَ زنديقاً مأبوناً وكان له نديم آخر يُعْرَفُ بِالْبَقْلِيِّ ، وَإِنَّمَا سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ الْإِنْسَانَ كَالْبَقْلَةِ فَإِذَا مَاتَ لَمْ يَرْجِعْ ، فَقَتَلَهُ **المنصور** لَمَّا أَفْضَتِ الْخِلَافَةُ إِلَيْهِ ، فَكَانَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ خَاصَّةً

ج ١٢ ص ٧٧ - ٧٨

أَخْبَرَنِي الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنَا ابْنُ مَهْرُويه قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي سَعْدٍ عَنْ ابْنِ تَوْبَةَ قَالَ كَانَ **مطيع بن إيَّاس** و **يحيى بن زياد الحارثي** و **ابن المقفع** و **والبة بن**

الحباب يتنادمون ولا يفترقون ولا يستأثر آحدهم على صاحبه بمال ولا ملك وكانوا جميعا يُرمون بالزندقة. حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عُمَيْدٍ اللَّهِ بْنُ عَمَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ عَنْ أَبِيهِ وَعمومته أَنَّ **مطيع بن إياس** و **عمار بن حمزة** من بنى هاشم وكانا مرُميين بالزندقة نزعا إلى عبد الله بن معاوية بن جعفر بن أبي طالب لما خرج في آخر بنى أمية و أول ظهور الدعوة العباسية بخراسان و كان ظهر على نواح من الجبل منها إصبهان و قم و نهاوند فكان **مطيع** و **عمار** ينادمانه ولا يفارقانه .

ج ١٢ ص ٨١ :

حَدَّثَنِي عِيسَى بْنُ الْحَسَنِ الْوَرَّاقُ قَالَ حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ الزِّيَّاتِ وَ حَدَّثَنِيهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ **ابن مهرويه** عَنْ عُمَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزِّيَّاتِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ قَالَ أَخْبَرَنِي **الفضل بن إياس الهذلي الكوفي** أَنَّ الْمَنْصُورَ كَانَ يَرِيدُ الْبَيْعَةَ لِلْمُهَدِيِّ وَ كَانَ ابْنُهُ جَعْفَرٌ يَعْتَرِضُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَأَمَرَهُ بِأَحْضَارِ النَّاسِ فَحَضَرُوا فَقَامَتِ الْخُطَاءُ فَتَكَلَّمُوا وَ قَالَتِ الشَّعْرَاءُ فَأَكْثَرَتْ فِي وَصْفِ الْمُهَدِيِّ وَ فُضِّلَتْهُ وَ فِيهِمْ **مطيع بن إياس** فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ كَلَامِهِ فِي الْخُطَبَاءِ وَ انْشَادِهِ فِي الشَّعْرَاءِ قَالَ لِلْمَنْصُورِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَدَّثْنَا فَلَانَ عَنْ فَلَانَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ الْمُهَدِيُّ مِنَّا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ أُمُّهُ مِنْ غَيْرِنَا يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جُورًا وَ هَذَا الْعَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَخُوكَ يَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ فَقَالَ انْشُدْكَ اللَّهُ هَلْ سَمِعْتَ هَذَا فَقَالَ نَعَمْ مَخَافَةَ مِنَ الْمَنْصُورِ فَأَمَرَ الْمَنْصُورُ النَّاسَ بِالْبَيْعَةِ لِلْمُهَدِيِّ . قَالَ وَلَمَّا انْقَضَى الْمَجْلِسُ وَ كَانَ الْعَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَأْنَسْ بِهِ قَالَ أَرَأَيْتُمْ هَذَا الزَّنْدِيقُ إِذَا كَذَبَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى اسْتَشْهَدَنِي عَلَى كَذِبِهِ فَشَهِدْتُ لَهُ خَوْفًا وَ شَهِدَ كُلُّ مَنْ حَضَرَ عَلَيَّ بِأَنِّي كَاذِبٌ وَ بَلَغَ الْخَبِيرُ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي جَعْفَرٍ وَ كَانَ **مطيع** مُنْقَطِعًا إِلَيْهِ يَخْدُمُهُ فَخَافَهُ وَ طَرَدَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ . أَخْبَرَنِي عِيسَى بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَرِثِ عَنْ الْمَدَائِنِيِّ قَالَ كَانَ **مطيع بن إياس** يَخْدُمُ جَعْفَرَ بْنَ أَبِي جَعْفَرِ الْمَنْصُورِ وَ يَنَادِمُهُ فَكَّرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ذَلِكَ لِمَا شَهِرَ بِهِ **مطيع** فِي النَّاسِ وَ خَشِيَ أَنْ يَفْسُدَهُ فَدَعَا بِمُطِيعٍ فَقَالَ لَهُ عَزَمْتُ عَلَى أَنْ تُفْسِدَ أُنْبِيَّ عَلَيَّ وَ تَعْلَمَهُ زَنْدَقَتُكَ فَقَالَ أَعِيدْكَ بِاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْ تُنْظَرَ بِي هَذَا وَ اللَّهُ مَا يَسْمَعُ مِنِّي إِلَّا مَا أَذَا وَ عَاهُ جَمْلُهُ وَ زَيْنُهُ وَ نَبْلُهُ فَقَالَ مَا أَرَى ذَلِكَ وَ لَا يَسْمَعُ مِنْكَ إِلَّا مَا يَضُرُّهُ وَ يَغَرُّهُ فَلَمَّا رَأَى **مطيع** الْحَاحَةَ فِي أَمْرِهِ قَالَ لَهُ أَتُؤْمِنُنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ غَضَبِكَ حَتَّى أَصْذُقَكَ قَالَ أَنْتَ آمَنْ قَالَ وَ أَيْ

مستصلح فيه وآتى نهاية لم يبلغها فى الفساد والضلال قال ويلك باى شئ قال يزعم أنه ليعشق امرأة من الجن وهو مجتهد فى خطبتها وجمع أصحاب العزائم عليها وهم يغرونه و يعدونه بها و يمتنونه فوالله ما فيه فضل لغير ذلك من جد ولا هزل ولا كفر ولا إيمان فقال له المنصور و يلك آتدرى ما نقول قال الحق والله أقول فسل عن ذلك فقال له عد إلى صحبته واجتهد أن تزيله عن هذا الأمر ولا تعلمه إني علمت بذلك حتى أجتهد فى ازالته عنه .

ج ١٢ ص ٨٥ :

و ذكر احمد بن ابراهيم بن اسماعيل الكاتب أن الرشيد أنى بينت مطيع بن اياس فى الزنادقة فقرأت كتابهم واعترفت به وقالت هذا دين علمنيه أبى و تبت منه فقبل توبتها و ردها إلى أهلها قال احمد ولها نسل بجبل فى قرية يقال لها الفراشية قد رأيتهم ولا عقب لمطيع إلا منهم .

ج ١٣ ص ١٣-١٤ :

أخبار على بن الخليل ، هو رجل من أهل الكوفة مولى لمعن بن زائدة الشيباني و يكنى أبا لحسن و كان يعاشر صالح بن عبد القدوس لا يكاد يفارقه . فاتهم بالزندقة و أخذ مع صالح ثم أطلق لما انكشف أمره .

قال محمد بن داود بن الجراح حدثنى محمد بن الأزهر عن زياد بن الخطاب عن الرشيد أنه جلس بالرافقة للمظالم فدخل عليه على بن الخليل فى يده قصة فلما رآه أمر بأخذ قصته فقال له يا أمير المؤمنين أنا أحسن عبارة لها فإن رأيت أن تأذن لى فى قراءتها فعلت قال اقرأها فاندفع ينشده قصيدته :

يا خير من وخرت بأرجله نجب الركاب بمهمه جلس

فاستحسنها و قال له من أنت قال أنا على بن الخليل الذى يقال فيه إنه زنديق فضحك و قال له انت آمن

أخبرنى على بن سليمان الأخفش قال حدثنا احمد بن يحيى ثعلب قال كان الرشيد قد أخذ صالح بن عبد القدوس وعلى بن الخليل فى الزندقة و كان على بن الخليل استأذن ابانواس فى الشعر فأنشده على بن الخليل :

یاخیر مَنْ وَخَزَتْ بَارْجُلَهُ نَجِبَ تَخَبَّ بِمَهْمِهِ جَلَسَ
 الی آخرالابیات حیث یقول :
 واللّٰهُ یَعْلَمُ فِی بَقِیَّتِهِ مَا انْ أَضَعْتَ اِقَامَةَ الْخَمْسِ
 فَاطْلَقَهُ الرَّشِیدُ وَقَتْلَ صَالِحِ بْنِ عَبْدِ الْقَدُوسِ وَاحْتِجَّ عَلَیْهِ فِی أَنَّهُ لَا یَقْبَلُ لَهُ تَوْبَةٌ بِقَوْلِهِ
 وَالشَّیْخُ لَا یَتْرُکُ أَخْلَاقَهُ حَتَّى یُوَارِیَ فِی نَرِّی رَمْسَهُ
 وَ قَالَ إِنَّمَا زَعَمْتُ لَا تَتْرُکُ الزَّانِدَةَ وَلَا تَحُولُ عَنْهَا أَبَدًا .

ج ۱۳ ص ۷۰ :

أَخْبَرَ نِیْ اسْمَعِیلَ بْنَ یُونُسَ قَالَ حَدَّثَنَا عَمْرُ بْنُ شَبَّةَ وَأَخْبَرَ نِیْ اِبْرَاهِیمَ بْنَ آیُوبَ
 عَنْ ابْنِ قُتَیْبَةَ وَ نَسَخْتُ مِنْ کِتَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمَعْتَزِ حَدَّثَنِی الثَّقَفِیُّ عَنْ اِبْرَاهِیمَ بْنِ عَمْرِو
 الْعَامِرِیِّ قَالَ كَانَ بِالْکُوفَةِ ثَلَاثَةُ نَفَرٍ یُقَالُ لَهُمُ الْحَمَادُونَ حَمَادٌ عَجْرَدٌ وَ حَمَادُ الرَّاوِیَةِ وَ
 حَمَادُ الزَّبْرِقَانِ یَتَنَادِمُونَ عَلَى الشَّرَابِ وَ یَتَنَاشِدُونَ الْأَشْعَارَ وَ یَتَعَاشَرُونَ مَعَاشِرَةً جَمِیلَةً وَ
 کَانُوا کَاثَمَهُمْ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ یُرْمُونَ بِالزَّانِدَةِ جَمِیعًا وَ أَشْهَرَهُمْ بِهَا حَمَادُ عَجْرَدٍ (۱)

ج ۱۳ ص ۷۱ :

أَخْبَرَ نِیْ اَحْمَدَ بْنَ عُبَیْدِ اللَّهِ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِی أَبُو اسْحَقَ الطَّلْحِیُّ قَالَ حَدَّثَنِی
 أَبُو سَهْلٍ قَالَ حَدَّثَنِی أَبُو نُوَاسٍ قَالَ کُنْتُ اَتَوْهُمْ اَنْ حَمَادَ عَجْرَدًا نِمَّا یُرْمَى بِالزَّانِدَةِ
 لِمَجُونِهِ فِی شَعْرِهِ حَتَّى حَبَسْتُ فِی حَبْسِ الزَّانِدَةِ فَاِذَا حَمَادُ عَجْرَدٍ اِمَامٌ مِنْ اَثَمَتِهِمْ وَ اِذَا لَهُ
 شَعْرٌ مَزَاجٌ بَیْتِیْنِ بَیْتِیْنِ یَقْرَءُونَ بِهِ فِی صَلَاتِهِمْ قَالَ وَ کَانَ لَهُ صَاحِبٌ یَقَالُ لَهُ حَرِیبٌ عَلَى
 مَذْهَبِهِ وَ لَهُ یَقُولُ بِشَارٍ حَیْنُ مَاتَ حَمَادُ عَجْرَدٍ عَلَى سَبِيلِ التَّعْزِیَةِ لَهُ :

بَکِی حَرِیبٌ فَوْقَ قَرِهِ بِتَعْزِیَةِ مَاتَ ابْنُ نَهْجِی وَ قَدْ کَانَ شَرِیْکِیْنِ
 تَفَاوَضَا حَیْنُ شَابَا فِی نِسَائِهِمَا وَ حَدَّلَا کُلَّ شَیْءٍ بَیْنَ رَجُلَیْنِ
 اَمْسِی حَرِیبٌ بِمَا اَسْدَى لَهُ غَیْرَا کَرَا کَبَ اِثْنِیْنِ یَرْجُو قُوَّةَ اِثْنِیْنِ
 حَتَّى اِذَا اُخْذَا فِی غَیْرِ وَجْهِهِمَا تَفَرَّقَا وَ هَوَى بَیْنَ الطَّرِیقَیْنِ
 یَعْنِیْ اَنَّهُ کَانَ یَقُولُ بِالتَّنْوِیَّةِ فِی عِبَادَةِ اِثْنِیْنِ فَتَفَرَّقَا وَ بَقِیَ بَیْنَهُمَا حَائِرًا . قَالَ وَ فِی

(۱) همین موضوع با کمی اختلاف در سلسله رواة در ج ۵ ص ۱۵۷ نیز ذکر شده است .

حمّاد يقول بشار أيضا وينسبه الى إبن نهبي .

ابن نهبي رأس على ثقيل واحتمال الرأس خطب جليل
أدع غيري إلى عبادة الإثني ————— ن فاني بواحد مشغول
يا ابن نهبي برئت منك إلى الله جهارا وذاك مني قليل

قال فاساغ حمّاد هذه الآبيات لبشار وجعل فيها مكان « فاني بواحد مشغول »
« فاني عن واحد مشغول » ليصح عليه الزندقة والكفر بالله تعالى فما زالت الآبيات تدور
على أيدي الناس حتى انتهت إلى بشار فاضطرب منها وجزع وقال أساء ابن الزانية بذمي
والله ما قلت إلا « فاني بواحد مشغول » فغيّرها حتى شهرت في الناس .

ج ١٣ ص ٧٣ :

أخبرني أحمد بن العباس العسكري قال حدثنا الحسن بن عليل الغنزي قال حدثني
محمد بن يزيد المهلب قال حدثنا محمد بن عبد الله بن أبي عيينة قال حدثنا حمّاد عجرد
لما أنشد قول بشار فيه :

يا ابن نهبي رأس على ثقيل واحتمال الرأس سين أمر جليل
فادع غيري إلى عبادة ربيد ————— ن فاني بواحد مشغول
والله ما أبالي بهذا من قوله وإنما يغيظني منه تجاهله بالزندقة يوهم الناس أنه
يظن أن الزنادقة تعبد رأساً ليظن الجهال أنه لا يعرفها لأن هذا قول يقوله العامة لاحقيقة
له وهو والله أعلم بالزندقة من ماني والله أعلم .

ج ١٥ ص ٢٥ :

أخبرني اسمعيل بن يونس الشيعي قال حدثنا أحمد بن الحارث الخراز عن المدائني
قال كان حمزة بن يعض شاعرا ظريفاً فشا ثم حمّاد بن الزبرقان وكان من ظرفاء أهل الكوفة
وكلاهما صاحب شراب وكان حمّاد يثبهم بالزندقة فمشى الرجال بينهما حتى اصطلحا
فدخلوا يوماً على بعض ولادة الكوفة فقال لابن يعض أراك قد صالحت حمّاداً فقال ابن يعض
نعم ، أصلحك الله ، على أن لا أمره بالصلاة ولا ينهاني عنها .

ج ۱۷ ص ۱۵ (در اخبار ابن منذر) :

أَخْبَرَ نِيَّ عَمِّي قَالَ حَدَّثَنِي الْكَرَانِيُّ عَنْ الْعُمَرِيِّ عَنْ الْهَيْثَمِ بْنِ عَدِيِّ قَالَ كَانَ
يُحْيِي بَنَ زِيَادٍ يُرْمَى بِالزَّانِدَةِ وَكَانَ مِنْ أَطْرَفِ النَّاسِ وَأَنْظَفَهُمْ فَكَانَ يُقَالُ أَطْرَفُ مِنْ
الزَّانِدِيقِ وَكَانَ الْحَارَكِيُّ، وَاسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ زِيَادٍ، يَظْهَرُ الزَّانِدَةُ تَظَارُفًا فَقَالَ فِيهِ ابْنُ مُنَازِرٍ:

يَا ابْنَ زِيَادٍ يَا أَبَا جَعْفَرٍ	أَظْهَرْتَ دِينًا غَيْرَ مَا تُخْفِي
مُرَّ نَدَقُ الظَّاهِرِ بِاللَّفْظِ فِي	بَاطِنِ إِسْلَامٍ فَتَى عَفِ
لَسْتُ بِزَنْدِيقٍ وَلَكِنَّمَا	أَرَدْتُ أَنْ تُوسَمَ بِالطَّرْفِ

ج ۱۸ ص ۲۰۰ :

وَقَالَ الْخَرَّازُ فِي خَبَرِهِ وَحَدَّثَنِي الْمَدَائِنِيُّ قَالَ أَخَذَ قَوْمٌ مِنَ الزَّانِدَةِ وَفِيهِمْ ابْنُ لَاحِظٍ
الْمَقْفَعُ فَمَرَّبَهُمْ عَلَى أَصْحَابِ الْمَدَائِنِ فَلَمَّا رَأَوْهُمْ ابْنُ الْمَقْفَعِ خَشِيَ أَنْ يُسَلَّمَ عَلَيْهِمْ فَيُؤْخَذَ
فَتَمَثَّلَ :

يَا بَيْتَ عَاتِكَةِ الَّذِي آتَعَزَلْ حَذَرَ الْعَدَا وَبِهِ الْفُؤَادُ مُوَ كَلْ (۱)
الْأَبْيَاتُ ، فَفَطَنُوا لِمَا أَرَادَ فَلَمْ يَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَمَضَى .

(۱) این بیت از قصیده **احوص** بن محمد آنصاری ، شاعر غزلسرای عرب است که آنرا در مدح
عمر بن عبدالعزیز ، خلیفه اموی ، گفته و تمام این قصیده که چهل و یک بیت میباشد در کتاب الاغانی
طبع سابق الذکر ، ج ۱۸ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ ، مندرج است .

الْبَدْءُ وَالتَّارِيخُ^(۱)

تأليف

المُظْهَر بن طاهر المقدسي

(متوفى در نیمه دوم قرن چهارم هجری)

ج ۱ ص ۹۰ :

واختلفت الثنویة فزعم مانی و ابن ابی العوجاء أَنَّ النور خالق الخیر والظلمة خالق الشرّ و أنّهما قديمان حيّان حسّاسان و إنّ فعلهما في الخلق اجتماعهما و امتزاجهما بعد أن لم يكونا متمزجين فحدث هذا العالم من نفس الإمتزاج فأقرا بحادث حدث في القديم من غير سبب أو جبه ولا إرادة منه فضاهايا المجوس في قولهم إنّ الخير حدث منه الشرّ بلا إرادة منه ولا مشيئة...

ج ۱ ص ۱۴۲-۱۴۳

ذكر مقالات الثنویة والحرائية، أصل اعتقاد هؤلاء في الجملة أن المبدأ شيان اثنان نور وظلمة و أن النور كان في أعلى العلو و أن الظلمة كانت أسفل السفل نوراً خالصاً وظلمة خالصة غير مماسين على مثال الظلّ والشمس فامتزجا فكان من إمتزاجها هذا العالم بما فيه هذا الذي يجمع أصل عقائدهم ثم اختلفوا بعد ذلك فزعم ابن ديصان أن النور خالق الخیر والظلمة خالقة الشرّ بعد قوله بأنّ النور حيّ حسّاس والظلمة موات فكيف يصحّ الفعل من الموات ولما رأى من فنون ما لحق المانوية والدّيسانية من التناقض والفساد أحدث مذهباً زعم أن الكونين التّوريّ والظّلاميّ قديمان ومعهما شيء قديم ثالث لم يزل خلافهما و خارجاً عن خارجهما و هو الذي حمل الكونين على المشابكة والامتزاج ولولا

(۱) این کتاب ، چنانکه مؤلف آن گوید (ص ۶ ج ۱ ازطبع حاضر) ، درسنه ۳۵۵ هـ . ق . تألیف شده است و کلمان هوآر Clément Huart مستشرق فرانسوی آنرا ، بزبان فرانسه ترجمه نموده است و متن عربی را با ترجمه مزبور ، درشش جلد ازسنه ۱۸۹۹ م . تا سنه ۱۹۱۹ م . درپاریس ، طبع و نشر کرده .

ذلك المعدّل بينهما لما كان من جوهرهما إلا التباين والتنافر .
 وزعم زرقان أنّهم (اى الحرّانيّة) يقولون مثل قول المانيّة .
 وأما المجوس فأصناف كثيرة ولهم هوس عظيم وتُرّهات متجاوزة الحدّ والمقدار
 لا يكاد يوقف عليها فبعضهم يقول بقول الثنويّة وبعضهم على مذهب الحرّانيّة والخرميّة
 جنس منهم يتسترون بالإسلام ويقولون مبدأ العالم نور وإنّه نسخ بعضه فاستحال ظلمة
 و أما أهل الصين فعاقبتهم الثنويّة إلى كثير ممّن يليهم من الترك .

ج ١ ص ١٤٦ :

وحكى زرقان أنّ الصّابئين يقولون بالنّور والظلمة على نحو ما يقوله المانيّة
 والله أعلم .

ج ٣ ص ٢٣ (در « قصة نوح النّبي ») :

مع أنّ هذه الطّبقه قلّ ما يؤمنون بالكتاب ولكنّه من دساتين الزّنادقة يتلعبون
 بالدين ويتقلّبون في التّلبيس ...

ج ٣ ص ١٢٢ :

والثنويّة والمناويّة كلّهم يؤمنون بعيسى ويزعمون أنّه روح الله على معنى أنّه
 بعض من الله والنّور عندهم حسّاس عالم ...

ج ٣ ص ١٥٧ :

وفي زمانه (اى شابور بن اردشير) ظهر ماني الزّنديق وذلك أنّ أوّل ما ظهر في
 الأرض من أمر الزّندقة إلا أنّ الأسامي يُختلف عليها إلى أنّ سُمّي اليوم علم الباطن
 والباطنيّة ...

ج ٣ ص ١٥٨ :

ثمّ ملك بعده هرمز البطل و يُقال له هرمز الجريّ و آتاه ماني يدعوه إلى
 الزّندقة فقال لامّ تدعوني فقال إلى خراب الدّنيا وترك العمارة فيها للآخرة فقال لأخربن
 بدنك فأمر به فقتل وحشى جلده تبنا و صلب بباب جندي سابور فهو إلى اليوم يُسمّى
 باب ماني و يُقال أنّه سلب بباب فيسابور بخراسان ، وكان ملكه سنة وعشرة أشهر ،
 و يُقال إنّ ابنه بهرام بن هرمز قتل ماني ...

ج ٤ ص ٢ :

ذكر المعطلة، ولهم أسماء أخرى يُقال لهم الملاحدة والدهرية والزنادقة والمهملة
وهم أقل الناس عدداً وأفيلهم رأياً وأشرهم حالاً وأضعهم منزلةً يقولون بقدوم أعيان
العالم والأجسام...

ج ٤ ص ٢٤ - ٢٥ :

ذكر أديان الثنوية، وهم أصناف فمنهم المنائية والدَّيصانية والمهايتية والسمنية
والمرقونية.....

يزعم بعضهم أن الأصل هو النور والظلمة ثم يختلفون فيقول قائل إنهما جميعاً
حيثان مميّزان ويقول آخر بل النور حيّ عالم والظلمة جاهلة معمية وهذا رأى الصابئين....
و يقول المنائية النور خالق الخير والظلمة خالق الشر...

ج ٤ ص ٢٦ :

ذكر مذاهب المجوس وشرائعهم، أعلم أنهم أصناف... فمنهم من يقول بالاثنتين
كالمنائية...

ج ٤ ص ٣١ :

ذكر شرائع أهل الجاهلية، كان فيهم من كلّ ملّة ودين وكانت الزنادقة والتعطيل
في قرّيش...

ج ٤ ص ٤٢ :

ذكر شرائع النصارى، وفيهم اختلاف وفرق... ومنهم من يقول بالنور والظلمة
والثنوية يقولون أجمعهم بنبوة المسيح...

ج ٦ ص ٩٨ :

و في أيامه (١) ظهرت الزنادقة فقتل المهدي بعضهم واستتاب بعضها.

ج ٦ ص ١٠٠ - ١٠١ :

وتتبع الهادي الزنادقة فقتلهم ابرح قتل منهم ازديادار كاتب يقطين بن موسى
نظر إلى الناس في الطواف يهرولون فقال ما أشبههم بيقرندوس البيدر فقال الشاعر فيه

(١) أي في أيام المهدي.

ماذاترى فى رجل كافر
وقال آخر

قدمات مانى مُنذُ أَعْصار
حجَّ إلى البيت ابو خالدا
وَوَدَّ وَاللهِ ابو خالدا
لا يقتل الحيات فى دينه
وليس يؤذى الفار فى حجره
وقد بدا اِزْدَا ايا دار
مخافة القتل أو العار
لو كان بيتُ الله فى النار
كُفراً ولا المعفور فى الدار
يقول روح الله فى الفار

فقتله الهادى وصلبه فسقطت خشبته على رجل من الحاج فقتلته وقتلت حمارة (۱).

۲۶

کتاب

التنبه والرد علي أهل الأهواء والبدع (۲)

تأليف

ابى الحسين محمد بن احمد الملطى

(متوفى در سنة ۳۷۷ هـ . ق .)

ص ۱۵-۱۷ (در قسمت « الفرفة الخامسة هم القرامطة والديلم ») :

وهم يقولون إن الله نور علوى لا تُشبهه إلا نوار ولا يمازجه الظلام وإنه تولد من النور العلوى النور الشعشعاني فكان منه الأنبياء والأئمة

وهم يقولون بالناسوت فى اللاهوت على قول النصارى سواء يزعمون أن الإنسان

(۱) این قصه با قدری اختلاف وبدون پنج بیت : قدمات مانى . . . الخ ، بنقل از اغانى ، طبع سابق

الذکر ، ج ۱۳ ص ۱۵۶ ، در ص ۱۱۸ همین کتاب ذکر شده است .

(۲) از طبعی که باعتناء س . دیدرینغ Sven Dederling در سنة ۱۹۳۶ م . در استانبول صورت گرفته است نقل گردیده .

هو الروح فقط وأن البدن هو مثل الثوب الذي هو لابس فقط... وهم في الحرب لا يدبرون حتى يُقتلوا ويقولون: حياة بعد القتل والموت إنا نخلص بارواحنا من قذراً لبدان و شهواتها و نلحق بالنور... وهؤلاء قوم سبيلهم سبيل المانيّة سواء والرّد عليهم في النور كالرّد على المانيّة و هم ظاهر و الجهل والعمى .

ص ١٩ (در قسمت فرق اماميّة) :

الفرقة الثانية عشر من الاماميّة هم أصحاب هشام بن الحكم يُعرفون بالهشاميّة و هم الرافضة الذين روى فيهم الخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنّهم يرفضون الدين و هم مستمرّون (١) بحبّ عليّ رضي الله عنه فيما يزعمون و كذب أعداء الله و أعداء رسوله و أصحابه إنّما (٢) يحبّ عليّاً من يحبّ غيره و هم أيضاً ملحدون لأنّ هشاماً كان ملحداً دهرتاً ثمّ انتقل الى الثنويّة والمانيّة ثمّ غلب الا سلام فدخل في الا سلام كارهاً....

ص ٤٣ :

قال ابو الحسين : هلك الزنادقة وشكّوا في القرآن حتى زعموا أنّ بعضه ينقض بعضا في تفسير الآي المتشابه كذبا و افتراء على الله جلّ اسمه من جهلهم بالتفسير لا لاي المحكم.

ص ٤٤ :

أما ما شكّت فيه الزنادقة في هذه الآية و نحوها من قوله جلّ ثناؤه « هذا يوم لا ينطقون ولا يؤذن لهم فيعتذرون » (٧٧ : ٣٥ - ٣٦) ثمّ قال في آية أخرى « ثمّ إنّكم يوم القيامة عند ربّكم تختصمون » (٣٩ : ٣١) فهذا عند من يجهل التفسير ينقض بعضه بعضا و ليس بمنقوض و لكنّهما في تفسير الخواصّ من المواطن مختلف....

ص ٧١-٧٢ (در « باب بيان الفرق و ذكرها و شرّحها و مذهب كلّ فرقة منها ... ») :

قال ابو الحسين الملقب رحمه الله : أنا أسوق هذه المذاهب بصحّة البيان إنّ شاء الله و اعلموا رحمكم الله أنّ أوّل من افترق من هذه المذاهب الزنادقة و هم خمس فرق...

(١) در طبع مصر : « مشتهرون » .

(٢) در طبع مصر : « وراثما » .

فاقتربت الزنادقة على خمس فرق واقتربت منها فرقة على ست فرق فمنهم: المعطلة ...
و منهم المانوية يزعمون أن تمّ إلهين و خالقين خالق للخير والتور والضياء و
خالق للشر والظلمة والبلاء ، نزهوا الله وزعموا أنه لم يخلق الظلمة والبلاء والهوام والسباع
فجعلوا معه لما نزهوه شريكا خلق هذه الأشياء ، وزعموا أن الله تعالى خلق الروح الجارى
فى الجسد فقالوا : ألا ترى الروح اذا فارق الجسد أنتن ؟ و أن الخالق الآخر عندهم خلق
الجسد والله لا يخلق نتنا ولا قدرا فجعلوا للمخلق كلهم خالقين ، تعالى الله عما يقولون علواً
كبيراً ، و إنما سموا مانيّة لأن رجلا كان يُقال له ماني زعموا أنه نبيّهم و كان فى زمن
الأكاسرة فقتله بعضهم .

۲۷

الفهرست (۱)

تأليف

ابن النديم (۲)

(متوفى در سنه ۳۸۵ هـ . ق .)

ص ۳۲۷ - ۳۳۹ (۳) [طبع مصر ۴۵۶ - ۴۷۵] :

مذاهب المانوية

قال محمد بن اسحق : ماني بن فتق بابك بن أبي برزام ، من الحسكانيّة ، واسم أمه

(۱) این کتاب ظاهراً در سنه ۳۷۷ هـ . ق . تأليف شده است و نخستين بار با عنوان **فلوگل Flugel**
با تعليقات وفهارس در دو جلد ، از سنه ۱۸۷۱ تا سنه ۱۸۷۲ م . در **ليپزيك** و پس از آن ، در
سنه ۱۳۴۸ هـ . ق . در يك جلد ، در مصر طبع و نشر شده و در اینجا از طبع **ليپزيك** نقل گردیده .
(۲) أبو الفرج محمد بن اسحق بن أبي يعقوب النديم الورّاق البغداديّ از محققان بزرگ زمان خود
محسوب میشود .

(۳) در **الفهرست** قبل از اینجا ، در دو موضع ، راجع به ماني و مانويان مطالب مختصر موجود است
ولى آنچه در این قسمت از کتاب مزبور در موضوع مذکور آمده بسیار مفصل و مهم است لذا برخلاف
روش خود در این رساله ، که ترتيب صفحات هر کتابی را که از آن نقل کرده ام حفظ نموده ، این قسمت
را مقدم بر آن قسمتها آورده ام .

ميس و يُقال أوتاخيم و يُقال مرمريم ، من ولدالآشغانية ، وقيل إن ماني كان اسقف قنى والعربان (؟) من أهل حوحي ومايلي بادرايا و باكسايا وكان آخنف الرجل وقيل إن أصل أبيه من همدان انتقل إلى بابل وكان ينزل المداين في الموضع الذي يُسمى طيسفون و بها بيت الأصنام وكان فتق يحضر كما يحضر سائر الناس فلما كان في يوم من الأيام هتف به من هيكل بيت الأصنام هاتف : يا فتق لانا كل لحما ولا تشرب خمراً ولا تنكح بشراً تكرر ذلك عليه دفعات في ثلاثة أيام فلما رأى فتق ذلك لحق بقوم كانوا بنواحي دستميسان يعرفون بالمفتسلة و بتيك التواحي و البطائح بقاياهم إلى وقتنا هذا و كانوا على المذهب الذي أمر فتق بالدخول فيه وكانت امرأته حاملاً بماني ولما ولدته زعموا : كانت ترى له المنامات الحسنة وكانت ترى في اليقظة كأن آخذا يأخذه فيصعد به إلى الجوّ ثم يردّه و ربما أقام اليوم واليومين ثم يردّ ثم إن آباه أنفذ فحمله إلى الموضع الذي كان فيه فرُبّي معه وعلى ملته . وكان يتكلم ماني ، على صغر سنّه ، بكلام الحكمة فلما تمّ له اثنتا عشرة سنة آتاه الوحي ، على قوله ، من ملك جنان التور وهو الله تعالى عمّا يقوله وكان الملك الذي جاءه بالوحي يُسمى التوم وهو بالتبعية ومعناه القرين فقال له : إعتزل هذه الملة فلست من أهلها و عليك بالنزاهة و ترك الشهوات و لم يأن لك أن تظهر لحدائث سنّك . فلما تمّ له أربع و عشرون سنة آتاه التوم فقال : قدحان لك أن تخرج فتنادى يا مارك .

الكلام الذي قاله له التوم

عليك السلام ماني منّي و من الرّب الذي أرسلني إليك و اختارك لرسالته وقد أمرك أن تدعو بحقّك و تبشّر ببشرى الحقّ من قبله و تحتمل في ذلك كلّ جهدك . قالت المانوية فخرج يوم ملك سابور بن اردشير ووضع التاج على رأسه وهو يوم الأحد أوّل يوم من نيسان والشمس في الحمل و معه رجالان قد تبعاه على مذهبه أحدهما يُقال له شمعون والآخر زكوا و معه أبوه ينظر ما يكون من أمره .

قال محمد بن اسحق : ظهر ماني في السّنة الثانية من ملك الغالوس الرومي و ظهر مرقيون قبله بنحو مائة سنة في ملك ططوس انطونيانوس في السّنة الأولى من

ملكه وظهر ابن ديصان بعد مرقيون بنحو ثلاثين سنة وإنما سُمي ابن ديصان لِآته
 وُلدَ على نهر يُقال له ديصان و زعم ماني أَنه الفار قليط المبشر به عيسى عليه السّلام .
 واستخرج ماني مذهبه من المجوسية والنصرانية وكذلك القلم الذي يكتب به كتب
 الديانات مستخرج من السرياني والفارسي . وجوّل ماني البلاد قبل أن يلقى سابور نحو
 أربعين سنة ثم أَنه دعا فيروز أخا سابور بن اردشير فأوصله فيروز إلى أخيه سابور .
 قالت المنائية فدخل إليه وعلى كتفيه مثل السراجين من نور فلما رآه أعظمه وكبر في عينه
 وكان قد عزم على الفتك به وقتله فلما لقيه داخلته له هيبة وُسْرٌ به وسأله عمّا جاء فيه
 فوعده أَنه يعود إليه وسأله ماني عدّة حوائج منها أن يعزّ أصحابه في البلد وسائر بلاد
 مملكته وأن ينفذوا حيث شاءوا من البلاد فأجابهُ سابور إلى جميع ما سأل . وكان ماني
 دعا الهند والصين وأهل خراسان وخلف في كلّ ناحية صاحباً له .

ذكر ماجاء به ماني وقوله في صفة القديم تبارك و تعالي وبناء العالم والحروب التي كانت بين النور والظلمة .

قال ماني : مبدأ العالم كونيّن أحدهما نور والآخر ظلمة . كلّ واحد منهما منفصل
 من الآخر فالنور هو العظيم الأوّل ليس بالعدد وهو الإله ملك جنان النور وله خمسة أعضاء :
 الحلم والعلم والعقل والغيب والفتنة . وخمسة أخر روحانيّة وهي : الحب والإيمان والوفاء
 والمرؤة والحكمة . وزعم أَنه بصفاته هذه أزلى ومعه شيثان اثنان أزليّان أحدهما الجوّ
 والآخر الأرض . قال ماني وأعضاء الجوّ خمسة : الحلم والعلم والعقل والغيب والفتنة . وأعضاء
 الأرض : التّسيم والريّح والثور والماء والنّار . والكون الآخرو هو الظّلمة وأعضاءها خمسة :
 الضباب والحريق والسّموم والسّم والظّلمة . قال ماني : وذلك الكون الثّبير مجاور للكون المظلم
 لا حاجز بينهما . والنور يلقى الظّلمة بصفحته ولا نهاية للنور من علوه ولا يمتنّه ولا يسرته ولا
 نهاية للظّلمة في السّفلى ولا في اليمين واليسرة . قال ماني ومن تلك الأرض المظلمة كان
 الشيطان لا أن يكون أزليّاً بعينه ولكن جواهره كانت في عناصره أزليّة فاجتمعت تلك
 الجواهر من عناصره فتكوّنت شيطانا رأسه كرأس أسد وبدنه كبذن تنين وجناحه
 كجناح طائر وذنبه كذنب حوت وأرجله أربع كأرجل الدّواب فلما تكوّن هذا الشيطان

من الظلمة وتسمى إبليس القديم ازدرد واسترطو وأفسد ومرّ يمنة ويسرة ونزل إلى السفلى
 في كلّ ذلك يفسد ويهلك من غالبه ثم رام العلو فرأى لمحات النور فأنكرها ثم رآها
 متعالية فأرتعد وتداخل بعضه في بعض ولحق بعناصره ثم إنه رام العلو فعلمت الأرض
 النيرة بأمر الشيطان وما همّ به من القتال والفساد فلما علمت به علم به عالم الفطنة
 ثم عالم العلم ثم عالم الغيب ثم عالم العقل ثم عالم الحلم . قال ثم علم به ملك جنان
 النور فاحتال لقهره . قال وكان جنوده أولئك يقدرّون على قهره . ولكنه أراد
 أن يتولّى ذلك بنفسه فاولد بروح يمنته وبخمسة عالميه وبعناصره الإثني عشر
 مولودا وهو الإنسان القديم وندبه لقتال الظلمة . قال فتدرّع الإنسان القديم بالأجناس
 الخمسة وهي الآلهة الخمسة : التّسيم والريح والنور والماء والنار واتخذهم سلاحا فأول
 ما لبس التّسيم وارتنى على التّسيم العظيم بالنور المسبغ وتعطف على النور بالماء ذى الهباء
 واكتنّ بالريح الهابّة ثم أخذ النار بيده كالمجنّ والسنان وانحطّ بسرعة من الجنان إلى
 أن انتهى إلى الحدّ ممّا يلي الحربى وعمد إبليس القديم إلى أجناسه الخمسة وهي :
 الدخان والحريق والظلمة والسّموم والضّباب فتدرّعها وجعلها جنة له ولقى الإنسان
 القديم فاقتتلوا مدّة طويلة واستظهر إبليس القديم على الإنسان القديم واسترط من نوره و
 أحاط به مع أجناسه وعناصره واتبعه ملك جنان النور بآلهة أخر واستنقذه واستظهر
 على الظلمة . و يُقال لهذا الذّي أتبع به الإنسان حبيب الآ نوار فنزل وخلص الإنسان
 القديم من الجهنّمات مع ما أخذ وأسر من أرواح الظلمة . قال : ثم إنّ البهجة وروح الحياة
 خلّعتنا إلى الحدّ فنظرا إلى غور تلك الجهنّم السفلى وأبصرا الإنسان القديم والملائكة
 وقد أحاط بهم إبليس والرجريون العتاة والحياة المظلمة . قال : فدعا روح الحياة
 الإنسان القديم بصوت عال كالبرق ففى سرعة فكان إلهها آخر . قال مانى : فلما
 شابك إبليس القديم بالإنسان القديم بالمحاربة اختلط من أجزاء النور الخمسة
 بأجزاء الظلمة الخمسة فخالط الدخان التّسيم فمنها هذا التّسيم الممزوج فما فيه
 من اللذة والترويح عن الأنفس وحياة الحيوان فمن التّسيم وما فيه من الهلاك و
 الإذاء فمن الدخان وخالط الحريق النار فمنها هذه النار فما فيها من الإحراق والهلاك

والفساد فمن الحريق وما فيها من الإضاءة والنار فمن النار وخالط النور الظلمة فمنها هذه الأجسام الكثيفة مثل الذهب والفضة وأشياء ذلك فمافيه من الصفاء والحسن والنظافة والمنفعة فمن النور وما فيها من الدرن والكدر والغلط والقساوة فمن الظلمة . وخالط السموم الريح فمنها هذه الريح فما فيها من المنفعة واللذة فمن الريح وما فيها من الكرب والتعوير والضرر فمن السموم . وخالط الصباب الماء فمنها هذا الماء فمافيه من الصفاء والعذوبة والملائمة للأنفس فمن الماء وما فيه من التغريق والتخنيق والإهلاك والثقل والفساد فمن الصباب . قال ماني : فلما اختلطت الأجسام الخمسة الظلمية بالأجسام الخمسة النورية نزل الإنسان القديم إلى غور العمق فقطع أصول الأجسام الظلمية لئلا تزيد ثم انصرف صاعداً إلى موضعه في الناحية الحربية . قال : ثم أمر بعض الملائكة باجتذاب ذلك المزاج إلى جانب من أرض الظلمة يلي أرض النور فعلقوهم بالعلو ثم أقام ملكاً آخر فدفع إليه تلك الأجزاء المتمزجة . قال ماني : وأمر ملك عالم النور بعض ملائكته بخلق هذا العالم وبنائه من تلك الأجزاء المتمزجة ، لتخلص تلك الأجزاء النورية من الأجزاء الظلمية ، فبنى عشر سموات وثمانى أرضين و كل ملكا بحمل السموات وآخر برفع الأرضين وجعل لكل سماء أبواباً اثنتى عشر بدهاليزها عظاما واسعة كل واحد من الأبواب بإزاء صاحبه وقبالته على كل واحد من الدهاليز مصرعين وجعل في تلك الدهاليز في كل باب من أبوابها ستاً عتبات وفي كل واحدة من العتبات ثلاثين سكة وفي كل سكة اثنتى عشر صفاً وجعل العتبات والسكك والصفوف من أعاليها في علو السموات . قال : ووصل الجوّ بآسفل الأرضين على السموات وجعل حول هذا العالم خندقاً لي طرح فيه الظلام الذى يستصفى من النور وجعل خلف ذلك الخندق سوراً لكي لا يذهب شئ من تلك الظلمة المفردة عن النور . قال ماني : ثم خلق الشمس والقمر لإستصفاء ما فى العالم من النور فالشمس يستصفى النور الذى اختلط بشياطين الحر والقمر يستصفى النور الذى اختلط بشياطين البرد فى عمود السبح يتصاعد ذلك مع ما يرتفع من التسابيح والتفاديس والكلام الطيب وأعمال البر . قال : فيدفع ذلك إلى الشمس ثم إن الشمس تدفع ذلك إلى نور فوقها فى عالم التسبيح فيسير فى ذلك العالم إلى النور الأعلى الخالص فلا يزال ذلك من فعلها حتى يبقى من النور

شيء منعقد لا تقدر الشمس والقمر على استصفائه فعند ذلك يرتفع الملك الذي كان
لحمل الأرضين ويدع الملك الآخر اجتذاب السموات فيختلط الأعلى على الأسفل
وتفور نار فتضطرم في تلك الأشياء فلا تزال مضطربة حتى يتحلل ما فيها من النور .
قال ماني : ويكون ذلك الاضطراب مقدار الف سنة و أربعمئة و ثمان و ستين سنة .
قال : فإذا انقضى هذا التدبير ورأت الهمامة ، روح الظلمة ، خلاص النور و ارتفاع
الملائكة والجنود والحفظة استكانت ورأت القتال فيزجرها الجنود من حولها فترجع
الى قبر قد أعد لها ثم يسد ذلك القبر بصخرة تكون مقدار الدنيا فيردمها فيه فيستريح
النور حينئذ من الظلمة و أذاها . وزعمت الماسية من المانوية أنّ النور يبقى منه
شيء في الظلمة .

ابتداء التنازل على مذهب ماني

قال : ثم إن أحد أولئك الأراكنة والنجوم والرجز والحرص والشهوة والالام ثم تناكحوا
فحدث من تناكحهم الإنسان الأول الذي هو آدم والذي تولّى ذلك اركونان ذكر و
أنثى ثم حدث تناكح آخر فحدث منه المرأة الحسناء والتي هي حواء . قال فلما رأى
الملائكة الخمسة نور الله وطيبه الذي استلبه الحرس وأسره في ذنبك المولودين سألوا
البشير و أم الحياة والإنسان القديم وروح الحياة أن يرسلوا إلى ذلك المولود القديم من
يطلقه و يخلصه و يوضح له العلم والبر و يخلصه من الشياطين . قال : فأرسلوا عيسى ومعه
إله فعمدوا إلى الاركونين فحبسوهما واستنقذا المولودين . قال : فعمد عيسى وكلم
المولود الذي هو آدم وأوضح له الجنان والآلهة و جهنم والشياطين والأرض والسماء
والشمس والقمر وخوفه من حواء وأراه زجرها ومنعه منها وخوفه أن يدنو إليها ففعل .
ثم إن الاركون عاد إلى ابنته التي هي حواء فنكحها بالشبق الذي فيه فأولدها ولدا
أشوه الصورة أشقر واسمه قايين الرجل الأشقر ثم إن ذلك الولد نكح أمه فأولدها
ولدا أبيض سمّاه هاييل الرجل الأبيض ثم رجع قايين فنكح أمه فأولدها جاريتين
تسمّى أحدهما حكيمة الدهر والأخرى ابنة الحرس فاتخذ ابنة الحرس قايين زوجة و
دفع حكيمة الدهر إلى هاييل فاتخذها امرأة له . قال : فكان في حكيمة الدهر فضل من

نور الله و حكمته و لم يكن في ابنة الحرص من ذلك شئ ثم إن ملكا من الملائكة جاز إلى حكمة الدهر فقال لها : احفظي نفسك فإنه يولد منك جاريتان مكملتان لمسرة الله و وقع عليها فولدت منه جاريتين فسَمَّت إحداهما فرياد والأخرى برفرياد فلما بلغ هابيل ذلك احتشى غضبا و شمله الحزن و قال لها : ممَّن جئت بهذين الولدين ؟ أحسبهما من قايين وهو الذي خالطك . فشرحت له صورة الملك فتركها ومضى إلى أمه حواء فشكا إليها ما فعله قايين وقال لها بلغك ما فعله ياختي و امرأتى ؟ فبلغ ذلك قايين فعمد إلى هابيل فدمغه بصخرة فقتله ثم اتخذ حكمة الدهر امرأة . قال ماني : ثم إن أولئك الأراكنة و ذلك الصنديد و حواء اغتموا لما رأوا من قايين و علم الصنديد لحواء رطانة السحر لتسحر آدم فمضت ففعلت و تصدَّت له باكليل من زهر الشجر فلما رآها آدم لشهوته و وقع عليها فحملت منه و ولدت رجلا جميلا صبيح الوجه فبلغ الصنديد ذلك فأغتم له واعتل وقال لحواء : إن هذا المولود ليس منا وهو غريب فرامت قتله فأخذه آدم و قال لحواء إني اغذوء بألبان البقر و ثمار الشجر و أخذه و مضى فأنفذ الصنديد الأراكنة ليحملوا الشجر و البقر و يباعدها من آدم فلما رأى آدم ذلك أخذ ذلك المولود و أدار حوله ثلاث دوائر ذكر على الآولة اسم ملك الجنان و على الثانية اسم الإنسان القديم و على الثالثة اسم روح الحياة و تنجى و ضرع إلى الله جلَّ اسمه فقال له : إن كنتُ أنا اجتربت إليكم جرما فما ذنب هذا المولود ؟ ثم إن واحداً من الثلاثة عجل و معه اكليل البهاء أخذه بيده إلى آدم فلما رآه الصنديد والأراكنة مضوا لوجوهم (١) . قال : ثم ظهرت لآدم شجرة يقال لها الوطيس فظهر منها لبن فكان يغدِّي (٢)

الصبي به و سمَّاه باسمها ثم سمَّاه بعد ذلك شائل ثم إن ذلك الصنديد نصب العداوة لآدم و لأولئك المولودين فقال لحواء اطلعي إلى آدم فلعلك أن ترديه إلينا فانطلقت فاستغوت آدم فخالطها بالشهوة فلما رآه شائل وعظه وعذله و قال له : هلمَّ تنطلق (٣) إلى المشرق إلى نور الله و حكمته فانطلق معه و أقام ثم إلى أن توفي و صار إلى الجنان ثم إن شائل و روفرياد و برفرياد و حكمة الدهر أمهما دبرا بالصديقتين نحو واحد و سبيل واحدة إلى وقت وفاتهم و صارت حواء و قايين و ابنة الحرص إلى جهنم .

(١) ظ . « لوجوهم » . (٢) طبع مصر : « يغدِّي » .

(٣) ظاهراً « تنطلق » (مطابق ضبط نسخة C. كه يكى از نسخ اساس طبع فلو گل است) درست میباشد .

صفة ارض النور و جو النور و هما الاثنان اللذان كانا مع اله النور ازليين .
 قال ماني : لارض النور أعضاء خمسة : التسييم والريح والتور والماء والنار و لجو
 النور أعضاء خمسة : الحلم والعلم والقعل و الغيب و الفطنة . قال : العظمة هذه الأعضاء
 العشرة كلها التي هي للجو والارض . قال : وتلك الارض النيرة ذات جسم نضيرة بهجة
 ذات و مبيض و شروق يشرق عليه صفهاء طهرها وحسن اجسامها صورة صورة و حسنا
 حسنا و بياضا بياضا و صفاء صفاء و بهجا بهجا و نورا نورا و ضياء ضياء و منظرا منظرا
 و طيبا طيبا و جمالا جمالا و ابواب ابواب و بروج بروج و مساكن مساكن و منازل
 منازل و جنانا جنانا و اشجارا اشجارا و غصونا غصونا ، ذات فروع و ثمار بهجة المنظر
 و نور بهي بالوان شتى ، بعضها اطيب و ازهر من بعض ، و غماما غماما و ظلالا ظلالا
 وذلك الاكوال النيرة في هذه الارض اكله ازلي . قال : وللاكله في هذه الارض عظمت اثني
 عشر يسمون الابرار صورهم كصورته كلها علماء عاقلون . قال : و عظمت يسمون
 العمارة العاملين الاقوياء . قال : والتسييم حياة العالم .

صفة ارض الظلمة و حرها

قال ماني : ارضها ذات أعماق و أغوار و أقطار و أطباق و ردوم و غياض و آجام
 أرض متفرقة متشعبة مملوءة حرشات و ينابيع دخان منها من بلاد بلاد و من ردم ردم و
 ينبع النار منها من بلاد بلاد و ينبع الظلمة من بلاد بلاد و بعض ذلك أرفع من بعض
 و بعضه أسفل والدخان الذي ينبع منه و هو حمة الموت ينبع من ينبوع غور قواعده
 من الزفيه تراب و عناصر النار و عناصر الريح الشديدة المظلمة و عناصر الماء الثقيل و الظلمة
 مجاورة لتلك الارض النيرة فوق و تلك أسفل لانهاية لواحد منها في جهة العلو و الظلمة
 من جهة السفلى .

كيف ينبغي للانسان ان يدخل في الدين

قال : ينبغي للذي يريد الدخول في الدين أن يمتحن نفسه فإن رآها تقدر
 على قمع الشهوة و الحرص و ترك أكل اللحمان و شرب الخمر و التناكح و ترك أذية الماء
 و النار و السحر و الرياء فليدخل في الدين و إن لم يقدر على ذلك كله فلا يدخل في الدين
 و إن كان يحب الدين و لم يقدر على قمع الشهوة و الحرص فليغتنم حفظ الدين و الصديقين
 و ليسكن له بازاء أفعاله القبيحة اوقات يتجرد فيها للعمل و البر و التهجد و المسألة و التضرع

فَإِنْ ذَلِكَ يَقْنَعُهُ (١) فِي عَاجِلِهِ وَ آجِلِهِ وَيَكُونُ صُورَتُهُ الصُّورَةُ الثَّانِيَةَ فِي الْمَعَادِ وَ نَحْنُ نَذْكُرُهَا فِيمَا بَعْدَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

الشريعة التي جاء بها ماني والفرائض التي فرضها

فرض ماني على أصحابه عشر فرائض على السَّماعين ويتبعها ثلاث خواتيم وصيام سبعة أيام ابداً في كلّ شهر فالفرائض هي الايمان بالعظائم الأربع : الله ونوره وقوته و حكمته فالله جلّ اسمه ملك جنان الثور ونوره الشمس والقمر وقوته الأملاك الخمسة و هي: التّسيم والريح والثور والماء والنار وحكمته الدين المقدس وهو على خمسة معاني : المعلنين أبناء الحلم ، المشتمسين أبناء العلم ، القسيسين أبناء العقل ، الصديقين أبناء الغيب ، السماعين أبناء الفطنة . والفرائض العشر: ترك عبادة الأصنام ، ترك الكذب ، ترك البخل ، ترك القتل ، ترك الزنا ، ترك السرقة و تعليم العلل والسحر والقيام بهمتين و هو الشك في الدين والاسترخاء و التواني في العمل .

و فرض صلوات اربع او سبع

و هو أَنْ يَقُومَ الرَّجُلُ فَيَمْسَحُ بِالماء الجارى أو غيره و يستقبل النّير الأعظم قائماً ثُمَّ يسجد و يقول في سجوده : مبارك هادينا الفار قليط رسول الثور و مبارك ملائكته الحفظة و مسبح جنوده النّيرون يقول هذا و هو يسجد و يقوم و لا يلبث في سجوده و يكون منتصباً ثُمَّ يقول في السّجدة الثانية : مُسَبِّحَ أَنْتَ آيَتِهَا النّير ماني هادينا أصل الضياء و غصن الحياء الشجرة العظيمة التي هي شفاء كلّها و يقول في السّجدة الثالثة : أَسْجُدُ وَ أُسَبِّحُ بِقَلْبٍ طاهر و لسان صادق لِإِلَهِ الْعَظِيمِ ابْنِ الْأَنْوَارِ وَ عَنْصَرِهِمْ مُسَبِّحُ مَبَارَكَ أَنْتَ وَ عَظَمَتِكَ كُلُّهَا وَعَالَمُوكَ الْمَبَارَكُونَ الَّذِينَ دَعَوْتَهُمْ يُسَبِّحُكَ مُسَبِّحُ جَنُودِكَ وَأَبْرَارِكَ وَ كَلِمَتِكَ وَعَظَمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ مِنْ أَجْلِ أَنَّكَ أَنْتَ الْإِلَهِ الَّذِي كُلُّهُ حَقٌّ وَ حَيَاةٌ وَ بَرٌّ ثُمَّ يَقُولُ فِي الرَّابِعَةِ : أُسَبِّحُ وَ أَسْجُدُ لِلْآلِهَةِ كُلِّهِمْ وَلِلْمَلَائِكَةِ الْمُضِيِّينَ كُلِّهِمْ وَلِلْأَنْوَارِ كُلِّهِمْ وَلِلْجَنُودِ كُلِّهِمْ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ الْإِلَهِ الْعَظِيمِ ثُمَّ يَقُولُ فِي الْخَامِسَةِ : أَسْجُدُ وَ أُسَبِّحُ لِلْجَنُودِ الْكِبَرَاءِ وَ لِلْآلِهَةِ النّيّرِينَ الَّذِينَ بِحُكْمَتِهِمْ

(١) مرحوم علامه فقيد محمد قزوینی در حاشیه نسخه خود از کتاب الفهرست ، که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات است ، بجای « یقنعه » « ینفعه » نوشته است .

طعنوا وأخرجوا الظلمة وقمعوها. ويقول في السادسة: أسجد وأُسَبِّح لِأَبِي الْعِظْمَةِ الْعَظِيمِ الْمَنِيرِ الَّذِي جَاءَ مِنَ الْعَلَمِينَ وَعَلَى هَذَا إِلَى السَّجْدَةِ الثَّانِيَةِ عَشْرَةَ فَإِذَا فَرَغَ مِنَ الصَّلَوَاتِ الْعَشْرِ ابْتَدَأَ فِي صَلَاةٍ أُخْرَى وَلَهُمْ فِيهَا تَسْبِيحٌ لِحَاجَةِ بِنَا إِلَى ذِكْرِهِ . فَأَمَّا الصَّلَاةُ الْأُولَى فَعِنْدَ الزَّوَالِ وَالصَّلَاةُ الثَّانِيَةُ بَيْنَ الزَّوَالِ وَغُرُوبِ الشَّمْسِ ثُمَّ صَلَاةُ الْمَغْرِبِ بَعْدَ غُرُوبِ الشَّمْسِ ثُمَّ صَلَاةُ الْعَتَمَةِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ بِثَلَاثِ سَاعَاتٍ . وَيَفْعَلُ فِي كُلِّ صَلَاةٍ وَسُجْدَةٍ مِثْلَ مَا فَعَلَ فِي الصَّلَاةِ الْأُولَى وَهِيَ صَلَاةُ الْبُشَيْرِ . فَأَمَّا الصَّوْمُ فَإِذَا نَزَلَتِ الشَّمْسُ الْقَوْسَ وَصَارَ الْقَمَرُ نُورًا كُلَّهُ يَصَامُ يَوْمَيْنِ لَا يَفْطُرُ بَيْنَهُمَا فَإِذَا أَهَلَ الْهَلَالُ يَصَامُ يَوْمَيْنِ لَا يَفْطُرُ بَيْنَهُمَا ثُمَّ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ يَصَامُ إِذَا صَارَ نُورًا يَوْمَيْنِ فِي الْجَدْيِ ثُمَّ إِذَا أَهَلَ الْهَلَالُ وَنَزَلَتِ الشَّمْسُ الدَّلُو وَمَضَى مِنَ الشَّهْرِ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ يَصَامُ حِينَئِذٍ ثَلَاثِينَ يَوْمًا يَفْطُرُ كُلَّ يَوْمٍ عِنْدَ غُرُوبِ الشَّمْسِ . وَالْأَحَدِ يَعْظُمُهُ عَامَّةُ الْمَنَانِيَّةِ وَالْإِثْنِينَ يَعْظُمُهُ خَوَاصُّهُمْ كَذَا أَوْجِبَ عَلَيْهِمْ مَانِي .

اختلاف المانوية في الإمامة بعد ماني

قال المانويّة: لَمَّا ارْتَفَعَ مَانِي إِلَى جَنَانِ الثَّوَرِ أَقَامَ قَبْلَ ارْتِفَاعِهِ سَيِّسَ الْإِمَامَ بَعْدَهُ فَكَانَ يَقِيمُ دِينَ اللَّهِ وَطَهَارَتَهُ إِلَى أَنْ تَوَفَّى . وَكَانَتِ الْأَثَمَةُ يَتَنَاولُونَ الدِّينَ وَاحِدًا عَنْ وَاحِدٍ لِاخْتِلَافٍ بَيْنَهُمْ إِلَى أَنْ ظَهَرَتْ خَارِجَةٌ مِنْهُمْ يَعْرِفُونَ بِالدِّينِ وَرِيَّةٍ فَطَعَنُوا عَلَى إِمَامِهِمْ وَامْتَنَعُوا مِنْ طَاعَتِهِ وَكَانَتِ الْإِمَامَةُ لَا تَتِمُّ إِلَّا بِبَابِلَ وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ إِمَامًا فِي غَيْرِهَا فَقَالَتْ هَذِهِ الطَّائِفَةُ بِخِلَافِ هَذَا الْقَوْلِ وَلَمْ يَزَالُوا عَلَيْهِ وَعَلَى غَيْرِهِ مِنَ الْخِلَافِ الَّذِي لَا فَائِدَةَ فِي ذِكْرِهِ إِلَى أَنْ أَفْضَتِ الرِّيَاسَةَ الْكَلِّيَّةَ إِلَى مَهْرٍ وَذَلِكَ فِي مَلِكِ الْوَلِيدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ فِي وَلَايَةِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقَسْرِيِّ الْعِرَاقِ وَأَنْضَمَّ إِلَيْهِمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَادَهْرَمَزُ فَمَكَثَ عِنْدَهُمْ مَدَّةً ثُمَّ فَارَقَهُمْ وَكَانَ رَجُلًا لَهُ دُنْيَا عَرِيضَةٌ فَتَرَكَهَا وَخَرَجَ إِلَى الصَّدِيقُوتِ وَزَعَمَ أَنَّهُ يَرَى أُمُورًا يَنْكُرُهَا وَارَادَ الْحُقُوقَ بِالدُّنْيَا وَرِيَّةٍ وَهُمْ وَرَاءَ نَهْرٍ بَلُخٍ فَاتَى الْمَدَائِنَ وَكَانَ بِهَا كَاتِبٌ لِلْحُجَّاجِ بْنِ يَوْسُفَ ذُو مَالٍ كَثِيرٍ وَقَدْ كَانَتْ بَيْنَهُمَا صَدَاقَةٌ فَشَرَحَ لَهُ حَالَهُ وَالسَّبَبَ الَّذِي أَخْرَجَهُ مِنَ الْجَمَلَةِ وَأَنَّهُ يَرِيدُ خُرَاسَانَ لِيَنْضَمَّ إِلَى الدُّنْيَا وَرِيَّةٍ . فَقَالَ لَهُ الْكَاتِبُ: نَاخِرَاسَانُكَ وَأَنَا ابْنِي لَكَ الْبَيْعِ وَأُقِيمُ لَكَ مَا نَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَقَامَ عِنْدَهُ وَبَنَى لَهُ الْبَيْعَ فَكَتَبَ زَادَهْرَمَزُ إِلَى الدُّنْيَا وَرِيَّةٍ يَسْتَدْعِي مِنْهُمْ رُئِيسًا يَقِيمُهُ فَكَتَبُوا إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الرِّيَاسَةَ إِلَّا فِي وَسْطِ الْمَلِكِ بِبَابِلَ فَسَأَلَ عَمَّنْ يَصْلَحُ لَذَلِكَ فَلَمْ يَكُنْ غَيْرُهُ فَنَظَرَ فِي الْأَمْرِ فَلَمَّا

انحلّ ومعناه حضرته الوفاة سألوه أن يجعل لهم رئيساً فقال : هذا مقلّاص قد عرفتم مكانه وأنا ارضاء وأنق بتدبيره لكم . فلما مضى زادهم رزّ أجمعوا على تقديم مقلّاص .

فصارت المانوية فرقتين المهرية والمقلّاصية

وخالف مقلّاص الجماعة إلى أشياء من الدين منها في الوصالات حتى قدم أبو هلال الديحوري من افریقیة وقد انتهت رئاسة المانوية اليه وذلك في أيام أبي جعفر المنصور فدعا المقالة إلى ترك ما رسمه لهم مقلّاص في الوصالات فاجابوه إلى ذلك . وظهر من المقالة في ذلك الوقت رجل يعرف ببزر ماهر واستعمال جماعة منهم وأحدث أشياء أخر ولم يزل أمرهم على ذلك إلى أن انتهت الرئاسة إلى أبي سعيد رجا فردّهم في الوصالات إلى رأي المهرية وهو الذي لم يزل الدين عليه في الوصالات ولم يزل حالهم على ذلك إلى أن ظهر في خلافة المأمون رجل منهم احسبه يزدا نبخت فخالف في الامور و أدري بهم ومالت اليه شزيمة منهم .

و مما نغمته المقالة على المهرية

أنهم زعموا أن خالد القسري حمل مهر اعلی بغلة وختمه بخاتم فضة وخلع عليه ثياب وشى . وكان رئيس المقالة في أيام المأمون والمعتصم أبو علي سعيد ثم خلفه بعد (١) كاتبه نصر بن هرمز السمرقندي وكانوا يرخصون لاهل المذهب والداخلين فيه أشياء محظورة في الدين وكانوا يخالطون السلاطين ويواكلونهم . وكان من رؤسائهم أبو الحسن الدمشقي . وقتل ماني في مملكة بهرام بن سابور ولما قتله صلبه نصفين النصف الواحد على باب والآخر على الباب الآخر (٢) من مدينة جند سابور ويسمى الموضعين المار الاعلى و المار الاسفل ويقال إنه كان في محبس سابور فلّمات سابور أخرجه بهرام ويقال بل مات في الحبس والصّلب لا شك فيه . وحكى بعض الناس أنه كان أحنف الرجلين وقيل الرجل اليمنى . و ماني ينتقص سائر الأنبياء في كتبه و يزري عليهم و يرميهم بالكذب و يزعم أن الشياطين استحوزت عليهم و تكلمت على آسنتهم بل يقول في مواضع من كتبه إنهم شياطين فأما عيسى المشهور عندنا و عند النصارى فيزعم أنه شيطان .

(١) مرحوم علامة فقيه محمد قزوینی در حاشیة نسخه خود از کتاب الفهرست ، که اکنون در کتابخانه

دانشکده ادبیات است ، بجای کلمه « بعد » « بعده » نوشته است .

(٢) طبع مصر : « باب آخر » .

قول المانوية في المعاد

قال ماني : إذا حضرت وفات الصديق أرسل اليه الإنسان القديم إلهًا نيرًا بصورة الحكيم الهادي و معه ثلاثة آلهة و معهم الرّكوة و اللباس و العصا و التاج و إكليل التّور و يأتي معهم البكر الشبيهة بنسمة ذلك الصديق و يظهر له شيطان الحرص و الشهوة و الشياطين فإذا رآهم الصديق استغاث بالآلهة التي على صورة الحكيم و الآلهة الثلاثة فيقربون منه فإذا رأتهم الشياطين و لت هاربة و أخذوا ذلك الصديق و البسوه التاج و الإكليل و اللباس و أعطوه الرّكوة بيده و عرجوا به في عمود السبح إلى فلك القمر و إلى الإنسان القديم و إلى النهضة أم الأحياء إلى ما كان عليه أولاً في جنان التور . ثم يبقى ذلك الجسد ملقى (١) فتجذب منه الشمس و القمر و الآلهة النيران القوي التي هي الماء و النار و النسيم فيرتفع إلى الشمس فيصير إلهًا و يقذف باقي جسده التي هي ظلمة كلّها إلى جهنم . فأما الإنسان المحارب القابل للدين و البرّ الحافظ لهما و للصديقين فإذا حضرت وفاته حضر أولئك الآلهة الذين ذكرتهم و حضرت الشياطين و استغاث و مات بما كان يعمل من البرّ و حفظ الدين و الصديقين فيخلصونه من الشياطين فلا يزال في العالم شبه الإنسان الذي يرى في منامه الأحوال و يغوص في الوحل و الطين فلا يزال كذلك إلى أن يتخلص نوره و روحه و يلحق بملحق الصديقين و يلبس لباسهم بعد المدة الطويلة من تردده . فأما الإنسان الأثيم المستعلى عليه الحرص و الشهوة فإذا حضرت وفاته حضرته الشياطين فأخذوه و عذبوه و أروه الأحوال فيحضر أولئك الآلهة و معهم ذلك اللباس فيظنّ الإنسان الأثيم أنّهم قد جاءوا لخلاصه و إنما حضروا لتوبيخه و تذكيره أفعاله و الزامه الحجّة في ترك إعانته الصديقين ثم لا يزال يتردد في العالم في العذاب إلى وقت العاقبة فيدحى به في جهنم . قال ماني :

فهذه ثلاث طرق يقسم فيه نسمات الناس أحدها إلى الجنان و هم الصديقون و الثاني إلى العالم و الأحوال و هم حفظة الدين و معينو (٢) الصديقين و الثالث إلى جهنم و هو الإنسان الأثيم .

كيف حال المعاد بعد فناء العالم و صفّة الجنة و الجحيم

قال : ثم إن الإنسان القديم يأتي من عالم الجدي و البشير من المشرق و البناء

الكبير من اليمن و روح الحياة من عالم المغرب فيقفون على البنيان العظيم الذي هو الجنة

(١) دراصل مطبوع : « يبقا ... ملقا » و تصحيح از طبع مصر و حاشية نسخة مرحوم قزويني است .

(٢) دراصل مطبوع : « معيني » و تصحيح از سياق عبارت و حاشية نسخة مرحوم قزويني و طبع مصر است .

الجديدة مطيفين بتلك الجحيم فينظرون اليها ثم يأتى الصديقون من الجنان الى ذلك الثور فيجلسون فيه ثم يتمجلون الى مجمع الآلهة فيقومون حول تلك الجحيم ثم ينظرون الى عملة الاثم يتقلبون ويترددون ويتضوون في تلك الجحيم وليست تلك الجحيم قادرة على الاضرار بالصديقين فاذا نظر أولئك الآثمون الى الصديقين يسئلونهم ويتضرعون اليهم فلا يجيبونهم الا بما لا منفعة لهم فيه من التوبيخ فيزداد الأثمة ندامة وهما وغما فهذه صورتهم ابد الأبد .

اسماء كتب مانى

لمانى سبعة كتب : أحدها فارسى " وستة سورى " ، بلغة سوريا ، فمن ذلك : كتاب سفر الاسرار ويحتوى على أبواب : باب ذكر الدّيسانيتين . باب شهادته يستأسف على الحبيب . باب شهادة ... على نفسه ليعقوب . باب ابن الأرملة ، وهو عند مانى المسيح المصلوب الذى صلبوه اليهود . باب شهادة عيسى على نفسه فى يهودا . باب ابتداء شهادة اليمين بعد غلبه . باب الأرواح السبع . باب القول فى الأرواح الاربع الزوال . باب الضحكة . باب شهادة آدم على عيسى . باب السقاط من الدين . باب قول الدّيسانيتين فى النفس والجسد . باب الرد على الدّيسانيتين فى نفس الحياة . باب الخنادق الثلاثة . باب حفظ العالم . باب الأيام الثلاثة . باب الأنبياء . باب القيامة . فهذا ما يحتوى عليه سفر الاسرار . كتاب سفر الجبابرة ويحتوى كتاب فرائض السّماعين . باب فرائض المجتبيين . كتاب الشا برقان ويحتوى على باب انحلال السّماعين . باب انحلال المجتبيين . باب انحلال الخطاة . كتاب سفر الاحياء ويحتوى كتاب فرقاطيا ويحتوى ...

اسماء الرسائل التى لمانى والائمة بعده

رسالة الاصلين . رسالة الكبراء . رسالة هند العظيمة . رسالة هيبى البر . رسالة قضاء العدل . رسالة كسكر . رسالة فتق العظيمة . رسالة أرمينية . رسالة اموليا الكافر . رسالة طيسفون فى الورقة . رسالة الكلمات العشر . رسالة المعلم فى الوصلات . رسالة وحن (١) فى خاتم الفم . رسالة خبر هات فى التعزية . رسالة خبر هات فى ... رسالة امهسم الطيسفونية . رسالة يحيى فى العطر . رسالة خبر هات فى ... رسالة طيسفون الى السّماعين . رسالة فافى . رسالة هدى الصغيرة . رسالة سيس ذات الوجهين . رسالة

(١) در طبع مصر : « رحمن » .

بابل الکبيرة . رسالة سيس و فتق في الصور . رسالة الجنة . رسالة سيس في الزمان .
 رسالة سعيوس في العشر . رسالة سيس في الزهون . رسالة التدبير . رسالة أبا التلميد .
 رسالة اربي الى الرها . رسالة أبا في الحب . رسالة ميسان في النهار . رسالة أبا في ...
 رسالة حرانا في الهول . رسالة أبا في ذكر الطيب . رسالة عبد يسوع في العصابات .
 رسالة حرانا في الوصالات . رسالة شایل وسكنی . رسالة أبي في الزكوات . رسالة
 حدانا في الحمامة . رسالة أفقورنا في الزمان . رسالة نركو في الزمان . رسالة سهراب
 في العشر . رسالة الكرح والعرا . رسالة سهراب في الفرس . رسالة ابراحيا . رسالة
 أبي يسهام المهندس . رسالة ابراحيا الكافر . رسالة المعمودية . رسالة يحيى في الدراهم .
 رسالة افعد في الاشارة الاربعة و بعد ذلك رسالة افعد في السعد الاول . رسالة سو
 في ذكر الوسائد . رسالة يوحنا في تدبير الصدقة . رسالة السماعيلين في الصوم والنذر . رسالة
 السماعيلين في النار الكبرى . رسالة الاهواز في ذكر الملك . رسالة السماعيلين في تعبير
 يزدا نبخت . رسالة مينق الفارسية الاولى . رسالة مينق الثانية . رسالة العشر والصدقات . رسالة
 اردشير و مينق . رسالة سليم وعنصر ا . رسالة حطا . رسالة خبرهات في الملك . رسالة
 ابراحيا في الأصحاء (۱) والمرضى . رسالة اردد في الدواب . رسالة اجا في الخفاف . رسالة
 الحملان النيرة . رسالة مانا في التصليب . رسالة مهر السماع . رسالة فيروز وراسين .
 رسالة عبدبال في سفر الاسرار . رسالة سمعون و رمين . رسالة عبدبال في الكسوة .

قطعة من اخبار المنانية و تنقلهم في البلدان و اخبار رؤسائهم

أول من دخل بلاد ماورالنهر من غير السمنية من الأديان : المنانية و كان السبب
 فيه أن ماني لما قتله كسرى و صلبه و حرّم على أهل مملكته الجدل في الدين جعل
 يقتل أصحاب ماني في أي موضع وجدهم فلم يزالوا يهربون منه الى أن عبروا نهر
 بلخ و دخلوا في مملكة خان فكانوا عنده و خان بلسانهم لقب يلقّبون به ملوك الترك
 فلمّا نزل المنانية بماوراءالنهر (۲) الى أن انتشر أمر الفرس وقوى أمر العرب فعادوا الى
 هذه البلاد . وسيّما في فتنة الفرس وفي أيام ملوك بني أمية فإنّ خالد بن عبد الله القسري

(۱) در اصل مطبوع : « اصحى » . (۲) مرحوم علامه فقيد محمد قزوینی ، در حاشیه نسخه

خود ، که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات است ، در اینجا « بقوا هناك » افزوده است .

كان يعنوا^(١) بهم إلا أن الرياسة ما كانت تعقد إلا ببابل في هذه الديار. ثم يمضى الرئيس إلى حيث يأمن من البلاد. و آخر ما انجلوا في أيام المقتدر فإنهم لحقوا بخراسان خوفا على نفوسهم ومن تبقى منهم ستر أمره وتنقل في هذه البلاد. و كان اجتمع منهم بسمرقند نحو خمس مائة رجل فاشتهر أمرهم و أراد صاحب خراسان قتلهم فأرسل اليه ملك الصين، و احسبه صاحب التغرغز، يقول: إن في بلادى من المسلمين أضعاف من في بلادك من أهل دينى و يحلف له إن قتل واحدا منهم قتل الجماعة به و أخرج المساجد و ترك الارصاد على المسلمين في سائر البلاد فقتلهم فكف عنهم صاحب خراسان و أخذ منهم الجزية. و قد قتلوا في المواضع الإسلامية. فأما مدينة السلام فكنت اعرف عنهم في أيام معز الدولة نحو ثلثمائة و أما في وقتنا هذا فليس بالحضرة منهم خمسة أنفس. و هؤلاء القوم يسمون أجارى و هم برستاق سمرقند والصغد و خاصة بنونكت.

اسماء و ذكر رؤساء المنانية في دولة بنى العباس و قبل ذلك

كان^(٢) الجعد بن درهم الذى ينسب اليه مروان بن محمد فيقال مروان الجعدى و كان مؤدبا له و لولده فأدخله في الزندقة و قتل الجعد هشام بن عبد الملك في خلافته بعد أن أطل حبس في يد خالد بن عبد الله القسرى فيقال إن آل الجعد رفعوا قصة إلى هشام يشكون ضعفهم و طول حبس الجعد فقال هشام أهو حى بعد؟ و كتب إلى خالد في قتله فقتله يوم أضحي وجعله بدلامن الأضحى بعد أن قال ذلك على المنبر بأمر هشام فإنه كان يرمى، اعنى خالدا، بالزندقة و كانت أمه نصرانية و كان مروان الجعدى زنديقا.

ومن رؤسائهم المتكلمين الذين يظهرون الاسلام و يبطنون الزندقة ابن طالوت. ابو شاكر. ابن اخى ابي شاكر. ابن الاعدى الحريرى. نعمان بن ابي العوجا. صالح بن عبد القدوس و لهؤلاء كتب مصنف في نصرة الاثنين و مذاهب أهلها و قد نقضوا كتباً كثيرة صنفها المتكلمون في ذلك. و من الشعراء: بشار بن برد. اسحق بن خلف. ابن سنان. سلم الخاسر. على بن الخليل. على بن ثابت. و ممن تشهر اخيرا ابو عيسى الوارق و ابو العباسى الناشى و الجبهانى^(٣) محمد بن احمد.

(١) ظ. «يعنى» (مطابق طبع معبر) درست ميباشد. (٢) مرحوم علامة فقيد محمد قزوینی در نسخه خود بعد از کلمه کان «ظ. منهم» افزوده است. (٣) مرحوم علامة فقيد محمد قزوینی در حاشیه نسخه خود نوشته است: «ظ. الجبهانى».

ذكر من كان يرمى بالزندقة من الملوك و الرؤساء

قيل إن البرامكة بأسرها إلا محمد بن خالد بن برمك كانت زنادقة وقيل في الفضل و أخيه الحسن مثل ذلك و كان محمد بن عبيد الله ، كاتب المهدي ، زنديقاً واعترف بذلك فقتله المهدي . قرأت بخط بعض أهل المذهب أن **المأمون** كان منهم وكذب في ذلك وقيل كان محمد بن عبد الملك الزيات زنديقاً .

ومن رؤسائهم في المذهب في الدولة العباسية

ابو يحيى الرئيس . ابو علي سعيد . ابو علي رجا . يزدان بخت وهو الذي احضره **المأمون** من الرى بعد أن آمنه فقطعه المتكلمون فقال له **المأمون** : أسلم يا يزدان بخت فلو لا ما اعطيناك إياه من الأمان لكان لنا ولك شأن . فقال له **يزدان بخت** نصيحتك يا أمير المؤمنين مسموعة وقولك مقبول ولكنك ممن لا يجبر الناس على ترك مذاهبهم . فقال **المأمون** آجل و كان أنزله بتاحية المحرم و و كبل به حفظة خوفا عليه من الغوغاء و كان فصيحاً لساناً .

و من رؤسائهم في وقتنا هذا

انتقلت الرياسة إلى سمرقند وصاروا يعقدونها ثم بعد أن كانت لا تتم إلا ببابل و صاحبهم ثم في وقتنا هذا .

الديصانية

إنما سُمي صاحبهم **بديصان** باسم نهر ولد عليه وهو قبل هاني والمذهبان قريب بعضهما من بعض و إنما بينهما خلف في اختلاط النور بالظلمة ...
وأصحاب **ابن ديصان** بنو أحيى البطائح كانوا قديماً وبالصين وخراسان أمم منهم متفرقون لا يعرف لهم مجمع ولابيعة . والمنائية كثير جداً .

المرقونية

أصحاب **مرقيون** وهم قبل الديصانية وهم طائفة من التصاري اقرب من المنائية والديصانية و زعمت المرقونية أن الأصلين القديمين النور والظلمة و أن هاهنا كونا ثالثاً مزجها وخالطها ... وهم يتسترون بالنصرانية وهم بخراسان كثير و أمرهم ظاهر كظهور أمر المنائية .

ص ٣٣٨ (طبع مصر ص ٤٧٨) :

الماريين والدشتيين

وصاحبهم ماري الاسقف ويرون مذاهب الثنوية ولا يحرمون الذبائح .

ص ١٧ (طبع مصر ص ٢٦) :

الكلام على القلم المناني

الخط المناني مستخرج من الفارسي والسورباني استخرج دمانى كما أن المذهب
مر كّب من المجوسية والنصرانية وحروفه زائدة على حروف العربية وبهذا القلم يكتبون
أناجيلهم وكتب شرائعهم وأهل ماوراء النهر وسمرقند بهذا القلم يكتبون كتب الدين
ويسمى ثمّ قلم الدين وللمرقيون قلم يختصون به أخبرني الثقة أنّه رآه قال ويشبه
المناني إلا أنّه غيره وهذه أحرف المناني .

درك بـ لاج كـ ارج و لـ بـ لـ بـ ماره و

لـ كـ زـ مـ لـ و عـ و هـ هـ سـ رـ عـ مـ حـ عـ مـ حـ

ولهم صورة والحروف تختلف منها إنهم يكتبون

الصادك والممرى والحاك والكاف كـ والناك

لـ هـ والها هـ
مـ هـ حـ و

ص ٢٥٨ (طبع مصر ص ٣٦١) [در « أخبار الكندي » در قسمت « كتبه الفلكيات »] .

كتاب رسالته في الرد على المنانية في العشر مسائل في موضوعات الفلك (١) .

ص ٢٥٩ (طبع مصر ص ٣٦٢) [ايضاً در « أخبار الكندي » در قسمت « كتبه الجدليات »] :

(١) شايد اين رساله با « كتاب رسالته في الرد على المنانية » كه بعداً ذكرش خواهد آمد يكي باشد .

کتاب رسالتیه فی الرد علی المناهیة. کتاب رسالتیه فی الرد علی الثنویة.
 ص ۳۵۵ (طبع مصر ص ۴۹۰-۴۹۱) [در قسمت «مذاهب آهل الصین وشیء من أخبارهم»]:
 ما حکاه لی الراهب النجرانی الوارد من بلد الصین فی سنة سبع و سبعین و ثلثمائة ...
 و سألت الراهب عن المذهب فقال آ کثرهم ثنویة و سمنیة ...
 ص ۳۵۶ (طبع مصر ۴۹۳):

فأما مذهب الملك و اکابر الناس فثنویة و سمنیة.

اختلاف قراآت

یا

نسخه بدلہای قسمتی کہ درباره مانئ و مانویان از الفهرست نقل شده است (۱)
 ص ۱۴۹ س ۱۶، (بجای فتق) L. : «فتق» V. : «فق» . (بجای برزام) H.
 «بردزام» L. : «برزام» V. : «رزام» . (بجای الحسکانیة) H.C. : «الحسکانیہ» L.
 «الحسرکانیہ» V. : «الخسرکانیہ» .
 ص ۱۵۰ س ۱، (بجای میس) H.C. : «میس» . (بجای مرمریم) C. : «مریم» .
 (بجای وقیل) V. : «ویقال» . (بجای اسقف) L.H.C. : «اسعف» . س ۲، (بجای
 قنی) H.C. : «فهی» L. : «متی» V. : «می» . (بجای العربان) C. : «والعربان» .
 H. : «والعرباب» L. : «والعربات» V. : «والعرباب» و بعقیده فلیشر Fleischer
 «اسعف فهی و العربان» را باید «اسقف قنی و العربان» خوانند. (بجای
 حوحی) L. : «جرجی» V. : «حرحی» V.L. : «و با کسایا» را ندارد. (بجای
 احنف) C. : «اخیف» . (بجای الرجل) C. : «الرجال» . س ۳، (بجای ینزل)
 V.L. : «یقول» . س ۴، (بجای طیسفون) H.C. : «طیسقون» . (بجای فتق) L.
 «فتق» V. : «فق» . (بجای يحضر کما) H. : «محضر کما» . س ۵، (بجای فتق) .

(۱) در این کتاب، چنانکہ قبلاً ذکر شد، از الفهرست طبع لیمزیک استفاده شده است و فلوگل
 ناشر کتاب مزبور، در صفحه سوم آن، (پس از مقدمه کہ ۲۲ صفحه است و با ارقام معروف برومی
 مرقوم) از نسخ اساس طبع و علائم اختصاری کہ برای آنها قراردادہ است سخن میگوید. علائم مذکورہ
 برای نمایاندن نسخه بدلہا در اینجا نیز بکار رفته است.

L. : « فُنُق » . (بجای تأکل) V.H. : « باکل » . L. : « ماکل » . (بجای تشرب)
 V.H. : « یشرب » . س ۶ ، (بجای تنکح) H. : « ینکح » . L. : « نکح » .
 (بجای تکرّر) H. : « مکرر » . L. : « فکرر » . V. : « و کرر » . (بجای فُنُق) L. :
 « فُنُق » . س ۷ ، (بجای دستمیان) C. : « دستمیان » . H. : « دستمان » . L. :
 « دسیمان » . (بجای بالمغتسله) L. : « بالمعسله » . V. : « بالمغسله » . (بجای والبطائح)
 L. : « والمطائح » . س ۱۰ ، (بجای فیصعد) H. : « فتصعد » . (بجای یرد) V. :
 « یرده » . (بجای اباه) H. : « اتاه » . س ۱۲ ، (بجای اثنتا عشرة) H.C. : « اثنا عشر » . (بجای
 جنان) H. : « حیان » . L. : « حنان » . س ۱۳ ، (بجای التّوم) V. : « الثوم » .
 س ۱۴ ، (بجای اعتزل) L. : « اعزل » . س ۱۵ ، (بجای یان) C. : « تان » . L.H. :
 « بان » . (بجای تظهر) H. : « یتظهر » . L. : « یتظهر » . V. : « یتظهر » . (بجای فُقَالَ) V. :
 « فُقَالَ له » . س ۱۶ ، (بجای فتنادی) H. : « فنادی » . V. : « فینادی » . س ۱۸ ، (بجای
 واختارك) H. : « اخبارك » . (بجای لرسالته) L. : « اذسالته » . س ۱۹ ، (بجای
 تدعو) V.H. : « یدعوا » . (بجای و تحتمل) V.L.H. : « و یحتمل » . س ۲۰ ،
 (بجای المانویّة) L.H.C. : « المانویّة » . (بجای اردشیر) V.H. : « اردشیر » .
 س ۲۲ ، (بجای زکوا) C. : « رکوا » . H. : « دکوا » . V. : « ذکوا » . س ۲۳ ، (بجای
 الغالوس) C. : « الغالوش » . H. : « العالوس » . L. : « المعالوس » . V. : « المغالوس » .
 س ۲۴ ، (بجای ططوش) C. : « ططوش » . V.L. : « ططسون » . (بجای انطونیانوس)
 L. : « انطوسارس » . V. : « انطوسارس » .

ص ۱۵۱ س ۲ ، (بجای الفارقلیط) L. : « البارقلیط » . V. : « المارقلیط » . س ۳ ،
 C. : « کتب » راندارد . س ۴ ، (بجای وجّول) V.H. : « وحوّل » . س ۵ ، V.L. :
 « اخا-فیروز » راندارد . س ۷ ، C. : کلمه « علی » راندارد . س ۸ ، (بجای یعزّز) V. : « یعزا » .
 س ۱۰ ، (بجای فی) L. : « من » . V.L. : کلمه « ناحیه » راندارد س ۱۱ ، V.L. :
 « تبارک و » راندارد . س ۱۲ ، (بجای و بناء العالم والحروب) V.L. : « ربنا الجبروت » .
 س ۱۵ ، (بجای والغیب) V.L. : « والغیث » . C. : « روحانیّة » راندارد . س ۱۶ ، (بجای
 والمروّة) H.C. : « والمودّة » . V.L. : « ازلیان » راندارد . س ۱۷ ، (بجای والغیب)

V.L. : « والفیث » . س ۱۸ ، (بجای والکون) C. : « فالکون » . (بجای خمسة)
H. : « خمس » . س ۱۹ ، (بجای الصّباب) L. : « الصعاب » V. : « الصفات » . (بجای
والسموم) V. : « والتسیم » . (بجای الکون) V.L. : « الثّور » . س ۲۰ ، (بجای حاجز)
V. : « حائز » . (بجای یمنته) L. : « یمینه » . س ۲۱ ، (بجای نهاییه) V.L. : « بهاء » . س ۲۲ ،
(بجای عناصره) V.L. : « عناصر » . (بجای ازلیّه) L. : « بازلیّه » V. : « نازلیه » . س ۲۴ ،
V.L. : « أربع » را ندارد و بعد از کلمه « دواب » « اربعة » دارد V.L. : « هذا » را ندارد .
ص ۱۵۲ س ۱ ، (بجای واسترط) V. : « واشترط » . (بجای ومّر) V. : « وحرّ » و H.
این کلمه را ندارد . س ۲ ، V.L.H. : « الثّور » را ندارد . س ۳ ، (بجای بعض) L. : « بعضه » .
س ۶ ، (بجای لقهره) H.C. : « القهرة » . (بجای اولمک) C. : « اولاتلك » . س ۷ ، (بجای
فاولد) V. : « فاوار » . (بجای بروج) C. : « بروج » H. : « تزوج » L. : « بروج » .
(بجای یمنته) C. : « ثمانية » L.H. : « ممتنه » . (بجای عالمیه) C. : « عالمیه » . (بجای
وبعناصره) C. : « وبعناصره » . (بجای الاثنی عشر) H. : « الاثنا عشرة » . س ۸ ،
V.L. : کلمه « القديم » را ندارد . C. : کلمه « الظلمة » را ندارد . س ۹ ، (بجای واتخذهم)
V.L. : « واعدّهم » س ۱۰ ، (بجای بالنورالمسبغ) C. : « بالنورالمشیع » H. : « بالنور
المشیع » L. : « بالنصرالمسبع » V. : « بالنصرالمسبغ » . (بجای بالماءذی) Codd. : « بالمادی » .
(بجای الهباء) L.H.C. : « الهیاء » V. : « الها » . س ۱۱ ، (بجای کالمجن) L.H.C. :
« کالمجن » V. : « کالمجن » . (بجای والسنان) H. : « والسناد » V. : « والسان » .
س ۱۲ ، (بجای الحربی) C. : « الحرلی » H. : « الحریمی » V. : « الحری » .
س ۱۳ ، (بجای جنّة) C. : « جبة » H. : « حمه » . س ۱۴ ، (بجای فاقتتلوا) C.
« فاقتلوا » H. : « فاقتلوا » . س ۱۵ ، (بجای واستنقذه) C. : « واستنقذه » . س ۱۶ ،
(بجای حبیب) L. : « حدب » V. : « حدیث » . (بجای وخلص) H.C. : « وتخلص »
L. : « ووجلس » V. : « وجلس » . س ۱۷ ، (بجای الجهنّمات) V. : « الجهات » . (بجای البهجة)
H. : « البهيجة » L. : « المهمجة » . س ۱۸ ، (بجای طعنناالی) H.C. : « طعنناالی » L. : « ظغفافی »
V. : « طعما فی » . (بجای غور) V.L. : « عورا » . (بجای تلك) Codd. : « ذلك » .

(بجای و ابصر) V.L. : «وابصر» . س ۱۹ ، (بجای والزجریون) L.H. : «والرحریون»
 V. : «والحریون» و C. از «والرحریون» تا «المظلّمة» را ندارد . س ۲۱ ، (بجای
 ابلیس) V.L. : «الانسان» . (بجای بالانسان) V.L. : «بابلیس» . س ۲۲ ، (بجای
 فما) L.H.C. : «بما» . س ۲۳ ، (بجای والترویج) V. : «والترویج» . س ۲۴ ،
 (بجای والاذاء) V.L.H. : «والادواء» . (بجای فما) L.H.C. : «بما» .

ص ۱۵۳ ، س ۲ ، (بجای و اشباه) C. : «و غیر» . (بجای والحسن) V. :
 «والحسن» . س ۳ ، (بجای الدرن) C. : «الدرد» . س ۵ ، (بجای والتعویر) H. :
 «والمعیر» . L. : «والثوب» . V. : «والشرر» . V.L. : «فمنها هذا الماء» را ندارد .
 س ۶ ، (بجای والتخنیق) H. : «والمحمق» . V. : «المحمق» . س ۷ ، (بجای بالاجناس
 الخمسة) V.L.H. : «بالاجناس» س ۸ ، (بجای غورالعمق) L. : «غورالقمر» . V. :
 «عون القمر» . (بجای تزید) V.C. : «یزید» . L.H. : «یزید» . س ۹ ، (بجای
 الحریبة) L. : «الحدسه» . V. : «الحدیثة» . س ۱۱ ، (بجای و بنائه) V.C. :
 «و ثباته» . H. : «وساه» . س ۱۲ ، (بجای لتخلص) C. : «لیخلص» . H. : «لتخلص» . V.L. :
 «لمحاص» . (بجای وثمانی) C. : «وثمان» . س ۱۳ ، (بجای لکل) H.C. : «الکل» .
 س ۱۴ ، (بجای واسعة کل) V. : «واسعة لکل» . س ۱۵ ، (بجای فی) V.L. : «علی» .
 س ۱۶ ، (بجای عتبات) V.L. : «ساعات» . (بجای واحدة) Codd. : «واحد» .
 H. : «وفی کل سكة» را ندارد . (بجای اثنی) V.L.H. : «اثنا» . س ۲۱ ، (بجای
 الحرّ) V.L. : «الجن» . (بجای الذی) H.C. : «التي» . س ۲۲ ، (بجای السبح)
 C. : «الصبح» . L. : «الشبح» . V. : «السمح» . س ۲۳ ، (بجای فیدفع) V. :
 «فترفع» . (بجای تدفع) H. : «یدفع» . V. : «ترفع» . (بجای التسبیح) L. :
 «الشبح» . V. : «السمح» . س ۲۴ ، (بجای فیسیر) L. : «فسیر» . V. : «فتسیر» .
 ص ۱۵۴ س ۱ ، (بجای منعقد) V.L. : «فتعقد» . (بجای تقدر) V.H. : «یقدر» .
 H.C. : «فعند ذلك» را ندارد . (بجای یرتفع) C. : «تربیع» . H. : «برمع» .
 س ۲ ، (بجای لحمل) L. : «بحمل» . V. : «بحمل» . (بجای فیختلط) C. :

« فيخلط » V. L. H. : « فتختلط » . س ۳ ، (بجای و تفور) C. : « و بعورر » H. :
 « و بعورر » V. : « و يفور » . (بجای فتضطرم) V. H. C. : « فيضطرم » . (بجای
 يتحلل) H. C. : « ينحل » . س ۵ ، (بجای فاذا) C. : « فلما اذا » . س ۶ ، (بجای
 فيزجرها) C. : « فيزجرها » H. : « فنوحرها » L. : « فرجزها » V. : « فرجزها » .
 (بجای فترجع) L. H. C. : « فيرجع » . س ۷ ، (بجای قبرقد) V. : « فرقد » .
 (بجای بسد) C. : « يشد » . (بجای فيردمها) V. : « فردمها » . س ۸ ، V. L. :
 (و اذاها) را ندارد . (بجای وزعمت) V. : « وزحمت » . (بجای الماسية) V. L. :
 « الملسية » . س ۱۱ ، (بجای الاراكنة) C. : « الار كنة » . س ۱۳ ، (بجای حواء)
 C. : « حواء » . (بجای رأى) V. : « رأت » . س ۱۴ ، (بجای و طيبه) C. : « و
 طينة » H. : « و طنه » L. : « و طيبه » . (بجای استلبه) L. H. C. : « استله » .
 س ۱۶ ، (بجای و يوضح) L. : « فيوضح » . س ۱۷ ، بعد از « الار كونين » در V. :
 « الشهوة والحرص » و در L. : « والحرص » دارد . (بجای فحبسوهم) V. : « فحبسوهما »
 (بجای واستنقذوا) C. : « واستبدروا » H. : « واستمدروا » . س ۱۹ ، (بجای يدنوا)
 C. : « يردنا » V. L. H. : « يدنوا » . س ۲۰ ، (بجای بالشيق) V. H. : « بالشيق » .
 س ۲۳ ، (بجای تسمى) H. : « يسمى » V. : « فسمى » . (بجای ابنة) ، در اينجا و
 بعد از آن ، L. H. C. : « ابنت » .

ص ۱۵۵ س ۱ ، (بجای جاز) H. : « حار » V. L. : « صار » . س ۳ ، (بجای
 فرياد) L. H. C. : « ورناد » . (بجای برفرياد) H. C. : « بربرنار » L. : « برفرياد » .
 س ۴ ، (بجای ممن) L. : « مم » V. : « نم » . س ۶ ، (بجای فشكا) V. : « فاشتمكي » .
 س ۷ ، (بجای فدمغه) L. : « فدفعه » V. : « فقذفه » . س ۹ ، (بجای رطانة) C. :
 « رطان » V. L. : « بطلان » . (بجای لتسحر) C. : « ليسحر » H. : « لتسحر » .
 (بجای و تصدت) C. : « و تصدر » . (بجای الشجر) V. L. H. : « الشجر » س ۱۱ ،
 V. L. : « و اعتل » را ندارد . س ۱۲ ، (بجای فاخذة) C. : « واخذة » H. : « واحدة » .
 س ۱۳ ، (بجای فانفذ) H. C. : « فانفذ » . (بجای و يباعدوها) V. H. C. : « و »

تباعدها « L. : « و ماعدو آمر » . س ۱۴ ، (بجای دائرات) V.L. : « دوائر » .
 س ۱۵ ، (بجای و تنجی) V.L.H. : « و سحی » . س ۱۶ ، V. : « له » را ندارد .
 (بجای واحدا) V. L. H. : « واحد » . س ۱۷ ، (بجای البهاء) H.C. : « اليها » .
 (بجای الی آدم) V. : « آدم » . س ۱۸ ، (بجای یغدی) C. : « تعدی » . س ۱۹
 (بجای شائل) C. : « شایل » H. : « شائل » . س ۲۰ ، (بجای الی آدم) H. : « لادم » .
 س ۲۱ ، (بجای رآه) V. L. : « راها » . (بجای شائل) C. : « شایل » H. : « شائل » .
 (بجای و عدله) C. : « و عدله » . (بجای منطلق) C. : « منطلق » V.H. : « ينطلق »
 L. : « منطلق » . س ۲۲ ، (بجای نور) H.C. : « نور » . (بجای و اقام ثم) V. :
 « فاقام » . س ۲۳ ، (بجای شائل) C. : « شایل » H. : « شائل » L. : « شائل » .
 (بجای و روفر باد) C. : « و روفر بار » H. : « و روفر بار » L. : « و روفر باد » V. :
 « و روم باد » . (بجای و بر فر باد) C. : « و بر فوسار » H. : « و بر فر بار » L. :
 « و بوفر ناد » V. : « و بر باد » . (بجای دب روا) C. : « دب روا » H. : « دب روا » .
 (بجای بالصدیقوت) C. : « بالصدیقون » . (بجای نحو) V.H.C. : « نحن » .

ص ۱۵۶ س ۱ ، (بجای ازلیین) V. : « ازلیتین » . س ۳ ، (بجای والغیب) L. :
 « والعیب » V. : « والغیث » . س ۴ ، (بجای بهجة) C. : « و بهجة » . س ۵ ،
 (بجای یشرق) V.L.H. : « یسرق » . س ۷ ، (بجای وطیبا طیبا) H.C. : « وطینا
 طینا » V.L. : « طیبا طیبا » . (بجای و ابوابات ابوابات) L. : « و ابواما ابواما » .
 س ۹ ، (بجای و ازهر) C. : « و ازهر » . (بجای و ظلالا ظلالا) L.H. : « و ظلا ظلا »
 V. : « و طلا طلا » . س ۱۱ ، H. : « قال » را ندارد . س ۱۲ (بجای العاملون) C. :
 « العایمون » H. : « العامون » . س ۱۴ ، (بجای اعماق) L. : « اغماق » . (بجای
 و اغوار) L. : « و اغوار » . (بجای و غیاض) C. : « و عیاض » H. : « و عاص » .
 س ۱۵ ، (بجای متشعبة) H.C. : « منشعبة » L. (؟) V. : « متشعثة » . (بجای
 حرشات) C. : « حرشاش » V. : « حرسات » . بجای « وینایع » ناشر کتاب
 « وینبع » را ترجیح میدهد . (بجای و من ردم) C. : « من ردم » . س ۱۶ ، (بجای

من بلاد) V. : « و من بلاد » . (بجای ارفع) V. : « ارفع » . س ۱۷ ، (بجای حمة)
 L. : « خمسة » V. : « حمسة » . (بجای غور) V. L. : « غور » . س ۱۸ ، (بجای
 الزفيه تراب و عناصر) C. : « الوفية دباب و عياض » H. : « الوفیه دباب و عناصر »
 L. : « الوفیه و براب و عناصر » V. : « الوفیه و تراب و عناصر » . (بجای و عناصر)
 H. C. : « و عياض » (بجای الريح) H. : « الدلج » . (بجای و عناصر) C. : « و عياض »
 L. H. : « و عناصر » . س ۱۹ ، (بجای تملكك) L. : « لتيك » V. : « ليمتك » . (بجای
 و تملك) : « و بملكك » L. : « و ممسك » V. : « و بيتك » . س ۲۱ ، (بجای
 للانسان) H. C. : « الانسان » H. : كلمة « ان » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای اذية) H.
 « اذيه » L. : « اذيه » . س ۲۴ ، (بجای والسحر) V. L. : « و الشجر » . (بجای والرياء)
 C. : « والزنا » L. : « والربا » V. : « والقراب » . س ۲۵ ، H. : « كان » را ندارد .
 ص ۱۵۷ س ۱ ، (بجای يقنعه) H. C. : « يدفعه » . (بجای و يكون) L.
 « و تكون » . س ۴ ، (بجای السقاعين) V. L. : « السامعين » . (بجای خواتيم) L. : « خواتيم » .
 س ۵ ، V. L. : « ابدأ » را ندارد . (بجای الاربع) H. C. : « الاربعة » . س ۱۳ ، (بجای
 فيمسح) L. : « فيتمسح » . س ۱۴ ، (بجای يسجد) V. : « ليسجد » . بعد از « سجوده »
 C. : « هذا الكلام (الكلام ۱) » را دارد . (بجای مبارك) V. L. : « تبارك » . س ۱۵ ،
 (بجای و مسبح) L. : « و يسبح » V. : « و سمح » . س ۱۷ ، (بجای الحياء) H.
 « الحياء » . س ۱۸ ، (بجای اسجد واسبح) V. : « اسجدوا وسبح » . س ۱۹ ، (بجای
 و عالموك) V. C. : « و عالمون » . س ۲۱ ، (بجای و حياة و بر) H. : « و حيوة
 و بر » L. : « و حنو و بر » V. : « و حنو و سر » . (بجای للآلهة) C. : « للاله » .
 (بجای و للملائكة) Codd. : « و الملائكة » . س ۲۲ ، (بجای و للانوار) L. H.
 « للانوار » . V. : « والانوار » . H. C. : « و للجنود كلهم » را ندارد . س ۲۳ ،
 (بجای الكبراء) C. : « الاكبر » H. : « المكبرا » . (بجای وللآلهة) C. : « الهه »
 L. : « و الالهة » .

ص ۱۵۸ س ۴ ، (بجای المغرب) V. L. : « العتمة » . (بجای غروب) V. L.
 « المغرب » . V. L. : از « الشمس » (س ۴) تا « المغرب » (س ۵) را ندارد . س ۶ ،

(بجای البشیر) L: « السمر » V. : « السفر » (بجای یصام) H. : « بصيام » . س ۷ ، V. L. :
 از « بصام یومین » تا « اهل الهلال » را ندارد . س ۹ ، V. L. : « حینئذ »
 را ندارد . س ۱۰ ، (بجای المنائیة) H C : « المائیة » . (بجای اوجب)
 C. : « وجب » . س ۱۱ ، (بجای المانویة) V. : « المانویة » . س ۱۳ ، (بجای عن)
 V. : « بعد » . س ۱۴ ، (بجای بالديناورية) C : « بالدماورية » H : « بالدماورية »
 L. : « بالدماورية » . س ۱۵ ، (بجای تتم) Codd. : « يتم » . س ۱۷ ، (بجای افقت)
 V. : « اقتضت » . (بجای فی ولاية) V. L. : « وفي ولاية » . س ۱۸ ، (بجای القسری)
 C. : « القسری » H. : « العسری » . V. L. : « العراق » را ندارد . (بجای وانضم)
 V. : « فانضم » . (بجای زاد هرمرز) H. : « زاد هرمرز » L. : « زادهمر » V. :
 « زاد مهر » . س ۱۹ ، (بجای له) H. C. : « فی » . (بجای دنیا عریضة) L. H. C. :
 « دما عریضه » V. : « دیناً عریضه » . س ۲۳ ، (بجای ابني) H. C. : « ابن » L. :
 « ابني ابی » . (بجای البیع) C. : « التبیع » . (بجای زادهرمرز) H. : « باد هرمرز » L. :
 « زاد مهر » V. : « ادمهر » .

ص ۱۵۹ س ۱ ، (بجای انحل) H : « انحل » V. L. : « ارتحل » . (بجای
 سألوه) V. : « یسألوه » . (بجای فقال) V. : « فقال لهم » . س ۲ ، (بجای واثق)
 C. : « وابق » H. : « وابق » . (بجای زادهرمرز) H : « زادهرمرز » L. : « زادهرمرز »
 V. : « زادهرم » . س ۳ ، (بجای المانویة) L. : « المانویة » . (بجای والمقلاصية)
 L. H. : « والمقلاصة » . س ۵ ، (بجای الديحوری) V. L. : « الدعودی » . (بجای
 المانویة) L. : « المانویة » . س ۶ ، (بجای وظهر) V. : « فظهر » . (بجای من) C. :
 « فی » . س ۷ ، V. L. : از « فی ذلك الوقت » تا « الی ان ظهر » (اول س ۱۰) را ندارد .
 (بجای بیزرمهر) H. C. : « بیزرمهر » . (بجای واستمال) Codd. : « واشتمال » .
 س ۱۰ ، (بجای یزدانبخت) C : « بردانبخت » H. : « بردانبخت » L. : « بن ادسحت »
 V. : « ابن ادسحب » . (بجای فخالف) C. : « مخالف » H : « وخالف » . (بجای وادری
 بهم) H. : « وادری » L. : « وارد مهم » V. : این عبارت را ندارد . س ۱۲ ، (بجای
 ومانقمته) C. : « و ما فعلته » . س ۱۳ ، (بجای القسری) C. : « القسری » . (بجای

مهر (V. : « حمهرا » . س ۱۴ ، (بجای سعید) V. : « سعد » . (بجای ثم) L. :
 « بن » V. : « بن » . (بجای خلفه) V. : « حلفه » . س ۱۵ ، (بجای هرمزد)
 C. : « هرمز » L. H. : « هرمرد » . س ۱۶ ، (بجای یخالطون) C. : « یخالصون » .
 س ۱۸ ، (بجای الباب) L. H. C. : « باب » . (بجای الماز - والماز) V. : « المان -
 والمان » . س ۲۰ ، (بجای والصلب) V. : « و اما الصلب » . (بجای لا) V. : « فلا »
 (بجای بعض) V. L. : « عن بعض » . (بجای الرجلین) V. : « الرجل » . س ۲۱ ،
 (بجای ینتقص) C. : « ینتقض » H. : « ینقص » L. : « ینقص » . س ۲۲ ، L. H. C. :
 « یزعم » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای فیزعم) L. : « فزعم » V. : « فزم » . V. :
 پس از کلمه « شیطان » عبارات ذیل را دارد :

وحاشاهُ ثم حاشاهُ من تسمية الشيطان الى عيسى النبی علیه السلام والحال ان الشيطان
 كافر بالله و مخلد في النار كذلك ان ماني شيطان الاخ ويكفر بسبب اسناد الشيطان الى
 عيسى النبی علیه السلام وجميع الانبياء من طرف الله معصومون من هذه اللغويات ومسلمون
 فمن انكر هذا القول الصحيح فقد تری بعد موته في الآخرة ما يقولون بافواههم ما ليس
 في قلوبهم الايمان والحاصل ان الماني مطرود من رحمة الله كمطرود الشيطان من الجنة
 و ملعون فلتكن لعنة الله على الكاذبين في حق الانبياء .

ص ۱۶۰ س ۲ ، (بجای آلهای نیرا) C. : « الهأ » H. : « الهامرا » L. : « الممر »
 V. : « المنیر » . (بجای بصورة) L. : « الصورة » . س ۳ ، (بجای الركوة) C. :
 « الزكوة » V. : « الركوبة » . س ۴ ، (بجای البكر) L. : « النكر » . (بجای
 الشبهة) C. : « الشبيه » . (بجای بنسمة) C. : « ينسمه » H. : « بنسمه » L. : « بنسمه »
 V. : « بنسبه » . س ۵ ، (بجای فيقربون) H. : « مقربون » . س ۶ ، (بجای ولت هاربة)
 V. : « ولوا هارين » . س ۷ ، (بجای الركوة) H. : « الزكوة » L. C. : « الزكوه » .
 (بجای السبح) V. H. : « السبح » L. : « الشبح » . C. : « كلمة السبح » را ندارد . س ۸ ، (بجای
 النهنهة) H. : « الههه » L. : « البهيمه » V. : « الههه » . (بجای ثم) H. : « لم » . س ۹ ،
 (بجای فتجذب) C. : « فتحذب » H. : « فتحذب » V. : « فيجتذب » . س ۱۱ ، (بجای

القابل (H.C. : « القاتل » V. : « القابل » . س ۱۳ ، (بجای فیخلصونه) L. : « فیخلصونه بد » V. : « فیخلصون » . (بجای شبه) H. : « سنه » . (بجای منامه) L. : « مثاله » . س ۱۴ ، (بجای الاهوال) H. : « الاهواء » . (بجای فلا) V. : « ولا » . س ۱۷ ، (بجای واروه الاهوال) C. : « وآزوه » . (بجای فیحضر) H. : « فتمحضر » L. : « فمخضر » . س ۱۸ ، (بجای لخالصه) C. : « الخلاصه » V. L. H. : « الخلاصه » . (بجای لتوبیخه) H. : « التوبیخه » L. : « التوبیخه » . V. : « از » و « وانما » تا « الحججه » را ندارد . س ۱۹ ، (بجای فیدحی) V. : « فیدجی » . (بجای به) H. C. : « بهم » . س ۲۰ ، (بجای نسيمات) C. : « قسيمات » H. : « قسيمات » . H. : « الي » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای الجدی) V. L. : « الحرى » . (بجای البشير) V. C. : « والتسمير » L. H. : « والتسمير » . س ۲۴ ، (بجای الكبير) L. H. C. : « الكمر » V. : « الكثير » . (بجای والبناء - اليمن) C. : « والسالكين » . (بجای البنیان) C. : « التیان » H. : « الممان » V. L. : « الثمان » .

ص ۱۶۱ س ۱ (بجای مطیفین) V. : « مطبقین » . (بجای اليها تم) H. C. : « البهائم » .

(بجای ذلك) V. L. : « ذاك » . س ۲ ، (بجای فیجلسون) V. L. : « فیجلس » . (بجای فيه تم) V. L. : « فيه » . س ۳ ، (بجای و يتصرفون) H. C. : « و يتصرفون » L. : « و يصرون » V. : « و يتصرفون » . (بجای في تلك) V. H. C. : « في ذلك » . (بجای قادرة) L. : « باردة » . س ۴ ، (بجای نظر) L. : « نظروا » . (بجای الآ ثمون) H. : « الاثميون » . (بجای و يتضرعون) H. C. : « و ينضرعون » L. : « يتضرعون » . س ۵ ، (بجای فلا) C. : « ولا » . (بجای يجيبونهم) V. : « يحسبونهم » . س ۶ ، (بجای صورتهم) L. H. C. : « صورهم » . س ۸ ، V. L. : « فمن ذلك » را ندارد . س ۹ ، (بجای الاسرار) V. : « الاسفار » . (بجای ابواب ، باب) H. : « باب » و V. L. : « اين كلمه را ندارد . س ۱۰ ، (بجای ليعقوب) H. C. : « يعقوب » . س ۱۱ ، (بجای يهودا) V. H. C. : « يهوذا » . (بجای اليمين) V. L. : « اليمين » . (بجای غلبه) H. C. : « عليه » L. : « علمه » . س ۱۲ ، (بجای السبع) V. L. : « السبعة » . (بجای الاربع) H. : « الاربعه » . (بجای الزوال) H. : « الزوال » و V. : « اين كلمه را ندارد . س ۱۳ ، (بجای السقاط) V. C. : « السقاط »

H.: « السفلط » . س ۱۵ ، (بجای الاسرار) V.: « الاسفار » . C.: « ويحتوى » را ندارد . بعد از « ويحتوى » L.: « على » و V.: « على مواضع » دارد . س ۱۶ ، (بجای فرائض) V.: « قرايىص » . (بجای المجتبين) C.: « المجتبين » H.: « المحسن » V. L.: « المحسنين » . (بجای شابر قان) C.: « السايروان » H.: « السايروان » L.: « السايروان » V.: « السائروان » (محتمل است السائرو) . (بجای ويحتوى) V. H.: « ويحتوى » س ۱۷ ، (بجای انحلال) C.: « الحلال » . (بجای المجتبين) C.: « المجتبين » H.: « المحسن » L.: « المحسن » V.: « المحسن » . (بجای الخطاة) L. H. C.: « الخطاه » V.: « الخطا » V. C.: « ويحتوى » را ندارد . س ۱۸ ، (بجای فرقاطيا) C.: « فرقاطيا » H.: « فرقاطيا » V. L.: « فرقاطيا » V.: « ويحتوى » را ندارد . س ۲۰ ، (بجای هند) V. L.: « الهند » . س ۲۱ ، (بجای قضاء) H.: « و صا » . س ۲۲ ، (بجای طيسفون) H. C.: « طيسقور » L.: « طيسفون » . س ۲۳ ، (بجای وحمى) V. L.: « وحمى » . (بجای خبرهات) L. H.: « حمراه » V.: « جرهات » . (بجای التعزية) C.: « التعريه » H.: « المعريه » . (بجای خبرهات) L. H. C.: « حمراه » V.: « جرهات » V.: « كلمه » را ندارد . V. C.: « فى » را ندارد . س ۲۴ ، (بجای امهسم) L.: « امهسم » . (بجای الطيسقونيّه) C.: « الطيسقونيّه » V. L.: « الطيسقونيّه » . (بجای العطر) H.: « العط » L.: « القطر » V.: « المفطر » . (بجای خبرهات) L. H.: « حمراه » V.: « جرهان » V.: « كلمه » فى را ندارد . C.: از « رساله حمراه » تا « وافى » را ندارد . س ۲۵ ، (بجای فافى) H.: « وافى » L.: « وافى » V.: « وافى » . (بجای سيس) H. C.: « سلس » V. L.: « سلس » را ندارد .

ص ۱۶۲ س ۱ ، (بجای سيس) H. C.: « سلس » . (بجای وفتق) H.: « دفتق » V. L.: « وفتق » . س ۲ ، (بجای سعيوس) H.: « سفيوس » V. L.: « سفيوس » . (بجای العشر) L.: « العسر » . (بجای أبا) L.: « انا » . (بجای التلميذ) C.: « لتلميذ » . س ۳ ، (بجای ابرى) V. L.: « مانى » . (بجای ابافى) C.: « ابافى » .

(بجای میسان) H.C : « ميسان » . V. : « رسالة ابافى ... » را ندارد . س ۴ ،
 (بجای الهول) V.L : « الهولب » . (بجای العصبات) C. : « الهصبات » . H. : « الهصباب »
 L. : « العصباب » . س ۵ ، (بجای شایل) H. : « شاشل » . L. : « شاس » . V. : « ساس » .
 (بجای و سکنی) L. : « و سلی » . V. : « و سلبا » . (بجای ابی) H.C. : « ابی »
 V.L. : « ای » . س ۶ ، (بجای افقوربا) H. : « افمودبا » . V.L. : « افقوربا » . (بجای
 زکو) V.H. : « رکو » . L. : « بکو » . (بجای سهراب) L. : « سهوان » . V. (?) :
 از « رسالة زکو » تا « العشر » (س ۷) را ندارد . س ۷ ، (بجای العشر) L. : « العسر » .
 (بجای والعراب) L. : « والغراب » . V. : « والفران » . (بجای سهراب) V.L. : « سهوان » .
 (بجای الفرس) V. : « العسر » . (بجای ابراحیا) H.C. : « ابی احنا » . L. : « اس احنا »
 V. : « ابراخا » . س ۸ ، (بجای ابی یسام) V.L. : « ای سام » . (بجای ابراحیا) H.C. :
 « ابی احنا » . V.L. : « ای احد » . (بجای المعمودیة) H.C. : « المعموریة » . س ۹ ،
 [بجای افعدند (که دو بار آمده است)] L.H.C. : « افعد » . (بجای الاعشار) H. :
 « الاعشار » . V.L. : « الاعیان » . C. : بعد از کلمه « ذلك » « له رسائل اخر » دارد .
 (بجای السعد) V.L. : « الشعب » . V. : « سو » را ندارد . س ۱۰ ، (بجای الوسائد)
 V.L. : « الرسائل » . (بجای یوحنا) C. : « یوحنا » . H. : « برحنا » . L. : « یوحنا »
 V. : « یوحنا » . س ۱۱ ، (بجای الکبری) L. : « البری » . V. : « المری » . (بجای
 الاهواز) H.C. : « الاهوار » . (بجای تعبیر) C. : « تغییر » . س ۱۲ ، (بجای یزدان بخت)
 C. : « بردان بخت » . H. : « نرداسحت » . L. : « برداسحب » . V. : « نرداسحب » . (بجای
 مینق) L. : « مینق و منبق » . V. : « منتق » . (بجای و مینق) V.L.H. : « و مینق » .
 س ۱۳ ، (بجای سلم) C. : « سلام » . (بجای و عنصرا) L. : « و عصرا » . V. :
 « وعصیرا » . (بجای خبرهات) H.C. : « حرهاب » . L. : « حرهاب » . V. : « حرهات » .
 (بجای ابراحیا) H.C. : « ابراحنا » . V.L. : « ای احنا » . س ۱۴ ، (بجای الخفاف)
 L.H. : « الحفاف » . V. : « الجفاف » . س ۱۵ ، (بجای الحملان) H.C. : « الحلان » .
 (بجای النیره) H. : « الیمره » . L. : « المره » . V. : « السیره » . (بجای مانا) H. :

« مانا » V.L. : « مانی » . س ۱۶ ، [بجای عبدال (که دوبار آمده است)] H.C. :
 « عمدنال » V.L. : « عیدال و عمدنال » . (بجای سمعون) V.L. : « شمعون » .
 س ۱۷ ، (بجای البلدان) V.L. : « البلاد » . س ۲۱ ، (بجای « خان » و « و
 خان ») L. : « حان » و « و جان » V. : « خاقان » و « و خاقان » . س ۲۲ ،
 (بجای انتثر) L.H.C. : « انتشر » .

ص ۱۶۳ ، س ۱ ، (بجای یعنا) H. : « بُعنا » V. : « یعنی » . (بجای تعقد)
 C. : « یعقد » H. : « بعد » V.L. : « نُعقد » . س ۳ ، (بجای تَبَقَى) C. : « بقى » L. :
 « بقى » V. : « یبقى » . (بجای وتنقل) H. : « ویمقل » L. : « وینقل » V. : « وینقل » .
 س ۴ ، (بجای واراد) V. : « فاراد » . س ۵ ، (بجای التغزغز) H.C. : « العرعر » V. :
 « البلغر » . س ۶ ، (بجای ویحلف) C. : « وتخلف » H. : « ویحلق » . (بجای واحدا)
 L.H.C. : « احدا » . س ۱۰ ، (بجای أجارى) H. : « اجادی » L. : « الاجارى » V. :
 « آحادى » . (بجای بنونكت) H.C. : « بنویكت » L. : « بنویكت » V. : « بنویكت » .
 س ۱۲ ، (بجای الجعد) C. : « جعد » . س ۱۵ ، (بجای وطول) V. L. : « بطول » . (بجای حی)
 V. : « آحى » . س ۱۷ ، (بجای اعنى) H. : « ان » . س ۱۹ ، C. : « بعد از » الزندقة ،
 « و هم » دارد . س ۲۰ ، V.L. : « الحریزی » را ندارد . س ۲۱ ، (بجای العوجا) H. :
 « العرجا » . (بجای مصنفة) V. : « مصنعة » . (بجای الاثنین) V.H.C. : « الاسین »
 L. : « الاسن » . س ۲۲ ، (بجای و من الشعراء) C. : « و من الشعراء المنائیة » .
 س ۲۳ ، (بجای سباه) C. : « سباه » L. : « سباه » V. : « سنايه » Hotting. :
 « سابه » . (بجای سلم) C. : « سلام » . (بجای الخاسر) Codd. : « الحاسر » hott. :
 « الحاشر » . س ۲۴ ، (بجای عيسى) V. : « موسى » .

ص ۱۶۴ ، س ۳ ، (بجای عبید) V. : « عبد » . س ۴ ، V. : « فقتله المهدي »
 را ندارد . (بجای المذهب) L. : « المذاهب » . بعد از ذلك C. : « کذبافاحشا » دارد .
 س ۷ ، ناشران جلد دوم الفهرست طبع لیپزیک گویند : در اینجا ابوعلی رجا و سابقاً
 (درس ۱۵۹ س ۸) ابو سعید رجا ، که نیز سمت ریاست داشته ، ذکر شده است و در هر دو جا رجا

و یا رجا ممکن است خوانده شود ولی در هر دو مورد (بجای رجا و رجا) باید گفت کلمه رجا صحیح می باشد. (بجای یزدانبخت) C. : « بردانبخت » H. : « بن دادنبخت » L. : « بوداسخت » V. : « بوداسحب » . س ۸ ، (بجای یا یزدانبخت) C. : « یا ابن بردانبخت » H. : « یا بن داسخت » L. : « یا بوداسحب » V. : « یا بردسحب » . س ۹ ، (بجای اعطیناک ایاه) L. : « اعطیت الی اناه » V. : « ایاه » را ندارد . (بجای لکان) H.C. : « لك ان » . (بجای یزدانبخت) C. : « بردانبخت » H. : « نردانبخت » L. : « برداسخت » V. : « برداسحب » . (بجای نصیحتك) V. : « نصیحتك » . س ۱۰ ، (بجای یجبر) C. : « تجبر » H. : « یخبر » . س ۱۱ ، V. : « بناحیه » را ندارد . س ۱۴ ، (بجای یعتقدونها) V. : « یعتقدونها » . V.L. : « ثم » را ندارد . (بجای تتم) L.H.C. : « يتم » .

۲۸

کتاب

مفاتیح العلوم^(۱)

تألیف

خوارزمی^(۲)

(متوفی در سنه ۳۸۷ ه . ق .)

ص ۳۷ - ۳۸ (در « الفصل الخامس فی آسامی آرباب الملل والنحل المختلفة ») :

(۱) مرحوم علامه فقید محمد قزوینی درباره تاریخ تألیف مفاتیح العلوم تحقیق دقیقی کرده است و آنرا در پشت نسخه خود ، که طبع لیدن است و اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات می باشد ، (نزدیک محل و تاریخ طبع کتاب) و همچنین در حاشیه ص ۴ و ۵ مقدمه آن نوشته که خلاصه آن چنین است : این کتاب در زمان خلافت الطالع بالله بنام ابی الحسن عبیدالله بن احمد العتبی وزیر نوح ثانی یعنی نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی بین سنوات ۳۶۷ - ۳۷۲ ه . ق . تألیف شده است (برای مزید اطلاع بحواشی محققان کتاب مذکور رجوع شود) و در اینجا از طبعی که فن فلو تن G. Van Vloten در سنه ۱۸۹۵ م . در لیدن نشر کرده است نقل گردیده و علائم اختصاری نسخ اساس طبع مزبور برای نمایانیدن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

(۲) ابو عبد الملك محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی معروف بکاتب .

المنائيّة (١) هم المانويّة (٢) منسوبون (٣) إلى ماني (٤) ولا ادري لِمَ جعلوا (٥) هذه النسبة على غير قياس وكذلك الحرناييّة (٦) المنسوبة (٧) إلى حرّان والعناييّة المنسوبة (٨) إلى عاني (٩) من اليهود. الزنادقة هم المانويّة وكانت (١٠) المزدكية (١١) يسمّون بذلك ومزدك هو الذي ظهر في أيام قباد (١٢) وكان موبدان موبد (١٣) أي قاضي القضاة للمجوس وزعم أنّ الأموال والحرم مشتركة وأظهر كتابا سمّاه زفند (١٤) وزعم أنّ فيه تاويل الابستا (١٥) وهو كتاب المجوس (١٦) الذي جاء به زرادشت (١٧) الذي يزعمون أنّه نبيّهم (١٧) فنسب أصحاب مزدك (١٨) إلى زفند (١٩) ففيل زندي (٢٠) وأعربت الكلمة ففيل للواحد زنديق وللجماعة زنادقة

الهامة (٢١) عند المانويّة روح الظلمة وهو الدخان عندهم (٢٢) .

ص ٤٠ (در » الفصل السابع في اصول الدين التي يتكلّم فيها المتكلّمون «) :
 أولها القول في حدوث الأجسام والرّد على الدهريّة . . . والرّد على المعطلة و أنّه عزّوجلّ (٢٣) قديم عالم قادر حيّ و أنّه واحد والرّد على الثنويّة من المجوس والزنادقة (٢٤)

- (١) D : « المانية » E : « المتانية » . (٢) B : « المانوية » E : « المانوية » . (٣) BC : « ينسبون » E : « منتسبون » . (٤) C : « الماني » . (٥) C : « جعل » . (٦) E : الجريانيه (٧) ABC : « منسوبون » . (٨) C : « منسوبون » D : « المنسوبون » . (٩) C : « العاني » E : « عنان » . (١٠) C : « وكان » B : حرف « و » را ندارد . (١١) D : « المردكية » BCE (١٢) « قباد » . (١٣) B : « موبد موان » C : « موبد الموبدان » D : كلمة « موبد » را ندارد وكلمة « اي » را اضافه دارد . و (بجای موبد) E : « موبد » . (١٤) C : « زندا » E : « زيد » . (١٥) ABCE : « الاشياء » D : « السنّي » . (١٦) C : « الكتاب » . (١٧) ABE (E الذين) : « الذي يزعمون زرادشت جاء به ويزعمون أنّه نبيّ » و (بجای زرادشت) C : « زرداشت » . (١٨) D : « مزدك » . (١٩) « بجای زفند » E : « زيد » و (بجای زندي) « زندي » . (٢٠) D : « زندي » را ندارد . (٢١) A : « اللهمانية » B : « اللهمانية » C : « الهامة » D : « الهامة » E : « المهيمنة » . (٢٢) CD : « يزعمهم » . (٢٣) « بجای عزّوجلّ » D : « تعالي » . (٢٤) C : « و المانوية والريصاية و على الزنادقة » .

تَجَارِبُ الْأُمَمِ وَتَعَاقِبُ الْهَمَمِ (۱)

تألیف

ابوعلی مسکویه (۲)

(متوفی در ۹ ماه صفر سنه ۴۲۱ ه. ق. ۰)

ج ۱ ص ۱۷ :

وكان ابراهيم التبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فِي أَيَّامِ الضَّحَاكِ و لذلك زعم قوم أنّه نمرود
أو أنّ نمرود عامل من عمّاله ولم ينقل من أخباره عليه السلام شيء من النمط الذي
هممنا بإيراده في هذا الكتاب إلاّ أشياء حكّاها ماني وهي بعيدة من الحقّ فلذلك لم اوردها
ولم اتعرض لذكرها .

ج ۱ ص ۱۳۰ :

ومضت أيام سابور وهي ثلثون سنة حميدة وفي أيامه ظهر ماني الزنديق وكذلك
أيام ابنه هرمز ... ثم مضت أيام ابنه بهرام بن هرمز كذلك وقتل ماني وسلخه ...

ج ۱ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ :

وقام بالملك بعد قباد ابنه كسرى انوشیروان واستقبل الامر بجدة وسياسة وحزم.....

(۱) از کتب مهمه تاریخ است و شامل حوادث بعد از طوفان تا سنه ۳۶۹ ه. ق. میباشد . سه جلد ، اول و پنجم

و ششم ، آنرا التون کایتانی Leone Caetani در سلسله انتشارات اوقاف کیب E.J.W. Gibb.

از سنه ۱۹۰۹ م . تا سنه ۱۹۱۷ م . با چاپ عکسی نشر کرده و جلد پنجم و ششم آنرا

ه. ف. آمدروز در سنه ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ م . در مصر نیز طبع نموده است .

(۲) ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب معروف بمسکویه از بزرگان علماء و حکماء و مورخان

زمان خود میباشد .

و قتل قوماً من المانویّة وثبتت ملّة المجوسیّة القديمة وكتب في ذلك كتباً بليغةً إلى أصحاب الولايات والاصهبذین ...

۳۰

غُرُرُ أَخْبَارِ ملوکِ الفرس و سیرِهم (۱)

تألیف

أبی منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعیل

الثعالبی النیسابوری

(۳۵۰ - ۴۲۹ هـ . ق .)

ص ۵۰۱ - ۵۰۳ در « ملک بهرام بن هرمز » :

قصّة مانی الزندیق المتنبی لعنه الله (۲)

ظهر الملعون فی آیام سابور فلم يظهر دعوته إلى آیام بهرام وقدّر أنّه بغرارته یغترّب قوله المزخرف ودينه المبهرجوذ كر المقدسی (۳) فی كتابه كتاب البدو والتاریخ أنّه أول ماظهر فی الأرض من أمر الزندقة إلاّ إن الآسامی (۴) كانت تختلف علیها إلى أن سُمیت اليوم الباطنیّة . و لَمَّا نى مانی بمینه (۵) بهرام امر بجمع الموازنة لمناظرته بحضرته فقال له موبدان موبذ ما الذى تدعوننا إليه ؟ قال رفض الدّنيا و تخريبها و ترك مباضعة النساء لينقطع النسل و يضمحلّ هذا العالم الجسدانى الفاسد فإنّ الارواح الطاهرة الا لهیّة قد امتزجت بالآبدان النجسة الا هرمنیّة ويزدان يتأذى بهذه الممازجة وراحته فی التفريق بينهما لیبتمدى خلقاً آخر و يستجدّ عالماً كما يريد فقال له الموبذ الخراب

(۱) این کتاب را زوتنبرگ (H. Zotenberg) بزبان فرانسه ترجمه کرده است و متن

عربی و ترجمه مزبور توسط خود مترجم در سنه ۱۹۰۰ م . در پاریس طبع و نشر شده و در اینجا از طبع مذکور نقل گردیده است و علائم اختصارى نسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه

بدلها نیز بکار رفته . (۲) M : « مانی اللعین علیه لعائن الله » . (۳) M : « القدسی » .

(۴) C : « سامی » . (۵) C و M : « بمینه » را ندارد .

خير أم العمارة؟ قال خراب الأبدان عمارة (۱) الارواح . قال فَأَخْبَرْنَا عَنْ قَتْلِكَ أَهْو
عمارة أم خراب؟ قال هو خراب البدن . قال فينبغي أَنْ نَقْتُلَكَ (۲) ليصير بدنك خرابا
و روحك عامرة (۳) فَبِهَتْ الَّذِي كَفَرَ . قال بهرام نحن بنداً في التَّخْرِيْبِ ببدنك و
نعاملك بقولك و امر بجلده فسلخ و حشى تَبْنِياً و صلب على باب من ابواب جندی سابور
و يُقال لذلك الباب إلى الآن باب ماني . و قتل من اتباع ماني اثني عشر ألفاً و تشدد (۴)
على من يُشْتَمُّ منه رائحة الزندقة فَأَحْبَبَهُ النَّاسُ و ائْتُوا عَلَيْهِ ...

۳۱

کتاب

تعار التلوب (۵)

فی المضاف و المنسوب

تأليف

أبى منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل

الشعالي النيسابوري

ص ۱۳۸-۱۳۹ (در «الباب الثاني عشر» فيما يُضاف و يُنسب لِأَصْحَابِ الْمَذَاهِبِ
و الْآهْوَاءِ) :

ظرف الزنديق - أمّا قولهم أَظْرَفُ مِنَ الزَّندِيقِ فقد صار مثلاً في زمان كثير
ظرفاء و هو زمان المهدي و كانوا يرمون بالزندقة كصالح بن عبد القدوس و
أبي العتاهية و بشار و حماد الراوية و حماد عجرد و مطيع بن اياس و يحيى بن زياد
و علي بن الخليل و مثلهم و ممّن تقدّمهم قليل كابن المقفع و ابن ابي العوجاء و ما منهم
في الظاهر إِلَّا نَظِيفُ الْبَزَّةِ جميل الشكل ظاهر المرأة فصيح اللهجة ظريف التفصيل

(۱) Mss. : « و عمارة » . (۲) C : « تقتلك » M : « يقتلك » . (۳) M : « عمارة » .

(۴) C : « و تشدد » .

(۵) این کتاب در سنه ۱۳۲۶ هـ . ق . (۱۹۰۸ م .) در قاهرة بطبع رسیده است .

والجملة والله أعلم بيواطنهم و ضمائرهم . قال **ابونواس** وكان ايضا يُعَدُّ فيهم :
 تيهٌ مُغَنٍّ و ظَرْفٌ زنديق . وقد كان الجاهل الغرُّ من اهل ذلك العصر يتطقل على الزندقة
 و ينتحلها ليعدَّ من الظرفاء كما قال الشاعر :

من الأدباء زنديق ظريف	تزدق معلنا ليقول قوم
وما قيل الظريف ولا الخفيف	فقد بقي التزدق فيه و سما

قال **الباحظ** : و رُبَّما سمع أحدهم ممَّن لا معرفة عنده ولا تحصيل له أن الزنادقة
 ظرفاء و أنَّهم عقلاء و أدباء و أنَّهم عبَّاد و أصحاب اجتهاد و أنَّ لهم البصائر في دينهم
 و البذل لمهجهم و أنَّ هناك علما و تمييزا و انصافا و تحصيلا فينزون و نحوهم نزو المهر الارن
 و يحنُّ اليهم حنين الوالِة العجول و يتصب فيهم صبا بة العاشق المتيم و يرى أنَّه متى اتَّهم
 بهم فقد قضى له بذلك كُله فلا يزال كذلك حتى يسهل في طباعه و يرجح عنده أن
 يُزعم أنَّه زنديق .

۳۲

کتاب

الْفَرْقَ بَيْنَ الْفِرَقِ^(۱)

و بيان الفرقة الناجية منهم

تأليف

أبو منصور بغدادی^(۲)

(متوفی در سنه ۴۲۹ هـ . ق .)

ص ۷۹ - ۸۶ [طبع محمد بدر ص ۱۱۳ - ۱۲۶] (در « الفصل الثالث ، من

الباب الثالث ، فی بیان مقالات فرق الضلال من القدرية المعتزلة عن الحق ») :

ذكر النظامية منهم ، هؤلاء أتباع **أبي إسحق** ^(۳) بن سيار المعروف بالنظام والمعتزلة يموهون على الأغمار بدينه ^(۴) ويوهمون أنه كان نظاماً للكلام المنشور والشعر الموزون و إنما كان ينظم الخرز في سوق البصرة و لا جل ذلك قيل له النظام و كان في زمان شبابه قد عاش قوماً من الثنوية و قوماً من السمنية و اخذ من الثنوية قوله

(۱) این کتاب نخستین بار باعثناء **محمد بدر** ، در سنه ۱۹۱۰ م . در مصر نشر گردیده است و سپس در سنه ۱۳۶۷ هـ . ق . (۱۹۴۸ م .) باعثناء « **السید عزت العطار** » و حواشی **محمد زاهد بن حسن انکوثری** ، هم در مصر ، طبع شده . در اینجا از طبع سنه ۱۹۴۸ م . نقل گردیده است و موارد اختلاف با طبع **محمد بدر** ، که بعلامت اختصاری : ط . م . ب . میباشد ، در حاشیه ذکر شده .

(۲) **أبو منصور عبد القاهر بن طاهر بن محمد التميمي** " البغدادی " ، از علما جلیل القدر زمان خود بوده است و در سنه ۴۲۹ هـ . ق . (۱۰۳۷ م) در اسفرا این وفات کرده .

(۳) ط . م . ب . « **أبي إسحق إبراهيم بن سيار** » .

(۴) ط . م . ب . « بدیته » .

بأن فاعل العدل لا يقدر على فعل الجور والكذب و دون (١) مذاهب الثنوية و يدع
الفلاسفة وشبه الملحدة في دين الإسلام ونحن نذكر في هذا الكتاب ما هو المشهور
من فضائح النظم :

فأولها : قوله بأن الله عز وجل لا يقدر أن يفعل بعباده خلاف ما فيه صلاحهم ولا
يقدر على أن ينقص من نعيم أهل الجنة ذرة لأن نعيمهم صلاح لهم والتقصان مما فيه
الصلاح ظلم عنده ، ولا يقدر أن يزيد في عذاب أهل النار ذرة ولا على أن ينقص من
عذابهم شيئاً . و زعم أيضاً أن الله تعالى لا يقدر على أن يخرج أحداً من أهل الجنة عنها
ولا يقدر على أن يلقي في النار من ليس من أهل النار ، و قال لو وقف طفل على شفير
جهنم لم يكن الله قادراً على إلقائه فيها وقدر الطفل على إلقاء نفسه فيها وقدرت الزبانية
أيضاً على إلقائه فيها . ثم زاد على هذا بأن قال إن الله تعالى لا يقدر على أن يعمى بصيرا
أو يزمن صحيحاً أو يفقر غنياً إذا علم أن البصر والصحة والغنى أصلح لهم . وكذلك
لا يقدر على أن يغنى فقيراً أو يصحح زمناً إذا علم أن المرض والزمانة والفقر أصلح لهم
ثم زاد على هذا أن قال إنه لا يقدر على أن يخلق حية أو عقرباً أو جسماً يعلم أن
خلق غيره أصلح من خلقه . و قد آكفرته البصرية من المعتزلة في هذا القول و قالوا
إن القادر على العدل يجب أن يكون قادراً على الظلم والقادر على الصدق يجب أن يكون
قادراً على الكذب و إن لم يفعل الظلم والكذب لقبحهما و لغناه (٢) عنهما و لعلمه (٣)
بغناه عنهما لأن القدرة على الشيء يجب أن يكون قدرة على ضده (٤) فإذا قال النظم
إن الله تعالى لا يقدر على الظلم والكذب لزمه أن لا يكون قادراً على الصدق والعدل .
والقول بأنه لا يقدر على العدل كفر فما يؤدي إليه مثله . و قالوا أيضاً لا فرق بين قول
النظم إنه يكون من الله تعالى ما لا يقدر على ضده ولا على تركه و بين قول من زعم
أنه مطبوع على فعل لا يصح منه خلافه وهذا كفر فما يؤدي إليه مثله . ومن عجائب

(١) ط . م . ب . « و دليّن » .

(٢) ط . م . ب . « اوغناه » .

(٣) ط . م . ب . « و علم » .

(٤) ط . م . ب . « ضده » .

النَّظَامُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ أَنَّهُ صَنَّفَ كِتَاباً عَلَى التَّنْوِيَّةِ وَتَعَجَّبَ فِيهِ مِنْ قَوْلِ الْمَانَوِيَّةِ بِأَنَّ
النُّورَ يَمْدَحُ فِي أَشْكَالِهِ الْمَخْتَلِفَةِ بِفِعْلِ (١) الْخَيْرِ وَهُوَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الشَّرِّ وَلَا يَصِحُّ مِنْهَا
فِعْلُ الشَّرِّ وَتَعَجَّبَ مِنْ ذَمِّ التَّنْوِيَّةِ الظُّلْمَةَ عَلَى فِعْلِ الشَّرِّ مَعَ قَوْلِهَا بِأَنَّ الظُّلْمَةَ لَا تَسْتَطِيعُ
فِعْلَ الْخَيْرِ وَلَا تَقْدِرُ إِلَّا عَلَى الشَّرِّ . فَيُقَالُ لَهُ إِذَا كَانَ اللَّهُ عِنْدَكَ مُشْكُوراً عَلَى فِعْلِ الْعَدْلِ
وَالصِّدْقِ وَهُوَ غَيْرُ قَادِرٍ عَلَى فِعْلِ الظُّلْمِ وَالْكَذِبِ فَمَا وَجْهُ انْكَارِكَ عَلَى التَّنْوِيَّةِ فِي (٢)
ذَمِّ الظُّلْمَةِ (٣) عَلَى الشَّرِّ وَهُوَ عِنْدَهُمْ لَا تَقْدِرُ عَلَى خِلَافِ ذَلِكَ .

الْفُضَيْحَةُ الرَّابِعَةُ مِنْ فُضَائِحِهِ : قَوْلُهُ أَنَّ الرُّوحَ جِنْسٌ وَاحِدٌ وَأَفْعَالُهُ جِنْسٌ وَاحِدٌ
وَأَنَّ الْأَجْسَامَ ضَرْبَانِ حَيٌّ وَمَيِّتٌ وَأَنَّ الْحَيَّ مِنْهَا يَسْتَحِيلُ أَنْ يَصِيرَ مَيِّتاً وَالْمَيِّتَ
يَسْتَحِيلُ أَنْ يَصِيرَ حَيّاً . وَإِنَّمَا أَخَذَ هَذَا الْقَوْلُ مِنَ التَّنْوِيَّةِ الْبَرْهَمِيَّةِ (٤) الَّذِينَ زَعَمُوا
أَنَّ النُّورَ حَيٌّ خَفِيفٌ مِنْ شَأْنِهِ الصَّعُودُ أَبَداً وَأَنَّ الظُّلَامَ مَوَاتٌ ثَقِيلٌ مِنْ شَأْنِهِ التَّسْفُلُ أَبَداً
وَأَنَّ الثَّقِيلَ الْمَيِّتَ مُحَالٌ أَنْ يَصِيرَ خَفِيفاً وَأَنَّ الْخَفِيفَ الْحَيَّ مُحَالٌ أَنْ يَصِيرَ ثَقِيلاً مَيِّتاً .

الْفُضَيْحَةُ الْخَامِسَةُ مِنْ فُضَائِحِهِ : دَعَاوُهُ أَنَّ الْحَيَّوانَ كُلَّهُ جِنْسٌ وَاحِدٌ . . . وَزَعَمَ
أَيْضاً أَنَّ الْجِنْسَ الْوَاحِدَ لَا يَكُونُ مِنْهُ عَمَلَانِ مُخْتَلِفَانِ كَمَا لَا يَكُونُ مِنَ النَّارِ تَسْخِينٌ وَ
تَبْرِيدٌ وَلَا مِنَ الثَّلْجِ تَسْخِينٌ وَتَبْرِيدٌ . وَهَذَا تَحْقِيقُ قَوْلِ التَّنْوِيَّةِ أَنَّ النُّورَ يَفْعَلُ الْخَيْرَ وَلَا
يَكُونُ مِنْهُ الشَّرُّ وَالظُّلَامُ يَفْعَلُ الشَّرَّ وَلَا يَكُونُ مِنْهُ الْخَيْرُ لِأَنَّ الْفَاعِلَ الْوَاحِدَ لَا يَفْعَلُ فِعْلَيْنِ
مُخْتَلِفَيْنِ كَمَا لَا يَقَعُ مِنَ النَّارِ تَسْخِينٌ وَتَبْرِيدٌ وَلَا مِنَ الثَّلْجِ تَسْخِينٌ وَتَبْرِيدٌ . وَ مِنَ الْعَجَبِ
أَنَّهُ صَنَّفَ كِتَاباً عَلَى التَّنْوِيَّةِ الزَّرْمَهُمْ فِيهِ اسْتِحَالَةُ مَزَاجِ النُّورِ وَالظُّلْمَةِ إِذَا كَانَا مُخْتَلِفَيْنِ
فِي الْجِنْسِ وَالْعَمَلِ وَكَانَتْ جِهَاتٍ تَحَرَّكُهُمَا (٥) مُخْتَلِفَةً . ثُمَّ زَعَمَ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ الْخَفِيفَ
وَالثَّقِيلَ مِنَ الْأَجْسَامِ مَعَ اخْتِلَافِهِمَا فِي جِنْسِيهِمَا وَاخْتِلَافِ جِهَتِي حَرَكَتِهِمَا تَتَدَاخَلَانِ
وَالْمَدَاخِلَةُ فِي حَيِّزٍ وَاحِدٍ أَكْثَرُ مِنَ الْمَزَاجِ الَّتِي انْكَرَهُ عَلَى التَّنْوِيَّةِ .

(١) بجای « يمدح في اشكاله المختلفة بفعل » ط . م . ب . « يأمر اشكاله المختلفة بالظلمة يفعل » .

(٢) ط . م . ب . « في » را ندارد .

(٣) ط . م . ب . « الظلم » .

(٤) ط . م . ب . « البرهانية » .

(٥) ط . م . ب . « تحرر كهما » .

الفضيحة السادسة من فضائحه : قوله بَانَ النَّارُ من شأنها أَنْ تَعْلُو بِطَبَاعِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَأَنَّهَا إِذَا سَلِمَتْ مِنَ الشَّوَابِّ الْحَابِسةِ لَهَا فِي هَذَا الْعَالَمِ ارْتَفَعَتْ حَتَّى تَجَاوِزَ السَّمَاوَاتِ وَالْعَرْشَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مِنْ جَنْسِهَا مَا تَتَّصِلُ بِهِ فَلَا تَفَارِقُهُ . وَقَالَ فِي الرُّوحِ أَيْضاً إِنَّهُ إِذَا كَانَ فَارَقَ الْجَسَدَ ارْتَفَعَ وَ يَسْتَحِيلُ مِنْهَا غَيْرَ ذَلِكَ وَهَذَا بَعِينُهُ قَوْلُ الثَّنَوِيَّةِ إِذَا الَّذِي شَابَ مِنْ أَجْزَاءِ النُّورِ بِأَجْزَاءِ الظُّلْمَةِ إِذَا انفصلَ مِنْهَا ارْتَفَعَ إِلَى عَالَمِ النُّورِ فَإِنْ كَانَ يَثْبُتُ فَوْقَ السَّمَاءِ نُوراً تَتَّصِلُ بِهِ الْأَرْوَاحُ فَهُوَ ثَنَوِيٌّ وَإِنْ كَانَ يَثْبُتُ فَوْقَ الْهَوَاءِ نَاراً يَخْلُصُ إِلَيْهَا النَّيِّرَانِ الْمَرْتَفَعُ فِي الْهَوَاءِ فَهُوَ مِنْ جِلَّةِ الطَّبِيعِيِّينَ فَهُوَ إِمَّا ثَنَوِيٌّ وَإِمَّا طَبِيعِيٌّ يَدْلُسُ نَفْسَهُ فِي غَمَارِ الْمُسْلِمِينَ .

الفضيحة العاشرة من فضائحه : وَ مِنْ عَجَائِبِهِ أَنَّهُ أَنْكَرَ عَلَى الْمَانَوِيَّةِ قَوْلَهُمْ بَانَ الْهَامَةُ (١) الَّتِي هِيَ رُوحُ الظُّلْمَةِ عِنْدَهُمْ قَطَعَتْ بِأَلَدِهَا وَوَأَفَتِ الصَّفْحَةَ الْعُلْيَا (٢) مِنَ الْعُلَى (٣) حَتَّى شَاهَدَتْ النُّورَ وَقَالَ لَهُمْ: إِنْ كَانَتْ بِأَلَدِهَا لَا تَنْتَاهِي مِنْ جِهَةِ السَّفْلِ فَكَيْفَ قَطَعَتْهَا الْهَامَةُ (٤) لِأَنَّ قَطْعَ مَا لَا نِهَآيَةَ لَهُ مُحَالٌ . ثُمَّ زَعَمَ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ الرُّوحَ إِذَا فَارَقَ الْبَدْنَ قَطَعَ الْعَالَمَ إِلَى فَوْقَ مَعَ قَوْلِهِ بَانَ الْمَقْطُوعُ مِنَ الْعَالَمِ غَيْرَ مَتْنَاهِيَةِ الْأَجْزَاءِ . بَلْ كُلُّ قِطْعَةٍ مِنْهَا غَيْرَ مَتْنَاهِيَةِ الْأَجْزَاءِ فَكَيْفَ قَطَعَهَا الرُّوحُ فِي وَقْتٍ مَتْنَامٍ . وَلِأَجْلِ هَذَا الْإِلْزَامِ قَالَ بِالْظُّفْرَةِ الَّتِي لَمْ يَسْبِقْ إِلَيْهَا مِنْ أَهْلِ الْأَهْوَاءِ غَيْرُهُ . وَاعْجَبَ مِنْ هَذَا أَنَّهُ أَلْزَمَ الثَّنَوِيَّةَ بِتِنَاهِيَةِ النُّورِ وَالظُّلْمَةِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ السَّتِّ مِنْ أَجْلِ قَوْلِهِمْ بِتِنَاهِيَةِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا مِنْ جِهَةِ مَلَاقَاتِهِ الْآخَرِ . فَهَلْ اسْتَدَلُّ بِتِنَاهِيَةِ كُلِّ جِسْمٍ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِ أَطْرَافِهِ عَلَى تِنَاهِيَةِ أَجْزَائِهِ فِي الْوَسْطِ . وَ إِذَا كَانَ تِنَاهِيَةُ الْجِسْمِ مِنْ جِهَاتِهِ السَّتِّ لَا يَدُلُّ عِنْدَهُ عَلَى تِنَاهِيَةِ فِي الْوَسْطِ لَمْ يَنْفَصِلْ مِنَ الثَّنَوِيَّةِ إِذْ (٥) قَالُوا إِنْ تِنَاهِيَةُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ النُّورِ وَالظُّلْمَةِ مِنْ جِهَةِ الْمَلَاقَةِ لَا يَدُلُّ عَلَى تِنَاهِيَتِهِمَا مِنْ سَائِرِ الْجِهَاتِ

الفضيحة الثَّانِيَةُ عَشْرَ مِنْ فَضَائِحِهِ وَأَمَّا غَيْرُ الْمَحْسُوسِ فَضَرْبَانِ قَدِيمٌ وَعَرَضٌ (٦)

(١) ط . م . ب . « الْهَامَةُ » .

(٢) ط . م . ب . « الْفُضِيحَةُ الْعُلْيَا » .

(٣) ط . م . ب . « الْعُلْيَا » .

(٤) ط . م . ب . « الْهَامَةُ » .

(٥) ط . م . ب . « إِذَا » .

(٦) ط . م . ب . « وَ آَعْرَاضُ » .

و ليس طريق العلم بهما الخبر و إنما يعلمان بالقياس والنظر دون الحس والخبر .
ف قيل له على هذا الاصل كيف عرفت أن محمدا صلى الله عليه وسلم كان في الدنيا وكذلك
سائر الانبياء والملوك . و إن كانت الاخبار عندك لا يعلم بها شيء ؟ فقال : إن الذين
شاهدوا النبي صلى الله عليه وسلم (١) اقتطعوا منه حين رأوه قطعة توزعوها بينهم ووصلوها (٢)
بأرواحهم فلما اخبروا التابعين عن وجوده خرج منهم بعض تلك القطعة فاتصل بأرواح
التابعين ففرقه التابعون لا اتصال بأرواحهم ببعضه . و هكذا قصة الناقلون عن التابعين
ومن نقلوا عنهم إلى أن وصل إلينا . ف قيل قد علمت اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة
أن نبينا عليه السلام كان في الدنيا أفتزعم أن قطعة منه اتصلت بأرواح الكفرة

ص ١٠١ (طبع محمد بدر ١٥٣) :

ذكر الجعفرية منهم ، هؤلاء أتباع جعفر بن (٣) أحدهما جعفر بن حرب والآخر
جعفر بن مبشر وكلاهما للضلالة رأس وللجهالة اساس أما جعفر بن مبشر فإنه زعم أن
في فساق هذه الأمة من هو شر من اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة . هذا مع قوله
بأن الفاسق موحد وليس بمؤمن ولا كافر فجعل الموحد الذي ليس بكافر شراً من الثنوي
الكافر

ص ١٠٣ (ص ١٥٦ و ١٥٧ طبع محمد بدر) :

و روى هشام ايضا عن يحيى بن اكثم عن ابي يوسف أنه سئل عن المعتزلة
فقال : هم الزنادقة

ذكر الثمامية منهم ، هؤلاء أتباع ثمامة بن اشرس النميري من مواليهم وكان زعيم
القدرية في زمان المأمون والمعتصم والواثق . وقيل إنه هو الذي أغوى المأمون
بأن دعاه إلى الاعتزال وانفرد عن سائر أسلاف المعتزلة ببدعتين أكفرته الأمة كلها
فيهما . أحدهما : أنه لما شاركه أصحاب المعارف في دعواهم أن المعارف ضرورية زعم
أن من لم يضطره الله تعالى إلى معرفته لم يكن مأموراً بالمعرفة ولا منهياً عن الكفر وكان

(١) ط . م . ب . «عليه السلام» .

(٢) ط . م . ب . «وصلوها» .

(٣) ط . م . ب . «جعفر ابن» .

مخلوقاً للسحرة^(١) والاعتبار فحسب كسائر الحيوانات التي ليست بمكلفة . وزعم لآجل ذلك أن عوام الدهرية والتصارى والزنادقة يصيرون في الآخرة تراباً .

ص ١٦٢ - ١٦٤ (طبع محمد بدر ص ٢٥٤-٢٥٦) [در «الفصل الثاني عشر من فصول هذا الباب»^(٢) في ذكر أصحاب التناسخ من أهل الأهواء و بيان خروجهم عن فرق الإسلام]:

وقد ذهب المانوية ايضاً الى التناسخ وذلك أن ماني^(٣) قال في بعض كتبه إن الأرواح التي تفارق الأجسام نوعان : أرواح الصديقين وأرواح أهل الضلالة . فأرواح الصديقين اذا فارقت أجسادها سرت في عمود الصبح الى النور الذي فوق الفلك فبقيت في ذلك العالم على السرور الدائم ، وأرواح أهل الضلال اذا فارقت الأجساد وأرادت اللحق بالنور الأعلى ردت منعكسة الى السفلى . فتتناسخ في أجسام الحيوانات الى أن تصفو من شوائب الظلمة ثم تلتحق بالنور العالي .

و منهم^(٤) عبد الكريم بن ابي العوجاء ، وكان خال معن بن زائدة ، وجمع بين أربعة أنواع من الضلالة . احدها أنه كان يرى في السر دين المانوية من الثنوية والثاني قوله بالتناسخ والثالث ميله الى الرافضة في الإمامة والرابع قوله بالقدر في أبواب التعديل والتجوير^(٥) وكان وضع احاديث كثيرة بأسانيد يغتر بها من لا معرفة له بالجرح والتعديل وتلك الأحاديث التي وضعها كلها ضلالات في التشبيه والتعطيل وفي بعضها تغيير أحكام الشريعة وهو الذي أفسد على الرافضة صوم رمضان بالهلال وردهم عن اعتبار الأهلة بحساب وضعه لهم ونسب ذلك الحساب الى جعفر الصادق ورفع خبر هذا الضال الى ابي جعفر محمد^(٦) بن سليمان عامل المنصور على الكوفة فأمر بقتله فقال لن يقتلوني لقد وضعت

(١) ط . م . ب . « للسحرة » .

(٢) اي « الباب الرابع » من ابواب هذا الكتاب ، في بيان الفرق التي انتسبت الى الإسلام وليست منها .

(٣) ط . م . ب . « ماني » .

(٤) ضمير در « منهم » راجع بـ « أصاب التناسخ » است .

(٥) ط . م . ب . « التجوير » .

(٦) ط . م . ب . « ابي جعفر بن محمد ... »

اربعة آلاف حديث احللت بها الحرام و حرّمت بها الحلال وفطّرت الرافضة في يوم من
آيام صومهم و صوّمتهم في يوم من آيام فطرهم .

ص ٢٠٦ - ٢٠٧ (طبع محمد بدر ص ٣٣٢ - ٣٣٣) [در «فصل الثالث من
فصول هذا الباب» (١) في بيان الأصول التي اجتمع عليها أهل السنة :
وقالوا في الفرق بين الرسول والنبي : « إن كل من نزل عليه الوحي من الله تعالى على لسان
ملك من الملائكة وكان مؤيّدًا بنوع من الكرامات النافضة للعادات فهو نبي » ، ومن حصلت
له هذه الصفة وخصّ أيضًا بشرع جديد أو بفسخ بعض أحكام شريعة كانت قبله فهو رسول .
وقالوا إن الأنبياء كثير ، والرسل منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر . و أول الرسل أبو جميع
البشر و هو آدم عليه السلام و آخرهم محمد صلى الله عليه وسلم على خلاف قول المجوس
في دعواهم أبو جميع البشر كيومرت (٢) الملقب بكشاه (٣) وخلاف قولهم أن آخر الرسل
زرادشت (٤) . وخلاف قول من زعم من الخرمية أن الرسل تترى لا آخر لهم وقالو بنبوّة
موسى في زمانه . خلاف قول منكريه من البراهمة و المانوية الذين انكروه مع اقرار
المانوية بعيسى عليه السلام

وقالوا بتكفير كلّ متنبئ سواه كان قبل الاسلام كزرادشت و يوراسف (٥) ومانى
و ديسان و مرقيون (٦) و مزدك أو بعده كمسيلمة و سجاح (٧) و الاسود بن زيد العنسى
وسائر من كان بعدهم من المتنبئين .

ص ٢١٥ - ٢١٦ (طبع محمد بدر ص ٣٤٨ - ٣٤٩) [در « الركن الخامس
عشر ، من الفصل الثالث ، من الباب الخامس »] :

(١) يعنى « الباب الخامس » من أبواب هذا الكتاب ، في بيان أوصاف الفرقة الناجية وتحقيق التجاهلها
و بيان محاسنها .

(٢) ط . م . ب . « كيكومرت » .

(٣) ط . م . ب . « بكل شاة » .

(٤) ط . م . ب . « ان اجزاء الرسل زرادشت » .

(٥) ط . م . ب . « يوراسف » .

(٦) ط . م . ب . « مزبور » .

(٧) ط . م . ب . « سجاج » .

و اجمع فقهاء الاسلام على استباحة ذبائح اليهود والنصارى وعلى جواز
نكاح نسائهم وعلى جواز قبول الجزية منهم و إنما اختلفوا فى مقدار الجزية
واختلفوا ايضا فى وجوب الجزية على الشيخ الفانى منهم فأوجبها **الشافعى** ولم
يوجبها **ابو حنيفة** إلا على من كان منهم ذا تدبير فى الحروب واختلفوا فى الثنوية من
المانوية والدّ يصابية والمريونية الذير قالوا بقدّم النور والظلمة وزعموا أنّ العالم مرّكب
منهما و أنّ الخير والنفع من النور و أنّ الشرّ والضرر من الظلام فزعم بعض الفقهاء أنّ
حكمهم كالمجوس وأباح أخذ الجزية منهم مع تحريم ذبائحهم ونسائهم . والصحيح عندنا
أنّ حكمهم فى النكاح والذبيحة والجزية كحكم عبدة الأصنام والأوثان وقد بيّنا ذلك
قبل هذا .

۳۳

أمالی (۱)

تألیف

سید مرتضی (۲)

(۳۵۵-۴۳۶ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸۸-۱۰۳

[قال المرتضى رضى الله عنه] .. وكما أنّه فى الجاهليّة وقبل الإسلام وفى ابتدائه

(۱) این کتاب بعنوان « **غرر الفوائد** فى التفسير والحديث والآدب » نیز معروف است و از طبعی
که در سنه ۱۳۲۵ هـ . ق . در چهار جلد در مصر منتشر شده است و در جلد اوّل آن (ص ۸۸-۱۰۳)
راجع بزنادقة مطالبی دارد که با حذف بسیاری از آنها در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابو القاسم على بن طاهر بن احمد بن حسين بن موسى الحسيني** از بزرگان علماء
عصر خود و در بغداد نقیب سادات بوده است .

قوم يقولون بالدَّهر و ينفون الصَّانع و آخرون مشركون يعبدون غير خالقهم ويستنزلون الرزق من غير رازقهم اخبر الله عنهم في كتابه و ضرب لهم الامثال و كرّر عليهم البينات والاعلام فقد نشأ بعد هؤلاء جماعة ممّن يتستّرُ بظهار الاسلام ويحقن بظهار شعائره والدخول في جملة أهله دمه وماله زنادقة ملحدون وكفار مشركون فمنعهم عزّ الاسلام عن المظاهرة و ألجأهم خوف القتل الى المسائرة و بلية هؤلاء على الاسلام و أهله أعظم و أغلظ لا نهم يدغلون في الدين و يموّهون على المستضعفين بجاش رابط و رأى جامع فعل من قد آمن الوحشة و وثق بالأنسة بما يظهره من لباس الدين الذي هو منه على الحقيقة عار و با ثوابه غير متوار ... كما حكي أن **عبد الكريم بن ابي العوجاء** قال لما قبض عليه **محمد بن سليمان** و هو والى **الكوفة** من قبل **المنصور** و أحضره للقتل و أيقن بمفارقة الحياة لئن قتلتموني لقد وضعت في أحاديثكم أربعة آلاف حديث مكدوبة مصنوعة ... والمشهورون من هؤلاء **الوليد بن يزيد بن عبد الملك** و **الحمادون** : **حماد الراوية** و **حماد بن الزبرقان** و **حماد عجرد** و **عبد الله بن المقفع** و **عبد الكريم بن ابي العوجا** و **بشار بن برد** و **مطيع بن اياس** و **يحيى بن زياد الجارثي** و **صالح بن عبد القدوس الأزدي** و **علي بن الخليل الشيباني** و غير هؤلاء ممّن لم نذكره وهم و إن كان عددهم كثيرا فقد أقلمهم الله و أذلهم و أربطهم بما شهدت به دلائله الواضحة و حججه اللائحة على عقولهم من الضعف و آرائهم من السخف و نحن نذكر من أخبار كلّ واحد ممّن ذكرناه و تهتمته في دينه نبذة ... اما **الوليد** فكان مشهورا بالالحاد متظاهرا بالعناد غير محتشم في اطراح الدين أحدا ولا مراقب فيه بشرا ... أخبرنا **ابو عبيد الله المرزباني** قال حدّثني **محمد بن ابراهيم** قال حدّثني **محمد بن يزيد النحوي** قال كان **الوليد بن يزيد بن عبد الملك** قد عزم على أن يبنى فوق البيت الحرام قبة يشرب عليها الخمر و يشرف على الطواف فقال بعض الحجة لقد رأيت المجوسى البناء فوق الكعبة و هو يقدر مواضع أركان القبة فلم تمس تلك الليلة حتّى وافى الخبر بقتل **الوليد** ... و أخبرنا **ابو عبيد الله المرزباني** قال أخبرني **عبد الله بن يحيى العسكري** عن **ابي اسحاق الطلحي** قال أخبرني **احمد بن ابراهيم بن اسماعيل** عن **ابي العالية** قال أخبرني بعض أهل العلم قال قال **يزيد بن الوليد** وهو الملقب بالتأقص

لَمَّا وَلِيَ نَشَدَتْ لَهِ رَجُلًا سَمِعَ شَيْئًا مِنَ الْوَلِيدِ أَلَّا أَخْبَرَ بِهِ فِقَامَ ثَوْرٍ بَنِي يَزِيدٍ فَقَالَ :
أَشْهَدُ لِسَمْعَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ :

إِسْقِيَانِي وَابْنَ حَرْبٍ وَاسْتِرَانَا بِإِزَارِ
وَائْتِرْكَامًا مِنْ طَلَبِ الْجَنَّةِ يَسْعَى فِي خَسَارِ
سَاسُوسُ النَّاسِ حَتَّى يَرْكَبُوا دِينَ الْحِمَارِ

وَأَخْبَرَنَا الْمَرْزُبَانِيُّ قَالَ أَخْبَرَنِي ابْنُ خَالِدٍ النَّخَّاسُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَكْحُولٍ
قَالَ نَشَرَ الْوَلِيدُ بْنُ يَزِيدٍ يَوْمَ الْمَصْحَفِ وَكَانَ خَطَّهُ كَأَنَّهُ أَصَابِعُ وَجَعَلَ يَرْمِيهِ بِالسَّهَامِ وَيَقُولُ :

يَذْكُرُنِي الْحَسَابُ وَلَسْتُ أُدْرِي أَحَقًّا مَا يَقُولُ مِنَ الْحَسَابِ
فَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي وَ قُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي

أَخْبَرَنَا أَبُو عُبَيْدٍ اللَّهِ الْمَرْزُبَانِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ كَامِلٍ قَالَ كَانَ الْوَلِيدُ بْنُ
يَزِيدٍ زَنْدِيقًا وَإِنَّهُ افْتَتَحَ الْمَصْحَفَ يَوْمًا فَرَأَى فِيهِ « وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ »
فَاتَّخَذَ الْمَصْحَفَ غَرَضًا وَرَمَاهُ حَتَّى مَزَّقَهُ بِالتَّبَلِّ وَهُوَ يَقُولُ :

أَتَوَعَّدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
فَإِنْ لَاقَيْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ خَرَّقَنِي الْوَلِيدُ

وَأَمَّا حَمَّادُ الرَّائِيَةِ فَكَانَ مِنْ سُلَخَا مِنَ الدِّينِ وَزَارِيًا عَلَى أَهْلِهِ مَدْمَنًا لِشَرْبِ الْخُمُورِ
وَارْتِكَابِ الْفُجُورِ . . . وَقَالَ أَبُو عَمْرٍو الْجَا حِظُّ (۱) كَانَ مِنْ قُذِّبِ زِيَادِ الْهَلَالِيِّ وَمُطِيعِ بْنِ
إِيَّاسٍ وَيَحْيَى بْنِ زِيَادٍ وَحَفْصِ بْنِ أَبِي وَدَّةٍ وَقَاسِمِ بْنِ زَنْقُطَةَ وَابْنِ الْمُتَفَعِّعِ وَيُونُسِ بْنِ
أَبِي فُرُوءٍ وَحَمَّادِ عَجْرَدٍ وَعَلِيِّ بْنِ الْخَلِيلِ وَحَمَّادِ بْنِ أَبِي لَيْسَى الرَّائِيَةِ وَحَمَّادِ بْنِ
الزَّرِيرِ قَانٍ وَوَالِبَةَ بْنِ الْحَبَابِ وَعِمَارَةَ بْنِ حَمْرَةَ بْنِ مَيْمُونٍ وَيَزِيدَ بْنِ الْغَيْضِ وَجَمِيلَ بْنِ
مَحْفُوظِ الْمَهْلَبِيِّ وَبِشَارِ بْنِ بَرْدِ الْمُرَّعَثِ وَابْنِ الْإِلَاحِيِّ يَجْتَمِعُونَ عَلَى الشَّرْبِ وَقَوْلِ الشَّعْرِ
وَيَهْجُو بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَكُلُّ مِنْهُمْ مَتَّهَمٌ فِي دِينِهِ . . . وَعَمِلَ يُونُسُ بْنُ أَبِي فُرُوءٍ كِتَابًا فِي

(۱) کسانی را که **جَاحِظ** در کتاب **الحيوان** تحت عنوان « ذکر بعض الزنادقة » ذکر کرده است
واسامی آنها در دو طبع از این کتاب موجود میباشد، و بنقل از کتاب مزبور در ص ۹۱ - ۹۲ کتاب
حاضر مندرج است، با آنچه که **سید مرتضی** در اینجا از **جَاحِظ** روایت میکند اختلاف دارد.

مثالب العرب وغيوب الإسلام بزعمه وصاربه إلى ملك الروم فأخذ منه مالا وقال **احمد بن يحيى** التحوي قال رجل يهجو حماد الراوية :

نعم الفتى لو كان يعرف ربه و يُقيم وقت صلاته حماد
بسطت مشافره الشمول فأنفه مثل القدوم يستها الحداد
وابيض من شرب المدامة وجهه فبياضه يوم الحساب سواد
لا يُعجبك بزه و لسانه أن المجوس يرى لها أسباد

وكان حماد مشهوراً بالكذب في الرواية وعمل الشعر وإضافته إلى الشعراء المتقدمين ودسه في أشعارهم حتى أن كثيراً من الرواة قالوا قد أفسد الشعر لأنه كان رجلاً يقدر على صنعة فيدس في شعر كل رجل ما يشاء كل طريقته فاختلط لذلك الصحيح بالسقيم وهذا الفعل منه وإن لم يكن دالاً على الإلحاد فهو فسق وتهاون بالكذب في الرواية... وأما حماد بن الزبرقان فهذه طريقته في التخرم والتهمك... أخبرنا أبو الحسن **علي بن محمد** الكاتب قال أخبرنا **ابن دريد** قال أخبرنا **الاشناداني** قال دعا حماد بن الزبرقان **أبا الغول** النهشلي إلى منزله وكانا يتقارضان فانتهره **أبو الغول** فلم يزل المفضل به حتى أجابه وانطلق معه فلما رجع إلى المفضل قال ما صنعت أنت وحماد قال اصطلحنا على أن لا أمره بالصلاة ولا يدعوني إلى شرب الخمر... ثم انشد المفضل قوله :

نعم الفتى لو كان يعرف ربه

وذكر الأبيات التي تقدمت في الرواية الأخرى منسوبة إلى هجاء حماد الراوية... فأما حماد عجرد فشهرته في الضلالة كشهرة الحماديين وكان يرُمى مع ذلك بالتمثنية... أخبرنا **أبو عبيد الله المرزباني** قال حدثني **علي بن عبد الله الفارسي** قال أخبرني أبي قال حدثني **ابن مهرويه** قال حدثني **علي بن عبد الله بن سعد** قال حدثني **السري** عن **الصباح الكوفي** قال دخلت على **بشار** بالبصرة فقال لي يا أبا علي أما إني قد أوجعت صاحبكم وبلغت منه يعني حماد عجرد فقلت بماذا يا **أبا معاذ** فقال بقولي فيه :

يا ابن نهيا رأس علي ثقيل واحتمال الرأسين خطب جليل
فادع غيري إلى عبادة ربي فإنني بواحد مشغول

فقلت كن ادعه في عماء ثم قلت له قد بلغ حماد هذا الشعر وهو يرويه على خلاف هذا قال ماذا يقول قلت يقول :

فادع غيري إلى عبادة ربي ————— من فاني عن واحد مشغول
فلما سمعه أطرق وقال أحسن والله ابن الفاعلة ثم قال انني لا احتشمك فلا تشد
احداً هذين البيتين وكان اذا سئل عنهما بعد ذلك قال ما هما لي .. وأخبرنا **المرزباني**
قال أخبرني **علي بن هارون** عن عمه **يحيى بن علي** عن **عمر بن شبة** قال حدثني
خلاد الارقط قال **بشار** بلغني أن رجلاً كان يقرأ القرآن وحماد ينشد الشعر فاجتمع
الناس على القاري فقال حماد علام تجتمعون فوالله لما اقول احسن مما يقول فمقته
الناس على هذا ... واول من جعل نفي اللاحاد تأكيداً للوصف به وأخرج ذلك مخرج
المبالغة **مساور الوراق** في حماد عجرد فقال :

لو أن مائي وديصاناً وعصبتهم جاءوا اليك لما قلناك زنديق
أنت العبادة والتوحيد مذخلقا وذا التزندق نيرنج مخاريق
فأما **ابن المقفع** فإن **جعفر بن سليمان** روى عن **المهدي** أنه قال ما وجدت كتاب
زندقة قط إلا واصله **ابن المقفع** ... روى **ابن شبة** قال حدثني من سمع **ابن المقفع** وقد
مرّ ببيت ناري للمجوس بعد أن أسلم فلمحه وتمثل :

يا بيت عاتكة الذي اتعزل حذر العدى وبك الفؤاد موكل
إني لا منحك الصدود وإنني قسماً اليك مع الصدود لا ميل
و روى **احمد بن يحيى ثعلب** قال قال **ابن المقفع** يرنى **يحيى بن زياد** و قال

الاحفش والصحيح أنه يرنى بها **ابن أبي العوجا** :

رؤينا أباعمرو ولا حي مثله فله رب الحاديات بمن وقع
فإن تك قد فارقتنا وتركتنا ذوى خلة ما في انسداد لها طمع
لقد جرّ نفعاً فقدنا لك أننا امتنا على كلّ الرزايا من الجزع

قال **ثعلب** البيت الأخير يدل على مذهبهم في أن الخير ممزوج بالشر والشر ممزوج
بالخير ... وأما **ابن أبي العوجا** فقد ذكر ما روى من اعترافه بدسه في أحاديث
النبي عليه الصلاة والسلام أحاديث مكذوبة وروى أنه رأى عدلاً قد كتب عليه آية الكرسي

فقال لصاحبه لم كتبت هذا عليه فقال لئلا يسرق فقال قد رأينا مصحفاً سرق... و
لبشار فيه :

قُلْ لِعَبْدِ الْكَرِيمِ يَا ابْنَ أَبِي الْعَوِّ جَاءَ بَعْتَ الْإِسْلَامَ بِالْكَفْرِ مُوقِفاً
لَا تُصَلِّي وَلَا تَصُومُ فَإِنْ صُمَمْتُ فَبَعْضُ النَّهَارِ صَوْمًا دَقِيقًا
لَا تُبَالِي إِذَا أَصَبْتَ مِنَ الْخَمِ رَرٍ عَمِيقًا أَلَّا تَكُونَ عَمِيقًا
لَيْتَ شَعْرِي غَدَاةً حُلَيْتَ فِي الْجَنَّةِ حَنِيفًا حُلَيْتُ أَمْ زَنْدِيقًا
فَإِنَّمَا بَشَارِ بْنِ بَرْدٍ فَرَوَى الْمَازِنِيُّ قَالَ قَالَ رَجُلٌ لِبَشَارٍ أَتَا كُلَّ لَحْمٍ وَهُوَ مَبَايِنٌ
لِدِيَانَتِكَ يَذْهَبُ إِلَى أَنَّهُ ثَنَوِيٌّ فَقَالَ بَشَارٌ إِنَّ هَذَا اللَّحْمَ يَدْفَعُ عَنِّي شَرَّ هَذِهِ الظُّلْمَةِ...
قَالَ الْمُبَرَّدُ وَيُرْوَى أَنَّ بَشَارًا كَانَ يَتَعْصَّبُ لِلنَّسَارِ عَلَى الْأَرْضِ وَ يُصَوِّبُ رَأْيَ إِبْلِيسَ
فِي الْإِمْتِنَاعِ عَنِ السَّجُودِ وَ رَوَى لَهُ :

النَّارُ مُشْرِقَةٌ وَ الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَ النَّارُ مَعْبُودَةٌ مُذْكَاتِ النَّارِ
وَ رَوَى بَعْضُ أَصْحَابِهِ قَالَ كُنَّا إِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ نَقُومُ إِلَيْهَا وَ يَقْعُدُ بَشَارٌ فَنَجْعَلُ
حَوْلَ ثَوْبِهِ تَرَابًا لِنَنْظُرَ هَلْ يُصَلِّي فَنَعُودُ وَ التَّرَابُ بِحَالِهِ وَلَمْ يَقُمْ إِلَى الصَّلَاةِ... أَخْبَرَنَا
أَبُو عِيْدٍ اللَّهِ الْمَرْزُبَانِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْفَارْسِيُّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي قَالَ
حَدَّثَنِي ابْنُ مَهْرُويه عَنْ أَحْمَدَ بْنِ خِلَادٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ كُنْتُ أَكَلِمَ بَشَارًا وَ أُوْرِدَ
عَلَيْهِ سُوءٌ مَدَّه بِمِيلِهِ إِلَى الْأَلْحَادِ فَكَانَ يَقُولُ لَا أَعْرِفُ إِلَّا مَا عَايَنْتُ أَوْ عَايَنَهُ مَعَايِنُ
فَكَانَ الْكَلَامُ يَطُولُ بَيْنَنَا فَقَالَ مَا ظَنُّ الْأَمْرِ يَا أَبَا مَخْلَدٍ إِلَّا كَمَا يَقَالُ إِنَّهُ خَذْلَانُ
وَلِذَلِكَ أَقُولُ :

طُبِعْتُ عَلَى مَا فِيَّ غَيْرَ مُخَيَّرٍ
أُرِيدُ فَلَا أُعْطَى وَ أُعْطَى وَلَمْ أُرَدِّ
وَ أَصْرَفُ عَنْ قَصْدِي وَ عِلْمِي مُبْصَرٌ
هُوَ أَيْ وَلَوْ خَيْرٌ كُنْتُ الْمَهْدَبَا
وَ غُيِّبَ عَنِّي أَنَّ أَنَالَ الْمَغِيْبَا
وَ أُمْسَى وَمَا أُعْقِبْتُ إِلَّا التَّعَجُّبَا
قَالَ الْجَاحِظُ كَانَ بَشَارٌ صَدِيقًا لَوَاصِلِ بْنِ عَطَاءٍ الْغَزَالِ قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ مَذَاهِبُهُ
الْمَكْرُوهَةُ وَ كَانَ بَشَارٌ مَدْحَ وَاصِلِ بْنِ عَطَاءٍ وَ ذَكَرَ خُطْبَتَهُ الَّتِي نَزَعَ مِنْهَا الرِّاءَ وَ كَانَتْ
عَلَى الْبِدِيْهَةِ فَقَالَ :

نَكَلَّفَ الْقَوْمُ وَالْأَقْوَامُ قَدْ حَفَلُوا وَ حَبَرُوا خُطْبًا نَاهِيكَ مِنْ خُطْبِ

فلما اظهر بشار مذهبهم هتف به **واصل** فقام بذكره ونكفيره وقعد فقال بشار فيه :

مالي اُشايح غَزَّالاً له عُنقُ كَنَقْنَقُ الدَّوْرَ اِنْ وَلَّى وَاِنْ مَثَلَا
عُنقُ الزَّرَافَةِ مَابَالِي وِ بِالْكُمُ تُكْفَرُونَ رَجَالاً أَكْفَرُوا رُجُلَا

فلما تتابع على **واصل** ما يشهد بإلحاده قال عند ذلك أما لهذا الأعمى الملحد أما لهذا المشنف المكتئب يا بى مغاذٍ من يقتله أما والله لو لا أن الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدستت إليه من يبيع بطنه في جوف منزله على مضجعه أو في يوم حفلة ثم كان لا يتولّى ذلك إلا عقيلى أو سدوسى ...

فأما **مطيع بن اياس الكسناني** فأخبرنا **ابو عبيد الله المرزباني** عن **علي بن هارون** عن عمّه **يحيى بن علي** عن **ابى ايوب المدني** عن **احمد بن ابراهيم الكاتب** قال أخبرنى أبى قال رأيت بنتاً لمطيع بن اياس قد أتت بها فى أول أيام الرشيد فأقرت بالزندقة وقراءتها و تابت وقالت هذا شىء علمنيه أبى فقبل الرشيد نوبتها وردّها الى أهلها. ... وقال **محمد بن داود الجراح** فى أخبار **مطيع بن اياس** أنّه كان يُرمى بالزندقة ... روى أنّه لما حضرته الوفاة أحسّاط به اهل بيته فاقبلوا يقولون له قل يا **مطيع** لا إله إلا الله فلا يقول حتّى صارت نفسه فى نفرة نجره تنفّس ثمّ أهوى الى الكلام فقالوا له قل لا إله إلا الله فتكلّم كلاماً ضعيفاً فتسمّعوا له فإذا هو يقول :

لهفَ نفسى على الزّمان وفى آى زمانٍ دَهْتَنى الزّمانُ
حين جاءَ الرّبيعُ واستقبل الصّيفُ ف وطابَ الطّلاءُ والرّيحانُ

قال **المرزباني** وهذا الحديث يرويه **الهيثم بن علي** ليحيى بن زياد ... فأما **يحيى بن زياد** فهو يحيى بن زياد بن عبيد الله بن عبد الله بن عبد الممدان بن الديان الحارثى الكوفى وزيد بن عبيد الله هو خال **ابى العباس السفاح** و يكنّى يحيى ابا الفضل وكان يعرف بالزنديق وكانوا اذا وصفوا انسانا بالطرف قالوا هو أطرف من الزنديق يعنون يحيى لأنّه كان ظريفاً وهذا المعنى قصد **ابو نواس** بقوله :

تِيهُ مُغْنٍ وُ ظَرْفُ زَنْدِيقٍ

قال **الصولى** وإنما قال ذلك لأنّ الزنديق لا يدع شيئاً ولا يمتنع عمّا يدعى اليه

فنسبه إلى الظرف لمساعدته على كل شيء وقلة خلافه... وروى أنه قيل ليحيى بن زياد وهو وجود بنفسه قل لا إله إلا الله فقال :

لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْقَرْطُ وَالْخِلَافُ

ثُمَّ أَعْمَى عَلَيْهِ فَلَمَّا آفَقَ أُعِيدَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ فَقَالَ :

وَبَازِلٌ تَغْلَى بِهِ الْمَرَا جِلٌ

و أما **صالح بن عبد القدوس** فكان متظاهراً بمذاهب الثنوية و يقال إن **أبا الهذيل العلاف** ناظره فقطعه ثم قال له على أي شيء تعزم يا **صالح** فقال استخير الله واقول بالاثنتين فقال **أبو الهذيل** فأيتهما استخرت لأمر لك... وروى إن **أبا الهذيل** ناظره في مسألة مشهورة في الامتزاج الذي ادعوه بين النور والظلمة فأقام عليه الحجة فانقطع وانشأ يقول :

أَبَا الْهَذِيلَ هَذَاكَ اللَّهُ يَا رَجُلٌ فَأَنْتَ حَقًّا لِعَمْرِي مُعْضَلٌ جَدِلٌ

و روى أنه رأى يصلي صلاة نامة الركوع والتجود ف قيل له ما هذا و مذهبك معروف قال : سنة البلد و عادة الجسد و سلامة الأهل والولد... و يقال أنه لما أراد **المهدي** قتله على الزندقة رمى إليه بكتاب قال له اقرأ هذا قال و ما هو قال كتاب الزندقة قال **صالح** أو تعرفه أنت يا أمير المؤمنين إذا قرأته قال لا قال آفتقتلني على ما لا تعرف قال فإني أعرفه قال **صالح** فقد عرفته و لست بزنديق وكذلك اقرأه و لست بزنديق... و ذكر **محمد بن يزيد المبرد** قال ذكر بعض الرواة أن **صالحا** لما نواظر فيما قذف به من الزندقة بحضرة **المهدي** قال له **المهدي** أأنت القائل في حفظك ما أنت عليه :

رَبِّ سِرٍّ كَتَمْتَهُ فَكَا نِيْ أَخْرَسُ أَوْ ثَنِي لِسَانِيْ خَبِلُ

وَلَوْ أَنِّي أَبَدَيْتُ لِلنَّاسِ عِلْمِيْ لَمْ يَكُنْ لِيْ فِيْ غَيْرِ حَبْسِيْ أَكْلُ

قال **صالح** فإني أتوب و أرجع فقال له هيهات أأنت القائل .

وَالشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ عَادَاتِهِ حَتَّى يُوَارِيَ فِي ثَرَى رَمْسِهِ

إِذَا ارْعَوَى عَاوِدَهُ جَهْلُهُ كَذَى الضَّنَا عَادَ إِلَى نَكْسِهِ

ثم قدم فقتل و يقال إنه صلبه على الجسر ببغداد....

و أما **علي بن الخليل** فقد ذكر **محمد بن داود** قال كان **علي بن الخليل** وهو مولى **يزيد بن يزيد الشيباني** و يكنى أبا الحسن وهو كوفي متهم بالزندقة فطلبه **الرشيدي** عند

قتله الزنادقة فاستترطويلاً ثم قصداً الرقة وبها الرشيد فمدحه ومدح الفضل بن الربيع ...
 روى أنه لما قعد الرشيد للمظالم بالرقة حضر شيخ حسن الهيئة والخضاب معه قصيدة
 فأشار بها فأمر الرشيد بأخذها منه فقال يا أمير المؤمنين أنا أحسن قراءة لها من غيري
 فأذن لي في قراءتها ففعل فقال أتى شيخ كبير ولا آمن الاضطراب إذا قمت فإن رأيت
 أن تأذن لي في الجلوس فعلت فقال له اجلس فجلس ثم أنشأ يقول :
 يا خير من وُحِدَتْ يارُّ حله نُجِبَ الرِّكَابُ بِمهمه جلس
 الى آخر الأبيات حيث يقول
 والله يعلم في برئته ما إن آضت إقامة الخمس
 فقال له هارون من أنت ؟ قال **علي بن الخليل** الذي يقال إنه زنديق قال أنت
 آمن وكتب الى حمدويه ألا يعرض له ...

۳۴

کتاب

آثار الباقية عن القرون الخالية^(۱)

تأليف

ابوریحان بیرونی^(۲)

(۳ ذی الحجة سنة ۳۶۲-۲ رجب سنة ۴۴۰ هـ . ق .)

ص ۲۳ (در قسمت « القول علی مائیة التوارینخ و اختلاف الأمم فیها ») :
 وعندک واحد من أصحاب مرقیون و أصحاب ابن دیصان انجیل و یخالف بعضه بعض

(۱) بیرونی کتاب آثار الباقية را در حدود سنة ۳۹۰ هـ . ق . بنام شمس المعالی قابوس بن
 وشمیگر تألیف نموده است . و این کتاب را علامه مستشرق ادوارد ساخائو E. Sachau در سنة
 ۱۸۷۸ م . در لیبزیک بطبع رسانیده است و سپس در سنة ۱۹۲۳ م . در همان جا ، طبع آن تجدید
 گردیده . در اینجا از طبع سنة ۱۹۲۳ م . نقل گردیده و علائم اختصاری نسخ اساس طبع مزبور
 برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته است .

(۲) ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی فیلسوف و ریاضی مشهور در ۳ ذی الحجة
 سنة ۳۶۲ هـ . ق . در خوارزم متولد گردیده است و در ۲ رجب سنة ۴۴۰ هـ . ق . در غزنه وفات کرده .

هذه الأناجيل ، ولا أصحاب ماني انجيل على حدة يشتمل على خلاف ما عليه النصارى من أوله إلى آخره و أولئك يدينون بما فيه و يزعمون أنه هو الصحيح وأن مقتضاه هو ما كان عليه المسيح وجاء به و أن غيره باطل و أصحابه كاذبون على المسيح و له نسخة تسمى انجيل السبعين و ينسب الى بلامس و في صدره أن سلام بن عبد الله (۱) بن سلام قد كتبه من لسان سلمان الفارسي و من نظر فيه لم يخف عليه افتعاله و النصارى وغيرهم ينكرونه فلا يوجد من الأناجيل أذن من كتب الأنبيا ما يعتمد عليه .
ص ۶۷ - ۶۸ (۲) :

وهذه الأخبار كلها في كتاب الشيعة مقصور على الصوم والعجب من ساداتنا عترة الرسول عليه و عليهم السلام أنهم صاروا يصغون (۳) الى ذلك و يقبلونه تأليفا لقلوب جمهور المتوسمين (۴) بتشيعهم ولا يقتفون (۵) أثر جدّهم أمير المؤمنين في اعراضه عن استعمال الصائين (۶) المعاندين بقوله ما كنت متخذاً لمضلين عضداً . فأما ما روى عن الصادق أنه قال إذا رأيت هلال رجب فعدي تسعة وخمسين يوماً ثم صم وما روى عنه أنه قال إذا رأيت هلال شهر رمضان لرؤيته فعدي ثلثمائة وأربعة وخمسين يوماً ثم صم (۷) في القابل فإن الله تعالى خلق السنة ثلثمائة و ستين يوماً فاستثنى منها ستة أيام فيها خلق السموات والارض فليست في العدد فلو صحّت الرواية عنه لكان إخباره عن ذلك على أنه أكثر في الوجود في بقعة واحدة ولا مطرد في جميع البقاع كما ذكرنا

(۱) R. : « بن عبدالله » را ندارد . (۲) بیرونی در قسمت « القول على کیفیات الشهور التي تستعمل في التواريخ المتقدمة » پس از بحث مفصل در موضوع مزبور و ابتداء ماه بامحاسبه و با رؤیت هلال و ذکر گفته پیغمبر ص « صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته » و بحث بسیار کافی در آن و ذکر روایاتی که از أمير المؤمنين عليه السلام و روایاتی که از امام جعفر الصادق درباره ماه رمضان شده است بمطالب فوق میبردازد . (۳) R. : « يصنعون » . (۴) R. : « المؤمنين » (۵) R. : « يقتنون » . (۶) L. : كلمة « الصائين » را ندارد . (۷) R. : از « وما رَوَوْا عنه » تا « ثم صم » را ندارد .

وَأَمَّا تَعْلِيلُ الْآيَاتِ السَّتَّةِ بِهَذِهِ الْعِلَّةِ فَتَعْلِيلٌ رَكِيكٌ يُكَذِّبُ الرَّوَايَةَ وَيُبْطِلُ (١) لَهُ صِحَّتَهَا. وَقَدْ قَرَأْتُ فِيمَا قَرَأْتُ مِنَ الْأَخْبَارِ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ سَلِيمَانَ عَامِلَ الْكُوفَةِ مِنْ جِهَةِ الْمَنْصُورِ حَبَسَ عَبْدَ الْكَرِيمِ بْنَ أَبِي الْعُوجَاءِ وَهُوَ خَالَ مَعْنِ بْنِ زَائِدَةَ وَكَانَ مِنَ الْمَانَوِيَّةِ فَكَثُرَ شَفَعَاءُهُ بِمَدِينَةِ الْإِسْلَامِ وَأَلْحَوْا عَلَى الْمَنْصُورِ حَتَّى كَتَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ بِالْكَفِّ عَنْهُ وَكَانَ عَبْدُ الْكَرِيمِ يَتَوَقَّعُ وَرُودَ الْكِتَابِ فِي مَعْنَاهُ فَقَالَ لِأَبِي الْجَبَّارِ وَكَانَ مُنْقَطِعًا إِلَيْهِ إِنْ أَخَّرَنِي الْأَمِيرُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَلَهُ مِائَةُ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَأَعْلَمَ أَبُو الْجَبَّارِ مُحَمَّدًا فَقَالَ ذَكَرْتُ نَبِيَّهِ وَقَدْ كُنْتُ نَسِيْتُهُ فَإِذَا أَنْصَرَفْتُ مِنَ الْجُمُعَةِ فَأَذْكُرْ نَبِيَّهِ فَلَمَّا أَنْصَرَفَ ذَكَرَهُ أَيَّامَهُ فِدْعَابَهُ فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ فَلَمَّا آيَقَنَ أَنَّهُ مُقْتُولٌ قَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَكُنْ قَتَلْتُمُونِي لَقَدْ وَضَعْتُ أَرْبَعَةَ آلَافٍ حَدِيثٍ أُحَرِّمُ فِيهَا الْحَلَالَ وَأُحِلُّ بِهَا الْحَرَامَ وَلَقَدْ فَطَّرْتَكُمْ فِي يَوْمِ صَوْمِكُمْ وَصَوِّمْتُمْ فِي يَوْمِ فِطْرِكُمْ ثُمَّ ضُرِبْتُ عُنُقُهُ وَوَرَدَ الْكِتَابُ فِي مَعْنَاهُ بَعْدَهُ وَمَا أَحَقَّ هَذَا الرَّجُلَ الْمُلْحِدَ بِأَنْ يَكُونَ مُتَوَلَّى هَذَا التَّأْوِيلِ الرَّكِيكِ الَّذِي ذَهَبَ إِلَى هَذَا أَصْلِهِ. وَقَدْ جَرَى بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِ هَذِهِ الْفِرْقَةِ كَلَامٌ فِي الْخَبَرِ الْمُسْنَدِ فَأَلْزَمْتُهُ أَمْثَالَ هَذِهِ اللَّوَاظِمِ الْمَذْكُورَةِ فَظَهَرَ فِي آخِرِ (٢) الْأَمْرِ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ مَوْجِبَابِ اللَّغَةِ وَبَيْنَهَا وَبَيْنَ الشَّرِيعَةِ وَتَوَابَعَهَا بَوْنٌ فَقُلْتُ لَهُ عَافَاكَ اللَّهُ وَهَلْ خَاطَبْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِلَّا بِاللَّغَةِ الْمُتَعَارَفِ بِهَا بَيْنَ الْعَرَبِ وَإِنَّمَا بَيْنُكَ وَبَيْنَ لُغَةِ الْعَرَبِ بَوْنٌ أَبْعَدُ بَلْ أَنْتَ مِنْ عِلْمِ الشَّرِيعَةِ بِمَعْزَلٍ وَدَعَاهَا (٣) وَارْجِعْ إِلَى عُلَمَاءِ الْهَيْئَةِ فَهَمَّ بِأَسْرِهِمْ بِخَالِفُونِكَ فِي تَمَامِيَّةِ شَهْرِ رَمَضَانَ أَبَدًا وَيَزْعُمُونَ أَنَّ الْفَلَكَ وَالنَّجْمَ لَا يُمَيِّزَانِ (٤) شَهْرَ رَمَضَانَ مِنَ الشُّهُورِ فَيُخَصِّصُ (٥) بِسُرْعَةٍ فِي حَرَكَاتِهَا أَوْ يُطْعَمُ فِيهَا كَمَا يُخَصِّصُهُ الْمُسْلِمُونَ بِالصَّيَامِ. وَلَكِنَّ الْكَلَامَ مَعَ الْمَصْرِِّ عَمْدًا وَالْمَتَمَطَّى (٦) جَهْلًا غَيْرُ مُجْدِرٍ عَلَى الْقَاصِدِ وَالْمَقْصُودِ شَيْئًا.

ص ١١٨ [در قسمت «القول» على استخراج التواريخ بعضها من بعض وتواريخ

(١) Mss. «و تبطل» . (٢) R. «الآخر» . (٣) P. «ودعها وهم» . R. «و»

دعاهم» . L. «ودعها» . (٤) Mss. «تميز» . (٥) Mss. «فتخصه» .

(٦) Mss. «والمتمطى» .

الملوك وُمَدِدْ ملوكهم^(١) على اختلاف الأقاويل [:

فلنترك^(٢) جميعها و نأخذ في تصحيحها من كتاب ماني المعروف بالشابورقان اذ هو من بين كتب الفرس معوّل على عقب خروج اردشير و ماني ممّن يدين بتحريم الكذب و ليس به حاجة الى افتعال التاريخ فنقول انه قال في هذا الكتاب في باب محي الرسول انه وُلِدَ ببابل في سنة خمسمائة و سبع و عشرين من تاريخ منجمي بابل يعني تاريخ الاسكندر و لاربعة سنين خلون من ملك آذربان^(٣) الملك و اظنّ انه اردوان الأخير و زعم في هذا الباب ان الوحي آتاه وهو ابن ثلث عشرة سنة و ذلك في سنة خمسمائة و تسع و ثلاثين من تاريخ منجمي بابل و سنتين خلتا من سني اردشير ملك الملوك فنصّ بذلك على ان المدة التي بين الاسكندر و اردشير هي خمسمائة و سبع و ثلاثون سنة و ان المدة التي بين اردشير و ملك يزدجرد أربعمائة و ست سنين و هذا هو الصحيح المأخوذ لشهادة كتاب مغلدي^(٤) يدان به ...

ص ١٢١ (در قسمت « اسماء الملوك الساسانية على حسب ما يتصل بالجدول الأول ») :

در مقابل بهرام بن هرمز نوشته شده است : « قاتل مانی » .

ص ٢٠٧ - ٢٠٩ (در قسمت « القول على تواريخ المتنبيين و أممهم المخدوعين عليهم لعنة رب العالمين ») :

و نعود الآن فنقول ان الفرس كانوا يدينون بما أورده زرادشت من المجسوسية لا يفترون فيها ولا يختلفون الى ارتفاع عيسى و تفرق تلامذته في الاقطار للدعوة و انهم لما تفرقوا في البلاد وقع بعضهم الى بلاد الفرس و كان ابن ديسان و مرقيون ممّن استجابا و سمعا كلام عيسى واخذوا منه طرفاً و ممّا سمعا من جهة زرادشت طرفاً

(١) L. : « و مدّت ملوكهم » corrigirt in : « مُدَدِ ملوكهم » .

(٢) R. : « فلشرك » . P. : « فنشرك » .

(٣) R. : « اذربان » . P. : « ادریان » .

(٤) R. P. : « مغلدي » . L. : « مجلدي » .

واستنبط كل واحد من كلا القولين مذهباً يتضمن القول بقدم الأصلين و آخرج كل واحد منها انجيلاً نسبته الى المسيح و كذب ماعدا و زعم **ابن ديسان** ان نور الله قد حل قلبه ولكن الخلاف لم يبلغ بحيث يُخرجهما و اصحابهما من جملة النصارى ولم يكن انجيلاهما مباينين في جميع الاسباب لا نجيل النصارى بل زيادات و نقصان و وقع فيهما والله اعلم .

ثم جاء من بعدهما ماني تلميذ **فادرون** وكان عرف مذهب المجوس والنصارى و الثنوية فتنبأ و زعم في اول كتابه الموسوم **بالشابورقان** و هو الذي آلفه **لشابوربن اردشير** ان الحكمة و الأعمال هي (١) التي لم يزل رسل الله تأتي بها في زمن دون زمن فكان مجيئهم (٢) في بعض القرون على يدى الرسول الذي هو **البد** الى بلاد الهند و في بعضها على يدى **زرذاشت** الى ارض فارس و في بعضها على يدى عيسى الى ارض المغرب ثم نزل هذا الوحي وجاءت هذه النبوة في هذا القرن الاخير على يدى انا ماني رسول اله الحق الى ارض **بابل** ، و ذكر في انجيله الذي وضعه على حروف الابدج الاثني والعشرين حرفاً انه **الفارقليط** الذي بشر به المسيح و انه خاتم النبيين و اخبر عن كون العالم و هيئته بما يصادف نتائج البراهين والدلالات ودعا الى ملك عوالم النور والانسان القديم وروح الحيوة وقال بقدم النور والظلمة وازليتتهما وحرّم ذبح الحيوان وابلامه وابداء النار والماء والنبات على ابلغ وجه وشرع نواميس يفقر فيها الصديقون وهم ابرار المانوية و زها دهم على انفسهم من ايثار المسكنة وقمع الحرص و الشهوة ورفض الدنيا والزهد فيها ومواصلة الصوم والتصدق بما أمكن وتحريم اقتناء شئ خلا قوت يوم واحد ولباس سنة وترك السفاد وادامة التطواف (٣) في الدنيا للدعوة والارشاد ورسوماً آخر يفرضونها على السماعين اعنى اتباعهم والمستجيبين لهم من المختلطين بالاسباب الدنياوية من التصدق بعشر الملك و صوم سبعة العمر والاقتصار

(١) Mss. : « هي » را ندارد .

(٢) R. : « مجيئهم » .

(٣) P. : « التطواف » L. : « الطواف » R. : « التطوف » .

على امرأة واحدة ومواساة الصديقين وإزاحة عيهم، ويحكي عنه أنه حلل قضاء الشهوة في الغلمان إن احتاجت على الإنسان ويستشهد على ذلك باختصاص كل واحد من المناني بخادم يخدمه أمره أجرد^(١) غير أنني لم أجد فيما وقفت عليه من كتبه ذكراً لما يشبه ذلك بل سيرته تدل على خلاف ما حكى، وكانت ولادة ماني بابل في قرية تدعى مردينو من نهر كوئي الأعلى على ما حكاه في كتاب الشابورقان في باب مجي الرسول في سنة خمسمائة وسبع وعشرين من سني منجمي بابل يعني تاريخ الاسكندرو لأربع سنين خلون من سني اذربان الملك. وجاء الوحي وهو ابن ثلث عشرة سنة في سنة خمسمائة وتسع وثلثين من سني منجمي بابل ولستين خلتما من سني اردشير ملك الملوك وقد صححنا هذا الفصل فيما تقدم مدة ملك الاشكانية وملوك^(٢) الطوائف، واسم ماني عند النصارى على ما ذكره يحيى بن النعمان النصراني في كتابه على المجوس قوريقوس بن فتق، ولما ظهر أكثر مصدقوه وأتباعه وألف كتباً كثيرة كإنجيله والشاربوقان وكنز الأحياء وسفر الجبابة وسفر الاسفار ومقالات كثيرة زعم فيها أنه بسط ما رمز به المسيح، ولم يزل أمره يزداد أيام اردشير وابنه سابور وهرمز ابنه إلى أن ملك بهرام بن هرمز فطلبه حتى وجدته وقال إن هذا خرج داعياً إلى تخريب العالم فالواجب أن نبداً بتخريب نفسه قبل أن يتهياً له شيء من مراده فالمشهور من حاله أنه قتله وسلخ جلده وحشاه تبناً وعلقه من باب مدينة جنديسابور يعرف إلى زماننا هذا بباب ماني وقتل خلقاً ممن استجاب له، وقد حكى جبرائيل بن نوح النصراني في جوابه عن ردّ يزدا نبخت على النصارى أن لا حد تلامذة ماني كتاباً يخبر فيه عن منيته وأنه حبس بسبب قرابة للملك كان زعم أن به شيطانا وعد شفاء فلم يقدر عليه فجعلت القيود في رجليه والجوامع في يديه حتى مات في الحبس فنصب رأسه بباب السراديق وطرح جثته في المدرجة تنكيلاً وتمثيلاً

(١) L. : « أجرد » P. : « أحر » R. : « جرد » .

(٢) Ms. : « الاشكانية والطوائف » .

به ، و بَقِيَ من مُسْتَجِيبِيهِ بقايا منسوبةٌ إليه مُتَفَرِّقَةٌ الدِّيارِ لا يكاد يجمعهم موضعٌ واحدٌ في بلادِ الإسلامِ إلاَّ الفِرْقَةُ الَّتِي بِسْمَرْقَنْدٍ المعروفة بالصَّابِئِينَ . فَأَمَّا خَارِجُ دَارِ الإسلامِ فَإِنَّ أَكْثَرَ أَتْرَاكِ الشَّرْقِيَّةِ وَ أَهْلَ الصِّينِ وَالتَّبَّتِ وَ بعضَ الهِنْدِ على دينه ومذهبه و هم في أمره على قَوْلَيْنِ فِرْقَةٌ تقولُ إِنَّه لم يكن لِمَانِي مُعْجَزَةٌ وَ تَحْكِي عَنْهُ أَنَّهُ أَخْبَرَ بِارْتِفَاعِ الآيَاتِ عِنْدَ مُضَى الْمَسِيحِ وَ أَصْحَابِهِ وَ أُخْرَى تَزْعُمُ أَنَّهُ كَانَ ذَا آيَاتٍ وَمُعْجَزَاتٍ وَأَنَّ **سَابُورَ الْمَلِكِ** آمَنَ بِهِ حِينَ رَفَعَهُ مَعَ نَفْسِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ وَقَفَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ الْأَرْضِ فِي الْهَوَاءِ أَرَادَهُ بِذَلِكَ الْأَعْجُوبَةَ قَالُوا وَ إِنَّه كَانَ يَصْعَدُ مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِهِ إِلَى السَّمَاءِ فَيَمْكُثُ فِيهَا أَيَّامًا ثُمَّ يَنْزِلُ إِلَيْهِمْ ، وَ سَمِعْتُ الْأَصْبَهِيَّ **مَرْزَبَانَ بْنَ رَسْتَمَ** يَحْكِي أَنَّ **سَابُورَ** أَخْرَجَهُ عَنْ مَمْلَكَتِهِ أَخَذًا بِمَا سَنَّ لَهُمْ **زَرَادُشْتُ** مِنْ نَفْيِ الْمُتَنَبِّئِينَ عَنِ الْأَرْضِ وَ شَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَرْجِعَ فغَابَ إِلَى الْهِنْدِ وَ الصِّينِ وَالتَّبَّتِ وَدَعَاهُنَاكَ ثُمَّ رَجَعَ فَحِينَئِذٍ أَخَذَهُ **بَهْرَامُ** وَ قَتَلَهُ لِأَنَّهُ نَقَضَ الشَّرِيطَةَ وَ أَبَاحَ الدَّمَ .

ص ٢٣٧ (در قسمت «القول على ما لا أهل **خوارزم** في شعورهم من مثل ذلك»):

فقد أقرَّ بالجنِّ وَ الشَّيَاطِينِ جُلُُّ الفلاسفةِ وَ العِماءِ كَأَرْسَطُو طَالِيسِ فِي وَصْفِهِ إِيَّاهُمْ بِالْهَوَائِيَّةِ وَ النَّارِيَّةِ وَ تَسْمِيَتِهِ لَهُمْ بِالْأَنْفَاسِ وَ كَمَثَلِ **يَحْيَى النَّحْوِيِّ** فِي إِقْرَارِهِ بِهَا وَ كَغَيْرِهِ فِي وَصْفِهِ لَهَا أَنَّهَمْ خَبَائِثُ الْأَنْفُسِ الْمُتَرَدِّدَةُ بَعْدَ انْفِصَالِهَا مِنْ أَجْسَادِهَا الْمَمْنُوعَةِ عَنْ وَصُولِهَا إِلَى مَا هِيَ مِنْهُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ الْحَقِيقَةِ وَ اسْتِعْمَالِ الْحَيَرَّةِ وَ لَا أَظُنُّ مَانِيَّ فِي كِتَابِهِ إِلَّا مُشِيرًا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ وَ إِنْ كَانَتْ إِشَارَاتُهُ بِأَلْفَاظٍ وَ عِبَارَاتٍ رَكِيكَةٍ .

ص ٣٣١ :

وَأَمَّا الْحَرَّانِيَّةُ فَتَوَجَّهَتْ إِلَى الْقُطْبِ الْجَنُوبِيِّ وَ الصَّابِئَةُ إِلَى قُطْبِ الشَّمَالِ وَ أَظُنُّ أَنَّ الْمَانِيَّةَ بِتَوَجُّهٍ إِلَى هَذَا الْقُطْبِ إِضًا لِأَنَّهُ عِنْدَهُمْ وَسَطُ قُبَّةِ السَّمَاءِ وَ أَرْفَعُ مَوْضِعٍ فِيهَا وَلَكِنِّي وَجَدْتُ صَاحِبَ **كِتَابِ الْبَاءِ (١)** وَهُوَ مِنْ جُلَّتِهِمْ وَ السَّدَّاعَةِ إِلَيْهِمْ يَعِيبُ أَهْلَ الْأَدْيَانِ الثَّلَاثَةَ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى سَمْتٍ دُونَ آخِرِ فِي جُمْلَةٍ مَا يُكْسِرُ عَلَيْهِمْ وَ كَأَنَّهُ يُشِيرُ إِلَى اسْتِغْنَاءِ الْمُصَلِّي لِهَذَا عَنْ التَّوَجُّهِ إِلَى قِبْلَةٍ .

٣٥

رسالة

إفراد المآل في أمر الظلال^(١)

تأليف

أبو ريحان بيروني

ص ٩٧ :

و أما ما قيل للعالم والمتعلم إن ظل الاستواء كلما زاد عليك اصبعاً من ناحية بنات نعش العليا فقد ارتفع مائة وعشرون فرسخاً وكلما زاد في ناحية سهيل السفلى اصبعاً فقد انحدر فيها مثل ذلك فما أظنه إلا صادراً عن بعض المئانيّة الذين يعتقدون في الشمال ارتفاعاً وفي الجنوب انحطاطاً و فساداً .

ص ١٧٥ (در « باب الخامس والعشرون » في حكاية آراء الأئمة في أوقات الصلوة و ما يضطر إليه في تحقيقها) :

وصلوات الثابتة^(٢) المصديقين سبع : أولاها صلوة العمود في نصف النهار سبع وثلاثون ركعة و في اليوم الاثنى عشر ينقصان ركعتين ثم العصر احدى وعشرون ركعة ثم العتمة خمسة وعشرون ركعة ثم نصف ساعة من الليل مثلها ثم نصف الليل ثلاثون ركعة ثم الفجر خمسون ركعة ثم البشير في آخر الليل واول النهار ستة وعشرون ركعة والسماعون منهم المشتغلون بالدنيا يصلون أربع صلوات : هي الظهر والعشاء والفجر وطلوع الشمس .

(١) در ضمن رسائل البيروني در سنة ١٩٤٨ م . در حيدرآباد دكن ، در « مطبعة جمعية

دائرة المعارف العثمانية » بطبع رسيده است . (٢) ظاهرأ محرف « المائنة » ويا « المئانيّة » است .

رسالة للبیرنی^(۱)

فی فهرست

کتاب محمد بن زکریاء الرازی

ص ۱ - ۴ :

ذکرت - لازلت^(۲) ذاکراً وبه مذکوراً - آنک تشوقتَ الى الاحاطة بزمان محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی والاطلاع علی کمیة کتبه التي عملها واسمائها لتتطرق بذلك الى طلبها ولولا احترامی لك لما فعلته لما فيه من اكتساب البغضاء من مخالفیه وظنهم أنني من شيعته وممن أسوی بین ما يتأدّی بالاجتهاد الى صوابه وبين ما يميله اليه هواه وفرط تعصبه حتى يفتضح فيه بارتكابه ولا يقتصر مي القساسة في باب الديانة بالاهمال والاعراض والاغفال دون الاشتغال بالقدح فيها بأرواح السوء و آفاعيل الشياطين حتى يحمله ذلك على الا رشاد الى كتب مانی و أصحابه كياداً للادیان والا سلام من بينها و يوجد مصداقُ قولی فی آخر کتابه فی النبوات حين يستخف - والسفه غير لائق - بالفضلاء والكبراء وقد كان فی نسخه منها يلوث^(۳) خاطره ولسانه و قلمه بما يمتنزه العاقل عنه

(۱) چنانکه از مقدمه این رساله برمیآید بنا بخواشی که درباره زمان محمد زکریای رازی و کتابهای او از بیرونی شده است تألیف گردیده و قسمتی از آنرا که مربوط باخبار بیرونی و تألیفات خود اوست ، ساخائو در مقدمه ای که بر آثار الباقیه نوشته است (ص ۳۸-۴۸) بطبع رسانیده . و سپس پول کراوس (Paul Kraus) رساله مزبور را در سنه ۱۹۲۶ م . در پاریس ، در ۵۱ صفحه ، طبع و نشر کرده . در اینجا از طبع پول کراوس نقل گردیده است و علائم اختصاری قراردادی او برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته و هر جا با آنچه در مقدمه آثار الباقیه طبع شده اختلاف داشته است در حاشیه تذکر داده شده . (۲) زلت ، کذا علی الهامش ، وفي النص : « زالت » . (۳) يلوث ، سخ ، « لا يلوث » مقدمه آثار الباقیه : « لا يلوث » .

ولا يلتفت اليه إذ لا يكسبه (١) سعيه في الدنيا لا مقتاً. فلا نزال نرى من لا يسوى لقدمه
 ثراباً يقول: «قد أفسد الرازي على الناس أموالهم و أبدانهم و آديانهم» وهو صادق في
 العاشية الاولى وفي اكثر الأخرى ولذلك تمعّد مرادته في الواسطة. وأنا مع براءتي
 من أتباعه فيما يفسد المال - على حبي (٢) الغنى (٣) وغيره للإستغناء فلا أبرئ نفسي
 منه - لم انج من بوائقه (٤) في العاشية (٥) الأخرى. و ذلك أني طالعت كتابه في العلم
 الإلهي وهو يبادي (٦) فيه بالدلالة على كتب ماني وخاصة كتابه الموسوم بسفر الاسرار
 فغرّنتي السمة كما يغرّ (٧) المبيض والمصفر في الكيمياء غيري فحرّصتني الحداثة بل خفاء
 الحقيقة على طلب تلك الأسرار من معارف في البلدان والآقطار و بقيت في تباريح
 الشوق نيّفاً واربعين سنة إلى أن قصدني بخوارزم بريد (٨) من همدان متوسّل بكتب
 وجدها من جهة فضل بن سهلان وعرفني بحبيها (٩) وفيها مصحف قد اشتمل من كتب
 المانوية على فرقماطيا (١٠) و سفر الجبابرة و كنز الاحياء و صبح اليقين (١١) و
 التأسيس و الانجيل و الشابورقان وعدة رسائل لماني وفي جملتها طلبتي سفر الاسرار
 فغشيني له من الفرح ما يغشى الظمآن من رؤية السراب (١٢) ومن الترح في عقباه ما يصيبه
 من الخيبة (١٣) في مأناه (١٤) و وجدت الله تعالى صادقاً في قوله: «و من لم يجعل الله له

-
- (١) در مقدمة آثار الباقية: «لا يكسب» (٢) على حبي، سخ: «على حتى» (٣) در مقدمة
 آثار الباقية: «الغناء» (٤) لم انج من بوائقه، سخ: «لم ابح من نوابعه» در مقدمة آثار الباقية:
 «لم انج من نوابعه» (٥) العاشية، سخ و مقدمة آثار الباقية: «الجنبه» (٦) يبادي، سخ:
 «سادي» و على الهامش: «ساوي» (٧) يغر، سخ: «غير» (٨) بريد، سخ: «مجد» در مقدمة
 آثار الباقية: «بجند» (٩) بحبيها، سخ: «بحسها» در مقدمة آثار الباقية: «بحبيها» .
 (١٠) فرقماطيا، سخ: «قرقماطيا» (١١) در مقدمة آثار الباقية: «ضح اليقين» .
 (١٢) السراب، سخ و مقدمة آثار الباقية: «السراب» (١٣) در مقدمة آثار الباقية: «الجسنة» .
 (١٤) در مقدمة آثار الباقية: «مأباة» .

نوراً فماله من نور» (۱) ثُمَّ اختصرتُ ما فسى ذلك (۲) السفر من الهذيان البحت والهجر
 المحض ليطالعه مؤوف (۳) بآفتى و يستعجل الشفاء منها كفعلى .
 ص ۱۸ (در قسمت کتابهای محمد زکریاء در آلهیات) :
 ۱۴۰ (د) الرد على سيسن (۴) التئوى .

۳۷

تحقيق ما للمهند

من مقولة مقبولة فى العقل أو مرذولة (۵)

تأليف

ابوریحان بیرونى (۶)

ص ۴ :

فما وجدتُ من أصحاب كتب المقالات أحدا قصد الحكاية المجردة من غير ميل
 ولا مداهنة سوى **ابى العباس الايرانشهرى** إذ لم يكن من جميع الأديان فى شيء بل

(۱) سورة التور آية ۴۰ .

(۲) ذلك ، نسخ و مقدمه آثار الباقية : « تلك » .

(۳) در مقدمه آثار الباقية : « ماؤوف » .

(۴) علامة محقق سيد حسن تقى زاده معتقد است که این شخص همان سيسن جانشین مانى است .

(۵) این کتاب را علامه مستشرق ادوارد ساخائو E. Sachau در سنه ۱۸۸۷ م . در لندن

طبع و نشر کرده است و سپس در سنه ۱۹۲۵ م . در لپزیک Leipzig طبع آن تجدید گردیده

و همین مستشرق نوشته است که کتاب مزبور بعد از سنه ۱۰۴۰ م . (۴۲۱-۴۲۲ ه . ق .) تألیف

شده . در اینجا از طبع ۱۹۲۵ م . نقل گردیده است و علائم اختصارى نسخ اساس طبع مزبور برای

نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

منفردا بمخترع له يدعو اليه ولقد احسن في حكاية ما عليه اليهود والنصارى وما يتضمنه **التوراة و الانجيل** و بالغ في ذكر المانوية و ما في كتبهم من خبر الملل المنقرضة و حين بلغ فرقة الهند و **الشمسية** صاف سهمه عن الهدف وطاش في آخره الى كتاب **زرقان** و نقل ما فيه الى كتابه و ما لم ينقل منه فكأنه مسموع من عوام هاتين الطائفتين .

ص ١٨ - ١٩ (در قسمت « في ذكر اعتقادهم في الله سبحانه ») :

وهكذا اسم الابوة والبنوة فان الاسلام لا يسمح بهما اذ الولد والابن في العربية متقاربا المعنى وما وراء الولد من الوالدين و الولادة منفي عن معاني الربوبية و ما عدا لغة العرب يتسع لذلك جدا حتى تكون المخاطبة فيها بالاب قريبة من المخاطبة بالسيّد و قد علم ما عليه النصارى من ذلك حتى ان من لا يقول بالاب والابن فهو خارج عن جملة ملتهم والابن يرجع الى عيسى بمعنى الاختصاص والاثرة وليس يقصر عليه بل يعدوه الى غيره فهو الذي يأمر تلاميذه في الدعاء يا ابن الذي في السماء و يخبرهم في نعي نفسه اليهم يا نه ذاهب الى ابيه و ابيهم و يفسر ذلك بقوله في اكثر كلامه عن نفسه انه ابن البشر و ليست النصارى على هذا وحدها ولكن اليهود تشرّكها فان في سفر الملوك ان الله تعالى عزى داود على ابنه المولود له من امرأة اوريا ووعده منها ابنا يتبناه فاذا جاز بالتبني بالعبري ان يكون سليمان ابنا جاز ان يكون المتبني ابا والمناينة تشابه النصارى من اهل الكتاب و صاحبهم ماني يقول في هذا المعنى في كتاب **كنز الاحياء** ان الجنود النيرين يسمون اباكرا و عذارى و آباء و أمهات و أبناء و اخوة و اخوات لما جرى به الرسم في كتب الرسل و ليس في بلدة السرور ذكر ولا انثى ولا اعضاء سفاد و كلهم حاملون للاجساد الحية و لا بدان الالهوت لا يختلفون بضعف و قوة ولا طول و قصر ولا صورة و منظر كالسرج المتشابهة المسرجة من سراج واحد مواد اغذيتهم واحدة و إنما سبب تلك التسمية تعاني^(١) المملكتين فالسفلية المظلمة لما نهضت من غورها و رأتها الملكوت العالية النيرة ازواجا ذكرا و انا و انا صوّرت ابناءها الظاعنين الى الحرب من

(١) S : « نغاي » يا « نغاي » يا « نغاي » : « تعاني » : « نغاي » .

ظاهر بـصور كـذلك فـأقامت (١) كـلّ جنـس بازاء جنـسه . والـخـواصّ من الـهنـد يـأبـون هـذه الـأوصاف و عوامّهم و كـلّ من كان في فـروع النّـحـلة يُفـرطون في اطلاقها

ص ٢٣ (درقسمت «فى سبب الفعل و تعلق النفس بالمادّة») :

ثم تختلف العبارة عندهم فى الفاعل كما ذكرنا فقد قيل فى **بشن پران** انّ المادّة أصل العالم و فعلها فيه بالطّباع على مثال فعل البذر للشجرة بالطّباع من غير قصد و اختيار و كتبريد الرّيح للماء من غير قصد لغير الهبوب إنّما الفعل الإرادى لبشن و هذه اشارة منه الى الحيّ الذى يعلو المادّة و به تصير المادّة فاعلة تسعى له سعى الصّديق لصديقه من غير طمع ، و قد بنى عليه ماني قوله .

ص ٢٧ (درقسمت «فى حال الارواح و ترددها بالتناسخ فى العالم») :

و كان ماني نفى من **ايران شهر** فدخل أرض الهند و نقل التناسخ منهم الى نحتله و قال فى **سفر الاسرار** انّ الحواريين لما علموا انّ النفوس لا تموت و أنّها فى التّرديد منقلبة الى شبه كلّ صورة هى لابسة لها ودايّة جُبلت فيها و مثال كلّ صورة افرغت فى جوفها سألوا المسيح عن عاقبة النفوس الّتى لم تقبل الحقّ ولم تعرف اصل كونها فقال اىّ نفس ضعيفة لم تقبل قرائنها من الحقّ فهى هالكة لاراحة لها و عنى بهلا كها عذابها لا تلاشيها فانه قال ايضاً قد ظنّ الديّصانيّة أنّ عروج نفس الحيوة و تصفيتها هو فى جيفة البشر و لم يعلموا عداوة الجيفة للنفس و منعها اياها عن العروج و أنّها لها حبس و عذاب مؤلم و لو كانت صورة البشر هذه حقاً لم يدعها خالقها أن تبلى و تحدث فيها المضرة و لم يحوجها الى التناسل بالنّطف فى الارحام .

ص ٥٣ (درقسمت «فى مبدأ عبادة الآصنام و كيفة المنصوبات») :

معلوم انّ الطّباع العامّى نازع الى المحسوس نافر عن المعقول الّذى لا يعقله الاّ العالمون الموصوفون فى كلّ زمان و مكان بالقلّة و لسكونه الى المثال عدل كثير من أهل الملل الى التّصوير فى الكتب و الهياكل كاليهود و النّصارى ثمّ المنانيّة خاصّة . . .

ص ٥٩ (ايضاً درقسمت « فى مبدأ عبادة الأصنام و كيفية المنصوبات »):

وقد كانت اليونانية (١) فى القديم يوسطون الأصنام بينهم و بين العلة الاولى و يعبدونها باسماء الكواكب والجواهر العالية اذ لم يصفوا العلة الاولى بشئ من الايجاب بل بسلب الأضداد تعظيماً لها و تنزيهاً فكيف (٢) أن يقصودها للعبادة و لما نقلت العرب من الشام أصناماً إلى أرضهم عبدوها كذلك ليقربوهم إلى الله زلفى (٣) وهذا افلاطون يقول فى المقالة الرابعة من كتاب النواميس واجب على من اعطى الكرامات التامة أن ينصب لسر الآلهة والسكنيات ولايرئس (٤) أصناماً خاصة للآلهة الابوية ثم الكرامات التى للآباء اذا كانوا احياء فإننه (٥) اعظم الواجبات على قدر الطاقة ويعنى بالسّر الذّكر على المعنى الخاص وهو لفظ يكثراً استعماله (٦) فيما بين الصابئة الحرنائية والثنوية المنائية ومتكلمى الهند.

ص ٧٦ (درقسمت « يد فى ذكر كتبهم فى سائر (٧) العلوم »):

ولهم فنون من العلم اخر كثيرة و كتب لا تكاد تُحصى ولكنى لم أحطُ بها علماً وبودى إن كنتُ أتمكّن من ترجمة كتاب **پنج تتر** وهو المعروف عندنا بكتاب **كليمه و دمنه** فإنّه تردّد بين الفارسيّة والهنديّة ثمّ العربيّة والفارسيّة على ألسنة قوم لا يؤمن بغيرهم **آياه كعبد الله بن المقفع** فى زيادته باب **برزويه** فيه قاصداً تشكيك ضعفى العقائد فى الدين و كسرهم للدعوة إلى مذهب المنائية و إذا كان متّهماً فيما زاد لم يخل عن مثله فيما نقل.

(١) دراصل مطبوع : « اليونانية » .

(٢) دراصل مطبوع : « فكيف » .

(٣) رجوع شود بآية ٤ سورة الزمر و بجای « ليقربوهم » دراصل مطبوع : « ليقربوهم » .

(٤) درحاشية اصل مطبوع : « يراوس » .

(٥) دراصل مطبوع : « فإ » .

(٦) دراصل مطبوع : « است » .

(٧) دراصل مطبوع : « سائر » .

ص ١٣٢ (در قسمت « فى صورة السماء والأرض عند المنجمين منهم ») :

ثم جاءت طاقة أخرى من جهة الزنادقة أصحاب ماني كابن المقفع و كعبدالكريم ابن ابى العوجاء و أمثالهم فشكوا ضعف الغرائز فى الواحد الأول من جهة التعديل والتجوير و امالوهم الى التثنية و زينوا عندهم سيرة ماني حتى اعتصموا بحبله و هو رجل غير مقتصر بجهالاته فى مذهبه دون الكلام فى هيئة العالم بما يبين عن تمويهاته و انتشر ذلك فى الآسنة و انضاف الى ماتقدم من المكيد اليهودية فصار رأيا منسوباً الى الاسلام سبحانه الله عن مثله...

ص ١٩١ (در قسمت « فى خواص الجوكات الأربعة و ذكر كل المنتظر فى

آخر رابعها ») :

و أما فى **كلجوك** فإن الشر يزدد الى أن يمحض فى آخره بفناء الخير أصلاً و ذلك وقت هلاك ساكنى الأرض و عود النسل من اجتماع المتفرقين فى الجبال والمختفين فى المغارات للمعبدة هاربين من شياطين الانس الأشرار و لهذا سمي ذلك الوقت **كريتاجوك** اى الفراغ من الأعمال للذهاب و فى خبر **شوفك** ناقله الزهرة من **براهم** ان الله تعالى اسمعه قوله اذا دخل **كلجوك** ارسلت **بدهودن بن شدهودن** الصالح لبث الخير فى الخلق فيبدل المحمرة المعتزون اليه ما اورد و يذهب قدر البراهمة من حينئذ حتى يجترى عليهم **شودر** خادمهم و يقاسمهم و **جندال** الهبات والاعطية و ينصرف همم الناس الى الجمع من الجرام والادخار لا يبالون باجتراح السيئات فيها والآثام و اوردهم ذلك الى عصيان الأصغر أكابرهم والاولاد آباءهم والخدم مواليهم و اربابهم و يتهارج الألوان حتى تفسد الأنساب و تبطل الطبقات الأربع و تكثر الأديان والمذاهب والكتب المعمولة فيها كثرة يتفرق [ق] بها الجماهير المجتمعة قبله على امر واحد اشخاصا افرادا و يهدم **الديوهرات** و يخرب المدارس و يرتفع العدل حتى لا يعرف الملوك غير الظلم والهضم والأخذ والقسم كأنهم يأكلون الناس اكلام غترين بالآمال الطوال غير معتبرين بقاصر الأعمار بحسب الأوزار و استيلاء الأوبية بقدر فساد النية وزعموا أن أكثر الحكم فيه على النجوم تخلف و تكذب، فأخذ ذلك ماني و قال اعلموا أن أمور العالم قد تبدلت و تغيرت و كذلك الكهانة قد

تغيّرت لتغيّر اسفيرات السماء اى افلاكها ولايتهاً للكّهان من معرفة النجوم فى دائرتها ما كان يتهيأ لآبائهم و لكنهم يضلّون بالخدع وبما يتفق ما يقولون و رُبما لا يكون. ص ٢٥٣ (در قسمت « فى المدّ والجزر المتعاقبين على مياه البحر »):

و اما امر المدّ والجزر فى هذا البحر والمدّ بلغتهم بهرن والجزر وهر ويعتقدون امّاعةتهم أنّ فى البحر نارا اسمها بروافل دائمة التنفّس ويكون المدّ منها بجذب النفس والانتفاخ بالريح ويكون الجزر بإرسالها النفس و زوال الانتفاخ عنها كمثل ما اعتقده مائى لما سمع منهم أنّ فى البحر عفريتاً يكون المدّ والجزر من تنفّسه جاذباً ومرسلاً و أمّا خاصّتهم فيعرفونهما فى اليوم بطلوع القمر وغروبه وفى الشّهر بزيادة نوره ونقصانه و إنّ لم يهتدوا للعلّة الطّبيعيّة فيهما .

ص ٢٨٣-٢٨٤ (در قسمت « فى حقّ الميّت فى جسده والاحياء فى اجسادهم »):

يقول الهند إنّ فى الانسان نفطة^(١) بها الانسان انسان وهى التى تتخلّص عند انحلال الامشاج بالاحراق وتبدّها ورأوا فى هذا الرجوع أنّ بعضه يكون بشعاع الشّمس تتعلق به الروح و تصعد و أنّ بعضه يكون بلهب النار ورفعها ايّاها كما كان يدعو بعضهم أنّ يجعل الله طريقه اليه على خطّ مستقيم لانه اقرب المسافات ولا يوجد الى العلوّ الاّ النار أو الشعاع وكان الاثراك الغزّيّة ذهبوا الى ما يشبهه فى الغريق فإنّهم يضعون جيّفته على سرير فى الشّطّ و يعلّقون حبلاً من قائمته و يلقون طرفه فى الماء ليصعد به روحه للبعث ثمّ قوّى عقيدة الهند فى ذلك قول باسديو فى علامة المتخلّص من الرّباط إنّ موته يكون فى او تراين فى النّصف الاّبيض من الشّهر فيما من سرّج مسرّجة اى فيما بين الاجتماع والاستقبال فى آحد فصلى الشّتاء والرّبيع و الى هذا ذهب مائى فى قوله إنّ أهل الملل يغيّروننا ياّنا نسجد للشمس والقمر و نقيمهما كالوثن لاّ أنّهم لم يعرفوا حقيقتهم و أنّهما مجازنا وباب خروجنا الى عالم كوننا كما شهد بذلك عيسى زعم قالوا و قد امر البدّ بارسال جثث الموتى فى الماء الجارى فلذلك يطرّحها الشّمّنية اصحابه فى الاّنهار.

۳۸

کتاب الجواهر^(۱)

فی معرفة الجواهر

تألیف

آبوریحان بیرونی

ص ۴۱ :

و فی کتاب الاحجار المنسوب الی اسم^(۲) ارسطوطالیس (فما اظنه إلا منحولا علیه) أنه ربما اتفق فی الیاقوت نکته^(۳) فاضلة الحمرة علی سائرها فإذا نفخ علیه فی النار انبسطت النکته فیہ فزادته حسنا و إن كانت سوداء ذهب بعض سوادها و يشبهه ما حکى الجاحظ^(۴) فی یاقوت وقع من ید انسان فابتلعتہ نعامه ولم يحضر غیر

(۱) ظاهر کتاب الجواهر یکی از کتابهای می باشد که بیرونی آنرا در اواخر عمر خود تألیف کرده است زیرا چنانکه خود در اوائل آن (ص ۳۱ از طبع آیتی الذکر) گوید آنرا بسلطان مودود بن مسعود غزنوی تقدیم نموده و این سلطان مودود از ماه شعبان سنه ۴۳۳ هـ . ق . تا ماه رجب سنه ۴۴۰ هـ . ق . در غزنه و قسمتی از هند سلطنت کرده است . این کتاب را مستشرق آلمانی F.Krenkow در سنه ۱۳۵۵ هـ . ق . در «مطبعة جمعية دائرة المعارف العثمانية» در حیدرآباد دکن بطبع رسانیده و در اینجا از طبع مزبور نقل گردیده و علائم اختصاری نسخه های اساس این طبع برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته است .

(۲) ب : این کلمه را ندارد .

(۳) س : « نقطه » و بالای آن « نکته » نوشته شده است .

(۴) برای مقایسه گفته جاحظ با آنچه بیرونی در اینجا از او حکایت میکنند رجوع شود بـ « قصه راهبین من الزنادقة » در کتاب الحيوان (ج ۴ ص ۴۸۷-۴۵۸ از طبع سابق الذکر) که بنقل از کتاب مزبور در دو صفحه ۹۵ و ۹۶ این کتاب نیز مندرج است .

نَفَرَيْنِ مِنْ زَنَادِقَةِ الْمَانَوِيَّةِ شَاهِدَاهَا وَاتَّجَهَتِ التَّهْمَةُ عَلَيْهِمَا عِنْدَ افْتِقَادِهِ فُضْرِبَا ضَرْبَ
 التَّقْرِيرِ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا (١) يَبْرِيءُ صَاحِبَهُ إِذَا أَخَذَ فِي تَذْلِيلِهِ وَحِينَ عُرِفَ أَنََّّهُمَا
 ثَنَوِيَّانِ (٢) سَأَلَ عَنِ الْحَالِ وَوَقَفَ عَلَى أَمْرِ النَّعَامَةِ مِنْ غَيْرِ جَهْتِهِمَا فَأَنَّهَا لَمْ يَسْتَحْلَا
 تَسْلِيمَهَا لِلْقَتْلِ اسْرِعَ إِلَى ذَبْحِهَا وَإِخْرَاجِ (٣) الْجَوْهَرِ مِنْ قَانِصَتِهَا وَقَدْ نَقَصَ وَزْنُهُ وَ
 حَسَنَ لَوْنُهُ لِأَنَّ حَرَّهَا قَامَ لَهُ مَقَامُ النَّارِ الْحَامِيَةِ . وَلَوْلَا أَنَّ هَذَا كَانَ أَمْرًا مَشْتَهَرًا لَمَا
 صَارَ مِنْ مَسَائِلِ الْمَطَارِحَةِ حَتَّى سَأَلَ **الشَّافِعِي** ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، عَنْهَا فَأَجَابَ : أَنِّي لَسْتُ
 فِي أَمْرِ صَاحِبِ الْجَوْهَرِ بِشَيْءٍ لَكِنَّهُ إِنْ كَانَ كَيْسًا عَدَا عَلَى النَّعَامَةِ وَذَبَحَهَا وَاسْتَخْرَجَ
 جَوْهَرَهُ مِنْهَا ثُمَّ ضَمَّنَ لِصَاحِبِهَا فَضْلَ مَا بَيْنَ قِيَمَتِهِ (٤) حَيَّةً وَمَذْبُوحَةً .

(١) ا : «منهما» را ندارد . (٢) ب : « ينويان » ودر «س» روی کلمه مزبور «مرمان» نوشته شده
 است . (٣) ب : « و اخرج » . (٤) کذا والظاهر قيمتها .

رسالة ابن القارح^(۱)

تصنيف

ابن القارح^(۲)

[۳۵۱ - بعد از سنه ۴۶۱ هـ . ق . (؟)]

ص ۲۴ - ۲۷ :

ولكنني اغتاض على الزنادقة والملحدین الذين يتلاعبون بالدين ويرومون إدخال

(۱) این رساله را ابن القارح برای ابو العلاء معری فرستاده است و ابو العلاء در جواب او رسالة الغفران را نوشته و در اینجا از طبعی که کامل کیلانی در ضمن کتاب « رسالة الغفران » للساعر الفيلسوف ابی العلاء المعری انتشار داده است نقل گردیده ، و چاپ سوم کتاب مزبور در دو جلد در مصر طبع و نشر شده ، و رسالة مذکوره در ص ۱۷ - ۶۰ از جلد اول آن مندرج میباشد .

(۲) ابو الحسن علی بن منصور بن طالب حلبی ملقب بدو حلة و معروف بابن القارح از ادباء بزرگ زمان خود محسوب میشود . محمد کرد علی که در « رسائل البلغاء » رسالة ابن القارح را طبع کرده است (و در ص ۲۵۴ - ۲۷۹ از طبع سوم کتاب مزبور که در سنه ۱۳۶۵ هـ . ق . در مصر نشر شده مندرج میباشد) در حاشیه ای که درباره این رساله و مصنف آن نوشته است (ص ۲۵۴) بنقل از ابن عبد الرحیم ، که از معاصران ابن القارح است ، گوید که وی در سنه ۳۵۱ هـ . ق . در حلب متولد گردیده است و در سنه ۴۲۱ هـ . ق . در قید حیات بوده و یوسف الیان سر کیس مؤلف معجم المطبوعات العربیة و المعربیة ، ظاهراً بنقل از حاشیه محمد کرد علی ، نیز گوید ابن القارح در سنه ۴۲۱ هـ . ق . زنده بوده است ولی در هر دو طبع معجم الادباء تألیف یاقوت ، از قول همین ابن عبد الرحیم ، و در کتاب سابق الذکر کامل کیلانی ، بنقل از یاقوت ، ذکر شده است که ابن القارح در سنه ۴۶۱ هـ . ق . زنده بوده است اگر این روایت درست باشد ، مطابق روشی که در این کتاب پیروی شده است ، باید مطالب منقول از رسالة ابن القارح بعد از مطالب منقول از رسالة الغفران و کتاب الفصل تألیف ابن حزم نقل گردد و اگر گفته محمد کرد علی را صحیح بدانیم مطالب مزبور باید قبل از مطالب منقول از تألیفات بیرونی آمده باشد . علی ای حال آوردن مطالب رسالة مزبور ، که برای ابو العلاء فرستاده شده است ، در اینجا ، قبل از مطالب منقول از رسالة الغفران ، خالی از مناسبت نیست .

الشبه والشكوك على المسلمين ويستعذبون القدرح في نبوة النبيين صلوات الله عليهم أجمعين
ويتطرفون وبتذنون إعجابا بذلك المذهب : « نيه مغن و ظرف » (۱) زنديق .

وقتل المهدي بشارا على الزندقة ولما شهر بها وخاف دافع عن نفسه بقوله :

يا بن نهيا رأسي على ثقیل واحتمال الرايين عبء ثقیل

فادع غیری الی عبادة ربی فی فی بواحد مشغول

و أحضر صالح بن عبد القدوس واحضر النطع والسیاف فقال : علام تقتلنی ؟

قال : علی قولك :

رب (۲) سر کتمته فکا نی

ولواني أظهرت (۴) للناس دینی

یا عدی الله و عدی نفسه :

الستر دون الفاحشات ، ولا

يلقاك - دون الخير - من ستر

فقال : قد كنت زنديقا وقد ثبت عن الزندقة .

قال : كيف ؟ و أنت القائل :

و الشيخ لا يترك عاداته

إذا ارعوى عاد إلى غيه

و أخذ غفلته السیاف فإذا رأسه یتد هدا على النطع

والولید بن یزید أقام فی الملك سنة و شهرین و آیاما و هو القائل :

إذا مت یا أم الحنیكل فانکحی

فإن الذی حدتته من لقائنا

و رمی المصحف بالنشاب و خرّقه و قال :

إذا ما جئت ربك يوم حشر

فقل یا رب خرّقنی الولید

و أنفذ إلى مكة بناء مجوسیا لیبنى له علی الکعبة مشربة فمات قبل تمام ذلك .

فكان الحجاج یقولون : لبيك اللهم لبيك لبيك یا قاتل الولید بن یزید لبيك .

(۱) چنانکه درس ۱۹۰ گذشت در امالی : « ظرف » آمده است . (۲) چنانکه درس ۱۹۱ گذشت

در امالی « رب » آمده است . (۳) در امالی : « حبل » . (۴) در امالی : « ابتدئت » .

واحضر بُنَابَجَةً مِنْ ذَهَبٍ - وَفِيهَا جَوْهَرَةٌ جَلِيلَةٌ الْقَدَرِ - [على] صُورَةٍ رَجُلٍ،
فَسَجَدَ لَهُ وَقَبْلَهُ وَقَالَ: أَسْجُدُ لَهُ يَا عَلِيُّ قُلْتُ:
وَمَنْ هَذَا؟ قَالَ: هَذَا مَا نِي شَأْنُهُ كَانَ عَظِيمًا أَضْمَحَلَّ أَمْرُهُ لَطُولَ الْمَدَّةِ فَقُلْتُ:
لَا يَجُوزُ السَّجُودُ إِلَّا لِلَّهِ . فَقَالَ: قُمْ عَنَّا .



رسالة الغفران (۱)

تصنيف

ابو العلاء معری (۲)

(۳۶۳-۴۴۹ هـ . ق .)

ص ۳۵۱-۳۵۴ :

وَإِذَا رُجِعَ إِلَى الْحَقَائِقِ، فَتَنطِقُ اللِّسَانُ لَا يُنْبِئُ عَنْ إِعْتِقَادِ الْإِنْسَانِ، لِأَنَّ الْعَالَمَ
مَجْبُولٌ عَلَى الْكُذْبِ وَالتَّفَاقُ، وَيُحْتَمَلُ أَنْ يُظْهَرَ الرَّجُلُ بِالْقَوْلِ قَدِّينَا، وَإِنَّمَا يَجْعَلُ
ذَلِكَ تَزْيِينًا، [يُرِيدُ] (۳) أَنْ يَصِلَ بِهِ إِلَى ثَنَاءٍ، أَوْ غَرَضٍ مِنَ الْغَرَاظِ الْخَالِبَةِ أَمْ الْفَنَاءِ،
وَلَعَلَّهُ قَدْ ذَهَبَ جَمَاعَةٌ هُمْ فِي الظَّاهِرِ مُتَعَبِّدُونَ، وَفِي مَا بَطْنِ مَلْحَدُونَ .

(۱) این رساله را **ابو العلاء** در جواب رساله **ابن القارح** (که درس ۲۱۸ ذکرش گذشت) در حدود
سنه ۴۲۴ هـ . ق . در اثناء عزلت خود تصنیف کرده است و در اینجا از طبعی که بتحقیق و شرح
بنت الشاطی در سنه ۱۹۵۰ م . در سلسله **ذخائر العرب**، در مصر طبع و نشر شده است نقل گردیده
و علائم اختصاری نسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

(۲) **احمد بن عبدالله بن سلیمان معری** بکنیه خود «**ابو العلاء**» معروف میباشد و میشود
اورا فیلسوف شعرا و شاعر فلاسفه نامید و از بزرگان جهاننش بشمار آورد . **ابو العلاء** پیش از غروب
آفتاب روز جمعه ۲۸ ربیع الاول سنه ۳۶۳ هـ . ق . در **معرة النعمان** بدنیا آمده است و **ابن خلکان**
گوید در روز جمعه ۳ و بقولی ۲ و بقولی دیگر ۱۳، (و بقول کامل **کیلانی** ۱۰) ربیع الاول سنه
۴۴۹ هـ . ق . در همان جا، وفات کرده .

(۳) س، ن، یرید را ندارد .

وما يلحقني الشكُّ في أنَّ دعبِل بن علي لم يكن له دينٌ وكان يتظاهر بالتشيع
وإنما غرضه التَّكسُّب ، وكم اثبت نسباً بتنسب (١) ولا أرتاب أنَّ دعبلاً كان علي رأى
الحكمي و طبقته ، والزندقة فيهم فاشيةٌ ومن ديارهم ناشية .

وقد اختلف في أبي نواس ادُّعى له التَّأُلُّهُ و أنَّه كان يقضى صلوات نهاره في
ليله ، والصحيح أنَّه علي مذهب غيره من اهل زمانه ، وذلك أنَّ العرب جاءها النبي
صلى الله عليه [وسلم] (٢) وهي ترغبُ الى القصيد (٣) وتقصرهممها عن القصيد (٤) فاتَّبعه
منها مُتبعون ، والله أعلمُ بما يوعون ، فلمَّا ضرب الاسلام بجرانه واتسق ملكه علي
أركانهِ ، مازج العربُ غيرهم من الطوائف وسمعوا كلام الأَطَبَاء و أصحابِ الهيئة و
أهل المنطق ، فمالت منهم طائفةٌ كثيرة .

ولم يزل الإلحادُ في بني آدم علي ممرِّ الدهور ، حتَّى إنَّ أصحاب السَّير يزعمون
أنَّ آدم صلى الله عليه [وسلم] (٤) بُعثَ الى اولاده فانذرهم بالآخرة ، وخوَّفهم من العذاب
فكذبوه وردّوا قوله ثُمَّ علي ذلك المنهاج الى اليوم . وبعض العلماء يقولُ إنَّ سادات
قريش كانوا زنادقةً وما أجدرهم بذلك وقال شاعرهم يرثي قتلى بدرٍ و تُروى (٥)
لشداد بن أسود الليثي :

أَلَمْتُ بِالتَّحِيَّةِ أُمُّ بَكْرٍ	فَحَيُّوا أُمُّ بَكْرٍ بِالسَّلَامِ
وَكَائِنْ بِالطَّوَى طَوَى بَدْرٍ	مِنَ الْإِحْسَابِ وَالْقَوْمِ الْكَرَامِ
وَكَائِنْ بِالطَّوَى طَوَى بَدْرٍ	مِنَ الشَّمِزَى تُكْدَلُ بِالسَّنَامِ
أَلَا يَا أُمُّ بَكْرٍ لَا تُكْرِي	عَلَى الْكَأْسِ بَعْدَ أَخِي هِشَامِ
و بَعْدَ أَخِي أَبِيهِ ، وَكَانَ قَرْمًا	مِنَ الْآقْوَامِ شُرَّابِ الْمَدَامِ
أَلَا مَنْ مُبْلَغُ الرَّحْمَنِ عَنِّي	يَا نَيَّ تَارِكُ شَهْرِ الصَّيَامِ ؟
إِذَا مَا الرَّأْسُ زَايِلَ مِنْكِبِهِ	فَقَدْ شَبِعَ الْإِنْسُ مِنْ الطَّعَامِ

(١) در ك ، ز ، س : « بنسب » و در ش ، ن : « بنسب » . (٢) ك ، ش : « و سلم » را ندارد .

(٣) ن ، س : « القصيل . . . القصيل » . (٤) ك ، ش ، س : « و سلم » را ندارد . (٥) ن :

« وترا » .

أَبُو عَدْنًا ابْنُ كَبْشَةَ أَنْ سَنَحِيَا؟ وَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَاءِ وَهَامٍ (۱)
 أَتَرُكُ أَنْ تَرُدَّ الْمَوْتَ عَنِّي وَتُحْيِيَنِي إِذَا بَلَيْتُ عِظَامِي؟
 وَلَا يَدْعَى مِثْلَ هَذِهِ الدَّعَاوَى إِلَّا مَنْ يَسْتَبَسِلُ وَرَاءَهَا لِلْحَمَامِ، وَلَا يَأْسُفُ لَهُ
 عِنْدَ الْإِلَهِامِ (۲).

ص ۳۶۱-۳۷۳ :

وَأَمَّا غَيْظُهُ (۳) عَلَى الزَّنادِقَةِ وَالْمَلْحِدِينَ، فَآجَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، كَمَا آجَرَهُ عَلَى الظُّلْمِ
 فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، وَاصْطِلَاءِ الشَّمْسِ بِعُرْفَةٍ وَمَبِيتِهِ بِالْمَزْدَلِفَةِ وَلَا رَيْبَ أَنَّهُ ابْتَهَلَ إِلَى اللَّهِ -
 سُبْحَانَهُ - فِي الْآيَامِ الْمَعْدُودَاتِ وَالْمَعْلُومَاتِ، أَنْ يُثَبِّتَ (۴) هِضَابَ الْإِسْلَامِ، وَيَقِيمَ لِمَنْ
 اتَّبَعَهُ (۵) النَّيِّرَ مِنَ الْأَعْلَامِ. وَلَكِنَّ الزَّنادِقَةَ دَاءٌ قَدِيمٌ، طَالَمَا حَلَمَ بِهَا الْأَدِيمُ. وَقَدْ رَأَى
 بَعْضُ الْفُقَهَاءِ، أَنَّ الرَّجُلَ إِذَا ظَهَرَتْ زَنْدَقَتُهُ ثُمَّ تَابَ فِرْعَاوْنَ الْقَتْلِ لَمْ تُقْبَلْ تَوْبَتُهُ. وَلَيْسَ
 كَذَلِكَ غَيْرُهُمْ مِنَ الْكُفَّارِ، لِأَنَّ الْمُرْتَدَّ إِذَا رَجَعَ قَبْلَ مَنْهِ الرَّجُوعِ.
 وَلَا مَلَّةَ إِلَّا وَلَهَا قَوْمٌ مَلْحِدُونَ، يُرُونُ أَصْحَابَ شَرٍّ عَنْهُمْ أَنَّهُمْ مَوَالِفُونَ، وَهُمْ
 فِيمَا بَطْنِ مَخَالِفُونَ، وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَنْهَتَكَ مُخَادِعٌ، وَتَبْدُوَ مِنَ الشَّرِّ جَنَادِعُ.
 وَقَدْ كَانَتْ مَلُوكُ فَارِسَ تَقْتَلُ عَلَى الزَّنادِقَةِ، وَالزَّنادِقَةُ هُمْ الَّذِينَ يُسَمُّونَ الدَّهْرِيَّةَ،
 لَا (۶) يَقُولُونَ بِنَبْوَةٍ وَلَا كِتَابٍ.

وَبِشَارٍ إِنَّمَا أَخَذَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِهِ، وَقَدْ رَوَى أَنَّهُ وَجَدَ فِي كُتُبِهِ رَقْعَةً مَكْتُوبَةً
 فِيهَا: إِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَهْجُوَ، فَلَانَ بْنِ فَلَانَ الْهَاشِمِيَّ فَصَفَحْتُ عَنْهُ لِقَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَزَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ يَشَارُ سَيِّبِيَّوِيَّهِ وَأَنَّهُ حَضَرَ يَوْمَ حَلْقَةِ يُونُسَ بْنِ
 حَبِيبٍ فَقَالَ: هَلْ هَهُنَا مَنْ يَرْفَعُ خَبْرًا؟ فَقَالُوا: لَا. فَأَنْشَدَهُمْ:

(۱) ن، س: «فكيف حياء اصداء وهام». (۲) ط: «المام» ودرت «ال» داشته است و بعداً
 حك شده. (۳) مرجع ضمير در «غیظه» ابن القارح است. (۴) س، ن: «ارليت» و
 نيكلسون آنرا به «ان يريث» تغيير داده است. (۵) س، ن: «لبعة» و نيكلسون آنرا
 به «كبعه» تغيير داده است. (۶) طبع كامل كيلاني: «ولا».

بنی اُمیة هَبُوا مِنْ رُقَادِ كُمْ
 ابْنُ الْخَلِيفَةِ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ
 ليس الخليفة بالموجود فالتمسوا
 خليفة الله بين النّاي والعود

وكان في الحلقة سيبويه فيدعي بعض الناس أنّه وشى به .
 و سيبويه - في ما أحسب (۱) - كان أجّل موضعاً من أن يدخل في هذه الدّنيّات
 بل يعتمد لأُمور سنّيّات

و يُقال إنّ يعقوب بن داود وزير المهديّ تحامل على بشار حتّى قُتل ... و
 ذكر صاحبُ كتاب الورقة جماعةً من الشعراء في طبقة ابی نواس و من قبله ، و وصفهم
 بالزندقة ، و سرائر الناس مغیبةٌ و إنّما يعلم بها علام الغیوب . و كانت تلك الحال " تكتم
 في ذلك الزّمان خوفاً من السّيف ، فالآن ظهر نجيث القوم ، و انقضت (۲) التّريكة عن
 اخبث رأل .

و كان في ذلك العصر رجلٌ له أصدقاء من الشيعة ، و صديقٌ زنديقٌ فدعا المتشيعة
 في بعض الأيام فجاء الزّنديقُ ففرع حلقة الباب و قال :

أصبحتُ جَمَّ بِلابلِ الصّدرِ متقسّمَ الأشجانِ والفكرِ

فقال صاحبُ المنزل : و يحكِمَمَ ذا ؟ فتركه الزّنديقُ و مضى ، فلقیه صاحبُ
 المأدبة فقال له : يا هذا ، أَرَدْتَ أَنْ تَوْقِعَنِي فِيمَا كَرِهْتُ - خوفاً من أنْ يَظُنَّ أصدقاؤه
 أنّه زنديقٌ - فقال : ادعهم ثانيةً و اعلمني بمكانهم فلمّا حصلوا عنده ، جاء الزّنديقُ فقال :

أصبحتُ جَمَّ بِلابلِ الصّدرِ متقسّمَ الأشجانِ والفكرِ

فقالوا : و يحكِمَمَ ذا ؟ فقال :

مِمّا جنّاه على ابی حسنِ عمر و صاحبه ابو بكر (۳)

و انصرف . ففرح الشيعةُ بذلك ، و لقيه صاحبُ المنزل فقال جَزِيتَ عَنِّي خيراً ، فقد
 خلّصتني (۴) مِنَ الشّبهة .

(۱) ن : « فيما اجيب » . (۲) س ، ن : « انقضت » لكن فيكلسون آنرا به « انقضت » تعبیر
 داده است و توجّه نکرده که « انقضت » محرّف ظاهری است از « انقضت » . (۳) این بیت
 در ط بصورت نثر آمده است (۴) ط : « خلعتني » .

وكان يجلسُ في مجلس البصرة جماعةً من أهل العلم، وكان فيهم رجلٌ زنديقٌ له سيفان، قد سُمِّي أحدهما الخيرَ والآخر الفلحَ، فإذا سلَّم عليه رجلٌ من المسلمين قال :
 صَبَّحَكَ الخيرُ و مَسَّاكَ الفلحُ
 ثُمَّ يَلْتَفِتُ لِأَصْحَابِهِ الَّذِينَ قَدْ عَرَفُوا مَكَانَ السَّيْفَيْنِ فيقول :
 سيفانِ كالبرقِ إذا البرقُ لَمَحَ
 فَأَمَّا قولُ الحكمي :

نَبِيهِ مُعَنَّ وَظَرْفُ (۱) زَنْدِيقٍ

فقد عيب عليه هذا المعنى، و قيل : أَنَّهُ أَرَادَ رَجُلًا مِنْ نَبِيِّ الْحَارِثِ كَانَ مَعْرُوفًا بِالزُّنْدُقَةِ وَالظَّرْفِ وَكَانَ لَهُ مَوْضِعٌ مِنَ السُّلْطَانِ (۲) ... وَ أَمَّا صَالِحُ بْنُ عَبْدِ الْقُدُوسِ فَقَدْ شَهَرَ بِالزُّنْدُقَةِ وَلَمْ يَقْتُلْ (۳) - وَلِلَّهِ الْعِلْمُ - حَتَّى ظَهَرَتْ عَنْهُ مَقَالَاتٌ تُوجِبُ ذَلِكَ وَ يُرَوَى لِأَبِيهِ عَبْدِ الْقُدُوسِ :

كَمْ أَهْلَكَتْ مَكَّةَ مِنْ زَائِرٍ خَرَّ بِهَا اللَّهُ وَ أَبْيَاسُهَا
 لَأَرْزُقَ الرَّحْمَنُ أَحْيَاءَهَا وَاشُوتِ الرَّحْمَةُ أَمْوَاتَهَا

و قد كان لصالح ولدٌ حُبِسَ عَلَى الزُّنْدُقَةِ حَسْبَاطُوبِيلاً، وَهُوَ الَّذِي يُرَوَى لَهُ :
 خَرَجْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَ نَحْنُ مِنْ أَهْلِهَا فَمَا نَحْنُ إِلَّا أَحْيَاءُ فِيهَا وَلَا أَمْوَاتُ (۴)
 إِذَا مَا أَتَانَا زَائِرٌ مُتَفَقِّدٌ فَرَحْنَا، وَقَلْنَا : جَاءَ هَذَا مِنَ الدُّنْيَا
 وَأَمَّا رَجُوعُهُ عَنِ الزُّنْدُقَةِ لَمَّا أَحْسَسَ بِالْقَتْلِ، فَأَنَّ ذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ الْخُتْلِ . فَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ، فَقَدْ رَوَى عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ : بُعِثْتُ بِالسَّيْفِ، وَالْخَيْرُ فِي السَّيْفِ، وَالْخَيْرُ بِالسَّيْفِ . وَفِي حَدِيثٍ آخَرَ : لَا تَزَالُ أُمَتِّي بِخَيْرٍ مَا حَمَلَتِ السُّيُوفُ . وَالسَّيْفُ حَمَلٌ صَالِحٌ، عَلَى التَّصْدِيقِ، وَرَدَّهُ عَنْ رَأْيِ الزُّنْدِيقِ، وَ تِلْكَ آيَةٌ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ إِذَا هِيَ ظَهَرَتْ لِلنَّفْسِ

(۱) چنانکه در ص ۱۹۰ گذشت در **امالی** «ظَرْفُ» آمده است .

(۲) چنانکه در کتاب **الامالی** آمده است (ج ۱ ص ۹۹ از طبع سابق الذکر) و در صفحه ۱۷۸

این کتاب، بنقل از کتاب مزبور، نیز مندرج میباشد مقصود **یحیی بن زیاد** حارثی کوفی است .

(۳) ن، س : «ولم یقل» . (۴) مصراع دوم در متن همه نسخ خطی چنین میباشد **أَمَّا شَنِيقَطِي** در

حاشیه «ش» نوشته است : «قلت صوابه : فما نحن بالأموات فيها ولا الأحياء» . و این تصویب در حاشیه

«ر» و «ط» نیز نقل شده است .

الكافرة، فقد فنى لاريب زماؤها، ولا يقبل هناك ايماؤها: «لم تكن آمنت من قبل» (۱) و للسه طل و وبل .

و اما المنسوب الى الصناديق، فانه يحسب من الزناديق واحسبه الذي كان يعرف بالمنصور ظهر سنة سبعين و مائتين و اقام برهة باليمن . . .

ص ۳۷۸-۳۸۱ :

و اما الوليد بن اليزيد فكان عقله عقل وليد، وقد بلغ سن كهل الجليد، ما اغنته نية سايجة (۲) ولا نفعت البناء بجة (۳) و شغل عن الباطية، بجريرة النفس الخاطية، دحاه الى سقر داح، فما يغترف بالاقداح. وقد رويت له اشعار، يلحق به منها العار، كقوله :

أدنيا منى خليلي	عبد لا دون الازار
فلقد آيقنت أنى	غير مبعوث لئار
واتركا من يطلب الجنة	ة يسعى فى خسار
ساروض الناس حتى	يركبوادين الحمار

فالعجب لزمان صير مثله اماما، و آورد ده من المملكة جماما ولعل غيره ممن ملك يعتقد مثله أو قريبا، ولكن يسائر (۴) و يخاف تريبا ومما يروى له :

أنا الامام الوليد مفتخرا	أجر بردى، واسمع الغز لا
أسحب ذيلى الى منازلها	ولا ابالى من لام أو عذ لا
ما العيش إلا سماع محسنة	و قهوة تترك الفتى ثملا
لا أرتجى الحور فى الخلود وهل	يا مل حور الجنان من عقلا؟
إذا حبتك الوصال غائبة	فجازها بذلها كمن وصلا

(۱) قسمتى از آية ۱۵۸ « سورة الانعام » .

(۲) در تمام نسخ چنین است و نیکلسون آنرا بد « نية نافجة » تغییر داده است .

(۳) در تمام نسخ چنین است و نیکلسون آنرا بد « البنافجة » (جمع بنفسج) تغییر داده است و .

ظاهرا تناسبى با اینجا ندارد و ابوالعلاء بگفته ابن القارح درباره ولید : « و احضر بُنايجة من

ذهب » (که در ص ۲۲۰ ذکر آن گذشت) اشاره کرده است . (۴) ط : « يسائر » .

وَيُقَالُ إِنَّهُ لَمَّا أُحِيطَ بِهِ ، دَخَلَ الْقَصْرَ وَآغْلَقَ بَابَهُ وَقَالَ :

دَعُوا لِي هَذَا وَالرَّيْبَ وَفِرْتِي وَ مُسْمَعَةً ، حَسْبِيَ بِذَلِكَ مَا لَا
خُذُوا مُلْكَكُمْ ، لَا تَبْتَ اللَّهُ مُلْكَكُمْ فَلَيْسَ يُسَاوِي بَعْدَ ذَلِكَ عِقَالًا
وَ خَلُّوا سَبِيلِي قَبْلَ عَيْرٍ وَمَا جَرَى وَلَا تَحْسُدُونِي أَنْ أَمُوتَ هُزَالًا
فَأُؤَلِّبَ عَنْ تِلْكَ الْمَنْزِلَةِ أَيَّ أَلْبٍ وَرُؤْيٍ رَأُسُهُ فِي فَمٍ كَلْبٍ ، كَذَلِكَ نَقَلَ بَعْضُ
الرَّوَاةِ وَاللَّهُ أَلْقَائُهُمْ بِجَزَاءِ الْغَوَاةِ ...

۴۱

کتاب

الفصل فی الملل والاهواء والنحل^(۱)

تألیف

ابن حزم^(۲)

(۳۸۴ - ۴۵۶ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۳۵ - ۴۴ (در قسمت « الکلام علی من قال إِنْ فاعِل العالم و مدبره
أكثر من واحد ») :

و أما الفرقة الثانية ، فأنها تذهب إلى أن العالم هو مدبره لا غيرهم البتة و هم

(۱) ازطبعی که از سنه ۱۳۱۷ هـ . ق . تا سنه ۱۳۲۱ هـ . ق . در مصر ، در مطبعة الادبیة و مطبعة التمدن ،
در پنج جلد منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاهری مردی ، متفطن در علوم و زاهد بوده است
و او را تألیفات بسیار میباشد . ابن حزم در سنه ۳۸۴ هـ . ق . در قرطبة متولد گردیده است و در
سنه ۴۵۶ هـ . ق . وفات کرده .

الدِّصَانِيَّة والمَرْقِيُونِيَّة^(١) والمُنَانِيَّة القائلون بِأَزَلِيَّة الطَّبَائِعِ الْأَرْبَعِ بِسَائِطٍ غَيْرِ مَمْتَزَجَةٍ ثُمَّ حَدَّثَ الْأِمْتَزَاجَ فَحَدَّثَ الْعَالَمَ بِامْتَزَاجِهَا . فَأَمَّا الْمُنَانِيَّةُ ، فَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ أَصْلِينَ لَمْ يَزَالَا وَهُمَا نُورٌ وَظُلْمَةٌ وَإِنَّ النَّورَ وَالظُّلْمَةَ حَيَّةٌ وَإِنَّ كُلَّيْهُمَا غَيْرُ مَتْنَاهُ إِلَّا مِنْ الْجِهَةِ الَّتِي لَاقَى مِنْهَا الْآخَرُ وَأَمَّا مِنْ جِهَاتِهِ الْخَمْسِ فَغَيْرُ مَتْنَاهُ وَإِنَّهُمَا جَرْمَانُ ثُمَّ لَهُمْ فِي وَصْفِ امْتَزَاجِهِمَا أَشْيَاءٌ شَبِيهَةٌ بِالْخَرَافَاتِ وَهُمْ أَصْحَابُ مَانِي وَقَالَ الْمُتَكَلِّمُونَ إِنَّ دِيصَانَ كَانَ تَلْمِيزَ مَانِي وَهَذَا خَطَأٌ بَلْ كَانَ أَقْدَمَ مِنْ مَانِي لِأَنَّ مَانِي ذَكَرَهُ فِي كِتَابِهِ وَرَدَّ عَلَيْهِ وَهُمَا مُتَّفَقَانِ فِي كُلِّ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا أَنَّ الظُّلْمَةَ عِنْدَ مَانِي حَيَّةٌ وَقَالَ دِيصَانُ هِيَ مَوَاتٌ وَكَانَ مَانِي رَاهِبًا بِحِرَانَ وَأَحْدَثَ هَذَا الدِّينَ وَهُوَ الَّذِي قَتَلَهُ الْمَلِكُ بِهَرَامِ بْنِ بَهْرَامٍ إِذْ نَظَرَهُ بِحَضْرَتِهِ آذَرَبَادُزِينَ مَارَ كَسْفَنْدَ^(٢) موبَذَ موبَذَانَ فِي مَسْئَلَةِ قَطْعِ النَّسْلِ وَتَعْجِيلِ فِرَاقِ الْعَالَمِ فَقَالَ لَهُ الْمُوْبَذَانُ الَّذِي تَقُولُ بِتَحْرِيمِ النَّكَاحِ لَيْسَتْ تَعْجَلُ فَنَاءَ الْعَالَمِ وَرَجُوعِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى شَكْلِهِ وَإِنَّ ذَلِكَ حَقٌّ وَاجِبٌ فَقَالَ لَهُ مَانِي وَاجِبٌ أَنْ يُعَانَ النَّورُ عَلَى خُلَاصِهِ بِقَطْعِ النَّسْلِ مِمَّا هُوَ فِيهِ مِنَ الْأِمْتَزَاجِ فَقَالَ لَهُ آذَرَبَادُزِينَ فَمَنْ الْحَقُّ الْوَاجِبُ أَنْ يَعْجَلَ لَكَ هَذَا الْخُلَاصَ الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ وَتَعَانِ عَلَى إِبْطَالِ هَذَا الْأِمْتَزَاجِ الْمَذْمُومِ فَأَنْقَطَعَ مَانِي فَأَمَرَ بِهَرَامٍ بِقَتْلِ مَانِي فَقَتَلَ هُوَ وَجَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَهُمْ لَا يَرُونَ الذَّبَائِحَ وَلَا آيَاتِ الْحَيَوَانِ وَلَا يَعْرِفُونَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحْدَهُ وَهُمْ يَقْرُونَ بِنَبْوَةِ زُرَادَشْتٍ وَيَقُولُونَ بِنَبْوَةِ مَانِي وَقَالَتِ الْمَرْقِيُونِيَّةُ^(٣) أَيْضًا كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّهُمْ قَالُوا نُورٌ وَظُلْمَةٌ لَمْ يَزَالَا وَثَالِثٌ أَيْضًا بَيْنَهُمَا لَمْ يَزَلْ إِلَّا أَنْ هَؤُلَاءِ كُلُّهُمْ مُتَّفَقُونَ عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْأَصُولَ لَمْ تَحْدَثْ شَيْئًا هُوَ غَيْرُهَا لَكِنْ حَدَثَ مِنْ امْتَزَاجِهَا وَمِنْ أِبْعَاضِهَا بِالْإِسْتِحَالَةِ صُورَ الْعَالَمِ كُلِّهِ فَهَذِهِ الْفَرْقُ كُلُّهَا مُطَبَّقَةٌ عَلَى أَنَّ الْفَاعِلَ أَكْثَرُ مِنْ وَاحِدٍ وَإِنْ اخْتَلَفَ فِي الْعَدَدِ وَالصِّفَةِ وَكَيْفِيَّةِ الْفِعْلِ وَالزَّمَانِ الشَّرَائِعَ وَكَلَامُنَا هَذَا كَلَامُ اخْتِصَارٍ وَاجْتَازَ وَقَصَدَ إِلَى اسْتِيعَابِ قَوَاعِدِ الْإِسْتِدْلَالِ وَالْبَرَاهِينِ الضَّرُورِيَّةِ وَالنَّتَائِجِ الْوَاجِبَةِ مِنَ الْمَقْدِمَاتِ الْأَوَّلِيَّةِ الصَّحِيحَةِ وَأَضْرَابِ عَنِ الشُّغْبِ وَالتَّطْوِيلِ الَّذِي يَكْتَفِي بِغَيْرِ مَعْنَاهُ فَأَتَمَّا وَكَدُّنَا بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى أَنَّ نُبَيِّنَ بِالْبَرَاهِينِ الضَّرُورِيَّةِ

(١) دراصل مطبوع : « المَرْقُونِيَّة » . (٢) شاید آذربد پسر مهرا سپند مقصود باشد .

(٣) دراصل مطبوع : « المَرْقُونِيَّة » .

أَنَّ الفاعل واحد لا أكثر البتة وُبيّن بطلان أن يكون أكثر من واحد كما فعلنا
 بتأييد الله تعالى عز وجل إذ بيّنا بالبراهين الضرورية أن العالم مُحدث كان بعد أن لم يكن و
 أن له مخترعاً مدبراً لم يزل وسقطت خرافاتهم المضافة إلى الأوائل الفاسدة في وصفهم الفاعلين
 وكيفية أفعالهم إذ لا تكون صفة إلا لموصوفٍ فإذا بطل الموصوف بطلت الصفة التي وصفوه
 بها . . . فكلامنا مع الفرق التي ذكرنا في إثبات الفاعل الأول واحد لا أكثر وإبطال أن
 يكون أكثر من واحد وهو حاسم لكل شغب يأتون به بعد ذلك وكاف من التكلف لما قد كفته
 المرءُ ييسر من البيان وما توفيقنا إلا بالله تعالى . ونبدأ بحول الله تعالى وقوته بإيراد عمدة
 ما مؤهوا به في إثبات أن الفاعل أكثر من واحد ثم نقضه بحول الله تعالى وقوته بالبراهين
 الواضحة ثم نشرع إن شاء الله تعالى في إثبات أنه تعالى واحد بما لا سبيل إلى رده ولا اعتراض
 فيه كما فعلنا فيما خلا من كتابنا والحمد لله رب العالمين فنقول وبالله تعالى التوفيق: عمدة ما عوّل
 عليه القائلون بأن الفاعل أكثر من واحد استدلالان فاسدان: أحدهما، هو استدلال المنانيّة
 والدّيصانيّة والمجوس والصّابئة والمزدقيّة ومن ذهب مذاهبهم وهو أنهم قالوا وجدنا الحكيم
 لا يفعل الشر ولا يخلق خلقاً ثم يسلط عليه غيره وهذا عيب في المعهود وجدنا العالم كلّهُ
 ينقسم قسمين كلّ قسم منهما ضد الآخر كالخير والشر والفضيلة والرذيلة والحياة والموت
 والصدق والكذب فعلمنا أن الحكيم لا يفعل إلا الخير وما يليق فعله به وعلمنا أن الشرور
 لها فاعل غيره وهو شر مثلهما . والاستدلال الثاني، هو استدلال من قال بتدبير الكواكب
 السبعة والاثني عشر برجاً ومن قال بالطّبائع الأربع وهو أن قالوا لا يفعل الفاعل أفعالا مختلفة
 إلا بأحد وجوه أربعة أمّا أن يكون ذا قوى مختلفة و أمّا أن يفعل بآلات مختلفة و
 أمّا أن يفعل باستحالة و أمّا أن يفعل في أشياء مختلفة قالوا فأمّا بطلت هذه الوجوه
 كلّها إذ لو قلنا إنه يفعل بقوى مختلفة لحكمنا عليه بأنه مركّب فكان يكون من
 أحد المفعولات ولو قلنا إنه يفعل باستحالة لوجب أن يكون منفعلاً للشيء الذي
 أحاله فكان يدخل بذلك في جملة المفعولات ولو قلنا إنه يفعل في أشياء مختلفة
 لوجب أن تكون تلك الأشياء معه وهو لم يزل فتلك الأشياء لم تزل فكان حينئذ
 لا يكون مخترعاً للعالم ولا فاعلاً له قالوا فعلمنا بذلك أن الفاعلين كثير وأن كلّ واحد
 يفعل ما يشاء .

قال أبو محمد، رضي الله عنه : فهذه عمدة ما عول عليه مَنْ لَمْ يَقُلْ بالتَّوْحِيدِ وكلا
هَذَيْنِ الاستِدْلالَيْنِ خطأً فاحشاً على ما نُبَيِّنُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . فيقال وبالله تَعَالَى التَّوْفِيقُ
لِمَنْ احتَجَّ بما احتَجَّتْ به المنايَّة من أَنَّهُ لا يفعل الحكيم الشر ولا العبد هل يخلو علمكم
بِأَنَّ هذا الشَّيْءَ شرٌّ وعَبَثٌ من أحد وجهين لاثالث لهما إِمَّا أَنْ تكونوا علمتموه بسمع
وَرَدِّكم وخبرو إِمَّا أَنْ تكونوا علمتموه بضرورة العقل . فَإِنْ قلتم إِنْ كُمْ علمتموه من طريق
السَّمْعِ ، قيل لَكُمْ هل معنى السَّمْعِ الآتِي غير أن مَبْتَدِعَ الخلق ومرتبته سَمَّى هذا الشَّيْءَ شرّاً و
امر باجتنابه وسَمَّى هذا الشَّيْءَ الآخر خيراً وامر باتيانهِ فلا بدَّ من نعم أن هذا هو معنى اللّازم
عند كَلِّ من قال بالسَّمْعِ فيقال لهم فَإِذَا صار الشرُّ شرّاً لِنَهْيِ الواحد الأوّل عنه و إِمَّا
صار الخير خيراً لَامر به فلا بدَّ من نعم فَإِذَا كان هذا فقد ثبت أَنَّ من لا مبدع ولا مدبّر
له ولا أمر فوقه لا يكون شَيْءٌ من فعله شرّاً إذا السبب في كون الشرِّ شرّاً هو الإخبار بِأَنَّهُ شرٌّ ولا
مُخْبِر يلزم طاعته إِلَّا اللهُ تَعَالَى . فَإِنْ قال فكيف يفعل هوشياً قد أخبر أَنَّهُ شرٌّ قيل له ليس
يفعل الجسم فيما يشاهد غير الحركة والسكون والحركة كلّها جنس واحد في أَنَّها نقلة مكانية
وكذلك السكون جنس واحد كلّهُ فَإِذَا نَمَّا آمَرْنَا تَعَالَى بفعل بعضها ونَهَانَا عن فعل بعضها
ولم يفعل هو الحركة قطعاً على أَنَّهُ متحركٌ بها ولا السكون على أَنَّهُ ساكنٌ به وإِنَّمَا فعلهما
على سبيل الإبداع فتحرّكنا نحن بحرّكة نهينا عنها وسكوننا بسكون نهينا عنه هو الشرُّ
وغيره أصلاً وكذلك اعتقاد النفس ما نهيت عنه وهذا كلّهُ غير موصوف به الباري تَعَالَى . وَإِنْ
قالوا علمنا ذلك ببداهة العقل ، قيل لهم وبالله التَّوْفِيقُ أليس العقل قوّة من قوى النفس وداخلا
تحت الكيفيّة على الحقيقة أو تحت الجوهر على قول من لا يحصل فلا بدَّ من نعم . فيقال لهم
إِنَّمَا يؤثر العقل ما هو من شكله في باب الكيفيّات فيميّز بين خطائهما وصوابهما ويعرف
أحوالهما ومراتبها وإِمَّا فيما هو فوقه وفيما لم يزل العقل معدوم وفي مخترع العقل ومرتبته
كما هو فلا تأثير للعقل فيه إذ لو ائثر فيه لكان مُحدثاً على ما قدّمنا من أَنَّ الأثر من باب
المضاف فهي تقتضى مؤثراً فكان يكون الباري تَعَالَى منفعلاً للعقل وكان يكون العقل فاعلاً
فيه تَعَالَى وحاكماً عليه جلَّ اللهُ عن ذلك . وقد بيّنا في كتابنا هذا أَنَّ الباري تَعَالَى لا يشبهه
شَيْءٌ من خلقه بوجه من الوجوه ولا يجري مجرى خلقه في معنى ولا حكم وذكرنا أيضاً

فيه إبطال قول من قال بتسمية الباري حيًّا أو حكيماً أو قادراً أو غير ذلك من سائر الصفات من جهة الاستدلال حاشي أربعة أسماء فقط وهي الأول الواحد الحق الخالق فقط وهذه الأسماء هي التي لا يستحقها شيء في العالم غيره فلا أول سواء البتة ولا واحد سواء البتة ولا خالق سواء البتة ولا حق سواء البتة على الإطلاق وكل مادونه تعالى فإنّما هو حق بالباري تعالى و لولا الباري تعالى ما كان شيء في العالم حقاً وكل مادونه تعالى فإنّما حق بالإضافة ولولا أن السمع قد ورد بسائر الأسماء التي ورد الخبر الصادق بها ما جاز أن يسمّى الله عز وجل بشيء منها ولكن قد بيّنا في مكانه من هذا الكتاب على أي شيء تسميته بما ورد السمع وأن ذلك تسمية لا يراد بها غيره تعالى ولا يرجع منها إلى شيء سواء البتة. وإيضاً فإن دليلهم فيما سمّوا به الباري تعالى وأجروه عليه اقناعي شغبى وفيه تشبيه للخالق بخلقه وفي تشبيههم له بخلقه حكم عليه بالحدوث وأن يكون الفاعل مفعولاً وقد قدّمنا إبطال ذلك ويقال لهم إن التزمتم أن يكون فاعل الشرف فيما عندنا عابثاً فقررتم بذلك عن أن يكون فاعل العالم واحداً وقد علمنا فيما بيّنا أن تارك الشيء لا يغيّره وهو قادر على تغييره عابث ظالم ولا يخلو فاعل الخيرات عندكم من أن يكون قادراً على تغييره والمنع منه ولم يغيّره فقد صار عندكم عابثاً ضرورة فقد وقعت فيما عنه فررت ضرورة وإن قلتم إنه غير قادر على تغييره ولا المنع منه فهو بلا شك عاجز ضعيف وهذه صفة سوء عندكم فهلا تركتم القول يا نه أكثر من واحد لهذا الاستدلال فإنّه أصبح على أصولكم ومقدماتكم وأما نحن فمقدمتمكم عندنا فاسدة بالبرهان الذي ذكرناه .

قال **ابو محمد** ، رضى الله عنه ، : والمنايا تزعّم أن الثور كان في العلو إلى ما لا نهاية له وإن الظلمة في السفلى إلى ما لا نهاية له وإن كلّ واحد منها متناه المساحة من الجهة التي لاقى منها الآخر وغير متناه من جهاته الخمس وإن اللذة للنور خاصّة للظلمة وإن الأذى للظلمة خاصّة للنور .

قال **ابو محمد** ، رضى الله عنه ، : فأما بطلان هذا القول في عدم التناهي من جهات الخمس فيفسد بما أوجبنا به تناهي جسم العالم وأما قولهم بالعلو والسفل فظاهر الفساد لأن السفلى لا يكون إلا بالإضافة وكذلك العلو فكّل علو فهو سفلى لما فوقه حتى تنتهي إلى الصفحة العليا التي لصفحة فوقها وهم لا يقرّون بها وكلّ سفلى فهو علو لما تحته حتى

تنتهى إلى المركز وهم لا يقرّون بها فصيح ضرورة أنّ في الظلمة على قولهم علوا وإنّ في النور سفلا . وأمّا قولهم في اللذة والأذى ففساد جدا لأنّ اللذة لا تكون إلاّ بالإضافة وكذلك الأذى فإنّ الإنسان لا يلتذّ بما يلتذّ به الحمار ويتأذى بما لا يتأذى به الأفعى فبطل هوسهم بيقين والحمد لله رب العالمين .

سؤال على المناسبات دافع لقولهم بحول الله وقوته وهو أنّ يقال لهم ألهذه الأجساد أنفس أم لا فإنّ قالوا لا قيل لهم فهذه الأجساد لا تخلو على أصولكم من أنّ يكون في كلّ جسد منها نور وظلمة أو يكون بعض الأجساد نوراً محضاً وبعضها ظلمة محضة فإنّ قالوا في كلّ جسد نور وظلمة قيل لهم فهل يجوز من الظلمة فعل الخير فلا بدّ من لا لأنّه لو فعل الخير لا تنقلت إلى النور وكذلك لا يجوز أنّ يفعل النور شراً لأنّه كان يصير ظلمة . فيقال لهم فأيّ معنى لدعائكم إلى الخير ونهيكم عن النكاح والقتل واخبرونا من تدعون إلى كلّ ذلك فإن كنتم تدعون النور فهو طبعه وهو فاعل له بطبعه قبل أنّ تدعوه إليه لا يمكنه أن يحول عنه فدعائكم له إلى ما يفعله وامركم له بترك ما لا يفعله عبث من النور داع إلى المحال وهذا خلاف أصلكم وإن كنتم تدعون الظلمة فذلك عبث من النور لها إلى ذلك إذ لا سبيل لها إلى ترك طبعها . وكذلك يقال لهم سواء بسواء إنّ قالوا إنّ من الأجساد ما هو نور محض ومنها ما هو ظلمة محضة وهكذا يُسألون في الأرواح إن اقرّوا بها ثمّ يُسألون عن رأينا ينكح ويقتل ويظلم ويكذب ثمّ يتوب عن كلّ ذلك من القاتل الظالم أو النور أم الظلمة ومن التائب النور أم الظلمة فأيّ ذلك قالوا فهو هدم مذهبهم وقد جوّزوا الاستحالة . فإنّ قالوا معنى دعائنا إلى ما ندعو إليه من ذلك أنّما هو حظّ للنور على المنع للظلمة من ذلك قيل لهم أكان النور قادراً على منعها قبل دعائكم أم لا ؟ فإنّ قالوا كان قادراً قيل لهم فقد ظلم بتركه أيّاها تظلم وهو يقدر على منعها قبل دعائكم وإن قلتم لم يذكر حتّى نبه قيل لهم فهذا نقص منه وجهل وصفات شرّ لا تليق بالنور على قولكم وهذا ما لا انفكاك لهم منه وأيضاً فيقال لهم إنّ الداعي منكم إلى دينه لا يقول لمن دعاه كف غيرك عن ظلمه إنّما يقول له كف عن ظلمك وارجع عن ضلالك ولقد احسنت في رجوعك عن الباطل إلى الحقّ فإن كنتم تأمرون بأن يخاطب بذلك الظلمة فلا مَرّ بذلك كاذب أمر

بالكذب وإن كنتم تأمرون بآن يخاطب بذلك التور فلا أمر بذلك أيضاً كاذب أمر بالكذب. فإن قالوا فأى معنى لدعائكم إلى الخير وقد سبق علم الله تعالى فيمن يعلمه ومن لا يعلمه قيل لهم جواب بعضنا في هذا هو أن كل من يدعى إلى الخير فمممكن وقوعه منه وممكن أيضاً فعل الشر منه ومتوهم كل ذلك منه فوجه دعائنا له معروف وليس علم الله تعالى إجباراً وإنما هو أنه تعالى علم ما يختاره العبد. و جواب بعضنا في ذلك هو أن فاعل كل ما يبدو في العالم فعل خلق وابداع فهو الله عز وجل لا يتعقب عليه فهو خالق دعائنا من ندعوه فإن ذلك كذلك فلا يجوز سؤال الخالق لما شاء بلم فعلت وهذا هو الجواب الذى نختاره. ويقال لهم أيضاً اخبرونا عن مانى والمسيح و زرادشت وانتم تعظموهم آ فيهم ظلمة ام كانوا انواراً محضة فمن قولهم ولا بد أن فيهم ظلمة لا أنهم يتغيطون ويجزءون ويألمون فيقال لهم فلم عجز التور الذى فيكم عن مثل ذلك فإن قالوا لقلته قيل لهم فكان يجب أن يأتى من المعجزات ولو بيسير على قدره وهذا مالا مخلص لهم منه اصلاً. ويقال لهم أيضاً إن من العجائب الزامكم ترك النكاح لتعجلوا قطع النسل فهبكم قدرتم على ذلك فكيف تصنعون فى الوحوش و الطير و سائر الحيوان البرى و الحشرات و حيوان المياه و البحار التى تقتل بعضها بعضاً اشد من قتل بعض الناس لبعض و اكثر فكيف السبيل إلى قطع تناسلها وفراغ امتزاجها وهذا مالا سبيل لكم اليه اصلاً فإن كان التور عاجزاً عن قطعها فلا سبيل له إلى خلاص اجزائه أبداً أبداً وإن كان على ذلك قادراً فلم لم يعجل خلاص اجزائه و لم يتركها ترد في الظلمات و اعجب شئ منعهم من القتل وهذا عون منهم على بقاء المزاج و على منع الخلاص و تأخره و كان القتل ابلغ شئ في تمام مرادهم و بغيتهم من تعجيل الخلاص و استنقاذ التور و قطع المزاج و هذا تناقض ظاهر منهم لاختفاء به و بالله تعالى نتأيد. و كل ما قدمنا من البراهين على حدوث العالم و ايجاب النهاية في جرمه و اشخاصه و آ زمانه فهو لازم الأصلين التور والظلمة على اصول المنانيّة و على كل من يقول بآن الفاعل أكثر من واحد و إنه لم يزل مع الفاعل غيره لزوم ضرورة و بالله تعالى التوفيق و كل ما ألتزمنا من يقول إن العالم لم يزل من البراهين الضرورية فهو لازم للمنانيّة والدّيصانيّة والمزقونيّة^(١) والقائلين بأزليّة الطبائع والهيولى

لأن العالم عند هؤلاء ليس هوشياً غير تلك الاصول التي لم تزل عندهم وإنما حدثت فيهم عندهم الصورة فقط ويدخل ايضا عليهم القول بتناهي الأصلين لأنّ نهما عندهم جسمان والجسم متناه ضرورة لبرهاين نوردهما إن شاء الله تعالى

قال **ابو محمد** ، رضى الله عنه ، وكل ما الزمناه من يقول بأنّ الأجسام لم تزل فهو لازم بعينه لمن يقول إنّ السبعة الكواكب والاثنى عشر برجاً لم تزل و تركنا ما الزمناه فى حدوث الأجسام فى فروع أقوالهم كقولهم فى المزاج والخلاص و صفات النور و الظلمة اذ إنّما قصدنا اجتثاث اصول المذاهب الفاسدة فى أنّ الفاعل اكثر من واحد

ج ١ ص ١٠٢ :

قال **ابو محمد** ، رضى الله عنه ، و أما الطائفة التي أجازت النسخ إلا أنّها اخبرت أنّه لم يكن فإنه يُقال لهم وبالله تعالى التوفيق بآى شئ علمتم صحّة نبوة موسى عليه السلام و وجوب طاعته و يقال لهم ما الفرق بينكم فى تصديقكم بعض من ظهرت عليه المعجزات و تكذيبكم بعضهم و بين من صدّق من كذّب بتم و كذّب من صدّقتم كالمجوس المصدقين بنبوة زرادشت المكذّبين بنبوة موسى و سائر أنبيائكم أو المانويّة المصدّقة بنبوة عيسى و زرادشت المكذّبة بنبوة موسى

ج ١ ص ١١٣ :

قال **ابو محمد** ، رضى الله عنه ، ليست التّبوة بمدفوعة قبل رسول الله صلى الله عليه وسلم لمن صحّت عنه معجزة قال الله عزّ وجلّ « وإن من أمة إلا خلا فيها نذير » (١) و قال عزّ وجلّ « و رُسلًا قد قصصناهم عليك من قبل و رُسلًا لم نقصصهم عليك » (٢) وقالوا إنّ الذى ينسب اليه المجوس من الاكذوبات باطل مفترى منهم و برهان ذلك أنّ المنائيّة تنسب اليه مقالاتهم و اقوال هؤلاء كلّهم متضادّة لا سبيل الى أن يقول بها قائل واحد صادق ولا كاذب فى وقت واحد و كذا المسيح عليه السلام ينسب اليه الملكائيّة قولهم فى التثليث و تنسب اليه النسطوريّة قولهم ايضاً و كذلك اليعقوبيّة و تنسب اليه المنائيّة ايضاً قولهم و كذلك المرقيونية (٣) و هذا برهان ظاهر على كذب جميعهم عليهما بلا شك . . .

(١) قسمتى از آية ٢٤ «سورة فاطر» .

(٢) قسمتى از آية ١٦٣ «سورة النساء» .

(٣) در اصل مطبوع : « المرقونية » .

ج ۲ ص ۵ :

ثُمَّ لَمَّا ظَهَرَ دِينُهُمْ (۱) تَنَصَّرَ قَسْطَنْطِينُ كَمَا ذَكَرْنَا فَشَاءَ فِيهِمْ دُخُولَ الْمَنَائِيَّةِ بِغَتَّةٍ وَكَانَ فِيهِمْ غَيْرُ مَنَائِيَّةٍ مَدْلُوسُونَ عَلَيْهِمْ فَأَمَكْنَهُمْ بِهَذَا أَنْ يَدْخُلُوهُمْ مِنَ الضَّلَالِ فِيمَا أَحَبُّوا وَلَا تَمَكَّنُوا الْبَتَّةَ أَنْ يَنْقُلَ أَحَدٌ عَنْ شَمْعُونَ بَاطِرَةَ وَلَا عَنْ يُوَحْنَا وَلَا عَنْ مَتَّى وَلَا عَنْ مَارْقِسَ وَلَا عَنْ لَوْقَا وَلَا عَنْ بُولِسَ آيَةً ظَاهِرَةً وَلَا مَعْجَزَةً بَاهِرَةً لِمَا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّهُمْ كَانُوا مُسْتَتْرِبِينَ مُخْتَفِينَ مَظَاهِرِينَ بِدِينِ الْيَهُودِ مِنَ التَّزَامِ السَّبْتِ وَغَيْرِهِ طَوَّلَ حَيَاتُهُمْ إِلَى أَنْ ظَفَرَ بِهِمْ فَقَتَلُوا فَكَلَّمَا تَضَيَّفَهُ النَّصَارَى إِلَى هَؤُلَاءِ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ فَكَذُوبَاتٍ مَوْضُوعَةٍ لَا يَعْجِزُ عَنْ ادِّعَاءِ مِثْلِهَا أَحَدٌ كَالَّذِي تَدَّعَى الْيَهُودَ لِأَحْبَارِهِمْ وَرُؤُسِ مِثْلَانِيهِمْ وَكَالَّذِي تَدَّعِيهِ الْمَنَائِيَّةُ لِمَانِي سَوَاءٌ بِسَوَاءٍ وَكُلُّ هَذَا كَذِبٌ وَافْكٌ وَتَوَلِيدٌ لِأَنَّ كُلَّ مَنْ ذَكَرْنَا فَإِنَّمَا نَقْلُهُ رَاجِعٌ إِلَى مَنْ لَا يَدْرِي وَلَا يَقُومُ بِكَلَامِهِ حُجَّةٌ وَلَا صَحِّحٌ بِرَهَانٍ سَمْعِيٍّ وَلَا عَقْلِيٍّ بِصَدَقِهِ وَهَكَذَا كَانَ أَصْحَابُ مَانِيٍّ مَعِ مَانِيٍّ إِلَّا أَنَّهُ ظَهَرَ نَحْوُ ثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ إِذْ مَكْرَبَهُ **بِهَرَامُ** بْنُ **بِهَرَامِ** الْمَلِكِ وَادَّعَى أَنَّهُ قَدْ آمَنَ بِهِ حَتَّى ظَفَرَ بِجَمِيعِ أَصْحَابِهِ فَصَلَبَ مَانِيٍّ وَصَلَبَهُمْ كُلَّهُمْ إِلَى لَعْنَةِ اللَّهِ . . .

ج ۲ ص ۷۳ - ۷۴ .

وَعَلِمُوا أَنَّ كُلَّ مَا يَدَّعُونَهُ لِباطِرَةِ وَيُوَحْنَا وَمَارْقِسَ وَبُولِسَ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ فَإِنَّهَا كَذُوبَاتٌ مَوْضُوعَةٌ لِأَنَّ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةَ لَمْ يَكُونُوا مِنْ رَفْعِ الْمَسِيحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ تَنَصَّرَ **بُولِسُ** إِلَّا مَطْلُوبِينَ مُشَرَّدِينَ مُضْرُوبِينَ كَالزَّانَادِقَةِ مُسْتَتْرِبِينَ . . . وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَصَحَّ مَعْجَزَةُ إِلَّا بِنَقْلِ كَافَّةٍ عَنْ مِثْلِهَا مِمَّنْ شَاهَدَ ذَلِكَ ظَاهِرًا وَلَكِنْ دَعَا النَّصَارَى ذَلِكَ لِمَنْ ذَكَرْنَا وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَسْلَافِهِمْ مَعْجَزَةً كَدَّعَى الْمَنَائِيَّةُ لِمَانِيٍّ سَوَاءٌ بِسَوَاءٍ فَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ مُسْتَتْرِبًا إِلَّا شَهْرًا يَسِيرًا إِذْ اخْتَدَعَهُ **بِهَرَامُ** بْنُ **بِهَرَامِ** الْمَلِكِ حَتَّى ظَفَرَهُ وَبِأَصْحَابِهِ فَقَتَلَهُمْ كُلَّهُمْ وَكَذَلِكَ مَا اغْتَرَّبَ بِهِ كَثِيرٌ مِنْ جُهَّالِهِمْ مِمَّا رَأَوْا مِنْ عَظَمِ اجْتِهَادِ رَهْبَانِهِمْ أَصْحَابِ الصَّوَامِعِ وَالذِّيَارَاتِ وَالْمَطُوسِ عَلَيْهِمْ أَبْوَابُ الْبُيُوتِ فَلْيَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عِنْدَهُمْ مِنَ الْاجْتِهَادِ فِي الْعِبَادَةِ إِلَّا جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ كَثِيرَةٍ مِمَّا عِنْدَ الْمَنَائِيَّةِ وَشِدَّةِ اجْتِهَادِهِمْ وَالَّذِي

(۱) ضمير در « دینهم » راجع است به « النصاری » .

عند الصابئين من ذلك اعظم . . . وكذلك ان اغترّوا بصبر اوائلهم للقتل على دينهم حتّى عملوا لهم الشائعات الى اليوم فإنّ ذلك لا يتجزّأ من صبر المنائيّة على القتل فى الثّبات على دينهم . . .

ج ٢ ص ٨٧ :

ليت شعرى اين بقى ذلك الشوك (١) و ذلك الدّم (٢) سالمين و تلك المسامير (٣) و تلك الخشبة (٤) طول تلك المدّة و أهل ذلك الدّين (٥) مطرودون مقتولون كقتل من تسرّ بالزّندقة اليوم . . .

ج ٢ ص ٩٣ - ٩٤ :

و اما الطّائفة الثّانية فهم قوم ابتدؤا الطّلب لإحديث النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فلم يزدوا على طلب علو الاسناد و جمع الغرائب دون أنّ يهتمّوا بشىء ممّا كتبوا أو يعلموا به و إنّما تحمّلوه حملاً لا يزيدون على قراءته دون تدبّر معانيه و دون أنّ يعلموا أنّهم المخاطبون به و أنّه لم يأت هملاً ولا قاله رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عبثاً بل أمرنا بالتّفقّه فيه والعمل به بل أكثر هذه الطّائفة لا يعمل عندهم إلاّ ما جاء من طريق مقاتل بن سليمان و الضّحّاك بن مزاحم و تفسير الكلبي و تلك الطّريقة و كتب البديّ التى إنّما هى خرافات موضوعات و اكذوبات مفتعلات و لدها الزّنادقة تدليساً على الإسلام و أهله فاطلقت هذه الطّائفة كلّ اختلاط لا يصحّ من أنّ الأرض على حوت و الحوت على قرن نور و الثّور على الصّخرة و الصّخرة على عاتق ملك و الملك على الظّلمة و الظّلمة على ما لا يعلمه إلاّ الله عزّ و جلّ و هذا يوجب انّ جرم العالم غير متناه و هذا هو الكفر بعينه . . .

ج ٣ ص ٩٨ - ٩٩ :

قال ابو محمد و قد علم المسلمون أنّ الله تعالى عدل لا يجرور ولا يظلم و من وصفه

-
- (١) يعنى الشوك الذى وضع على رأس المسيح (بزعم النصارى) .
 (٢) يعنى الدّم الذى طار من جنب المسيح .
 (٣) يعنى المسامير التى ضربت فى يدي المسيح .
 (٤) يعنى الخشبة التى صلب المسيح عليها .
 (٥) يعنى دين النصارى .

عز وجل بالظلم والجور فهو كافر ولكن ليس هذا على ما ظنّه الجهّال من أنّ عقولهم حاكمة على الله تعالى في أنّ لا يحسن منه إلا ما حسنت عقولهم و أنّه يقبح منه تعالى ما قبحت عقولهم وهذا هو تشبيه مجرّد لله تعالى بخلقه إذ حكموا عليه بأنّه تعالى يحسن منه ما حسن منّا و يقبح منه ما قبح منّا و يحكم عليه في العقل بما يحكم علينا .

قال **ابو محمد** و هذا مذهب يلزم كلّ من قال لمّا كان الحيّ في الشاهد لا يكون إلاّ بحياة و جب أنّ يكون الباري تعالى حيّاً بحياة وليس بين القولين فرق وكلاهما لازم لمن التزم احدهما وكلاهما ضلال و خطأ و إنما الحقّ هو أنّ كلّ ما فعله الله عز وجل أيّ شيء كان فهو منه عز وجل حق وعدل وحكمة و إن كان بعض ذلك منّا جوراً وسفهاً و كلّ ما لم يفعله الله عز وجل فهو الظلم والباطل والعبث والتفاوت و أمّا إجراؤهم الحكم على الباري تعالى بمثل ما يحكم به بعضنا على بعض فضلال بيّن و قول سبق له اصل عند الدهريّة و عند المنانيّة و عند البراهمة و هو أنّ الدهريّة قالت لمّا وجدنا الحلیم فيما بيننا لا يفعل إلاّ لا اجتلاب منفعة أو لدفع مضرة و وجدنا من فعله مالا فائدة فيه فهو عابث هذا الذي لا يعقل غيره قالوا ولمّا وجدنا في العالم ضرّاً و شرّاً و عبثاً و اقذاراً و دوداً و دباباً (١) و مفسدين انتفى بذلك أنّ يكون له فاعل حكيم وقالت طائفة منهم مثل هذا سواء بسواء إلاّ أنّهم زادوا فقالوا علمنا بذلك أنّ للعالم فاعلاً سفيهاً غير الباري تعالى و هو النفس و أنّ الباري الحكيم خلاها تفعل ذلك ليربها فساد ما تخيلته فإذا استبان ذلك لها افسده الباري الحكيم تعالى حينئذ و ابطله ولم تعد النفس إلى فعل شيء بعدها .

قال **ابو محمد** و ابطال هذا القول يثبت بما يبطل به قول المعتزلة سواء بسواء ولا فرق و قالت المنانيّة بمثل ما قالت به الدهريّة سواء بسواء إلاّ أنّها قالت ومن خلق خلقاً ثمّ خلق من بضلّ ذلك الخلق فهو ظالم عابث و من خلق خلقاً ثمّ سلط بعضهم على بعض و اغرى بين طائع خلقه فهو ظالم عابث قالوا فعلنا أنّ خالق الشرّ و فاعله هو غير خالق الخير .

ج ٥ ص ١٢٢ :

ثمّ نجدهم كلّهم يعنى جميع هاتين الطائفتين فلسفيّهم وكلاميّهم في آديانهم التي

یَقْرُونَ أَنَّهَا نَجَاتُهُمْ أَوْ هَلَكْتُهُمْ مُخْتَلَفِينَ كَاخْتِلَافِ الْعَامَّةِ وَأَهْلِ الْجَهْلِ بَلْ أَشَدَّ اخْتِلَافاً
فَمَنْ يَهُودِيٌّ يَمُوتُ عَلَى يَهُودِيَّتِهِ وَنَصْرَانِيٌّ يَتَهَالِكُ عَلَى نَصْرَانِيَّتِهِ وَتَمْلِيئُهُ وَمَجُوسِيٌّ يَسْتَمِيتُ
عَلَى مَجُوسِيَّتِهِ وَمُسْلِمٌ يَسْتَقْتُلُ فِي إِسْلَامِهِ وَمَنَاوِيٌّ يَسْتَهْلِكُ فِي مَانَوِيَّتِهِ (۱) وَدَهْرِيٌّ يَنْقُطِعُ
فِي دَهْرِيَّتِهِ قَدَاسْتَوَى الْعَامِّيُّ الْمَقْلُدُ مِنْ كُلِّ طَائِفَةٍ فِي ذَلِكَ مَعَ الْمُتَكَلِّمِ الْمَاهِرِ الْمُسْتَدَلِّ
بِزَعْمِهِ

۴۲

کتاب

طبقات الأمم (۲)

تألیف

قاضی صاعد اندلسی (۳)

(۴۲۰ - ۴۶۲ هـ . ق .)

ص ۳۳ :

قال صاعد وقد صَنَّفَ جماعة من المتأخرين كتباً على مذهب فيثاغورس وأشياءه
وانتصروا فيها للفلسفة الطبيعية القديمة . وممن صَنَّفَ في ذلك (۴) **ابوبكر محمد بن زكريا**
الرازي وكان شديداً لا يحراف عن **ارسطاطاليس** وغانياً (۵) له في مفارقة معلمه **أفلاطون**
وغيره من متقدمي الفلاسفة في كثير من آرائهم وكان يزعم أنه أفسد الفلسفة وغير كثير

(۱) ظ . « مانويته » .

(۲) ازطبعی که باعتناء **لویس شیخو** ، در سنه ۱۹۱۲ م . در **بیروت** انتشار یافته است نقل گردیده .

(۳) **ابو القاسم صاعد بن احمد بن عبد الرحمن بن محمد بن صاعد تغلبي قاضی طلیطلة**

از بزرگان علماء **اندلس** محسوب میشود . وی در سنه ۴۲۰ هـ . ق . (۱۰۲۹ م .) در **المریة**
متولد گردیده است و در شوال سنه ۴۶۲ هـ . ق . (۱۰۷۰ م .) در **طلیطلة** وفات کرده .

(۴) بجای « صَنَّفَ في ذلك » بروایتی : « صَنَّفَ ذلك » .

(۵) در حاشیه نوشته شده است : لعل صوابه « عاتبا » و در روایات علی الصفحات (ص ۱۰۱)

«وعائنا له» (؟) ذکر شده و در ملحق که درباره اصلاح آغلاط متن مطبوع از روی نسخ خطی **لندن**

در آخر کتاب افزوده شده است (ص ۱۲۱-۱۲۴) بجای « وغانیا له » (در ص ۱۲۳) «وعائنا له»
آمده است .

من اصولها^(۱) و ما اظنّ الرازی احنقه علی ارسطاطاليس وحداه إلى تنقّصه إلا ما
 اتاه ارسطاطاليس و اراد الرازی مخاصمته ای کتابه^(۲) فی علم الالهی و کتابه فی الطبّ
 الروحانی و غیر ذلك من كتبه الدالة علی استحسانه لمذهب الثنویة فی الاشراك و لا آراء
 البراهمة فی ابطال النبوة و لا اعتقاد عوام الصابئة التماسخ^(۳).

۴۳

أَبْوَابُ

فِي الصِّينِ وَ التُّرْكِ وَ الهِنْدِ

مُنتَخَبَةٌ مِنْ كِتَابِ

طَبَائِعِ الْحَيَوَانِ^(۴)

تأليف

شَرَفُ الزَّمَانِ طَاهِرُ مَرْوَزِي طَيْب

ص ۲ - ۴ (در « الباب الثالث فی صفة الصّین » در قسمتهای : ۳ و ۵ و ۶ و ۹) :
 و ينقسم أراضیهم^(۵) ثلثة أقسامٍ وهی الصّین و قُتای^(۶) الّتی یسمّیها العامّة خطای
 و یغر و أعظمها خطّة و مملکة الصّین
 و أهل الصّین لا یخالطون الأتراك و یخالفونهم فی أكثر الأشياء لاّ نهم یلبسون

(۱) « الفلسفة ... اصولها » برویتی « الفلاسفة ... اصولهم » .

(۲) « و اراد الرازی مخاصمته ای کتابه » برویتی « ودان به الرازی مفاضمته کتابه » .

(۳) « الصّابئة التماسخ » برویتی : « الصّابئة فی التماسخ » .

(۴) کتاب طَبَائِعِ الْحَيَوَانِ را مَرْوَزِي در حدود سنه ۵۱۴ هـ . ق . تألیف کرده است و
 مینورسکی W.Minorsky قسمتی از آنرا تحت عنوان فوق الذّکر ، با ترجمه بزبان انگلیسی و
 حواشی و تعلیقات و فهارس ، در سنه ۱۹۴۲ م . در لندن بطبع رسانیده و در اینجا از قسمت مطبوع
 مزبور نقل گردیده و علامت اختصاری آن که نماینده نسخه بدلهای میباشد نیز بکار رفته است .

(۵) ضمیر در « اراضیهم » راجع به « اهل الصّین » است .

(۶) Ms. کذا !

الجباب والعمائم ولا يلبسون الأقبية والقلائس و أمّا اهل قُتای و یغر فیخالطون
 الأتراك و یواصلونهم و بینهم و بین ملوک ماوراء النهر مکاتبات و مواصلات و اهل الصّین
 بخلاف ذلك ولا یمکّنون الغرباء من الدّخول الیهم و المقام بین أظهرهم و ذلك سنّة
 سنّها لهم مانی المتنبّی حین غرس فی قلوبهم مذهبیه و هو مذهب الثّنویّة خاف أن یأتیهم
 من الغرباء [أحد] فیبینّ لهم فساد ذلك المذهب و یصدّهم عنه
 وصنعة التّماثیل عندهم (۱) تعبّد و تقرّب لِأَنَّ مانی آمرهم بذلك و غرّهم بقول
 الفلاسفة فإنّهم قالوا فی حدّ الفلسفة إنّهُ التّقبّل بالله بحسب الطّاقة الانسانیّة .
 ص ۶ (قسمت ۱۷) :

و لسان الصّین مخالف لِسائر الألسنة و كذلك لسان التّبت و اهل الصّین کلّهم علی
 دین واحد و هو دین مانی بخلاف قُتای و یغر فإنّ فیهم سائر الأديان إلاّ اليهودیّة .



السامی فی الاسامی (۲)

تألیف

میدانی (۳)

(متوفی در سنه ۵۱۸ ه . ق .)

ص ۱۴ (در فصل چهارم از باب سوم از قسم اوّل) :

الزّندیق آنکه نور و ظلمت گوید ، الزّنادقة ج .

(۱) ای عند اهل الصّین .

(۲) کتابی است لغوی ، عربی بفارسی ، که میدانی آنرا بچهار قسمت تقسیم کرده است ، و هر قسمت دارای بابها و فصلها میباشد ، و در اینجا از طبع سنگی که در سنه ۱۲۷۳ ه . ق . در ایران در مجموعه ای انتشار یافته است ، و ۱۰۹ صفحه از مجموعه مزبور را گرفته ، نقل گردیده .

(۳) ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم نیشابوری میدانی (منسوب بمیدان زیاد بن عبدالرحمن ، که محله ای بوده است در نیشابور) . ادیبی فاضل و لغوی بوده است و یکی از تألیفات بسیار معروف او مجمع الامثال است . بقول ابن خلکان میدانی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه ۵۱۸ ه . ق . وفات کرده است .

۴۵

کتاب المِلل والنحل^(۱)

تألیف

شهرستانی^(۲)

(۴۶۷ - ۵۴۸ هـ . ق .)

ص ۱۸۵ :

ولقد کان فی کلّ أمة من الأمم قوم مثل الإباحیّة والمزدکیّة والزنادقة والقرامطة .
کان تشویش ذلك الدّین منهم و فتنه النّاس مقصورة علیهم .

ص ۱۸۸ - ۱۹۳ :

التّنبؤیة هؤلاء أصحاب الإثنین الأزلیین یزعمون أنّ النور والظّلمة أزلیّان قدیمان
بخلاف المجوس فإنّهم قالوا بحدوث الظّلام و ذکر و اسبب حدوثه و هؤلاء قالوا بتساویهما
فی القدم و اختلافهما فی الجوهر و الطّبع و الفعل و الحیّز و المكان و الآجناس و الأبدان
والأرواح .

المانویّة ، أصحاب مانی بن فاتک الحکیم الّذی ظهر فی زمان شابور بن اردشیر
وقتل بهرام بن هرمز بن شابور و ذلك بعد عیسی علیه السّلام اخذ دینا بین المجوسیّة

(۱) کتاب الملل والنحل ، چنانکه خود شهرستانی در آن ذکر کرده است ، (ص ۱۹۲ از طبعی
که در اینجا از آن نقل گردیده) در سنه ۵۲۱ هـ . ق . تألیف شده است و تا کنون چندین بار بطبع
رسیده و در اینجا از طبعی که در سنه ۱۹۲۳ م . در لایپزیک Leipzig منتشر شده ، و تجدیدی
است از طبعی که باعتناء ویلیام کورتن Rev. William Cureton در سنه ۱۸۴۶ م . در
لندن صورت گرفته ، نقل گردیده است .

(۲) ابوالفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی متکلم
بزرگ آشعری مذهب معروف است . ابن خلکان گوید : شهرستانی در سنه ۴۶۷ هـ . ق .
و بروایتی در سنه ۴۷۹ هـ . ق . در شهرستان که ناحیه ای است از نواحی خراسان و نزدیک
نسا ، میان نیشابور و خوارزم ، واقع میباشد متولد گردیده است و در اواخر شعبان سنه
۵۴۸ هـ . ق . و بقولی ۵۴۹ هـ . ق . در همان جا وفات کرده .

و النصرانيّة وكان يقول بنبوّة المسيح عليه السّلام ولا يقول بنبوّة موسى عليه السّلام .
 حكى محمد بن هارون المعروف بابي عيسى الوراق وكان في الأصل مجوسياً عارفاً
 بمذاهب القوم أنّ الحكيم ماني زعم أنّ العالم مصنوع مرّكب من أصلين قديمين
 أحدهما نور و الآخر ظلمة و أنّهما أزليّان لم يزالا و لن يزالا و انكروا وجود شيء
 لا من أصل قديم وزعم أنّهما لم يزالا قوّتين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك
 في النّفس و الصّورة والفعل و التّدبير متضادّان و في الحيّز متحاذايان تحاذي الشّخص و
 الظّل و إنّما يتبيّن جواهرهما و افعالهما في هذا الجدول :

النّور	الظلمة
الجوهر	الجوهر
جوهرة حسن فاضل كريم	جوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث
صاف نقى طيّب الرّيح حسن المنظر .	منتن الرّيح قبيح المنظر .
النّفس	النّفس
نفسه خيرة كريمة حكيمة نافعة عالمة .	نفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارة جاهلة .
الفعل	الفعل
فعله الخير والصّلاح والنّفع والسّرور	فعلها الشرّ و الفساد و الضّرّ و الغمّ
و التّرتيب و النظام و الاتّفاق .	و التّشويش و التّبتيّر و الاختلاف .
الحيّز	الحيّز
جهة فوق و أكثرهم على أنّه مرتفع	جهة تحت و أكثرهم على أنّها منحطة
من ناحية الشّمال و زعم بعضهم أنّه	من ناحية الجنوب و زعم بعضهم أنّها
بجنب الظلمة .	بجنب النّور .
أجناسه	أجناسها
خمسة اربعة منها أبدان و	خمسة اربعة منها أبدان و

الخامس روحها فالأبدان هي
النار و النور و الريح و الماء
و روحها النسم و هي تتحرك
فى هذه الأبدان .

الصفات

حياة طاهرة خيرة زكية و قال
بعضهم كون النور لم ينزل
على مثال هذا العالم له أرض
و جَو و أرض النور لم تنزل
لطيفة على غير صورة هذه
الأرض بل هي على صورة
جرم الشمس و شعاعها كشعاع
الشمس و رائحتها طيبة أطيب
رائحة و ألوانها ألوان قوس قزح
و قال بعضهم و لا شىء
إلا الجسم و الأجسام على ثلاثة
انواع أرض النور و هي خمسة
و هناك جسم آخر ألطف منه
و هو الجوهر و هو نفس النور
و جسم آخر و هو ألطف منه
و هو النسيم و هو روح النور
قال و لم ينزل يولد ملائكة
و آلهة و أولياء ليس على سبيل
المناكحة بل كما يتولد الحكمة
من الحكيم و النطق و الطيب من

الخامس روحها فالأبدان هي
الحريق و الظلمة و السموم و الصباب
و روحها الدخان و هي تدعى الهامة
و هي تتحرك فى هذه الأبدان .

الصفات

خبیثة شريرة نجسة دسة
و قال بعضهم كون الظلمة لم ينزل
على مثال هذا العالم لها أرض و
جَو فأرض الظلمة لم تنزل كثيفة
على غير صورة هذه الأرض
بل هي أكثف و أصلب و
رائحتها كريهة أنقن الروائح
و ألوانها لون السواد قال
بعضهم و لا شىء إلا الجسم
و الأجسام على ثلاثة أنواع
أرض الظلمة و شىء آخر أظلم منه
و هو السموم قال و لم تنزل
تولد الظلمة شياطين أراكنة
و عفاريت لا على سبيل المناكحة
بل كما يتولد الحشرات من
العفونات القذرة و قال و ملك
ذلك العالم هو روحه يجمع
عالمه الشر و الذميمة و الظلمة .

النَّاطِقُ وَمَلِكُ ذَلِكَ الْعَالَمِ هُوَ رُوحُهُ وَ
يَجْمَعُ عَالَمَهُ الْخَيْرَ وَالْحَمْدَ وَ النَّورَ .

نُتِمَ اخْتَلَفَتِ الْمَانَوِيَّةُ فِي الْمَزَاجِ وَسَبَبِهِ وَالْخِلَاصُ وَسَبَبِهِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ النَّورَ وَالظَّلَامَ امْتَزَجَا بِالْخَبْطِ وَالْإِتْفَاقِ لَا بِالْقَصْدِ وَالِاخْتِيَارِ وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ إِنَّ سَبَبَ الْمَزَاجِ أَنَّ أَبْدَانِ الظُّلْمَةِ تَشَاغَلَتْ عَنْ رُوحِهَا بَعْضُ التَّشَاغُلِ فَنَظَرَتْ إِلَى الرُّوحِ فَرَأَتْ النَّورَ فَبَعَثَتْ الْأَبْدَانَ عَلَى مِمَازِجَةِ النَّورِ فَأَجَابَتْهَا لِإِسْرَاعِهَا إِلَى الشَّرِّ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ مَلِكُ النَّورِ وَجَّهَ إِلَيْهَا مَلِكًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ فِي خَمْسَةِ أَجْزَاءٍ مِنْ أَجْنَاسِهَا الْخَمْسَةِ فَاخْتَلَطَتِ الْخَمْسَةُ النَّوْرِيَّةُ بِالْخَمْسَةِ الظُّلَامِيَّةِ فِخَالِطِ الدَّخَانِ التَّسْمِيمِ وَإِنَّمَا الْحَيَاةُ وَالرُّوحُ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنَ التَّسْمِيمِ وَالْهَلَاكِ وَالْآفَاتِ مِنَ الدَّخَانِ وَخَالِطِ الْحَرِيقِ النَّارِ وَالنُّورِ الظُّلْمَةِ وَالتَّسْمُومِ الرِّيحِ وَالضَّبَابِ الْمَاءِ فَمَا فِي الْعَالَمِ مِنْ مَنفَعَةٍ وَخَيْرٍ وَبَرَكَةٍ فَمِنْ أَجْنَاسِ النَّورِ وَمَا فِيهِ مِنْ مُضَرَّةٍ وَشَرٍّ وَفَسَادٍ فَمِنْ أَجْنَاسِ الظُّلْمَةِ فَلَمَّا رَأَى مَلِكُ النَّورِ هَذَا الْإِمْتَزَاجَ أَمَرَ مَلِكًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ فَخَلَقَ هَذَا الْعَالَمَ عَلَى هَذِهِ الْهَيْئَةِ لِتَخْلُصَ أَجْنَاسُ النَّورِ مِنْ أَجْنَاسِ الظُّلْمَةِ وَإِنَّمَا سَارَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَسَائِرُ النُّجُومِ لِأَسْتِصْفَاءِ أَجْزَاءِ النَّورِ مِنْ أَجْزَاءِ الظُّلْمَةِ فَالشَّمْسُ تَسْتَصْفِي النَّورَ الَّذِي امْتَزَجَ بِشَيَاطِينِ الْحَرِّ وَالْقَمَرُ يَسْتَصْفِي النَّورَ الَّذِي امْتَزَجَ بِشَيَاطِينِ الْبَرْدِ وَالتَّسْمِيمِ الَّذِي فِي الْأَرْضِ لَا يَزَالُ يَرْتَفِعُ لِأَنَّ مِنْ شَأْنِهَا الْإِرْتِفَاعُ إِلَى عَالَمِهَا وَكَذَلِكَ جَمِيعُ أَجْزَاءِ النَّورِ أَبْدَا فِي الصُّعُودِ وَالْإِرْتِفَاعِ وَأَجْزَاءُ الظُّلْمَةِ أَبْدَا فِي النُّزُولِ وَالتَّسْفُلِ حَتَّى تَتَخَلَّصَ الْأَجْزَاءُ مِنَ الْأَجْزَاءِ وَيَبْطُلَ الْإِمْتَزَاجُ وَيَنْحَلَّ التَّرَاكِبُ وَيَصِلَ كُلُّ إِلَى كُلِّهِ وَعَالَمُهُ وَذَلِكَ هُوَ الْقِيَامَةُ وَالْمَعَادُ وَقَالَ وَمِمَّا يَعِينُ فِي التَّخْلِيسِ وَالتَّمْيِيزِ وَرَفْعِ أَجْزَاءِ النَّورِ التَّسْبِيحُ وَالتَّقْدِيسُ وَالْكَلَامُ الطَّيِّبُ وَأَعْمَالُ الْبِرِّ فَتَرْتَفِعُ بِذَلِكَ الْأَجْزَاءُ النَّوْرِيَّةُ فِي عُمُودِ الصُّبْحِ إِلَى فَلَكَ الْقَمَرِ فَلَا يَزَالُ الْقَمَرُ يَقْبَلُ ذَلِكَ مِنْ أَوَّلِ الشَّهْرِ إِلَى النِّصْفِ فَيَمْتَلِئُ فَيَصِيرُ بِدَرًا ثُمَّ يُوَدِّي إِلَى الشَّمْسِ إِلَى آخِرِ الشَّهْرِ فَتُدْفَعُ الشَّمْسُ إِلَى نُورِ فَوْقِهَا فَيَسْرَى فِي ذَلِكَ الْعَالَمِ إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى النَّورِ الْأَعْلَى الْخَالِصِ وَلَا يَزَالُ يَفْعَلُ ذَلِكَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْ أَجْزَاءِ النَّورِ شَيْءٌ فِي هَذَا الْعَالَمِ إِلَّا أَقْدَرُ سِيرٍ مَنَعْقِدٍ لَا تَقْدِرُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ عَلَى اسْتِصْفَائِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَفِعُ الْمَلِكُ الَّذِي يَحْمِلُ الْأَرْضَ وَيُدْعِي الْمَلِكَ الَّذِي يَجْتَذِبُ السَّمَوَاتِ فَيَسْقُطُ الْأَعْلَى عَلَى الْأَسْفَلِ ثُمَّ تَوْقِدُ نَارٌ حَتَّى يَضْطَرِمُّ الْأَعْلَى وَالْأَسْفَلُ وَلَا يَزَالُ يَضْطَرِمُّ حَتَّى يَتَحَلَّلَ مَا فِيهَا

من النور و يكون مدّة الاضطرام ألفاً و أربعمئة و ثمان و ستين سنة و ذكر الحكيم مانى فى باب الالف من **الجبلة** و فى **أول الشا برقان** أن ملك عالم النور فى كلّ أرضه لا يخلو منه شئ و أنّه ظاهر باطن و أنّه لا نهاية له إلا من حيث تنهى أرضه إلى أرض عدوّه و قال أيضاً إن ملك عالم النور فى سرّة أرضه و ذكر أن المزاج القديم هو امتزاج الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة والمزاج المحدث الخير والشرّ وقد فرض مانى على أصحابه العشر فى الأموال والصلوات الأربع فى اليوم والليلة والدعاء إلى الحق وترك الكذب والقتل والسرقة والزنا والبخل والسحر و عبادة الأوثان وأن لا يأتى على ذى روح ما يكره أن يؤتى إليه بمثله و اعتقاده فى الشرائع والأنبياء أن أول من بعث الله بالعلم والحكمة آدم أبو البشر ثم شيثا بعده ثم نوحا بعده ثم إبراهيم بعده عليهم السلام ثم بعث بالبدة إلى أرض الهند و **زرادشت** إلى أرض فارس والمسيح كلمة الله وروحه إلى أرض الروم والمغرب و **فولس** بعد المسيح إليهم ثم يأتى خاتم النبيين إلى أرض العرب وزعم **ابوسعيد** المانوى رئيس من رؤسائهم أن الذى مضى من المزاج إلى الوقت الذى هو فيه و هو سنة احدى وسبعين ومائتين من الهجرة احدى عشر ألفاً و سبعمئة سنة وأن الذى بقى إلى وقت الخلاص ثلثمائة سنة وعلى مذهبه مدّة المزاج اثنا عشر الف سنة فيكون قد بقى من المدّة خمسون سنة من زماننا هذا و هو احدى و عشرون و خمسمائة هجرية فنحن فى آخر المزاج وبدو الخلاص فإلى الخلاص الكأبى و انحلال الترا كيب خمسون سنة والله أعلم .

و در قسمت « المزد كية » گوید :

حكمى **الوراق** أن قول المزد كية كقول كثير من المانوية فى الكونين و الأصلين إلا أن **مزدك** كان يقول إن النور يفعل بالقصد والإختيار والظلمة تفعل على الخبط والإتفاق والنور عالم حسّاس والظلام جاهل أعمى وإن المزاج كان على الإتفاق والخطب لا بالقصد والإختيار وكذلك الخلاص إنما يقع بإتفاق دون الإختيار .

ص ١٩٥-١٩٦ (در قسمت « المرقونية ») :

المرقونية اثبتوا قديمين أصليين متضادين أحدهما النور والآ خر الظلمة واثبتوا أصلاً ثالثاً هو المعدل الجامع و هو سبب المزاج قالوا و إنما اثبتنا المعدل

لَا نَ النَّورَ الَّذِي هُوَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ مَخَالَطَةُ الشَّيْطَانِ وَ أَيْضاً فَإِنَّ الصَّادِّينَ يَتَنَافَرَانِ طَبَعاً وَ يَتَمَانَعَانِ ذَاتاً وَ نَفْساً فَكَيْفَ يَجُوزُ اجْتِمَاعُهُمَا وَ امْتِزَاجُهُمَا فَلَا بُدَّ مِنْ مَعْدَلٍ يَكُونُ مَنْزِلَتُهُ دُونَ النَّورِ وَ فَوْقَ الظَّلَامِ فَيَقَعُ الْمِزَاجُ مَعَهُ وَ هَذَا عَلَى خِلَافِ مَا قَالَهُ الْمَانَوِيَّةُ وَ إِنْ كَانَ **دِيصَان** أَقْدَمَ وَ إِنَّمَا اخَذَ مَانِي مِنْهُ مَذْهَبَهُ وَ خَالَفَهُ فِي الْمَعْدَلِ وَ هُوَ أَيْضاً خِلَافِ مَا قَالِ زَرَادُشْتُ فَإِنَّهُ يَثْبُتُ التَّضَادُّ بَيْنَ النَّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ يَثْبُتُ الْمَعْدَلُ كَالْحَاكِمِ عَلَى الْخَصْمَيْنِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْمُتَضَادِّينَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ طَبِيعُهُ وَ جَوْهَرُهُ مِنْ أَحَدِ الصَّادِّينَ وَ هُوَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الَّذِي لَا ضِدَّ لَهُ وَ لَا نَدَّ .

۴۶

کتاب الانساب (۱)

تألیف

سمعانی (۲)

(۵۰۶-۵۶۲ هـ . ق .)

ورق ۲۸۰ :

زندى ، بفتح الزاء و سکون النون و فى آخرها الدال المهملة هذه النسبة الى قرية ببخارا أو الى کتاب جمعه مانی سماء الزند فأما الاول فالمشهور بهذه النسبة **ابوبکر**

(۱) کتاب الانساب با مقدمه مرگلیوٹ ، در باره کتاب مزبور و مؤلف آن ، و چاپ عکسی ، در ۶۰۸ ورق ، در سنه ۱۹۱۲ م . در لیدن ، انتشار یافته است . در کتاب حاضر از طبع مذکور نقل گردیده و بعضی از قسمتهای منقول از آن با نسخه خطی کتاب آقای **فروزانفر** ، که علامت اختصاری آن در اینجا ن . ف . میباشد و یا با « الباب فى تهذيب الانساب » که ذکرش خواهد آمد و یا با حدس و قریئه عبارت تصحیح و تصویب شده است و بدون تصرف در متن مطبوع تصحیحات و تصویبات مزبور بعنوان نسخه بدل و تصحیح علی الظاهر در حاشیه ذکر گردیده .

(۲) قاضی **ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابی بکر محمد تمیمی سمعانی مروزی** از مؤرخان و فقیهان و محدثان بزرگ محسوب میشود . وی منسوب بسمعان میباشد که بطنی است از قبیله تمیم . سمعانی در سنه ۵۰۶ هـ . ق . در مرو متولد گردیده است و در سنه ۵۶۲ هـ . ق . در همانجا وفات کرده .

محمد بن احمد بن حمدان بن عازم (۱) البخاری والزندی من الزندمه (۲) وهم طائفة من الزردشه (۳) و الزند کتاب له (۴) والزندیق نسب (۵) الى ذلك واوّل من یسمی (۶) بهذا الاسم مانی بن فابق بن مامان (۷) و كان فی زمن بهرام بن هرمز بن سابور قد قرأ الكتب الا وائل و كان مجوسياً فأراد أن یكون له صیت و ذکر فوضع طریقہ و جمع کتابا سماه سا برقان و قال هذا زند کان (۸) زردشت و زند بلغتم التفسیر یعنی هذا کتاب زردشت و أصحابه كانوا یقولون الكتابه (۹) مصحف مانی و زیننه بالنقوش والآلوان و مهد فیہ التور و الظلمة و قال یأ آلهین اثنین احدهما یخلق التور والآخر یخلق الظلمة و قد ذکر تهم فی المانوی (۱۰) و قال الخیر من التور و الشر من الظلمة و حرّم اثیان اینسنا (۱۱) لآن اصل الشهورة (۱۲) من الشیطان اذا کان الولد من الشهر (۱۳) لا یتولد الا الخبیث العفریت و أباح اللواط لا یقطع التسل و حرّم ذبح الحيوانات فإذا ماتت حلّ آكلها و ادعی فی الظاهر متابعة عیسی علیه السلام و كان فی الباطن زنديقا و كان یوافق (۱۴) النصارى و المجوس اذا خلا بفرقة منهما فلما سمع بهرام الملك خبره أمر بسلخ إهابه حیّا علی بلده (۱۵) جندي سابور و حشالیتین (۱۶) و علّق و بقى قوم من أتباعه فی نواحی الصّین و التّرك و أطراف العراق و نواحی کرمان الى ایام هارون الرشید فاستدعی بکتابه المعروف بالزند و احرقه و اخذ قلنسوة لقیّت (۱۷) فی ید أصحابه فامر یأ حراقها و انقطعوا و قیل کان فی زمن الرشید رجل متطقل مبالغ فی ذلك و کان یستعیر ثیابا (۱۸) فاخرة و کان یدخل بین الناس فی الضیافات

- (۱) در «اللباب فی تهذیب الانساب» (ج ۱ ص ۵۱۱، طبع مصر سنة ۱۳۵۷ هـ . ق .) : « غارم » .
 (۲) در اصل مطبوع چنین است و در ن . ف : « والزندی من الزندیة » و شاید : « والزندیق من الزندیقة » باشد .
 (۳) در ن . ف . : « الزردشتية » . (۴) ظ . « لهم » . (۵) ظ . « نسبة » .
 (۶) ظ . « سَمی » . (۷) در ن . ف . : « فایق بن مایان » . (۸) در ن . ف . : « کتاب » .
 (۹) در ن . ف . : « لکتابه » . (۱۰) در اصل مطبوع کلمة « مانوی » وجود ندارد و شاید از نسخه ای که بطبع رسیده است ساقط شده باشد . (۱۱) در اصل مطبوع چنین است و در «اللباب فی تهذیب الانساب» (ج ۱ ص ۵۱۱) و در ن . ف . : « التّسماء » . (۱۲) در اصل مطبوع چنین است و در «اللباب فی تهذیب الانساب» (ج ۱ ص ۵۱۱) و در ن . ف . : « الشهوة » .
 (۱۳) در «اللباب فی تهذیب الانساب» (ج ۱ ص ۵۱۱) و در ن . ف . : « الشهوة » .
 (۱۴) ظ . « یوافق » . (۱۵) ظ . « بلدة » و یا « بلد » .
 (۱۶) ظ . « وحشاه التبن » و در «اللباب فی تهذیب الانساب» (ج ۱ ص ۵۱۱) : « وحشی تبنا » .
 (۱۷) در ن . ف . : « بقیت » . (۱۸) در ن . ف . : « ثیابا » .

و بیوت الا کابر واتفق ان المانونه الزیادقة^(۱) اخذهم الرشید ليقتلهم و كان معهم كتاب الزند و قلنسوة مانی و ظن الطفیلی انهم يحضرون مأدبة فدخل فی غمارهم و سأل واحداً ان هولاء فی دعوة واجتماع ؟ فقال نعم ، علی سبیل الطنر ، فلما حضروا وقعدوا اجی^(۲) بالتطع و السیف واحضروا الكتاب الذی لهم مع قلنسوة مانی وقالوا لیکل واحد اُبزق علیه فاذا امتنع کان یقتل إلی ان وصلت التوبة الیه فقام وحل السراويل وقصد ان یمول علیه فقیل له فی ذاک فحکى قصته و بطفيله^(۳) فضحك الرشید ووصله بمال وخلقى سبيله و قيل^(۴) المانویة^(۵) .

۴۷

الحور العين^(۱)

تألیف

أبو سعيد نَشوان بن سعيد بن نَشوان الیمنی الحِمیری

(متوفی در عصر جمعه ۲۴ ذی الحجة سنة ۵۷۳ هـ . ق . = ۱۲ ژوئن سنة ۱۱۷۸ م .)

ص ۱۳۶ (در قسمت « أدیان العرب غیر عبادة الا وئان ») :

و كانت الزندقة فی قُریش آخذوها من الحيرة^(۷) .

(۱) در ن . ف . : « المانونة الزنادقة » و ظ . « المانویة الزنادقة » .

(۲) ن . ف . : « و اجی » و ظ . « جی » .

(۳) در ن . ف . : « و طفيله » .

(۴) در ن . ف . : « قتل » . (۵) این قصه طفیلی ، با تفصیل بیشتر و نسبت آن بزمان مأمون ،

بنقل از مروج الذهب ، در ص ۱۳۱ - ۱۳۲ همین کتاب مندرج است . (۶) این کتاب را

کمال مصطفی با تحقیقات و حواشی و فهراس در سنة ۱۳۶۷ هـ . ق . در مصر بطبع رسانیده است .

(۷) این مطلب بنقل از کتاب المعارف تألیف ابن قتیبہ در ص ۱۰۲ همین کتاب مندرج میباشد

و در کتاب اعلاق النفیسة ، تألیف ابن رسته ، نیز مذکور است و بدبختانه در جای خود از آن

نقل نگردیده و بعد از این با مطالب دیگری که در موقع خود فوت شده است ذکرش خواهد آمد .

ص ۱۳۹-۱۴۲ (در قسمت « فِرَقَ الثَّنَوِيَّة ») :

اختلاف الثنوية، وقالت المانيّة - أصحاب ماني، و هو سريانيّ - : الأصل شيثان قديمان (۱)، وهما جسمان محدودان، نور وظلام خلاقان، سميعان بصيران (۲) عالمان، كلّ واحد منهما في نفسه اسم لخمسة معان : اللون والطعم والرائحة والمحسّة والصوت، و إنّهما كانا غير مُتمزّجين، ثُمَّ امتزجا فحدثت الصور لِامتزاجها، فالنور فاعل الخير، والظلام فاعل الشرّ، والدليل على ذلك أنّهم وجدوا الذات الواحدة لا يكون فيها إعلان متضادّان، مثل النار لا يكون فيها التبريد، والثلج لا يكون منه الحرارة (والشيخين) (۳) كذلك فاعل الخير و أنّهما كانا قبل الامتزاج متميّسين على مثال الظلّ و الشمس، و ليس في مذهبهم ذبيحة ولا نكاح.

وقالت الماهانيّة - أصحاب ماهان، و هو فارسيّ الأصل - : بمثل مقالة المرقيونيّة إلا أنّهم وافقوا المانيّة في كراهية النكاح والذّبائح .
و قال الحرانيّون - و هم عبدة النجوم - : مقالة المانيّة، إلا أنّهم زعموا : أنّ المدبّرات للعالم : السبعة الأفلاك و البروج الاثنا عشر .
وقالت المزدكية (۴) - أصحاب مزدك (۴) الفارسيّ - : بمثل مقالة المانيّة، إلا أنّها نكحت وسفكت الدماء ...

ص ۱۸۹ - ۱۹۱

و كان الوليد بن يزيد زنديقاً خليعاً كافراً، فصيحاً شاعراً. ونظر يوماً إلى المصحف ليتفأّل فوقه على قوله تعالى « واستفتحوا وخاب كلّ جبار عفيد » (۵) فجعل المصحف غرضاً يرميه، ثُمَّ مرّقه و أحرقه وقال يُخاطب المصحف :

- (۱) - در طبعی که از آن نقل گردیده است چنین چاپ شده و شاید : « و هو سريانيّ الأصل - : شيثان قديمان ... » درست باشد . (۲) - در اصل « سمعان بصيران » بوده است و کمال مصطفی، ناشر کتاب، این دو کلمه را باین صورت تصحیح کرده . (۳) - ظاهراً محرف « والشيخين » است و ناشر کتاب، با وجود اینکه در بسیاری از موارد کلمات، و شاید عبارات، اصل را بسلیقه خود، بجا و بیجا، تغییر داده است و بعقیده خود تصحیح کرده، در این مورد اظهار عقیده ای ننموده و همین طور که در اینجا طبع شده « والشيخين » را بین الهالین گذاشته و در حاشیه در باره آن نوشته است : « کنذا بالأصل » . (۴) - در اصل « مزدقة ... و مزدق » بوده است و این تصویب از ناشر کتاب است . (۵) - آیه ۱۵ « سورة ابراهيم » .

اتوعد کَلَّ جَبَّارٍ عَنیدُ
اذا لا قیت رَبِّکَ یَوْمَ حشرٍ
و قال ایضاً :

تَلَعَّبَ بِالْخَلَائِقِ هاشمی
اتوعدنی الحساب ولست ادری
فقل لله : یمنعنی طعامی
و قال ایضاً :

یا ایها السائلُ عن دیننا
نشرُ بها (۶) صِرْفاً و ممزوجةً
و قال ایضاً :

ادر الکأس یمیناً
اسق هذا ثُمَّ هذا
من کمیت عتقوها
ختموها بالافاوه
فلقد ایقنتُ اَنی
سا روض التماس حتی
وذروا من یطلب الجنة
لا تدرُها لیسار
صاحب العود النضار
منذ دهر فی جرار
ه و کافور و قار
غیر مبعوث لئلا
یرکبوا ای... الحمار
ه یسعی لتبار (۸)

- (۱) - بجای « لا قیت » « ماجئت » و بجای « حَرَقْنی » « مزَقْنی » و « حَرَقْنی » نیز روایت شده است .
(۲) - بجای « تَلَعَّبَ بِالْخَلَائِقِ » « تَلَاعَبَ بِالنَّبُوءَةِ » و « تَلَعَّبَ بِالْخَلِیْقَةِ » نیز روایت شده است .
(۳) - بجای « اتوعدنی » « تخوَفْنی » و « یندگرانی » نیز روایت شده است . (۴) - در دیوان ولید و در کتاب الاغانی : « نحن » . (۵) - مقصود « مسلمة بن هاشم » است .
(۶) - در کتاب الاغانی : « یشرُ بها » . (۷) - بجای « بالسجن . . . » و بالفاتر « در اصل « بالسحر . . . » و بالفاتر « بوده و ناشر کتاب آنها را چنین تصحیح کرد است .
(۸) - بجای این ۶ بیت در اصل ۴ بیت :
اَدْنِیَا مِثْلَی خَلِیْلِ . . . الخ که بنقل از رسالة الغفران در صفحه ۲۲۵ همین کتاب مندرج میباشد
بوده است و ناشر کتاب ابیات فوق را که مطابق ثبت دیوان ولید است بجای آنها گذاشته .

ص ۱۹۲ - ۱۹۴ :

و مِمَّن رُمِيَ بِالزُّنْدَقَةِ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ : **معن بن زائدة** بن عبدالله بن زائدة بن مطرب بن شريك بن عمرو الشيباني ومنهم **عبد السلام بن رعبان** ، وقيل إنه القائل :

هِيَ الدِّينَا ، وَقَدْ نَعَمُوا بِأُخْرَى وَ تَسْوِيفُ الظَّنُونِ مِنَ السَّوَاغِي
فَإِنْ يَكُ بَعْضُ مَا قَالُوهُ حَقًّا فَإِنَّ الْمَبْتَلِيكَ هُوَ الْمَعَاغِي .

ومنهم **ابو نواس الحسن بن هاني** ، وقيل إنه وجد في بيته بعد موته هذان البيتان :

بَاحَ لِسَانِي بِمَضْمَرِ السَّرِّ وَذَاكَ أَنِّي أَقُولُ بِاللَّذِّهِرِ
وَأَيْسَ بَعْدَ الْمَمَاتِ حَادِثَةٌ وَإِنَّمَا الْمَوْتُ بَيْضَةُ الْعَقْرِ

و منهم **عبد الكريم بن نويرة الدهلي** (۱) ، وهو الذي سيّر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أربعة آلاف حديث كذباً ، فقتله **محمد بن سليمان بن علي** بالكوفة وصلبه ، فقال للمسلمين حين أحس بالقتل : اعلّموا ما شئتم فقد لبست عليكم دينكم وجعلت حلالكم حراماً وحرامكم حلالاً ودست عليكم في كتبكم أربعة آلاف حديث كذباً ، كلّ يعملون به منها .

و منهم **الاخلط الشاعر غياث بن غوث بن الصلت التغلبي** ، وهو القائل :

وَلَسْتُ بِصَائِمٍ رَمَضَانَ عَمْرِي (۲) وَ لَسْتُ بِأَكْلٍ لَحْمِ الْأَضَاحِي
وَلَسْتُ بِرَاكِبٍ (۳) عَيْسًا (۴) بِكُورًا (۵) إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ لِلنَّجَاحِ
وَلَسْتُ بِقَائِمٍ كَالْغَيْرِ أَدْعُو مَعَ الْأَصْبَاحِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ (۶)
وَلَكِنِّي سَاشَرِبَهَا شَمُولًا وَ أَسْجَدُ قَبْلَ مُنْبِلِجِ الصَّبَاحِ

(۱) - ظ . «الثقلی» چونکه ذهل نام چندین قبیله است (رجوع شود بمعجم قبائل العرب تألیف عمر رضا کحاله ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۶) و ظاهر آن قبیله ای بنام «دهل» معروف نبوده و نیست .

(۲) - در دیوان **اخلط** (بجای عمری) : «طوعاً» .

(۳) - بجای «براکب» «بزاجر» نیز روایت شده است .

(۴) - بجای «عیساً» ، «عنساً» نیز روایت شده است .

(۵) - در اصل : «بکوزا» بوده و تصحیح از ناشر کتاب است .

(۶) - این بیت در دیوان **اخلط** چنین آمده است :

وَلَسْتُ بِقَائِمٍ أَبْدًا أُنَادِي كَمَثَلِ الْغَيْرِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ .

وغير هؤلاء ممن رُمى بالزندقة، وهم كثير، واختصارهم أولى من ذكرهم، إلا
أنا ذكرناهم عند ذكر الوليد بن يزيد وما كان من كفره.

ص ٢٠٠ :

و ابن فضل أول من سقّ القرمطة في اليمن، والقرمطة عند أهل اليمن عبارة عن
الزندقة، و صاحبها عندهم قرمطي فجمعه قرامطة.

ص ٢٤٤ :

وما فعلت في تعطيلها الزنادقة، وفصلت في احكامها المزدقة، زعموا أن أهل
الأرض في الأرزاق متظالمون، وأنهم بين الناس في ذلك حاكمون.

ص ٢٤٥ :

وما فعلت المائنة الغوية، و من وافقها من الثنوية، إذ جعلت مع الله صانعا وله
من بعض الأفعال مانعا وقولهم بتدبير رب بين خلاقين و ضدّين متشاقين حيين عالمين، و من
جميع الآفات سائمين وهما النور والظلام، وما رشد الشيخ ولا الغلام فالنور عن الفعل القبيح
متعال والظلام لكّل شرّ فعال، قالوا ولن يكون التضاّد من الذات الواحدة ممكنا فيكون
المحسن مسيئا والمسيء محسنا كما ليس في النار برودة، ولا الثلج حرارة.

و کلمات الاولین مرموزة و مارڈ علیهم ، و ان کان متوجّهاً علی ظاهر اقوالیهم لم يتوجه علی مقاصدِهم ؛ فلا رڈ علی الرمز . و علی هذا یبتنی قاعدة الشرق فی التور و الظلمة التي كانت طريقة حکماء الفرس مثل جاماسف و فرشاوشت و بوزرجه مهر و من قبلهم . و هی لیست قاعدة کفرة المجوس و الحاد مانی و ما یفضی الی الشک بالله تعالی و تنزه . در ص ۳۰۲ (در قسمت « منتخبهائی از هردو شرح (۳) راجع بمقدمه کتاب

- (۱) - از طبعی که باعتناء هنری کرین Henry Corbin در ضمن « مجموعه دوّم مُصنّفات شیخ اشراق » شهاب الدین یحیی سهروردی ، در حکمت الاهی ، بوسیله « انستیتو ایران و فرانسه » (قسمت ایرانشناسی) در سنه ۱۳۳۱ ه. ش . (۱۹۵۲ م .) در طهران انتشار یافته است نقل گردیده .
- (۲) - ابوالفتح شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ، حکیم معروف که دره ماه رجب سنه ۵۸۷ ه. ق . در ۳۸ سالگی ، در حلب ، بقتل رسیده است (رجوع شود بوفیات الاعیان ، طبع بولاق ، سنه ۱۳۹۹ ه. ق . ج ۱ ص ۳۴۵ - ۳۴۸) .
- (۳) - مقصود شرح شمس الدین شهرزوری ، شاکرد و مُرید سهروردی ، و شرح علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی (۶۳۴-۷۱۰ ه. ق .) است .

قطب الدین شرح خود را بجمال الدین علی بن محمد الدستجردانی اهداء نموده است و ظاهر آدرسنه ۶۹۴ ه. ق . از تألیف آن فراغت یافته و این شرح را شیخ یوسف بحرانی (در ثلوة البحرین) بنام « شرف الاشراف » و سیوطی (در بغیة الوعاة) بنام « شرح کتاب الاسرار » ذکر کرده است . این شرح در سنه ۱۳۱۵ ه. ق . در طهران بطبع رسیده است (برای ترجمه احوال و آثار قطب الدین رجوع شود بمقّمه آقای سید محمد مشکوة بر کتاب درة التاج لغرة الدیاج که در سنه ۱۳۱۷-۱۳۲۰ ه. ش . در طهران انتشار یافته است) .

حکمة الاشراق ») درباره قسمتی از مطالب فوق شرحهایی ذکر شده است و آنچه در باره مانی آمده بقرار ذیل است :

مانی البابلیّ الذی کان نصرانیّ الدّین مجوسیّ الطّین، و الیه نسب التّنویّة القائلون بآلهین احدهما آله الخیر وخالقه و هو النّور، و الآخر آله الشرّ وخالقه و هو الظّلمة. و الاّ لاحاد تجوّز الحقّ و تعدیته لتجاوزّه عن الواحد الحقّ و تعدیته الى التّثنیة الباطلة.

ص ۲۳۲-۲۳۳ (در « القسم الثانی : المقالة الخامسة » فصل III « فی بیان

أحوال النفوس الانسانیّة بعد المفارقة البدنیّة ») :

و لی فی نفسی تجاربٌ صحیحةٌ تدلّ علی أنّ العوالم أربعة : أنوار قاهرة، و أنوار مدبّرة، و برزخیّان، و صور معلّقة ظلمانیّة و مستنيرة فیها العذاب للآشقیاء. و من هذه النفوس و المثل المعلّقة یحصل الجنّ و الشّیاطین، و فیها السعادات الوهمیّة. و قد یحصل هذه المثل المعلّقة حاصلةً جدیدةً و تبطل کما للمرایا و التّخیلات. و قد یخلقها الانوار المدبّرة الفلکیّة لتصیر مظاهر لها عند المصطفین. و ما یخلقها المدبّرات تكون نوریّة و تصحبها أریحیّة روحانیّة.

برای توضیح عبارات و کلمات متن در بسیاری از موارد مطالبی از شرحهای ابن کتاب در حاشیه ها ذکر شده است و در اینجا درباره « أریحیّة روحانیّة » (در حاشیة ص ۲۳۳ و ۲۳۴) بنقل یکی از شرحها چنین آمده است :

أریحیّة روحانیّة : و قد یخلعها (یخلقها !) الانوار المجرّدة الفلکیّة و الکوکیّة بعد حصولها فی المرایا و التّخیل لیصیر أجرامها مظاهرها عند المستبصرین، و ربّما خلعتها الانوار المجرّدة العقلیّة، و ما یخلعها الانوار المجرّدة العقلیّة عن مظاهرها تكون نوریّة و یصحبها أریحیّة روحانیّة. و قد رمز الحکیم مانی علی ما یناسب هذا، فقال : « إنّ ملک النّور لما رأى امتزاج النّور، أمر بعض ملائکته بخلق هذا العالم لیتخلّص أجناس النّور من أجناس الظّلمة، و انّما سارت الشمس و القمر و الکواکب لا یتصفاء أجزاء النّور من أجزاء الظّلمة، فالشمس تستصفی النّور الممتزج بشیاطین الحرّ، و القمر الممتزج بشیاطین البارد. و جمیع أجزاء النّور أبدا فی الصّعود و أجزاء الظّلمة فی الهبوط.

و تعين على التخليص و رفع أجزاء النور التسبيح و التقديس والكلام الطيب و اعمال
 البر . فرفع بذلك الأجزاء النورية في عمود الصبح الى فلك القمر ، فيقبل النمو . ذلك
 من أول الشهر الى نصفه ، فيصير بدرا ، ثم يودى الى الشمس الى آخر الشهر ، فيدفع
 الشمس > ذلك < الى نور فوقها ، فيسرى في ذلك العالم الى أن يصل الى النور الأعلى
 الخالص . ولا يزال يفعل ذلك حتى لا يبقى من أجزاء النور في هذا العالم شيء إلا قدر
 يسير متصعد لا يقدر الشمس والقمر على استصفائه . فعند ذلك يرتفع الملك الحامل للأرض
 والملك الحامل للسماء ، فيسقط الأعلى على الأدنى . ثم يوقد نار ، فيضطرم الأعلى على
 الأسفل ، فيتحلل ما فيها من النور . ويكون مدة الاضطرام ألفا و اربعمائة سنة وثمانيا
 و ستين سنة . « قال : « و ملك عالم النور في كل أرضه لا يخلومنه شيء ، و أنه ظاهر
 باطن و لانهاية له إلا من حيث أرضه يلي (الى Ir) أرض عدوه ، و ملك عالم النور في سدة
 أرضه . « فإن قصد بهذا الرمز ما ذكرناه أو ما يقرب منه ، فهو حق ، وإلا فهو باطل .

تَلْبِيسُ إبليس (١)

تأليف

جمال الدين أبي الفرج عبدالرحمن (٢)

ابن الجوزي

(٥١٠ - ٥٩٧ هـ . ق .)

ص ٤٤ - ٤٥ :

ذكر تلبسه على الثوية

وهم قوم قالوا صانع العالم اثنان . ففاعل الخير نور . وفاعل الشر ظلمة و هما قديمان لم يزالا ولن يزالا قوتين حساسين سميعين بصيرين . و هما مختلفان في النفس و الصورة متضادان في الفعل والتدبير فجوهر النور فاضل حسن نير صاف نقى طيب الريح حسن المنظر و نفسه نفس خيرة كريمة حكيمة نفاة منها الخير و اللذة و السرور و الصلاح وليس فيها شئ من الضرر و لامن الشر و جوهر الظلمة على ضد ذلك من الكدر و النقص و تن الريح و قبح المنظر و نفسه نفس شريرة بخيلة سفيهة مُنتنة ضاربة منها الشر و الفساد . كذا حكاه النوبختي عنهم قال : وزعم بعضهم أن النور لم يزل فوق الظلمة . وقال بعضهم

(١) - از طبع دوم این کتاب که محمد منیر عبده آغا الدمشقی صاحب و مدیر « اداره الطباعة المنيرية » در سنه ١٣٤٧ هـ . ق . در مصر منتشر کرده است نقل گردیده .

(٢) - ابو الفرج عبدالرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن عبيدالله بن عبد الله بن حمادی بن احمد بن محمد بن جعفر الجوزي القرشي التميمي البكري البغدادي ، از بزرگان دانشمندان و مؤرخان و واعظان و فقیهان زمان خود محسوب میشود . ابن خلکان گوید : وی در حدود سنه ٥٠٨ هـ . ق . و بقولی در سنه ٥١٠ هـ بدنيا آمده و در شب جمعه ١٢ ماه رمضان سنه ٥٩٧ هـ . ق . در بغداد وفات کرده است و در باب حرب دفن گردیده . (برای ترجمه احوال ابی الفرج ابن الجوزي رجوع شود بوفیات الاعيان ، طبع بولاق ، سنه ١٢٩٩ هـ . ق . ج ١ ص ٣٥٠ - ٣٥١) .

بل كلّ واحد إلى جانب الآخر . وقال أكثرهم النّور لم يزل مرتفعاً في ناحية الشّمال
والظّلمة منحدّة في ناحية الجنوب . و لم يزل كلّ واحد منهما مبايناً لصاحبه قال
النوبختي وزعموا أنّ كلّ واحد منهما له أجناس خمسة . أربعة منها أبدان وخامس هو
الروح . و أبدان النّور أربعة : النّار و الرّيح و التّراب و الماء و روحه الشّبح و لم تزل
تتحرك في هذه الأبدان . و أبدان الظّلمة أربعة : الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب
و روحها الدّخان و سمّوا أبدان النّور ملائكة . و سمّوا أبدان الظّلمة شياطين و عفاريت .
و بعضهم يقول الظّلمة تتوالد شياطين و النّور يتوالد ملائكة . و إنّ النّور لا يقدر على الشّرّ
ولا يجوز منه و الظّلمة لا تقدر على الخير ولا تجوز منه . و ذكر لهم مذاهب مختلفة فيما
يتعلّق بالنّور و الظّلمة . و مذاهب سخيّة فمنها أنّه فرض عليهم ألاّ يدخرون إلاّ قوت
يوم و قال بعضهم : على الإنسان صوم سبعة العمر . و ترك الكذب و البخل و السّحر
و عبادة الأوثان و الزّنى و السرقة . و أنّ لا يؤذّي ذا روح . في مذاهب طريفة اخترعوها
بواقعاتهم الباردة . و ذكر **يحيى بن بشر النهاوندي** أنّ قوماً منهم يقال لهم **الديصانية**
زعموا أنّ طبيعة العالم ^(١) كانت طينة خشنة و كانت تحاكي جسم الباري الّذي هو النّور
زماناً . فتأذّي بها . فلمّا طال عليه ذلك قصد تنحيته عنها فتوحّل فيها و اختلط بها فتركّب
منها هذا العالم النّورى الظّلمى . فما كان من جهة الصّلاح فمن النّور . و ما كان من جهة
الفساد فمن الظّلمة و هؤلاء يقاتلون النّاس و يخنقونهم و يزعمون أنّهم يخلصون
بذلك النّور من الظّلمة . مذاهب سخيّة و الّذى حملهم على هذا أنّهم رأوا في العالم شراً
و اختلافاً فقالوا لا يكون من أصل واحد شيئان مختلفان كما لا يكون من النّار التّبريد
و التّسخين . و قد ردّ العلماء عليهم في قولهم أنّ الصانع اثنان . فقالوا لو كان اثنين
لم يخل أنّ يكونا قديرين أو عاجزين أو أحدهما قادر و الآخر عاجز . لا يجوز أن يكونا
عاجزين لأنّ العجز يمنع نبوت الألوهيّة . و لا يجوز أن يكون أحدهما عاجزاً . فبقى
أنّ يقال هما قادران . فتصور أنّ أحدهما يريد تحريك هذا الجسم في حالة يريد الآخر
فيها تسكينه . و من المحال وجود ما يريدانه . فإنّ تمّ مراد أحدهما ثبت عجز الآخر .
و ردّوا عليهم في قولهم أنّ النّور يفعل الخير و الظّلمة تفعل الشّرّ . فإنّه لو هرب مظلوم

فاستتر بالظلمة فهذا خير قد صدر من شرّ ولا ينبغي مدّ النفس في الكلام مع هؤلاء فإنّ مذاهبهم خرافات .

ص ۷۶ (در قسمت « ذکر تلبیس ابلیس علی المجوس ») :

و من أقوال المجوس أنّ الأرض لانهاية لها من أسفلها و أنّ السماء جلد من جلود الشياطين والرعد إنما هو حركة خرخرة العفاريت المحبوسة في الأفلاك المأسورة في حرب و الجبال من عظامهم والبحر من أبوالهم و دعائهم (۱) .



الْمُنْتَظَمُ (۲)

فی تاریخ الملوك والامم
تألیف

جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن
ابن الجوزی

ج ۶ ص ۱۷۴ (در حوادث سنه ۳۱۱ هـ . ق .) :

و فی نصف رمضان احرق علی باب العامة صورة مانی و أربعة أعدال من كتب الزنادقة فسقط منها ذهب و فضة ممّا كان علی المصاحف له قدر .

(۱) - ابو حاتم رازی ، در کتاب اعلام النبوة ، چنین مطالبی را (که ظاهراً از مخاریق الانبیاء برای ردّ آنها نقل کرده) ذکر نموده است و آنها را بمانی و مانویان نسبت داده و قسمتی از مطالب فوق با کمی اختلاف در عبارت از کتاب من تاریخ الالحاد فی الاسلام ، بنقل از کتاب مزبور ، در کتاب حاضر نقل گردیده و درس ۱۲۰ مذکور است .

(۲) - از قسم دوم جزء پنجم این کتاب تا آخر جزء دهم آن (یعنی از حوادث سنه ۲۵۷ هـ . ق . تا حوادث سنه ۵۷۴ هـ . ق .) از سنه ۱۳۵۷ هـ . ق . تا سنه ۱۳۵۹ هـ . ق . در سلسله انتشارات « جمعية دائرة المعارف العثمانية » در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است .

إعتقادات فرّق المسلمين والمُشركين^(۱)

تأليف

إمام فخر الدین رازی^(۲)

(۵۴۳ یا ۵۴۴ - ۶۰۶ هـ . ق .)

ص ۸۸ :

فصل فی الثنویة

و هم آرْبَع فرّق :

الفرقة الأولى : المانویّة^(۳) ، أتباع مانی ، وقد كان رجلاً نقاشاً خفيف اليد ظهر في زمن سابور بن اردشير^(۴) بن بابك و ادّعى النبوة وقال إنَّ للعالم أصليين : نور وظلمة و كلاهما قديمان . فقبل سابور قوله . فلما انتهت نوبة الملك إلى بهرام اخذ مانى و سلخه و حشا جلده تبناً و علّقه . و قتل أصحابه إلا من هرب و التحق بالصّين و دعوا إلى دين مانى فقبل أهل الصّين منهم . و أهل الصّين إلى زماننا هذا على دين مانى .
الثانية الديّصانيّة ، و هم يقولون بالنور و الظلمة أيضاً و الفرق بينهما وبين^(۵) المانویّة^(۶) يقولون إنَّ النور و الظلمة حيّان و الديّصانيّة يقولون إنَّ النور حيّ و الظلمة ميتة .

(۱) - از طبعی که باعتناء علی سامی النشار در سنه ۱۳۵۶ هـ . ق . در مصر انتشار یافته است نقل گردیده .

(۲) - ابو عبد الله [در اخبار العلماء باخبار الحكماء : ابو الفضل] محمد بن عمر بن حسين بن حسن بن علی قیمی بکری طبرستانی الاصل رازی المولد ملقب بفخر الدين و معروف بسابن الخطيب ، از دانشمندان و متکلمان و مفسران بزرگ عصر خود محسوب میشود . این مرد بزرگ در ۲۵ ماه رمضان سنه ۵۴۳ و یا ۵۴۴ هـ . ق . در ری متولد گردیده است و در روز دوشنبه ای که روز عید فطر سنه ۶۰۶ هـ . ق . بوده است در هرات وفات کرده [برای ترجمه احوال و تألیفات امام فخر الدین رازی رجوع شود بمعجم المطبوعات العربیة و المعربة (ج ۱ ص ۹۱۵ - ۹۱۸) و بقدمة اعتقادات فرّق المسلمين و المُشركين (ص ۱۷ - ۳۴)] .

(۳) - در نسخه «ل» : « المأمونیه » . (۴) - در نسخه «ل» : « اردشير » .

(۵) - در نسخه «ل» : « المأمونیه » . (۶) در نسخه «ل» : « أن المأمونیه » (در حاشیه نوشته شده است) .

کیمامة الزهر وفريدة الدهر^(۱)

تأليف

ابن بدرون^(۲)

(ظاهرأ در سنه ۶۰۸ هـ . ق . در قيد حیات بوده است)

ص ۳۶ - ۳۸ :

نمّ ملك بعده^(۳) ابنه سابور بن اردشير^(۴) وفي أيامه ظهر ماني بن بريك تلميذ
فاردون وقال بالاثنتين فرجع سابور إلى مذهب ماني والقول بالآله النور والظلمة
نمّ عاد إلى دين المجوسية وترك المانوية... ثم ملك بعده^(۵) ابنه بهرام ثلاث سنين و
يقال إنه آتاه ماني فعرض عليه مذهب الثنوية فأجابه في ذلك احتيالا منه عليه إلى
أن أحضر له دعائه المتفرقين في البلاد الذين يدعون الناس إلى مذهب الثنوية فقتلهم
وفي أيام ماني هذا ظهر اسم أول الزنادقة الذين أضيفت إليهم الزنادقة وذلك أن الفرس
كان لهم كتاب يسمى اويستا وله شرح يُسمونه الزند وكان كل من آتاهم بزيادة على
ما في كتابهم سموه زنديق فلما أن جاءت العرب أخذت هذا الاسم من الفرس فعربتته وقالت

(۱) - این کتاب شرحی است بر قصیده راثیه تاریخیه ابن عبدون (متوفی در سنه ۵۲۰ هـ . ق .) که
آنرا ، ظاهرأ در سنه ۴۸۷ هـ . ق . در رثاء بنی الافتاح گفته است و بهیسمامة معروف میباشد .
این شرح بنام : « کیمامة الزهر و صدفه الدر » و « شرح البسمامة باطواق الحمامة »
نیز معروف است و در اینجا از طبعی که در سنه ۱۳۴۰ هـ . ق . در مصر منتشر شده است نقل گردیده .
(۲) - ابومروان عبدالمکمل بن عبدالله بن بدرون حضرمی اشیلی ، از ادباء بزرگ نیمه
دوّم قرن ششم هجری است و در دائرة المعارف اسلامی آمده است که وی تا سنه ۶۰۸ هـ . ق .
در قيد حیات بوده .

(۳) - ای بعد « اردشیر » .

(۴) - کذا فی الاصل المطبوع .

(۵) - ای بعد « هرمز » .

زیندیق فالثنویة المانویة هم الزنادقة وألحق به هذا الاسم سائر من اعتقد القدم فی العالم و أبی حدوده وانکر البعث . وکان الذی آتاهم بهذا الکتاب المذکور زرادشت الذی تزعم الفرس أنه نبیها المرسل اليها وکان زرادشت هذا فی زمن الفرس الاوائل قبل دارا بن دارا الذی هو آخر ملک من أولئک الفرس بنحو المائتین من السنین ففی ذلك الزمن قام زرادشت بین الفرس وادعی النبوة وجاء اليهم بکتاب زعم أنه أنزل علیه من السماء وکتبه بماء الذهب فی الف جلد رق وجعل کلامه فيه يدور علی نیف وسبعین حرفا فلم یقدر احد منهم علی قراءته فاختره لهم وسمی مختصره الزند فساروا بذلك مدة إلى أن قام مانی بن بربک بدین الثنویة فسّمته المجوس زنديقا وسمّت أصحابه الزنادقة إذ زاد فی شرعهم الذی شرعه لهم زرادشت فقتل بهرام هذا مانیا وصلبه علی باب مدنیة من مدن العراق ویدعی ذلك الباب إلى الآن بباب مانی .

۵۳

شرح المقامات الحریریة (۱)

تألیف

شریشی (۲)

(۵۵۷ - ۶۱۹ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۷۲-۲۷۳ (در « أخبار الطّفلین ») :

و نريد هنا أن نذكر بعض ما اشتهر من حكايات طفيلية البصرة إذ هم أحذق خلق الله فی باب التّطفيل بعث المأمون فی عشرة من زنادقة البصرة فجمعوا فرآهم طفيلي

(۱) - از طبعی که در سنه ۱۲۸۴ هـ . ق . در بولاق مصر ، در دو جلد منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) - ابو العباس احمد بن عبدالمؤمن بن عیسی بن موسی بن عبدالمؤمن قیسی شریشی ، از ادباء و نحویان بزرگ اندلس محسوب میشود . وی در سنه ۵۵۷ هـ . ق . متولد گردیده است و در سنه ۶۱۹ هـ . ق . وفات کرده .

فمضى معهم فادخلوا في سفينة فدخل معهم و جى بالقيود فقيّد معهم فقال أحدهم ياطفيلي
الى هنا فأقبل عليهم فقال فديتكم آى شىء أنتم فقالوا له بل أنت من أنت وهل أنت من
أصحابنا قال والله ما اعرفكم غير اننى طفيلي خرجت من منزلى فرأيت منظرأ جبيلا و
نعمه ظاهرة فقلت شيوخ و كهول وشبان ما اجتمع هؤلاء إلا لصنيع فدخلت و سطكم
كأنى أحدكم الى هذا الزورق فرأيتهم قد فرش و مهد و رأيت سفرا مملوأة فقلت نزهة الى
بعض البساتين و القصور ان هذا اليوم يوم مبارك فزدت ابتهاجا فجاء هذا الموكل بكم
فقيّدكم فطار عقلى فما الخبر فضحكوا و فرحوا به وقالوا له قد حصلت فى الإحصاء و نحن
مانية على مذهب مانى القائل بالتور و الظلمة نسير الى المأمون فيسألنا عن مذهبنا و يدعونا
الى التوبة و يظهر لنا صورة مانى و يأمرنا أن نتفل عليها و نبرأ منها فمن فعل نجا و إلا
قُتل فاذا دُعيت فأخبره باعتقادك و للطفيلي مداخلات و أخبار فاقطع سفرنا بها فكان
ذلك فلما دخلوا على المأمون دعاهم بأسمائهم و امتحنهم فأمر عليهم بالسيف و تأخر
الطفيلي و قد استوعب العدة فسأل الموكلين بهم فقالوا و جدناه معهم فجننا به فقال له
ما خبرك فقال له يا امير المؤمنين امرأته (۱) طالق ان كنت أعرف من أقوالهم شيئا إنما أنا
رجل طفيلي ثم قص قصته معهم فضحك المأمون كثيرا ثم أظهر الصورة فلعنها و برى
منها ثم قال اعطوها لى حتى أسلح عليها والله ما ادرى ما مانى نصرانى أم يهودى أم مسلم
فقال المأمون يؤدّب على فرط جهله و تطفيله و مخاطرته بنفسه فقال يا امير المؤمنين
بحياتك ان كنت و لابد عازما فاجعل الشياطين كلها على بطنى فهو الذى حملنى على
هذا الغرر فعاد الى الضحك فاستوهبه منه ابراهيم بن المهدي بحديث فى تطفيله ، يذكر
فى خبر اسحق الموصلى ، فوهبه له و آجاز الطفيلي بجائزة سنية (۲) .

ج ۲ ص ۳۸۱ (در « ذكر المتهمين من المعلمين ») :

و كان عبد الصمد بن عبد الاعلى مودّب الوليد لوطيا زنديقا

(۱) - در مروج الذهب : « امرأتى » .

(۲) - این حکایت ، با اختلاف در عبارت ، بنقل از مروج الذهب ، در ص ۱۳۱-۱۳۲ ، و
باختصار و نسبت آن بزمان هارون الرشید ، بنقل از کتاب الانساب ، در ص ۲۲۶-۲۲۷ کتاب حاضر
مندرج است و همچنین در المستجدات من فعلات الاجواد ، تألیف ابو علی المحسن بن علی
التنوخی ، با اختلاف در روایت و عبارت ، نیز مذکور است که بدبختانه در جای خود از آن نقل نگردیده
است و بعد از این در جای دیگر ذکرش خواهد آمد .

معجم البلدان^(۱)

تألیف

یاقوت حموی^(۲)

(۵۷۴ یا ۵۷۵ - ۶۲۶ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸۴۰ [طبع مصر ، ج ۲ ص ۳۷۹] (در «ترکستان») :

و ذکر تمیم بن بحر المطوعی آن بلدهم شدید البرد و آنما یسلك فيه ستة اشهر فی السنة و آنه سلك فی بلاد خاقان التغزغزی علی برید انفعده خاقان الیه و آنه کان یسیر فی الیوم و اللیلة ثلاث سلك با شد سیر و آحتہ فسار عشرين یوما فی بواد فیها عیون و کلاً و لیس فیها قریة ولا مدینة إلا أصحاب السکک و هم نزول فی خیام و کان حمل معه زاداً لعشرين یوماً ثم سافر بعد ذلك عشرين یوما فی قری متصلة و عمارات کثیرة و اکثر اهلها عبدة نیران علی مذهب المجوس و منهم زنادقة علی مذهب مانسی و آنه بعد هذه الايام وصل إلى مدینة الملك و ذکر آنها مدینة حصینة عظیمة حولها رساتیق عامرة و قری متصلة ولها اثنا عشر بابا من حديد مفرطة العظم... قال و هی کثیرة الال و الرّحام و الاسواق و التّجارات و الغالب علی اهلها مذهب الزّنادقة ...

(۱) - یاقوت از تألیف ابن کتاب معتبر در ۳۰ صفر سنه ۶۲۱ ، در حلب ، فراغت یافته است . و کتاب مزبور باعتناء و مستفید ، از سنه ۱۸۶۶ م . تا سنه ۱۸۷۳ م . در لیبزیک ، در ۶ جلد ، با فهارس و تعلیقات ، و در سنه ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ هـ . ق . در مصر ، در ۸ جلد منتشر شده است . در اینجا از طبع لیبزیک نقل گردیده است .

(۲) - ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی حموی بغدادی ملقب بشهاب الدین ، از مؤرخان و جغرافیا دانهای بزرگ عالم اسلام است . وی در سنه ۵۷۴ و یا ۵۷۵ هـ . ق . متولد گردیده است و در روز یکشنبه ۲۰ رمضان سنه ۶۲۶ هـ . ق . در حوالی حلب ، وفات کرده .

(۳) - ای «آهل ترکستان» .

۵۵

الکامل فی التاریخ^(۱)

تألیف

عزّ الدّین علی بن محمّد

ابن الاثیر^(۲)

(۵۵۵ - ۶۳۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۷۹ (در شرح حوادث زمان سابور بن اردشیر بن بابک) :
و فی آیام سابور ظهر مانی الزّندیق و ادّعی النبوة و تبعه خلق کثیر و هم الذّین
یسّمون المانویّة .

ج ۱ ص ۲۸۰ (در شرح حوادث زمان بهرام بن هرمز بن سابور) :
و قتل مانی الزّندیق و سلّخه و حشا جلده تبنّا و علّق علی باب من أبواب جنّی سابور
یسّمی باب مانی .

ج ۶ ص ۵۰ [در حوادث سنه ۱۶۷ هـ . ق . (زمان خلافت مهدی)] :
و فیها جدّ المهدی فی طلب الزّنادقة فأخذ یزید بن الفیض فأقرّ فحبس فهرب
فلم یقدر علیه و کان المتولّی لا أمر الزّنادقة الکلواذانی .

ج ۶ ص ۷۲ : [در ذکر حوادث سنه ۱۷۰ هـ . ق . (در ذکر قسمتی از سیرت هادی)] :

(۱) - این کتاب بنام «تاریخ کامل» و «کامل التواریخ» نیز معروف است . در اینجا از طبعی
که باعث آن کارولوس تورنبرگ (Carolus Johannes Tornberg) در ۱۲ جلد متن و ۲ جلد
فهارس ، از سنه ۱۸۶۶ م . تا سنه ۱۸۷۶ م . در لیدن منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) - ابو الحسن عزالدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن
عبدالواحد شیبانی معروف بابن اثیر جزری ، از دانشمندان و مؤرخان بزرگ عالم
اسلام محسوب میشود . وی در ۴ ماه جمادی الاولی سنه ۵۵۵ هـ . ق . در جزیره ابن عمر ، که در
حوالی موصل میباشد ، متولد گردیده است و در سنه ۶۳۰ هـ . ق . در موصل وفات کرده .

قيل وكان المهدي قد قال الهادي يوماً وقد قدّم اليه زنديق فقتله وأمر بصلبه
يا بُنى إذا صار الأمر إليك فتجرّد لهذه العصابة يعنى أصحاب مائى فإنها تدعو الناس
إلى ظاهر حسن كاجتناب الفواحش والزهد فى الدنيا والعمل للآخرة ثم تُخرجها من هذا
إلى تحریم اللحوم ومسّ الماء الطهور وترك قتل الهوامّ تحرّجاً من تحرّجها إلى عبادة
اثنين أحدهما النور والآخر الظلمة ثم يبيح بعد هذا نكاح الأخوات والبنات والإغتسال
بالبول وسرقة الأطفال من الطرق لينقذهم من ضلال الظلمة إلى هداية النور فارفع
فيها الخشب وجرد السيف فيها وتقرب بأمرها إلى الله فأنتى رأيت جدّى العباس رضى
فى المنام قلّدتني سيفين لقتل أصحاب الاثنين ، فلما ولى الهادي قال لاقتلن هذه الفرقة
وأمر أن يهتأ له ألف جذع فمات بعد هذا القول بشهرين (۱) .

ج ۶ ص ۷۵ [أيضاً در ذکر حوادث سنه ۱۷۰ هـ . ق . (زمان خلافت هرون الرشيد)]:
و فيها ظهر من كان مستخفيا منهم طباطبا العلوى وهو ابراهيم بن اسمعيل بن
على بن الحسين بن ابراهيم بن عبد الله بن الحسن وبقى نفر من الزنادقة لم يظهروا منهم
يونس بن فروة ويزيد بن الفيض .

(۱) - این گفتار مهدی بیسر خود هادی ، در باره مانویان و مانویّت ، با کمی اختلاف در
عبارت ، بنقل از طبری ، در ص ۱۱۷ همین کتاب مندرج است .

۵۶

المُلباب (۱)

في تهذيب الانساب

تأليف

ابن الأثير (عز الدين)

ج ۱ ص ۵۱۱:

الزندی ، بفتح الزای وسكون النون و فی آخرها دال مهملة . هذه التسمية إلى قرية ببخارا و إلى کتاب وضعه مانی المجوسی سماء الزند . فأما القرية فهي زندنه و ينسب اليها حمدان بن غارم الزندی و ابوبكر محمد بن احمد بن حمدان بن غارم الزندی و اما الزند كتاب ماني و التسمية اليه زندی و اليه أيضاً ينسب الزنديق و كان ماني في زمان بهرام بن هرمز بن سابور و كان مجوسياً و كان يدعى متابعه المسيح عليه السلام و أراد أن يكون له صيت فوضع هذا الزند و الزند في لغتهم التفسير يعني هذا تفسير كتاب زرادشت و اعتقد فيه إلهين النور و الظلمة فالنور يخلق الخير و الظلمة يخلق الشر و حرّم اتيان النساء لأن أصل الشهوة من الشيطان و لا يتولد من الشهوة إلا الخبيث و أباح اللواط لانقطاع النسل و حرّم ذبح الحيوانات و إذا ماتت حلّ أكلها فأمر الملك بسلخ جلده حياً على باب مدينة جنديسابور و حشى تبناً وعلق وبقى طائفة من أتباعه في نواحي الترك و الصين و أطراف العراق و كرمان إلى أيام هارون الرشيد فأحرق كتابه و قلنسوة كانت معه من بقايا ماني فأحرقها أيضاً و أكثر القتل فيهم فانقطع أثرهم .

(۱) - این کتاب اختصاری است از کتاب الانساب تألیف سمعانی ، که در ص ۲۴۴ کتاب حاضر ذکر آن گذشت ، و چون کلمات و عبارات کتاب مزبور درباره مانی و مانویان با آنچه از کتاب الانساب در این باب نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل میشود . کتاب مذکور باعنوان « ستة نفلد » در سنه ۱۸۳۵ م . در گوتینگن (Göttingen) بطبع رسیده است که بدبختانه بدان طبع دسترسی پیدا نکردم . جزء اول آن در سنه ۱۳۵۷ ه . ق . در مصر نیز انتشار یافته است که در اینجا از آن نقل گردیده .

شرح نهج البلاغة^(۱)

تصنيف

ابن أبي الحديد^(۲)

(۵۸۶ - ۶۵۵ هـ . ق .)

ج ۱، جزء ۱، ص ۲۶ - ۲۷ (در شرح : « ولا همامة نفس اضطرب فيها ») :
وقوله « ولا همامة نفس اضطرب فيها » فيردّ على المجوس والتّنويّة القائلين بالهمامة
ولهم فيها خبط طويل يذكره أصحاب المقالات.... وقال^(۳) ايضاً يقال ما له في الأمر
همة ولا همامة اي لا يهتمّ بهو الهمامة التردّد كالعزم و لقائل أن يقول العزم هو إرادة جازمة
حصلت بعد التردّد فبطل قوله ان الهمامة هي نفس التردّد كالعزم و ايضاً فقد بيّنا مراده
عليه السلام بالهمامة حكى زرقان في كتاب المقالات و ابو عيسى الوراق و الحسن بن
موسى و ذكر شيخنا ابو القاسم البلخي في كتابه في المقالات ايضاً عن التّنويّة ان النّور
الاعظم اضطربت عزائمه و إرادته في غزو الظّلمة و الاغارة عليها فخرجت من ذاته قطعة و
هي الهمامة المضطربة في نفسه فخالطت الظّلمة غازية لها فاقتطعتها الظّمة من النّور الاعظم
و حالت بينها و بينه و خرجت همامة الظّلمة غازية للنّور الاعظم فاقتطعها النّور الاعظم
عن الظّلمة و مزجها باجزائه و امتزجت همامة النّور باجزاء الظّلمة ايضاً ثمّ ما زالت

(۱) - از طبعی که در سنه ۱۳۲۹ هـ . ق . در ۴ جلد ، ۲۰ جزء ، در مصر صورت گرفته است نقل
گرفته . در اینجا باید از دوست دانشمند آقای عباس زریاب خوئی تشکر کنم که مرا
بمطالبي که در باره مانویان و مانویت در این کتاب آمده است متوجه کردند .

(۲) - عبد الحمید بن هبة الله بن محمد بن محمد بن ابی الحدید عز الدین مدائنی ، از
دانشمندان بزرگ اصولی معتزلی است . وی در سنه ۵۸۶ هـ . ق . در مدائن متولد گردیده است
و در سنه ۶۵۵ هـ . ق . در بغداد وفات کرده .

(۳) - یعنی « القطب الراوندي » .

الهمامتان تتقاربان وتتدانيان وهما ممتزجتان بأجزاء هذا وهذا حتى انبنى منهما هذا العالم المحسوس ولهم في الهمامة كلام مشهور وهي لفظة اصطلاحوا عليها واللغة العربية ما عرفنا فيها استعمال الهمامة بمعنى الهمّة و الذي عرفناه الهمّة و الهمّة بالكسر و الفتح و الهمّة. وتقول لاهمام لي بهذا الامر مبنى على الكسر كقطعام ولكنها لفظة اصطلاحية مشهورة عند أهلها.

ج ١، جزء ١، ص ٣٥ :

وكان في المسلمين مَن يُرمى بالزندقة من يذهب إلى تصوير إبليس في الامتناع من السجود و يُفضّله على آدم و هو بشار بن برد المَرَّعُث و من الشعر المنسوب اليه :

النَّارُ مُشْرِقةٌ وَالْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَالنَّارُ مَعْبُودَةٌ مُذْ كَانَتِ النَّارُ

ج ١، جزء ٥، ص ٤٧٤ (در « أقوال الفلاسفة والمجوس والإسلاميين في خلق العالم »):

القول الرابع قول المانوية وهو ان النور لا نهاية له من جهة فوق و اما من جهة تحت فله نهاية والظلمة لا نهاية لها من جهة اسفل و اما من جهة فوق فلها نهاية و كان النور والظلمة هكذا قبل خلق العالم وبينهما فرجة و ان بعض أجزاء النور اقتحم تلك الفرجة لينظر إلى الظلمة فاسرته الظلمة فاقبل عالم كثير من النور فحارب الظلمة ليستخلص المأسورين من تلك الأجزاء و طالت الحرب و اختلط كثير من أجزاء النور بكثير من أجزاء الظلمة فاقتمت حكمة نور الأنوار و هو الباري سبحانه عندهم ان عمل الارض من لحوم القتلى والجبال من عظامهم والبحار من صديدهم و دمائهم و السماء من جلودهم و خلق الشمس والقمر وسيّرهما لاستقصاء ما في هذا العالم من أجزاء النور المختلطة بأجزاء الظلمة وجعل حول هذا العالم خندقا خارج الفلك الأعلى يطرح فيه الظلام المستقصى فهو لا يزال يزيد و يتضاعف و يكثر في هذا الخندق وهو ظلام صرف قد استقصى نوره و اما النور المستخلص فيلحق بعد الاستقصاء بعالم الأنوار من فوق فلا تزال الأفلاك متحركة و العالم مستمرّا إلى أن يتم استقصاء النور الممتزج و حينئذ يبقى من النور الممتزج شيء يسير فينعقد بالظلمة لا تقتدر النيران على استقصائه فعند ذلك تسقط الأجسام العالية وهي الأفلاك على الأجسام السافلة و هي الأرضون و ثور نار و تضطرم في تلك الأسافل وهي المسمّاة بجهنّم و يكون الاضطرام مقدار الف و اربعمائة سنة فتحلّل تلك النار تلك الأجزاء

المنعقدة من النور الممتزجة بأجزاء الظلمة التي عجز الشمس والقمر عن استقصائها فيرتفع إلى عالم الأنوار و يبطل العالم حينئذ ويعود النور كله إلى حاله الأول قبل الامتزاج فكذلك الظلمة .

۵۸

عيون الأنبياء في طبقات الأطباء^(۱)

تأليف

ابن أبي أصيبعة^(۲)

(۶۰۰ - ۶۶۸ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۷۳ :

و وجدت في تاريخ مختصر (قديم) رومی ... ان اسفاسيانوس ملك خمس عشرة سنة و في زمانه ظهر مانی

ج ۱ ص ۳۱۵ (در شرح احوال محمد بن زکریاء) :

(۱) - این کتاب در سنه ۶۴۳ هـ . ق . در دمشق تألیف شده است و در سنه ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ هـ . ق . باعتناء « اگوست مولر (August Muller) = امرء القیس بن الطحان » در مصر انتشار یافته است و در سنه ۱۸۸۴ م . نیز باعتناء مستشرق مذکور ، ظاهراً در کونیگسبرگ Koenigsberg (و بقول فاندیک ، در اکتفاء القنوع ، در گوئینگن) بطبع رسیده . در اینجا از طبع مصر نقل گردیده است .

(۲) - موفق الدین ابو العباس احمد بن قاسم بن ابی اصیبه سعدی خزر جی ، از اطباء قرن هفتم هجری است و بیشتر شهرت او بواسطه کتاب عیون الانباء میباشد . وی در سنه ۶۰۰ هـ . ق . در دمشق متولد گردیده است و در سنه ۶۶۸ هـ . ق . در صرخد (از نواحی حوران ، در سوریه) وفات کرده .

کتاب فیما جرى بين سيسن المنائي يريه خطأ موضوعاته وفساد ناموسه
فی سبع مباحث (۱).

ج ۱ ص ۲۰:

۵۹

وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ (۲)

تأليف

ابن خَلِّكان (۳)

(۶۰۸ - ۶۸۱ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۴۷ (در شرح أحوال بشار بن برد):

وكان يمدح المهدي بن المنصور أمير المؤمنين ، و رُمي عنده بالزندقة فأمر

(۱) - نام این کتاب باختصار و اختلاف در عبارت (بنقل از «رسالة للببروني في فهرست كتب محمد بن زكرياء الرازي») درس ۸۵ همین کتاب ذکر شده است و درس ۲۲۰ عيون الابداء ، در ضمن ذکر کتابهای رازی ، کتاب مخاریق الانبياء مذکور است و ظاهراً ابو حاتم رازی کتاب اعلام النبوة خود را در ردّ این کتاب رازی نوشته و عباراتی راجع بهانی و مانویان از آن نقل نموده که بنقل از «نخب من كتاب اعلام النبوة» در ص ۱۳۵ کتاب حاضر مندرج است .
(۲) - وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان ، مما ثبت بالنقل او السماع او اثبته العيان ، از اتمّهای کتب سند تاریخ و ادب میباشد . تألیف این کتاب در قاهرة از سنه ۶۵۴ هـ . ق . تا روز ۲۲ جمادی الآخرة سنه ۶۷۲ هـ . ق . بوده است . کتاب مزبور تا کنون چند بار بطبع رسیده است و در اینجا از طبعی که در سنه ۱۲۶۷ هـ . ق . بتصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید در ۶ جلد در مصر منتشر شده است نقل گردیده .

(۳) - قاضی القضاة شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان بر مکی هکاری اربلی شافعی اشعری ، یکی از فضلاء و دانشمندان بزرگ عصر خود محسوب میشود . وی در سنه ۶۰۸ هـ . ق . در اربل متولد گردیده است و در عصر روز شنبه ۲۶ رجب سنه ۶۸۱ هـ . ق . در دمشق ، در مدرسة التجیبيه ، وفات کرده و روز بعد از آن در سفح قاسیون مدفون گردیده .

بضربه ف ضرب سبعین سوطاً فمات من ذلك فی البطیحة بالقرب من البصرة ...
و قد روی آنه ففتشت كتبه فلم یصب فیها شیء مما كان یرمی به .

ج ۱ ص ۴۱۳ :

و كان ابن المقفع مع فضله یتهم بالزندقة ، فحكى الجاحظ أن ابن المقفع و
مطيع بن اياس و یحیی بن زیاد كانوا یتهمون فی دینهم . قال بعضهم : فكيف نسی الجاحظ
نفسه ؟ و كان المهدي بن المنصور الخليفة یقول : ما وجدت كتاب زندقه الا و اصله
ابن المقفع .

ج ۱ ص ۴۵۳ (در شرح احوال حماد عجرد) :

و توفي فی سنة احدى و ستین و مائة ، رحمه الله تعالى ، و قيل كان من اهل واسط
و قتله محمد بن سلیمان بن علی عامل البصرة بظاهر الكوفة علی الزندقة .

۶۰

تاریخ مختصر الدول (۱)

تألیف

ابن العبري (۲)

(۶۲۳ - ۶۸۵ هـ . ق .)

ص ۱۱۵ - ۱۱۶ (در شرح حوادث زمان قلوذیوس قیصر) :

(۱) - از طبعی که باعتماد الآب انطون الصالحانی الیسوعی ، در سنه ۱۸۹۰ م . در بیروت
صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) غریغوریوس ابو الفرج بن اهرن الملطی ، طیب و مورخ سریانی مستعرب ، نصرانی
یعقوبی ، معروف بابن العبري (Bar-Hebraeus) . وی در سنه ۶۲۳ هـ . ق . (۱۲۲۶ م .)
در ملطیه ، مرکز ارمنیه الصغری (دیاربکر) متولد گردیده است و در سنه ۶۸۵ هـ . ق .
(شب سه شنبه ۳۰ تموز سنه ۱۲۸۶ م .) در مراغه وفات کرده .

وكان اليهود متفرقين على سبع فرق :

الاولى : الربانيون ...

والرابعة : الزنادقة الذين يجحدون القيامة والملائكة .

ص ١٢٩-١٣١ [در «الدولة السابعة» دولة ملوك الافرنج] (در شرح حوادث زمان

اورلنيوس قيصر) :

فصل

وفي هذا الزمان عرف ماني الثنوي . هذا كان اول امره يظهر النصرانية وصار قسيساً بالاهواز وكان يعلم ويفسر الكتب ويجادل اليهود والمجوس والوثنيين . ثم مرق من الدين وسمى نفسه مسيحاً و اتخذ اثني عشر تلميذاً و ارسلهم الى بلاد المشرق باسرها حتى الهند والصين وزرعوا فيها علم الثنوية وهو ان للعالم الهين احدهما خير وهو معدن النور والآخر شر وهو معدن الظلمة . وانهما تمازجا فانقصر الخير على الشر فانتقل الشر الى جهة الجنوب ليعمل هناك عالماً ويتسلط عليه . ولما شرع وعمل بنات نعش حول القطب الجنوبي كهذه التي حول القطب الشمالي اصلحت الملائكة بينهما بان القى الخير شيئاً من نوره على الهيولى فوجد عالم قابل للكون والفساد وتسلط عليه الشر . ولان الخير انما فعل ذلك مكرهاً ومجبوراً خلق في السماء سفينتين كبيرتين هما الشمس والقمر وصار يجمع فيهما انفس الناس ويسترجع نصيبه الذي صار الى الشر ليخلو الهيولى رويداً رويداً من آثار الخير فيبطل سلطان الشر . وكان يقول بالتناسخ وان في كل شيء روحاً مستنسخة . وكان يفرط في تمجيد النار وتعظيم شأنها ويؤهلها للتقديس والتسبيح كل ذلك لنورها و اضاءتها وتوسطها في المكان بين الفلكيات والعنصريات . واهل الارض للتحقير لكونها مظلمة لا يستضي باطنها بالفعل ولا بالقوة . وهذا المذهب قد كان قديماً للفرس ولم يمتدعه ماني ولكن شيده بالحجج الاقناعية . ونعم ما اجاب عنه الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا اذ قال : كيف السبيل الى ان يوجد في النار كل معنى واقع في حيز الخير وفي الارض كل معنى واقع في حيز الشر . فان الارض حيز البقاء والحياة للحيوان والنبات والنار مفرطة الكيفية مفسدة بتفريق اجزاء المركب وتشتيتها . وقيل ان سابور ملك الفرس قتل ماني و سلخ جلده وحشاه تبناً وصلبه على سور المدينة لانه كان يدعى الدعاوى العظيمة وعجز عن ابراء ابنه من مرض عرض له .

کتاب

نُجْبَةُ الدَّهْرِ فِي عَجَائِبِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ (١)

تأليف

دِمَشْقِي (٢)

(٦٥٤ - ٧٢٧ هـ . ق .)

ص ١٤ - ١٥ (در « الفصل الثالث في ذكر خط الاستواء و ماوراءه من جهتي الجنوب و الشمال ») :

ويقطع هذا الخط (٣) خط آخر متوهم دائرة من الشمال الى الجنوب قاطع للكرة ايضاً بنصفين متساويين احدهما شرقي و الآخر غربي و لهذا الخط نقطة مسامطة التي هي مركز التقاطعين في وسط الأرض حيث لا عرض هناك من كل جهة وهي نقطة تسعين من الجهات الأربع وهناك بهذه النقطة مكان يسمى قبة أزين بالزاء و قيل بالراء المهملة وعندها قلعة عظيمة شاحخة البناء و المنعة قال ابن العربي إنها مأوى للشياطين و عرش لإبليس

(١) - اين کتاب باعتماد فرين C. M. Fraehn در سنه ١٨٦٦ م . در بطرز بوغ (Petersburg)

بطبع رسیده است و سپس مهرن (M. A. F. Mehren) آنرا تصحيح کرده است و در سنه ١٩٢٣ م . در ليمزيك بطبع رسانیده . در اين جا از طبع ليمزيك نقل گردیده است .

(٢) - شمس الدين ابو عبد الله محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی صوفی معروف

بشيخ الربوة ، از علماء بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری است . وی در سنه ٦٥٤ هـ . ق . متولد گردیده است و در صفر سنه ٧٢٧ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمه احوال دمشقی رجوع شود

بكتات الدرر الكامنة ، باسم محمد بن ابی طالب) .

(٣) - يعنى « خط الاستواء » .

وَتَرْعَمُ الْفَرَسَ وَالتَّنُوءِيَّةَ أَنَّهَا مُسْتَقَرٌّ لِلْمَخْلُوقِ وَالْمُضَادُّ وَلَهُمْ خِرَافَاتٌ وَزَنَادِقَةٌ فِي الْكَلَامِ عَلَى أَهْلِ سَكَّانِ تِلْكَ الْبَقْعَةِ وَيُسَمَّى أَصْحَابُ مَا فِي الْقَائِلِينَ بِالنُّورِ وَالظُّلْمَةِ وَالْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَالَّذِينَ إِلَيْهِمُ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ نَعَمْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ إِلَى قَوْلِهِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ الْآيَاتُ الثَّلَاثُ (١).

ص ٢٠٠ :

وَمِنْ أَعْمَالِ دِمَشْقٍ أَيْضاً شُوفُ الْمِيَادِنَةِ رَافِضَةٌ وَشُوفُ الْعَدَسِيِّ وَشُوفُ الْحِيطِيِّ (٢) وَشُوفُ الْخُرُوبِ وَشُوفُ الشُّومَرِ وَاقْلِيمُ التَّفَاحِ وَاقْلِيمُ الْعَيْشِيَّةِ وَجَبَلُ الضَّنِيَّةِ وَجَبَلُ عَامَلَةِ وَجَبَلُ الْبَقِيعَةِ مِنْ صَفَدِ كُلِّ مَوْلَا حَاكِمِيَّةٍ [وَأَمْرِيَّةٍ] وَدُرُوزِ وَحُلُولِيَّةِ وَتَنَاسُخِيَّةِ [وَحَنْظَلِيَّةِ] وَزَنَادِقَةٌ وَهُمْ كُفَّارٌ بِالشَّرَائِعِ وَمُسْلِمُونَ عَلَى مَا يَزْعُمُونَ .

ص ٢٠٥ :

وَمِنْ آرَاءِ الْبَاطِنِيَّةِ فِي مَعْنَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَتَأْوِيلِ أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ بِمَا أَرَادُوهُ دُونَ مَا هُوَ الْمُرَادُ مِنْهُ فَكَانُوا بِذَلِكَ رَافِضَةً مِنْ وَجْهِ وَزَنَادِقَةٌ مِنْ وَجْهِ وَكُفَّارًا مِنْ وَجْهِ وَمُتَنَافِقِينَ مِنْ وَجْهِ ...

(١) سورة ٦ (الأنعام) آية هاي ١ و ٢ و ٣ .

(٢) در نسخ خطی : « الحنطی » .

۶۲

الْمُخْتَصَرُ فِي أَخْبَارِ الْبَشَرِ^(۱)

تأليف

أبو الفداء^(۲)

(۶۷۲ - ۷۳۲ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۵۰ :

ثُمَّ مَلَكَ بَعْدَهُ ابْنُهُ سَابُورُ بْنُ اَزْدَشِيرِ^(۳) . . . وَظَهَرَ فِي أَيَّامِهِ مَانِي الزَّنْدِيقِ وَادَّعَى التَّبَوُّةَ وَاتَّبَعَهُ خَلْقٌ كَثِيرٌ وَهُمْ الْمَسْمُونُونَ بِالْمَانَوِيَّةِ .

ج ۱ ص ۵۴ (در شرح احوال انوشیروان) :

وَأَبَاحَ دِمَاءَ الْمَانَوِيَّةِ أَيْضًا وَقَتَلَ مِنْهُمْ خَلْقًا كَثِيرًا وَتَبَّتْ مِلَّةُ الْمَجُوسِيَّةِ الْقَدِيمَةِ وَكُتِبَ بِذَلِكَ إِلَى أَصْحَابِ الْوَلَايَاتِ . . .

ج ۲ ص ۱۰ : [در شرح حوادث سنه ۱۶۳ هـ . ق . (زمان خلافت مهدی)] :

فِيهَا نَجَّهَ الْمَهْدِي لِفُغْزِ الرُّومِ . . . فَلَمَّا وَصَلَ الْمَهْدِي إِلَى حَلَبَ بَلَغَهُ أَنَّ فِي تِلْكَ النَّاحِيَةِ زَنَادِقَةً فَجَمَعَهُمْ وَقَتَلَهُمْ وَقَطَّعَ كَتَبَهُمْ .

ج ۲ ص ۱۱ : [در شرح حواث سنه ۱۶۶ هـ . ق . (زمان خلافت مهدی)] :

(۱) از طبعی که در اواخر سنه ۱۲۸۶ هـ . ق . ، در چهار جلد ، در قسطنطنیه صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) ملک مؤید عمادالدین ابوالفداء اسمعیل بن علی بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب شافعی صاحب حماة ، از دانشمندان بزرگ عصر خود محسوب است . ابوالفداء در فقه و تاریخ و طب و حکمت و هیأت دست داشته است و دوستدار دانشمندان بوده (برای ترجمه احوال ابوالفداء ، و مراجع آن ، و مؤلفات او رجوع شود بمعجم المطبوعات ج ۱ ص ۳۳۳ - ۳۳۶) .

(۳) کذا فی الاصل المطبوع .

و فيها قتل بشار بن برد الشاعر على الزندقة و كان أعمى خلق مسح العينين و لما قتل كان قد نيف على التسعين و كان بشار المذكور يفضل النار على الأرض و يصوب رأى إبليس في امتناعه من السجود لآدم عليه السلام .

۶۳

نِهَایَةُ الْآرَبِ (۱)

فی

فُنُونِ الْأَدَبِ

تألیف

شَهاب الدِّین احمد بن عبد الوَّهاب الدُّویري (۲)

(۶۷۷ - ۷۳۲ یا ۷۳۳ هـ . ق .)

ج ۱۵ ص ۱۶۸-۱۶۹ :

وفی آیامه (۳) ظهر مانی الزندیق تلمیذ قاردون و قال بالاثنین ، فرجع سابور الى مذهب مانی و القول بالنور و البراءة من الظلمة ، ثم عاد الى دين المجوسية و ترك المانوية ، و هو المسمى عندهم بدين الفنوية

(۱) کتابي است عظیم در ۳۰ سفر که از سنه ۱۹۲۳ م . تا سنه ۱۹۴۹ م . ۱۵ سفر آن در مصر (در « مطبعة دار الكتب المصرية ») بطبع رسیده است و طبع ۶ سفر اول آن از سنه ۱۹۲۹ م . تا سنه ۱۹۳۶ م . در همان جا ، تجدید گردیده .

(۲) شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الدائم بکری تیمی قرشی معروف بنویری کندي ، از دانشمندان بزرگ مصر ، در نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری ، میباشد . نویری منسوب است بنویره که قریه ایست در صعيد ادنی . وی در سنه ۶۷۷ هـ . ق . متوآد گردیده است و در سنه ۷۳۲ و یا ۷۳۳ هـ . ق . وفات کرده .

(۳) یعنی ایام سابور بن اردشیر .

نُتِمَ ملك بعده **هرمز بن سابور**.... نُتِمَ ملك بعده **بهرام بن هرمز** . قال:
و لما ملك جاءه ماني الزنديق فعرض عليه مذاهب الثنوية فأجابه إلى ذلك احتيالا منه
عليه ، إلى أن أحضر له دعاة المتفرقين في البلاد الذين يدعون الناس إلى مذاهب
الثنوية . فلما أحضرهم إليه قتلهم و قتل ماني و سلخه .

و في أيام ماني هذا ظهر اسم الزنادقة الذين أضيفت اليهم الزندقة . و ذلك أن
الفرس كان لهم كتاب يسمونه السنّا (١) و كان له شرح يسمّى **الزند** . فكان من أئمتهم
بزيادة على ما في كتابهم يسمونه زنديّا . فلما جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس
فعرّبتة و قالت زنديق . فالثنوية هم الزنادقة ، فألحق هذا الاسم بسائر من اعتقد القدم
و أبى حدوث العالم و أنكر البعث .

والذي أنى الفرس بهذا الكتاب **زرادشت** في زمن الفرس الأول و ادّعى
النبوّة في المجوس و عمل لهم الكتاب الذي قدّمنا ذكره ، و زعم أنّه أنزل عليه من
السماء ، و جعل كلامه فيه يدور على نيّف و سبعين حرفاً ، فلم يقدر أحد منهم على
قراءته فاختمه لهم و سمّى مختصره **الزند** .

فلما قام ماني بدين الثنوية سمّته المجوس زنديين و سمّوا أصحابه الزنادقة لآنه
زاد في شرعهم الذي شرعه لهم **زرادشت** ، فقتل **بهرام** هذا مانياً و صلبه على باب من
أبواب مدينة من مدنه بالعراق ، فيدعى ذلك الباب إلى آخر وقت باب ماني .

ج ١٥ ص ١٩١ (در شرح آحوال **انوشروان** و حوادث زمان او) :

و قتل قوماً من المانوية ، و ثبت ملّة المجوسية القديمة ، و كتب في ذلك كتباً بليغة
إلى أصحاب الولايات و الاصبهين

عامر بن عامر البصري (۲)

(متوفی بعد از سنه ۷۳۱ هـ . ق .)

ص ۳۱ (در « التور الاول فی التوحید ») :

وَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ مَقَالَۀَ وَاحِدٍ فَأَنْتَ بِلَا شَكٍّ مِنْ مِنَ التَّنْوِيَةِ

ص ۳۳ :

وَلَا أَنْتَ مَلْزُومٌ وَلَا أَنْتَ لَازِمٌ وَ مِنْ قَالَ نُورٌ كَلَفَ كَالْمَانُويَةِ

(۱) این تأثیة با حواشی و تعلیقات و فهارس و مقدمه ای مفصل از شیخ عبدالقادر المغربي ، که ناشر آن است ، و مقدمه ای مختصر از لوئی ماسینیون (Louis Massignon) در سنه ۱۹۴۸ م . در دمشق ، در ضمن انتشارات المعهد الفرنسي بدمشق للدراسات العربیة ، منتشر شده است . چنانکه ناظم این قصیده در اواخر آن [بیت ۵۰۱ و ۵۰۲ (ص ۷۷ از طبع مذکور)] گوید ظاهراً باید ۵۰۵ بیت و در شهر سیواس در سنه ۷۳۱ هـ . ق . بنظم آمده باشد و چنانکه در خطبه مشوره آن (ص ۲۱) گوید : « وَ رَتَّبْتُهَا عَلَى ثَلَاثَةِ عَشَرَ نُوراً » باید مرتب بر ۱۳ قسمت و هر قسمت بعنوان « نور » باشد ولی نسخه مطبوعه دارای ۵۰۶ بیت میباشد که بعقیده ناشر کتاب بیت زائد بعداً بر آن افزوده شده است (حاشیه ۵ ص ۷۷ دیده شود) و قسمت سیزدهم آن بعنوان « لمعة » است ، که ناشر کتاب در این باب نیز بحث مختصری کرده (ص ۱۳ و ۶۹ دیده شود) ، و ماسینیون در مقدمه خود (ص ۹ و ۱۰) گوید این منظومه در سنه ۷۲۲ هـ . ق . بنظم در آمده است .

(۲) تاریخ زندگانی و شخصیت عامر بن عامر روشن نیست . ابن حجر عسقلانی ، در الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة ، درباره او گوید : « عامر بن عامر البصري رأیت له تصنیفا فی التصوف ألفه سنة ۷۳۱ هجرية » و ابن الفوطی در « تلخیص معجم الالقاب » گوید : « ابن عامر الحکیم - عز الدین ابو الفضل عامر بن عامر يعرف بساوشیندر البصري الحکیم الادیب من حکماء العصر له رسائل فی الحکمة و غیرها و من حدیثه أن المدعی علی بن الفخر الاردستانی لما ادعی أنه عیسی صدقه هذا الفاضل ، و قال بمقاله ، و لما أخذ ، و قتل و أحرق فی ليلة القدر من رمضان سنة ۶۹۶ رثاه بایات ذکرتها فی « التاريخ » . . . و سپس دو بیت را که نجم الدین ابراهیم بن هاشم النیلی درباره عامر بن عامر گفته است ذکر میکند (مقدمه تأثیة (ص ۷) دیده شود) .

کتاب دول الإسلام^(۱)

تألیف

ذهبی^(۲)

(۶۷۳ - ۷۴۸ ه. ق.)

ج ۱ ص ۸۴ [در حوادث سنه ۱۶۲ ه. ق.]

و فيها قتل المهدي ، رحمه الله ، جماعة من الزنادقة و صرف همته إلى تتبعهم و
أنى بكتبهم و هو بحلب فاحرقها .

(۱) کتابی است مختصر و مرتب بر حسب سنوات تا سنه ۷۱۵ ه. ق. و آنرا تذهیبی است از سخاوی

که تا سنه ۷۴۴ ه. ق. میباشد. از طبعی که با تذهیب مذکور در سنه ۱۳۳۷ ه. ق. در دو جلد ،

در حیدرآباد دکن منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایمازشه من الدین الذهبی الترمذی

الدمشقی الفارقی الشافعی ، از بزرگان علماء عصر خود محسوب میشود . وی در سنه ۶۷۳ ه. ق. ،

در دمشق متولد گردیده است و در سنه ۷۴۸ ه. ق. وفات کرده (برای ترجمه احوال ذهبی

و مراجع آن و آثار او بمعجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۹۰۹-۹۱۲ رجوع شود) .

تَتَمَّةُ الْمُخْتَصَرِ (۱)

تأليف

ابن الوردی (۲)

(۶۸۹ - ۷۴۹ ه. ق.)

ج ۱ ص ۴۱ :

نُتِمَ مَلِكٌ بَعْدَهُ (۳) ابْنُهُ سَابُور ... ظَهَرَ فِي أَيَّامِهِ مَانِي الزَّندِيقِ وَ ادَّعَى النَّبُوَّةَ وَ تَبِعَهُ خَلْقٌ سَمَّوْا الْمَانَوِيَّةَ .

ج ۱ ص ۴۴ (در شرح احوال انوشروان) :

وَ نَادَى بِإِبَاحَةِ دِمَاءِ الْمَزْدَكِيَّةِ وَ الْمَانَوِيَّةِ أَيْضاً فَقَتَلَ مِنْهُمْ خَلْقٌ كَثِيرٌ وَ ثَبَّتَ الْمَجُوسِيَّةَ الْقَدِيمَةَ وَ كَتَبَ بِذَلِكَ إِلَى أَصْحَابِ الْوَلَايَاتِ .

ج ۱ ص ۲۰۰ [در شرح حوادث سنه ۱۶۳ ه. ق. (زمان خلافت مهدي)] :

فِيهَا تَجَهَّزَ الْمَهْدِيُّ لِعُزْرِ الرُّومِ وَ اسْتَخْلَفَ ابْنَهُ الْهَادِي بِبَغْدَادٍ وَ لَمَّا وَصَلَ إِلَى حَلَبَ بَلَغَهُ أَنَّ بَنِيكَ النَّاحِيَةَ زَنَادَقَهُ فَجَمَعَهُمْ وَ قَتَلَهُمْ وَ قَطَعَ كَتَبَهُمْ

ج ۱ ص ۲۰۱ [در شرح حوادث سنه ۱۶۶ ه. ق. (زمان خلافت مهدي)] :

وَ فِيهَا قَتَلَ بَشَارَ بْنَ بَرْدٍ الشَّاعِرَ الْأَعْمَى خَلْقَةً عَلَى الزَّندَقَةِ وَ قَدْ نَيَّفَ عَلَى التَّسْعِينَ قِيلَ كَانَ يُفَضِّلُ النَّارَ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَصَوِّبُ رَأْيَ إِبْلِيسَ فِي امْتِنَاعِهِ عَنِ السَّجُودِ لِآدَمَ . . .

(۱) این کتاب اختصاری است از کتاب «المختصر فی اخبار البشر» که در ص ۲۷۶ کتاب حاضر ذکر آن گذشت و چون قسمتی از عبارات مطالب کتاب مزبور با آنچه که از «المختصر فی اخبار البشر» نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل میشود . از طبعی که در سنه ۱۲۸۵ ه. ق. ۰ در دو جلد ، در مصر منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) ابو حفص زین الدین عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس بن علی شافعی معروف بسابن الوردی از فقهاء و ادباء و شعراء و مؤرخان بزرگ حلب است . وی در سنه ۶۸۹ ه. ق. در معرة النعمان متولد گردیده است و در اواخر سنه ۷۴۹ ه. ق. وفات کرده .

(۳) ای بعد « اردشیر » .

٦٧

کتاب

خلاصة الذَّهَبِ الْمَسْبُوكِ

مُختَصَرٌ مِنْ سِيَرِ الْمُلُوكِ^(١)

تأليف

عبد الرحمن سنبط قنيتو الأربلي^(٢)

ص ٧٢ - ٧٣ :

نُتِمَ دَخَلَتْ سَنَةُ سَبْعٍ وَسِتِّينَ وَمِائَةٍ فِيهِاجَدَّ الْمَهْدِيُّ فِي طَلَبِ الزَّنادقةِ وَالبَحْثِ عَنْهُمْ فِي الْآفاقِ وَقَتْلِهِمْ وَوَلَّى أَمْرَهُمْ عَمْرَ الْكَلَوِاذَانِي فَأَخَذَ يَزِيدُ بْنُ الْفَيْضِ كَاتِبَ الْمَنْصُورِ فَأَقْرَعَ فَجَبَسَ فَهَرَبَ مِنَ الْجَبَسِ وَاتَّهَمَ الْمَهْدِيُّ صَالِحَ بْنَ عَبْدِ الْقُدُوسِ الْبَصْرِيَّ بِالزَّنادقةِ فَأَمَرَ بِحَمْلِهِ إِلَيْهِ فَأَحْضَرَ فَلَمَّا خَاطَبَهُ أَعْجَبَ لِعِزَّةِ أَدَبِهِ وَعِلْمِهِ وَحَسَنِ ثَنَائِهِ فَأَمَرَ بِتَخْلِيَةِ سَبِيلِهِ فَلَمَّا وَلَّى رَدَّهُ فَقَالَ أَلَسْتَ الْقَائِلَ :

ما يبلغ الأعداء من جاهلٍ	ما يبلغ الجاهل من نفسه
و الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ	حَتَّى يُوَارِيَ فِي ثَرَى رَمْسِهِ
إِذَا ارْعَوَى عَادَ إِلَى جَهْلِهِ	كَذَى الصَّنَى عَادَ إِلَى نَكْسِهِ

(١) این کتاب در سنه ١٨٨٥ م در بیروت در ٢٣٩ صفحه (که ٢٣ صفحه آن فهرست میباشد) بطبع رسیده است .

(٢) ترجمه احوال این مؤرخ ظاهراً تاکنون معلوم نشده است و ناشر این کتاب در مقدمه آن گوید ظن را حج اینست که مؤلف تاریخ خود را از اخبار الخلفاء تألیف تاج الدین ابوالحسن علی بن انجب بن عبدالله ابن الخازن البغدادی معروف بابن الساعی (متوفی در سنه ٦٧٤ هـ . ق . = ٢٧ کانون ثانی سنه ١٢٧٥ م .) جمع آوری کرده است .

قال بلى قال انت لا تترك اخلاقك و نحن نحكم فيك بحكمك ثم امر به
فقتل و صلب على الجسر. قال ابن ثابت و قيل انه بلغه عنه آيات تعرض بالنبي صلعم.
قال و يقال انه كان مشهورا بالزندقة و له مع ابن الهذيل (۱) مناظرات.
و فيها (۲) مات حماد عجرد و كان خليعا ماجنا ظريفاً و نادم الوليد بن يزيد و
هاجى بشار بن برد و هو فحل الشعراء المحدثين فانتصف منه و كان بشار يضج منه و
قدم بغداد فى أيام المهدي. و ذكر ابن قتيبة فى طبقات الشعراء (۳) قال كان بالكوفة
ثلاثة يقال لهم الحمادون حماد عجرد و حماد الراوية و حماد بن الزبرقان (۴). قال
التحوى و كانوا يتعاضرون و كانوا كلهم يرمون بالزندقة.

۶۷

اغاثة اللّهفان (۵)

من

مصايد الشيطان

تأليف

ابن قيم الجوزية (۶)

(۶۹۱ - ۷۵۱ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۲۸ [در فصل « كيد الشيطان لمن يدعون التّصوّف فى رقصهم و
غنائهم و سماعهم »] :

(۱) ظ : « ابى الهذيل » . (۲) يعنى سنة ثمان و ستين و مائة . (۳) اين كتاب بعنوان « الشعراء
والشعراء » معروف است . (۴) عين عبارت ابن قتيبة در حاشية (۳) صفحه ۹۱ اين كتاب
مندرج است . (۵) از طبعى كه بتحقيق و تصحيح و تعليق محمد حامد الفقى در سنة
۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ هـ . ق . در دو جلد ، در مصر منتشر شده است نقل گرديده .

(۶) شمس الدين ابو عبد الله محمد بن ابى بكر بن ايوب بن سعد بن حريز الزرعى
الدمشقى معروف بابن قيم الجوزية . وى از فقيهان بزرگ و دانشمندان معروف حنبلى مذهب
است و از پيروان خاص ابن قيمية محسوب ميشود [براى ترجمه احوال ابن قيم الجوزية و مراجع
آن و آثار او معجم المطبوعات (ج ۱ ص ۲۲۲ - ۲۲۵) ديده شود] .

وَمَنْ تَتَّبِعَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ الْعُلَمَاءُ، وَأَخَذَ بِالرَّخْصِ مِنْ أَقَاوِيلِهِمْ، تَزَوَّدَ أَوْ كَادَ.

ج ١ ص ٢٢٩ (ايضاً در فصل مذکور) :

وقد تواتر عن **الشافعي** أنه قال : « خَلَّفْتُ بِبَغْدَادَ شَيْئاً أَحَدُثُهُ الزَّنادقة ، يَسْمُونَهُ التَّغْيِيرُ ، يَصُدُّونَ بِهِ النَّاسَ عَنِ الْقُرْآنِ » .

ج ١ ص ٢٣٠ (در فصل « سماع الغناء من المرأة الأجنبية والأمرد ») :
قال (١) : « وَكَانَ **الشافعي** يَكْرَهُ التَّغْيِيرَ ، وَهُوَ الطَّقْطُقَةُ بِالْقَضِيبِ ، وَ يَقُولُ : « وَضَعْتُهُ الزَّنادقة لِيَشْغَلُوا بِهِ عَنِ الْقُرْآنِ » .

ج ٢ ص ١٤٣ (در قسمت « ترجيح المجرمين للمردان على النسوان ») :
نُمُّ قَدْ يَشْتَدُّ بَيْنَهُمَا الْإِتِّصَالُ حَتَّى يَسْمُونَهُ زَوَاجاً ، وَيَقُولُونَ : تَزَوَّجَ فُلَانٌ بِفُلَانٍ ، كَمَا يَفْعَلُهُ الْمُسْتَهْزِئُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَدِينِهِ مِنْ مَجَّانِ الْفُسْقَةِ ، وَ يَقْرَهُمُ الْحَاضِرُونَ عَلَى ذَلِكَ ، وَيَضْحَكُونَ مِنْهُ ، وَ يُعْجِبُهُمْ مِثْلُ ذَلِكَ الْمَزَاحِ وَ التَّنْكَاحِ وَ رَبَّما يَقُولُ بَعْضُ زَنَادِقَةِ هَؤُلَاءِ : الْاَمْرَدُ حَبِيبُ اللَّهِ ، وَالْمَلْتَحَى عَدُوَّ اللَّهِ ، وَ رَبَّما اعتقد كثير من المردان أَنَّ هَذَا صَحِيحٌ وَأَنَّهُ الْمَرَادُ بِقَوْلِهِ « إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ نَادَى يَا جَبْرِيلُ أَنِّي أَحَبُّ فُلَانًا فَاحْبِبْهُ » الْحَدِيثَ .

ج ٢ ص ١٤٤ :

و سَبَبُ غُلَطِ هَذَا وَ امْثَالِهِ : أَنَّهُ قَدْ نَسَبَ إِلَى **مَالِك** رَحِمَهُ اللَّهُ الْقَوْلَ بِجَوَازِ طَءِ الرَّجُلِ امْرَأَتَهُ فِي دُبْرِهَا ، وَ هُوَ كَذِبٌ عَلَى **مَالِك** وَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَكَتَبَهُمْ كُلُّهَا مَصْرُوحَةً بِتَحْرِيمِهِ .

نُمُّ لَمَّا اسْتَقَرَّ عِنْدَ هَؤُلَاءِ أَنَّ **مَالِكاً** يَبِيحُ ذَلِكَ نَقَلُوا الْإِبَاحَةَ مِنَ الْإِنَاثِ إِلَى الذَّكَورِ ، وَجَعَلُوا الْبَآيِنَ بَاباً وَاحِداً . وَ هَذَا كُفْرٌ وَ زَنَدَقَةٌ مِنْ قَائِلِهِ يَاجِمَاعِ الْأُمَّةِ .

ج ٢ ص ١٤٥ :

قال [شيخنا] : وَمِنْهُمْ (٢) مَنْ يَجْعَلُ ذَلِكَ (٣) مَسْأَلَةَ نِزَاعٍ ، يُبَيِّحُهُ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ ،

(١) يَعْنِي : « الْقَاضِي أَبُو الطَّيِّبِ » .

(٢) أَيْ « مِنَ الْجَهَّالِ » .

(٣) أَيْ « وَطَى ، الذَّكَرَانِ مِنَ الْمَعَالِكِ » .

ويحرّمه بعضهم ويقول اختلافهم شبهة ، وهذا كذبٌ وجهلٌ ، فإنّه ليس في فرق الأئمة من يبيح ذلك ، بل ولا في دين من أدّيان الرّسل ، وإنما يبيحه زنادقة العالم ، الذين لا يؤمنون بالله ورسوله وكتبه واليوم الآخر .

ج ٢ ص ٢٤٤ - ٢٤٦ :

فصل

ومن تلاعبه وكيدّه : تلاعبه بالتثنويّة . وهم طائفة قالوا : الصّانع اثنان ففاعل الخير نورٌ وفاعل الشرّ ظلمة . وهما قديمان لم يزالا ولن يزالا قوّتين حسّاسين مُدركين سميعين بصيرين وهما مختلفان في النفس والصّورة متضادّان في الفعل والتّديب ، فالنور فاضل حسن ، نقي ، طيّب الرّيح ، حسن المنظر ، و نفسه خيّرة ، كريمة ، حكيمة ، نقّاعة ، منها الخيراتُ والمسراتُ والصّلاح . وليس فيها شيء من الضّرر ولا من الشرّ .

و الظّلمة على ضدّ ذلك من الكدر والتّقص و تمن الرّيح وقبح المنظر ، و نفسها نفس شرّيرة ، بخيلة ، سفيهة ، منتنة ، مضرّة ، منها الشرّ والفساد . ثمّ اختلفوا ، فقالت فرقة منهم : إنّ النّور لم يزل فوق الظّلمة . وقالت فرقة : بل كلّ واحد منهما إلى جانب الآخر .

وقالت فرقة : النّور لم يزل مرتفعاً في ناحية الشّمال والظّلمة منحطّة في الجنوب ، ولم يزل كلّ واحد منهما مبايناً لصاحبه .

و زعموا أنّ لكلّ واحد منهما أربعة أبدان وخامس هو الرّوح . فأبدان النّور الاربعة : النّار والنّور والرّيح والماء . وروحه : النّسيم و لم يزل يتحرّك في هذه الأبدان . وأبدان الظّلمة الاربعة : الحريق والظّلمة والسّموم والصّباب و روحها : الدّخان . و سمّوا أبدان النّور ملائكة و سمّوا أبدان الظّلمة شياطين و عفاريت .

و بعضهم يقول : الظّلمة تتولّد شياطين و النّور يتولّد ملائكة ، و النّور لا يقدر على الشرّ و لا يجيئ منه ، والظّلمة لا تقدر على الخير و لا يجيئ منها .

ولهم مذاهب سخيّفة جدّاً .

و فرض عليهم صوم سبّع العمر و أنّ لا يؤذّي احدهم ذا روح البتّة . و من شريعتهم : أنّ لا يدخروا الاقوت يوم و تجتنب الكذب والبخل والسّحر

و عبادة الأوثان و الزنا و السرقة .

واختلفوا هل الظلمة قديمة أو حادثة ؟

فقال فرقة منهم : هي قديمة لم تنزل مع النور .

و قالت فرقة : بل النور هو القديم و لكنّه فُكّر فكرة رديئة حدثت منها الظلمة (١) .

فدار مذهبهم على أصليّن من ابطال الباطل . احدهما : أنّ شرّ الموجودات و آخبثها و اردأها كفوّل لخير الموجودات و ضدّه له و مناوؤ له يُعارضه و يضادّه و يناقضه دائماً . ولا يستطيع دفعه .

و هذا اعظم من شرك عبّاد الأصنام الذين عبدوها لتقرّبهم إلى الله تعالى . فإنّهم جعلوها مملوكة له ، مربوبة مخلوقة ، كما كانوا يقولون في تلبيتهم :

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَ مَا لَكَ

و الاصل الثّاني أنّهم نَزّهوا النور أن يصدّره (٢) منه شرّ . ثمّ جعلوه منبع الشرّ كلّهُ ، واصله و مولّده و انبتوا إلهين و ربّين و خالقين . فجمعوا بين الكفر بالله تعالى و اسمائه و صفاته و رسله و انبيائه و ملائكته و شرائعه و اشركوا به أعظم الشرك . و حكى ارباب المقالات عنهم : أنّ قوماً منهم يقال لهم الديبائيّة زعموا أنّ طينة العالم كانت طينة خشنّة ، و كانت تُحَاكِي جسم النور - الّذي هو الباري عندهم - زماناً فتأذّى بها . فلمّا طال ذلك عليه قصد تنحيّتها عنه . فتوحّل فيها و اختلط بها فتركّب من بينهما هذا العالم المشتمل على النور و الظلمة . فما كان من جهة الصّلاح فمن النور و ما كان من جهة الفساد فمن الظلمة .

قال : و هؤلاء يفتالون النّاس و يخنقونهم و يزعمون أنّهم يحسنون اليهم بذلك و أنّهم يخلّصون الرّوح النّورانيّة من الجسد المظلم .

و قال بعضهم : إنّ الباري سبحانه لما طألت و حدثه استوحش ففكّر فكرة سوء

(١) في الملل و النحل : أنّهم الكيومرثية و الزرادشتية

(٢) ظ . « آن يصدر » .

فَتَجَسَّمت فِكْرُهُ فَاسْتَحَالَت ظُلْمَةً . فحدث منها ابليسُ فرام الباري اِبعاده عن نفسه فلم يستطع فتحرَّز منه بخلق الجنود و الخيرات ، فشرع ابليس في خلق الشر .
و أصل عقد مذهبهم الذي عليه خواصهم : اثبات القدماء الخمسة : الباري و الزمان و الخلاء و الهيولى و ابليس فالباري ، خالق الخيرات ، و ابليس خالق الشرور .
و كان محمد بن زكريا الرازي على هذا المذهب ، لكنه لم يُثبت ابليس ، فجعل مكانه النفس و قال بِقَدَمِ الخمسة مع ما رُشحه به من مذاهب الصابئة و الدهرية و الفلاسفة و البراهمة . فكان قد أخذ من كل دين شر ما فيه ، و صنّف كتاباً في اِبطال التَّبَوّات ، و رسالة في اِبطال المعاد ، فركّب مذهباً مجموعاً من زنادقة العالم .
و قال : أنا أقول : إنّ الباري و النفس و الهيولى و المكان و الزمان قدماء و أنّ العالم محدث .

ف قيل له : فما العلة في اِحداثه ؟

فقال : إنّ النفس اشتهت أن تحبل في هذا العالم ، و حرّكتها الشهوة لذلك و لم تعلم ما يلحقها من الوبال إذا حبلت فيه فاضطربت و حرّكت الهيولى حرّكات مشوشة مضطربة على غير نظام و عجزت عما ارادت فأعانها الباري على اِحداث هذا العالم ، و حملها على النظام و الاعتدال . و علم أنّها إذا ذاقَت و بال ما اكتسبته عادت إلى عالمها و سكن اضطرابها و زالت شهواتها و استراحت . فأحدث هذا العالم بمعاونة الباري لها .
قال : و لولا ذلك لما قدرَت على اِحداث هذا العالم و لولا هذه العلة لما حدث هذا العالم .

ج ٢ ص ٢٦٦ - ٢٦٧ :

و كان هؤلاء (١) زنادقة (٢) يتسترون بالرّفْض و يبطنون الالحاد المحض ، و ينتسبون إلى اهل بيت الرسول صلّى الله تعالى عليه و آله و سلّم و هو و اهل بيته بُرّاء منهم نسباً و ديناً . و كانوا يقتلون اهل العلم و الايمان و يدعون اهل الالحاد و الشرك و الكفران . لا يُحرّمون حراماً و لا يحلّون حلالاً . و في زمنهم و لخواصهم وُضعت رسائل اخوان الصفا .

(١) ظاهر آ خلفاء عبيدي مصر را اِرادہ کرده است .

(٢) بعيد است کہ مقصود از «زنادقة» در اینجا «مانویان» باشد .

ج ۲ ص ۲۷۵ :

و اطلق بترک الاسکندرية للرهبان و الاساقفة و البتاركة آكل اللحم و كانوا
على مذهب مانى لا يرون آكل ذوات الارواح .

۶۸

شرح العيون

شرح رسالة ابن زيدون

تأليف

ابن نباتة المصري

(۶۸۶-۷۶۸ هـ . ق .)

ص ۱۵۸-۱۶۱ (در شرح عبارت : « و رجح بين مذهبي مانى و غيلان ») :
هو مانى بن ماش الثنوى ، الذى تنسب اليه المانوية كان راهبا بمنجران قائلا بنبوة المسيح
معظما فى اساقفة النصارى محمود السيرة فيهم فزنى فسقطت مرتبته و كان له حسدة من
بطارقة زمانه فوجدوا السبيل الى ما ارادوا منه فلمّا رأى حاله أخذ فى الردّ على أصحابه
و قال لم ازن و لكنهم حسدونى و انكروا مخالفتى لهم فى اصل دينهم إذ كانوا يقرّون
بالمسيح اللاهوتى رسول الشيطان و كان مانى فى الاصل مجوسياً عارفاً بمذاهب القوم

(۱) شرحى است بر رسالة ابن زيدون (۲۹۴ - ۴۶۳ هـ . ق .) و چند بار بطبع رسيده .

در اینجا از طبعی که در سنه ۱۲۹۰ هـ . ق . در اسکندرية صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) جمال الدين ابوبكر (يا ابو عبد الله) محمد بن محمد بن محمد بن حسن بن

ابى حسن بن صالح بن يحيى بن ظاهر بن محمد بن الخطيب عبد الرحيم بن نباتة

فارقى الاصل مصرى ، از شاعران و ادیبان بزرگ زمان خود محسوب میشود . وی در سنه ۶۸۶ هـ . ق .

در قاهرة متولد گردیده است و در سنه ۷۶۸ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمه احوال ابن نباتة

و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۲۶۱-۲۶۴ ، دیده شود) .

فَاحْدَثْ دِيناً وَدَعَا إِلَيْهِ وَظَهَرَ فِي أَيَّامِ سَابُورَ بْنِ اِرْدَشِيرَ وَتَبِعَهُ خَلْقٌ عَظِيمٌ مِنَ الْمَجُوسِ وَادَّعَوْا لَهُ النَّبُوَّةَ وَنَسَبُوهُ لَهَا إِلَى أَنْ قُتِلَ فِي زَمَانِ بَهْرَامِ بْنِ سَابُورَ كَمَا سَيَأْتِي ذِكْرُهُ .

حَدَّثَ الْبَرَنْجِي (١) وَغَيْرُهُ قَالَ زَعَمَ مَانِي وَأَصْحَابُهُ أَنَّ صَانِعَ الْعَالَمِ اثْنَانِ فَاعِلُ الْخَيْرِ نُورٌ وَفَاعِلُ الشَّرِّ ظُلْمَةٌ وَهُمَا قَدِيمَانِ لَمْ يَزَالَا وَلَنْ يَزَالَا حَسَّاسِينَ سَمِيعِينَ بَصِيرِينَ وَهُمَا مُخْتَلِفَانِ فِي النَّفْسِ وَالصُّورَةِ مُتَضَادَّانِ فِي الْفِعْلِ وَالتَّدْبِيرِ فَجَوْهَرُ النُّورِ فَاضِلٌ حَسَنٌ نَبِيرٌ وَنَفْسُهُ خَيْرَةٌ حَلِيمَةٌ نَفَّاعَةٌ مِنْهَا الْخَيْرُ وَالسَّرُورُ وَالصَّلَاحُ وَلَيْسَ مِنْهَا مِنَ الشَّرِّ شَيْءٌ وَجَوْهَرُ الظُّلْمَةِ عَلَى ضِدِّ ذَلِكَ جَمِيعُهُ وَالنُّورُ مَرْتَفِعٌ فِي نَاحِيَةِ الشَّمَالِ وَالظُّلْمَةُ مُنْحَطَّةٌ فِي نَاحِيَةِ الْجَنُوبِ وَزَعَمُوا أَنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَجْنَاساً خَمْسَةً أَرْبَعَةً مِنْهَا أَبْدَانٌ وَخَامِسٌ هُوَ الرُّوحُ فَأَبْدَانُ النُّورِ الْأَرْبَعَةُ النَّارُ وَالنُّورُ وَالرَّبِّيعُ وَالْمَاءُ وَرُوحُهَا الشَّمْعُ الْمُتَحَرِّكُ فِي هَذِهِ الْأَبْدَانِ وَأَبْدَانُ الظُّلْمَةِ أَرْبَعَةُ الْحَرِيقُ وَالظَّلَامُ وَالسَّمُومُ وَالضَّبَابُ وَرُوحُهَا الدَّخَانُ وَسَمُّوا أَبْدَانُ النُّورِ مَلَائِكَةً وَأَبْدَانُ الظُّلْمَةِ شَيَاطِينٍ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ أَبْدَانُ النُّورِ تَتَوَلَّدُ مَلَائِكَةً وَأَبْدَانُ الظُّلْمَةِ تَتَوَلَّدُ شَيَاطِينٍ وَإِنَّ النُّورَ لَا يَقْدِرُ عَلَى الشَّرِّ وَلَا يَجُوزُ مِنْهُ وَالظُّلْمَةُ لَا تَقْدِرُ عَلَى الْخَيْرِ وَلَا يَجُوزُ مِنْهَا . قَالَ بَعْضُ الْمُتَكَلِّمِينَ وَالَّذِي حَمَلَهُمْ عَلَى هَذَا أَنَّهُمْ رَأَوْا فِي الْعَالَمِ شَرّاً وَاخْتِلَافاً فَقَالُوا لَا يَكُونُ مِنْ أَصْلٍ وَاحِدٍ شَيْءَانِ مُتَضَادَّانِ كَمَا لَا يَكُونُ فِي عُنْصُرِ النَّارِ السَّخْنُ وَالْبَرْدُ وَقَدْ رَدَّ عَلَيْهِمْ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ فِي قَوْلِهِمُ الصَّانِعُ اثْنَانِ فَقَالَ لَوْ كَانَا اثْنَيْنِ لَمْ يَخْلُ مِنْ أَنَّ يَكُونَا قَادِرَيْنِ أَوْ عَاجِزَيْنِ أَوْ أَحَدُهُمَا قَادِرٌ وَالْآخَرُ عَاجِزٌ لَا جَائِزَ أَنْ يَكُونَا عَاجِزَيْنِ لِأَنَّ الْعَجْزَ يَمْنَعُ ثُبُوتَ الْإِلَهِيَّةِ وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا عَاجِزاً فَبَقِيَ أَنَّ يُقَالُ هُمَا قَادِرَانِ فَيَتَصَوَّرُ أَنَّ أَحَدَهُمَا يُرِيدُ تَحْرِيكَ هَذَا الْجِسْمِ فِي حَالَةٍ يُرِيدُ الْآخَرُ تَسْكِينَهُ فِيهِمَا وَمِنْ الْمَحَالِ وَجُودَ مَا يُرِيدَانَهُ فَإِنْ تَمَّ مُرَادُ أَحَدِهِمَا ثَبَتَ عَجْزُ الْآخَرِ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ آخَرٌ فِي قَوْلِهِمْ أَنَّ النُّورَ يَفْعَلُ الْخَيْرَ وَالظُّلْمَةُ تَفْعَلُ الشَّرَّ بَأَنَّهُ لَوْ هَرَبَ مَظْلُومٌ فَاسْتَتَرَ بِالظُّلْمَةِ فَهَذَا خَيْرٌ وَقَعَ فِي شَرٍّ وَمِنْ هَهُنَا أَخَذَ الْمَنَظِي فَقَالَ :

وَكَمْ مِنْ ظُلَامٍ اللَّيْلِ عِنْدِي مِنْ يَدِ تُخْبِرُ أَنَّ الْمَانَوِيَّةَ تَكْذِبُ

و قال **الجاحظ** المانوية تزعم أن العالم بما فيه مر كُتب من عشرة أجزاء يعنى
أجناساً خمسة منها خير ونور وخمسة منها شر وظلمة والإنسان مر كُتب من جميعها فمتى
نظر نظرة رحمة فتلك النظرة من الخير والتور ومتى نظر نظرة قسوة فتلك النظرة من
الشر والظلمة وكذلك جميع الحواس وكان **المأمون** يسأل المانوية عن مسألة قريبة
المأخذ قاطعة ناظر أحدهم فقال: أسألك عن حرّ فين فقط هل ندم مسي على إساءته؟
قال بلى قد ندم كثير قال: فخبرني عن الندم على الإساءة إساءة أم هو إحسان قال: إحسان
قال فالذي ندم هو الذي أساء قال نعم قال فأرى صاحب الخير هو صاحب الشر وقد بطل
قولكم أن الذي ينظر نظر الوعيد غير الذي ينظر نظر الرحمة قال فإن الذي أزعج أن
الذي أساء غير الذي ندم قال: فندم على شيء كان من غيره أو على شيء كان منه فقطعه
بهذه الحجة . و لمانى وأصحابه فى امتزاج التور والظلمة وحدوث الشمس والقمر و
التجوم لا يستصفاء التور من الظلمة إلى أن لا يبقى شيء منه فى هذا العالم و تنطبق السماء
على الأرض ويرجع كل شيء إلى شكله أقوال عجيبة إلى غير ذلك من أنه لا يرى المناكح
يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال ولم تزل اتباعه تكثر وشوكته تعظم إلى أن
أحضره **بهرام بن يزديجرد** وقيل **سابور** (١) وأراد قتله باتفاق الموابذة فأمر **أدرياد** (٢)
موبذ موبذان بأن يناظره فناظره فى مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم فقال الموبذ
انت الذى تزعم وتقول بتحريم النكاح تستعجل فناء العالم ويرجع كل شكل إلى شكله
و إن ذلك حق واجب فقال مانى واجب أن يعان التور على خلاصه بقطع النسل مما
هو فيه من الامتزاج فقال له **أدرياد** (٢) فمن الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذى
تدعو عليه وتعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم فانقطع مانى فأمر **بهرام** بصلبه على
الخشب فجعل يصيح ويقول أيها المعبود التورانى بلغت ما أمرتني به وهذه عادتهم
فى وفى أمثالى وانت الحكيم وها انا الآن مار اليك وما آذيت صامتاً ولا ناطقاً فتباركت
أنت وعالمك التورانى الأزلئ فكان آخر قوله . ثم ملأ جلده تبناً وكان **بهرام** فى الأول

(١) ظ : « بهرام بن هرمز » .

(٢) ظ : « أدرياد » .

قد اظهر متابعتة حتى احاط علما بمن تبعه فلما قتله امر بقتل اصحابه ثم ظهر ممن يسلك مسلكهم في الاسلام بشر عظيم يسمون الزنادقة قتلهم المهدى و ابادهم .
(و در ترجمه احوال غيلان آمده است) :

و اما غيلان فهو ابن يونس القدرى الدمشقى كان ابوه مولى لعثمان بن عفان و غيلان اول من تكلم فى القدر و خلق القرآن فى الاسلام و قيل اول من تكلم فى القدر رجل من اهل العراق كان نصرانياً فأسلم ثم تنصر و أخذ عنه معبد الجهنى و غيلان الدمشقى و روى أن مكحولاً قال لغيلان و يلك يا غيلان ألم أجذك ترمى النساء بالسفاح فى شهر رمضان ثم صرت حارثياً تخدم امرأة الحرث الكذاب و تزعم أنها أم المؤمنين ثم تحولت بعد ذلك قدرتياً زنديقاً

ص ۱۶۲ - ۱۶۳ (در شرح عبارت : « و أشار بذبح الجعد ») :

اما الجعد^(۱) فهو ابن درهم مولى بنى الحكم كان يسكن دمشق و يعلم مروان بن محمد آخر خلفاء بنى امية فنسب اليه و قيل مروان الجعدى و يروى أن أم مروان كانت أمة و كان الجعد اخاها و هو أول من تكلم بخلق القرآن من أمة محمد بدمشق ثم طلب فهرب ثم نزل الكوفة فتعلم منه الجهم بن صفوان الذى نسب اليه الجهمية و قيل إن الجعد أخذ ذلك من ابان بن سمعان و اخذه ابان من طالوت^(۲) بن اعصم اليهودى الذى سحر النبى صلى الله عليه و سلم و كان يقول بخلق القرآن و كان طالوت زنديقاً و هو أول من صنف لهم فى ذلك ثم اظهره الجعد بن درهم فقتله خالد بن عبد الله القشيرى^(۳) يوم الأضحى بالكوفة و كان واليا عليها أنى به فى الوثاق فصلّى و خطب ثم قال فى آخر خطبته انصرفوا و ضحوا بضحاياكم تقبل الله

(۱) چنانکه در ص ۱۶۳ همین کتاب هم مندرج است ابن النديم ، در الفهرست ، در فصل « مذاهب المانیة » در قسمت « أسماء و ذکر رؤساء المانیة فى دولة بنى العباس و قبل ذلك » الجعد بن درهم ، را ذکر کرده است .

(۲) در الفهرست ، در فصل « مذاهب المانیة » در قسمت « ومن رؤسائهم المتكلمين الذين يظهرون الاسلام و يبطنون الزندقة » شخصى بنام « ابن طالوت » مذکور است ، و بنقل از کتاب مزبور در ص ۱۶۳ این کتاب ذکر او آمده ، که شاید با این شخص ارتباطی داشته باشد .

(۳) ظاهراً « القسرى » (چنانکه در ص ۱۶۲ این کتاب ، بنقل از الفهرست ، نیز ذکر شده است) درست میباشد .

مِنَّا وَمِنْكُمْ فَأَنَّى أُرِيدَ الْيَوْمَ أَنْ أَضْحَى بِالْجَعْدِ بْنِ دَرْهَمٍ فَإِنَّهُ يَقُولُ مَا كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا وَلَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ عُلُوًّا كَبِيرًا ثُمَّ نَزَلَ وَحَزَّ رَأْسَهُ بِالسَّكِينِ بِيَدِهِ وَطَفَّتْ نَارُ فِتْنَتِهِ إِلَى أَنْ نَشَأَتْ فِي أَيَّامِ ابْنِ أَبِي دَاوُدَ .

ص ١٦٥-١٦٨ [در شرح عبارت « و قتل بشار بن برد »] :

وكان يتهم بالزندقة و روى الجاحظ قوله :

الْأَرْضُ مَظْلَمَةٌ وَ النَّارُ مَشْرُوقَةٌ وَ النَّارُ مَعْبُودَةٌ مُذْكَاتُ النَّارِ

و قال بهذا البيت وجد واصل بن عطاء السبيل إلى تكفير بشار وخطب فيه خطبته المحذوفة الرأ و حكى سعيد بن مسلم قال : كان بالبصرة ستة من أصحاب الكلام : عمرو بن عبيد و واصل بن عطاء و بشار الأعمى و عبد الكريم بن أبي العوجاء و صالح بن عبد القدوس و رجل من الأزدي يعني جرير بن حازم فكانوا يجتمعون في منزل الأزدي و يختصمون عنده فأما عمرو و واصل فصارا إلى الاعتزال و أما عبد الكريم و صالح فصححا الثنوية (١) و أما الأزدي فمال إلى السمنية و هو مذهب من مذاهب أهل الهند و أما بشار فبقي متحيرًا فقيل إنه قال بعد بمذهب الثنوية و بعده تزندق . قال أحمد بن خالد كنت أكلّم بشار و أردت عليه سوء مذهبه بميله إلى الإلحاد فكان يقول لا أعرف إلا ما عاينت أو عاينه معاين و كان يطول الكلام بيننا فقال لي ما اظنّ الأمر يا أبا مخلد إلا كما يقال إنه خذلان و لذلك أقول :

طبعت على ما في غير مختار	هوى و لو خيرت كنت المهذب
أريد فلا أعطى و أعطى فلم أرد	و غيب عني أن أنال المغيب
و أصرف عن علمي و علمي مبصر	فأمسى و ما أعقب إلا التعجب

و روى المازني قال قال رجل لبشار أنا أكل اللحم و هو مبين لمذهبك فقال إنما أدفع به شر هذه الظلمة و بمثل هذه الحكايات المنسوبة إليه دبر عليه يعقوب وزير المهدي حتى قتل . حكى ابن نصر قال قدم بشار من البصرة إلى بغداد ثم رحل و حضر حلقة يونس النحوي فقال ههنا من نحشمه ؟ فقال لا فأنشده هجاء في المهدي و هجاء في يعقوب فسعى به إلى يعقوب و كان المهدي قد قدم البصرة فدخل عليه يعقوب و قال للمهدي إن بشارا زنديق و قد قامت عليه البيعة و قد هجا أمير المؤمنين

(١) در کتاب الاغانی (طبع دار الكتب المصرية) ج ٣ ص ١٤٧ : « فصحا التوبة » .

فَأَمَرَ ابْنَ نَهْيِكَ وَهُوَ صَاحِبُ الشَّرْطَةِ بِأَمْرِهِ ثُمَّ أَزْفَ خُرُوجَهُمْ فَأَخْرَجَهُ ابْنَ نَهْيِكَ مَعَهُ فِي زُورْقٍ فَلَمَّا كَانُوا بِالْبَطِيحَةِ ذَكَرَهُ فَأَرْسَلَ إِلَى ابْنِ نَهْيِكَ بِأَمْرِهِ بِضَرْبِ بَشَارٍ بِالسَّيَاطِ ضَرْبِ التَّلْفِ وَيُلْقِيهِ بِالْبَطِيحَةِ فَأَقِيمَ فِي صَدْرِ السَّفِينَةِ وَأَمَرَ الْجَلَادِينَ أَنْ يَضْرِبُوهُ ضَرْبًا مُتَلَفًا فَجَعَلَ يَقُولُ كُلَّمَا وَقَعَ عَلَيْهِ السَّوْطُ هَسَ وَهِيَ كَلِمَةٌ تَقُولُهَا الْعَرَبُ عِنْدَ الْأَلَمِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ انْظُرُوا زَنْدَقَتَهُ مَا نَرَاهُ يَحْمَدُ اللَّهَ تَعَالَى فَقَالَ بَشَارٌ وَيْلَكَ آتَرِيدُ هُوَ أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَلَمَّا بَلَغَ سَبْعِينَ سَوْطًا أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ فَأَلْقَى فِي صَدْرِ السَّفِينَةِ وَحَكَى ابْنُ خِلَادٍ قَالَ لَمَّا ضَرَبَ بَشَارٌ بَعَثَ الْمَهْدِي إِلَى مَنْزِلِهِ مِنْ يَفْقَشِهِ عَلَى كَتَبِ الزَّندَقَةِ فَوَجَدُوا طَوْمَارًا فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَنِّي أُرِيدُ هِجَاءَ آلِ سَلِيمَانَ بْنِ عَلِيٍّ فَذَكَرْتُ قَرَابَتَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتَرَكْتُهُمْ أَجْلَالًا لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا قَرَأَهُ بَكَى وَنَدِمَ عَلَى قَتْلِهِ وَقَالَ لَا جَزَى لَإِلَهِ إِلَّا يَعْقُوبُ خَيْرًا فَأَنَّهُ لَمَّا هَجَاهُ لَقِيَ عَلَيْهِ شُهُودًا عَلَى أَنَّهُ زَنْدِيقٌ فَقَتَلْتَهُ وَنَدِمْتُ حِينَ لَا يَنْفَعُ النَّدَمُ وَحَكَى أَبُو عُبَيْدَةَ قَالَ كَانَ حَمَادٌ عَجْرَدِيَّتُهُمْ بِالزَّندَقَةِ وَكَانَ يَغَيِّرُ بَشَارًا بِقُبْحِ خَلْقَتِهِ فَلَمَّا قَالَ فِيهِ :

وَاللَّهُ مَا الْخَنْزِيرُ فِي نَفْسِهِ بَرَبْعُهُ فِي التَّنِينَ أَوْ خَمْسُهُ
بِلِوْجِهِ أَحْسَنَ مِنْ وَجْهِهِ وَنَفْسُهُ أَفْضَلَ مِنْ نَفْسِهِ

فَقَالَ بَشَارٌ وَيْلَى عَلَى الزَّندِيقِ لَقَدْ نَفَثَ بِمَا فِي صَدْرِهِ قِيلَ وَكَيْفَ قَالَ مَا أَرَادَ الزَّندِيقُ إِلَّا قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ فَأَخْرَجَ الْجَحُودُ بِهَا مَخْرَجَ الْهِجَاءِ وَهَذَا خَبَثٌ شَدِيدٌ مِنْ بَشَارٍ وَتَغْلُغْلُغُ وَقَدْ وَقَعَ بَشَارٌ أَيْضًا فِي مِثْلِ هَذِهِ الْوَاقِعَةِ حَدَّثَ السَّرِيُّ بْنُ الصَّبَاحِ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى بَشَارٍ بِالْبَصْرَةِ فَقَالَ أَمَّا أَنِّي قَدْ أَوْجَعْتُ صَاحِبَكُمْ وَبَلَغْتُ مِنْهُ يَعْنِي حَمَادَ عَجْرَدٍ قُلْتُ بِمَاذَا يَا أَبَا مَعَاذٍ فَقَالَ بِقَوْلِي هَذَا وَأَنْشُدْ يَقُولُ :

يَا ابْنَ نَهْيَا (١) رَأْسٌ عَلَى ثَقِيلٍ وَاحْتِمَالُ الرَّأْسَيْنِ خُطْبٌ جَلِيلٌ
فَأَدْعُ غَيْرِي إِلَى عِبَادَةِ رَبِّي ——— فَاثْنَى بِوَاحِدٍ مَشْغُولٌ

فَقُلْتُ لَهُ قَدْ بَلَغَ حَمَادٌ هَذَا الشَّعْرَ وَلَكِنَّهُ يَرْوِيهِ عَلَى خِلَافِ هَذَا قَالَ فَمَا يَقُولُ قُلْتُ لَهُ يَقُولُ :
فَأَدْعُ غَيْرِي إِلَى عِبَادَةِ رَبِّي ——— فَاثْنَى عَنْ وَاحِدٍ مَشْغُولٌ
فَلَمَّا سَمِعَهُ أَطْرَقَ وَقَالَ أَحْسَنَ وَاللَّهِ ابْنُ الْفَاعِلَةِ ثُمَّ كَانَ يَقُولُ ، إِذَا سئِلَ عَنْ هَذَا بَيْنَ الْبَيْتَيْنِ ، لَيْسَ هُمَا لِي

(١) در اصل چنین است و ظاهر آن ابن نهی درستی می باشد چونکه حماد عجرد باین نام نیز معروف است.

۷۰

البداية والنهاية^(۱)

فی التاريخ

تأليف

ابن كثير القرشي^(۲)

(۷۰۰ - ۷۷۴ هـ . ق .)

ج ۱۰ ص ۹۶ (در ضمن شرح وفيات مشاهير و اعيان در سنه ۱۴۵ هـ . ق .) :
و عبدالله بن المقفع الكاتب المفوه و كان متهما بالزندقة وهو الذي صنّف
كتاب كليله ودمنة ، و يقال : بل هو الذي عرّبها من المجوسيّة الى العربية . قال المهدي :
ما وجد كتاب زندقه الا و اصله من ابن المقفع و مطيع بن اياس و يحيى بن زياد .
قالوا و نسي الجاحظ و هو را بهم .

ج ۱۰ ص ۱۱۳ [در حوادث سنه ۱۵۵ هـ . ق . (زمان خلافت منصور)] :
و فيها عزل محمد بن سليمان بن علي عن أمره الكوفة ، ف قيل لاُمور بلغته عنه في
تعاطي منكرات ، و امور لا تليق بالعمال ، و قيل لقتله محمد بن ابي العوجاء - و قد كان
ابن ابي العوجاء هذا زنديقا - يقال انه لما أمر بضرب عنقه اعترف على نفسه بوضع اربعة

(۱) ابن كثير اين كتاب را بدو قسمت تقسيم کرده است که قسمت اوّل آن مشتمل است بر حوادث از
بدء خلقت تا هجرت پيغمبر ص و از هجرت تا کمي قبل از وفات خود ، مرتّب بر حسب سالهای هجری ،
و موسوم است بـ « البداية » و قسمت دوّم آن شامل فتن و ملاحم آخر الزّمان میباشد و موسوم
است بـ « النهاية » . قسمت اوّل کتاب مزبور ، يعنی « البداية » از سنه ۱۳۵۱ هـ . ق . تا ۱۷
ذی القعدة سنه ۱۳۵۸ هـ . ق . در ۱۴ جلد ، در مصر طبع و نشر شده است .

(۲) عماد الدين ابو الفداء اسمعيل بن عمر بن كثير القرشي البصري ثمّ الدمشقي ،
از بزرگان دانشمندان و مؤرّخان و مفسران و فقیهان شافعی مذهب قرن هشتم هجری است . وی در
سنه ۲۰۰ هـ . ق . متولد گردیده است و در ۱۵ شعبان سنه ۷۷۴ هـ . ق . در دمشق وفات کرده .

آلاف حديث يحل فيها الحرام ويحرّم فيها الحلال ، ويصوم الناس يوم الفطر ويفطّرونهم في أيام الصّيام ، فأراد المنصور أن يجعل قتله ذنباً فعزله به ، وإِنما أراد أن يقيده منه ، فقال له عيسى بن موسى : يا امير المؤمنين لا تعزله بهذا ولا تقتله به ، فَإِنَّهُ إِنما قتله على الزّندقة ، ومتى عزله به شكره العامّة و ذمّوك ، فتركه حيناً ثُمَّ عزله و ولّى مكانه على الكوفة عمرو بن زهير .

ج ١٠ ص ١١٤ (ايضاً در شرح حوادث سنة ١٥٥ هـ . ق .) :

وفيهما قتل حماد عجرد على الزّندقة و كان شاعراً ماجناً ظريفاً زنديقاً متّهماً على الإسلام و كان بينه و بين بشار بن برد مهاجاة كثيرة ، و قد قتل بشار هذا على الزّندقة ايضاً كما سيأتي ، و دفن مع حماد هذا في قبره ...

ج ١٠ ص ١٤٩-١٥٠ (در ذكر حوادث سنة ١٦٧ هـ . ق .) :

وفيهما تتبّع المهدي جماعة من الزّنادقة في سائر الآفاق فاستحضرهم و قتلهم صبراً بين يديه و كان المتولى أمر الزّنادقة عمر الكلواذي و ممّن توفي فيها من الأعيان : بشار بن برد ابو معاذ الشاعر ... فلمّا بلغ المهدي أنّه هجاء و شهد عليه قوم أنّه زنديق أمر به ف ضرب حتّى مات عن بضع و سبعين سنة ... كان بشار يمدح المهدي حتّى و شى اليه الوزير أنّه هجاء و قذفه و نسبّه إلى شئ من الزّندقة ، و أنّه يقول بتفضيل النّار على التّراب ، و عذر إبليس في السّجود لآدم ، و أنّه أنشد :

الأرض مظلمة و النّار مشرقة و النّار معبودة مُذ كانت النّار

فأمر المهدي بضربه ف ضرب حتّى مات .

ج ١٠ ص ١٥١ (در شرح حوادث سنة ١٦٨ هـ . ق .) :

و فيها توفي الحسن بن يزيد و حماد عجرد ، كان ظريفاً ماجناً شاعراً ، و كان ممّن يعاشر الوليد بن يزيد و يهاجى بشار بن برد . و قدم على المهدي و نزل الكوفة و اتّهم بالزّندقة . قال ابن قتيبة في طبقات الشعراء (١) : ثلاثة حمادون بالكوفة يرمون بالزّندقة : حماد الراوية و حماد عجرد و حماد بن الزبرقان النّحويّ و كانوا يتشاعرون و يتماجنون .

(١) اين كتاب ، چنانكه گذشت ، بنام « الشعر و الشعراء » معروف است .

ج ۱۰ ص ۱۵۳ (در ذکر حوادث سنه ۱۶۹ هـ . ق .) :
و ذکر له عن شريك بن عبد الله القاضي أنه لا يرى الصلاة خلفه ، فأحضره
فتكلم معه ثم قال له المهدي في جملة كلامه : يا ابن الزانية ! فقال له شريك : مه مه يا
امير المؤمنين . فلقد كانت صوامع قوامه . فقال له : يا زنديق لأقتلنك . فضحك شريك ،
فقال : يا امير المؤمنين إن للزنادقة علامات يعرفون بها ، شربهم القهوات ، واتخاذهم
القيينات (۱) . فأطرق المهدي و خرج شريك من بين يديه .
ج ۱۰ ص ۱۶۱ (در حوادث زمان هارون الرشيد) :
و فيها تتبّع الرشيد خلقاً من الزنادقة فقتل منهم طائفة كثيرة ...
ج ۱۰ ص ۲۳۱ (در ترجمه احوال ابونواس) :
و منهم من يرميه بالزندقة فأما الزندقة فبعيدة عنه ، ولكن كان فيه مجنون و
خلاعة كثيرة .

۷۱

تاریخ ابن خلدون (۲)

تألیف

ابن خلدون (۳)

(۷۳۲ - ۸۰۸ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۱۷۲ (در قسمت « الطبقة الرابعة من الفرس و هم الساسانية و الخبر عن

- (۱) ظاهراً این موضوع مخالف عقائد مانویان است .
(۲) تمام این کتاب در ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ هـ . ق . در ۷ جلد ، در بولاق مصر و جلد اول
ودوم آن در سنه ۱۳۵۵ هـ . ق . باعتناء شکيب ارسلان ، در مصر منتشر شده است . در اینجا
از طبع بولاق نقل گردیده است و بعضی قسمتها از طبع شکيب ارسلان تصحیح شده .
(۳) ابوزید ولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون تونسلی " حصرمی "
اشبیلی مالکی ، از بزرگان مؤرخان و ثقات دانشمندان عالم اسلام است . وی در غرة رمضان سنه
۷۳۲ هـ . ق . در تونس متولد گردیده است و در سنه ۸۰۸ هـ . ق . در قاهره وفات کرده و در
مقابر صوفیه در خارج باب النصر مدفون گردیده (برای ترجمه احوال ابن خلدون و آثار او
بمعجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۹۵ - ۹۷ رجوع شود) .

ملو کهم الا کسرة الى حين الفتح الاسلامي » :

و كان بهرام بن هرمز حليما و قورا و أحسن السيرة و اقتدى بآبائه و كان ماني الثنوي الزنديق صاحب القول بالنور و الظلمة قد ظهر في أيام جدّه سابور فاتبعه قليلاً ثم رجع إلى المجوسية دين آبائه . و لما ولي بهرام بن هرمز ، جمع الناس لامتحانهم فأشادوا بكفره و قتله ، وقالوا : زنديق .

قال المسعودي : و معناه أن من عدل عن ظاهر إلى تأويله ينسبونه إلى تفسير كتاب زرادشت الذي قدّمنا أن اسمه زنده ، فيقولون : زندية ، فعرّبه العرب فقالوا : زنديق ، و دخل فيه كلّ من خالف الظاهر إلى الباطن المنكر . ثم اختص في عرف الشرع بمن يظهر الإسلام و يبطن الكفر .

ج ۲ ص ۲۷۴ (در شرح حوادث زمان سلطنت الحرث بن عمرو) :

و بينما هم في ذلك (۱) إذ ولي كسرى قباذ بعد أبيه فيروز بن يزدجرد ، و كان زنديقاً على رأي ماني ، فدعا المنذر إلى رأيهِ ، فأبى عليه ، و اجابه الحرث بن عمرو ، فملكه على العرب و انزله بالحيرة [مكان المنذر خ] (۲) ، ثم هلك قباذ ، و ولي ابنه انوشيروان ، فردّ ملك الحيرة إلى المنذر ، و صالحه الحرث على أن له ما وراء نهر السواد ، فاقسما ملك العرب ...

ج ۳ ص ۲۱۰-۲۱۱ [در قسمت «غزو المهدي» (در سنه ۱۶۳ هـ . ق .)] :

تجهّز المهدي سنة ثلث وستين لغزو الروم و قد آخن في الزنادقة و قتل من كان في تلك الناحية منهم

ج ۳ ص ۲۱۴ [در شرح حوادث زمان هادي (سنه ۱۶۹ هـ . ق .)] :

و اشتدّ الهادي في طلب الزنادقة و قتلهم و كان منهم علي بن يعطى و يعقوب بن الفضل من ولد ربيعة بن الحرث بن عبدالمطلب كان آقر بالزندقة عند المهدي إلا أنه كان مقسماً أن لا يقتل هاشمياً فحبسه و أوصى الهادي بقتله و بقتل ولد عمّه داود بن علي فقتلهما .

(۱) در اصل مطبوع : « و بين لهم » است و تصويب از حاشیه ص ۶۴ ج ۲ طبع شكيب ارسالان میباشد .

(۲) عبارت میان دو قلاب از طبع شكيب ارسالان (ج ۲ ص ۶۴) افزوده شده است .

۷۲

رَوْضَةُ الْمَنَاطِرِ (۱)

فِي أَخْبَارِ الْأَوَائِلِ وَالْأَوَاخِرِ

تأليف

ابن الشَّحْنَةِ (مُحِبِّ الدِّينِ) (۲)

(۷۴۹ - ۸۱۵ یا ۸۱۷ هـ . ق .)

حاشیه ج ۷ کامل التواریخ (طبع مصر، سنه ۱۲۹۰ هـ . ق .) ص ۳۸ - ۳۹
(در شرح حوادثِ زمانِ شاپور):

و ظهر فی آیامه مانی الزّندیق و ادّعی النّبوة و تبعه خلق کثیر و هم المسمّون
بالمافویّة و صانعتهم ملوک الیونان غیر دقیانوس و کتب الفلسفة و نقلها بالفارسیّة و استخراج
الملهات المسمّاة بالعود .

حاشیه ج ۸ کامل التواریخ (طبع مذکور) ص ۴۷ - ۴۸ (در شرح حوادثِ
زمانِ مهدی):

وفی سنة ست و ستّین و مائة قتل بشار بن برد الشاعر علی الزّندقة و کان ممسوح
العینین خلقه عاش تسعین سنة .

(۱) ازطبعی که در سنه ۱۲۹۰ هـ . ق . در حاشیه سه جلد ۷ و ۸ و ۹ از ۱۲ جلد کامل التواریخ
تألیف ابن الاثیر (عزالدین) در بولاق مصر منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) ابوالوالید محب الدین محمد بن محمد بن محمود بن الشَّحْنَةِ زین الدین الحلّبی
الحنفی ازادیبان و فقیهان و قاضیان بزرگ حاب محسوب میشود . وی در سنه ۷۴۹ هـ . ق . متولد
گردیده است و در سنه ۸۱۵ هـ . ق . و بقولی ۸۱۷ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمه احوال
ابن الشَّحْنَةِ و مراجع آن بمجمع المطبوعات ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷ رجوع شود) .

۷۳

صُبْحُ الْأَعْشَى^(۱)

فِي كِتَابَةِ الْإِنْشَاءِ

تَأَلِيفُ

أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْقَلَقَشَنْدِيُّ^(۲)

(۷۵۶ - ۸۲۱ هـ . ق .)

ج ۱۳ ص ۲۹۲ :

الْمِلَّةُ الثَّالِثَةُ

المجوسية: وهي الملة التي كان عليها الفرس و من دان بدينهم .

وَهُمْ ثَلَاثُ فِرَقٍ :

الفِرقة الأولى، السكيو مرتبة و هؤلاء ، انبتوا إلهها قديما وسموه يزدان ،

و معناه الثور ، يعنون به الله تعالى ، و إلهها مخلوقاً سموه اهرمن ، و معناه الظلمة ،
يعنون به ابليس .

(۱) این کتاب از سنه ۱۳۳۱ هـ . ق . تا سنه ۱۳۳۸ هـ . ق . (۱۹۱۳ - ۱۹۲۰ م .) در ۱۴ جلد در مصر طبع و نشر شده است .

(۲) ابو العباس احمد بن علي بن احمد عبدالله الشهاب بن الجمال بن ابي اليمن القلقشندی ثم القاهري الشافعي ، از دانشمندان بزرگ مصر در عصر خود محسوب میشود . وی در سنه ۷۵۶ هـ . ق . متولد گردیده است و در شب شنبه ۱۰ جمادی الآخرة سنه ۸۲۱ هـ . ق . وفات کرده . قلقشندی منسوب است بقلقشندة که قرايهست از قراء قلیویة ، در مصر ، و آنرا قرقشندة نیز گویند [برای ترجمه احوال قلقشندی و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات (ج ۲ ص ۱۵۲۱ - ۱۵۲۳) دیده شود] .

الفرقة الثانية ، الثنوية ، وهم على رأى الكيومرثية فى تفضيل النور والتحرّز من الظلمة ، إلا أنّهم يقولون : إنّ الإثنين اللذين هما النور و الظلمة قديمان .

ج ١٣ ص ٢٩٦ - ٢٩٧ :

و يعظّمون مائى بن فاتن (١) : و هو رجلٌ ظهر فى زَمَنِ سابور بن اردشير بعد عيسى عليه السلام ، وادّعى النبوة و أحدث ديناً بين المجوسية والنصرانية . و كان يقول : نبوة المسيح عليه السلام ، ولا يقول بنبوة موسى عليه السلام ، و قال : إنّ العالم مصنوعٌ من النور والظلمة ، و إنّهما لم يزلّا قديمين حَسَّاسين سميعين بصيرين . وله أتباع يعرفون بالمانوية .

و يتبرّءون من مزدك : و هو رجل مشهور منسوب عندهم إلى الزندقة أيضاً ، ظهر فى زَمَنِ قباذ احد ملوك الفرس من الآكسرة ، و ادّعى النبوة . . . ولم يزل على ذلك حتّى قتله شروان (٢) بن قباذ هو و أتباعه ، و قتل معهم المانوية أتباع مائى المقدّم ذكره ، و عادت الفرس إلى المجوسية القديمة .

(١) فى الملل : « ابن فاتك » بالكاف .

(٢) كذا فى الاصل المطبوع .

کتابُ المُنْبِیَّةِ وَالْأَمَلِ (۱)

فِي شَرْحِ الْمِلَلِ وَالذِّحْلِ

تألیف

أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ الْمُرْتَضَى (۲)

(۷۶۴ - ۸۴۰ هـ . ق .)

الْمُنْبِیَّةُ تَسَعُ فِرَاقَ: مانویّة منسوبة إلى رجل اسمه مَانِيٌّ ابن وانی الحکیم السّریانیّ خرج آباء سَابُور بن اَزْدَشِير (۳) و ادّعی النّبوة فخالفته المجوس و اشاروا علی سَابُور بقتله فقتله بهرام بن هرمز بن سَابُور بعد عیسی عم و بقى مذهبه فی أتباعه .
ومن کتبه الانجیل و شابرکان و هذه الفرقة قائلة بالآهية النور والظلمة وحياتهما و قدرتهما و امتزاج العالم منهما و تضادّ صورهما و طبعهما فجوهر النور حسن صافی طیب الرّیح حسن المنظر و نفسه خیرة کریمة محیية نقاعة لیس فیها شیء من الشرّ و جوهر الظلمة علی الضّد من ذلك، قالوا و کانا فی الاوّل (۴) متباينين ثمّ امتزجا هما غیر متناهيين من

(۱) قسمتی از این کتاب در سنه ۱۳۱۶ هـ . ق . در حیدرآباد طبع شده است ولی چون بطبع مزبور دسترسی پیدا نکردم آنچه را که کسسلر (Dr. Konrad Kessler) در کتاب خود درباره مانی (Mani. Forschungen über die Manichäische Religion.)، که در سنه ۱۸۸۹ م.

در برلین بطبع رسیده ، در این باب از کتاب مذکور نقل کرده است در اینجا نقل میشود .

(۲) المهدیّ - لدین الله احمد بن یحیی بن المرتضی بن احمد بن المرتضی بن احمد بن مفضل بن منصور بن المفضل بن الحجاج بن علی بن یحیی بن القاسم بن یوسف الداعی ابن یحیی المنصور ابن احمد الناصر ابن الامام الهادی - الی الحق یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ، از بزرگان علماء مذهب زیدیه است . وی در ماه رجب سنه ۷۶۴ هـ . ق . در شهر ذمار متوآد گردیده است و در ذی القعدة سنه ۸۴۰ هـ . ق . وفات کرده و قبر او در یمن ، در طغیره حجة ، مشهور است .

(۳) کذا فی الاصل المطبوع . (۴) س . ا : « فی الازل » .

جهاتهما جميعاً إلا من جهة تلاقيهما، ثم اختلفوا في مكانهما ف قيل النور فوق الظلمة وقيل كل واحد إلى جنب الآخر وقيل النور مرتفع إلى جهة الشمال والظلمة منحطة إلى جهة الجنوب، ف اختلفوا في كيفية تلاقيهما ف قيل بالمماس كاتصال الظل بالشمس، وقيل بينهما فرجة وزعموا أن كل واحد منهما أجناس خمسة أربعة أبدان والخامس الروح ف أبدان النور النار والهوى^(١) والريح والماء وروحه التسيم و أنها لم تزل تتحرك في هذه الأربعة، و أبدان الظلمة الحريق والسواد والسموم والصبات وروحها الدخان وتُدعى عندهم الهامة وسموا أبدان النور ملائكة^(٢) و أبدان الظلمة عفاريت^(٣) و شياطين، و زعموا أن روح النور لم تزل تنفع أبدانها وهي تنفعها وبعضها ينفع بعضاً وروح الظلمة على الصّد من ذلك، وقال بعضهم الأرواح و الاجناس حيّة حساسة وقيل الأرواحان فقط، و أبدان النور حيّة حياة ظاهرة لأحياة جسدية وتميز و أبدان الظلمة ميّنة فاسدة وقالوا كل خير فمن النور و كل شرّ فمن الظلمة ف قيل طبعاً وقيل اختياراً إلا أن اختيارهما لا يعدو ما في طبعهما وقيل معناه إن النور يختار^(٤) خيراً على خير و الظلمة تختار شراً على شرّ، قالوا و إنما تختلف الأشياء في الحسن والقبيح بحسب أجزاء النور والظلمة ولا يخلو شيء من كونه مركباً منهما، و اختلفوا في الأعراض بين مثبت ونافٍ واتفقوا على أن المزاج وقع منه تركيب الأشياء، ثم اختلفوا أين وقع المزاج ف قيل في عالم الظلمة دون عالم النور وقيل بينهما، و اختلفوا في سبب المزاج ف قيل لأنّ عالم الظلمة لانهاية له و لم يزل يقطع جهته حتّى انتهى إلى حدّ النور في وقت المزاج، وقيل لم تزل الظلمة تجول في عالمها فوقعت على النور بالخبط لا بالقصد فامتزجا، و قال جمهورهم بل سببه أنّ أبدان الظلمة تشاغل عن الإضرار بروحها بعض التشاغل فنظرت الروح فرأت النور فدعت أبدانها لممازجته فاجابتها لإسراعها إلى الشرّ فتخيّلت الظلمة صورة قبيحة من كلّ جزء من أجزائها الخمسة فلمّا رأى ذلك ملك عالم النور وجه إليها ملكاً من ملائكته من خمسة أجناس فأشرف عليها فأسرّها فاختلطت الأجزاء النورية بأجزاء الظلمة فخالط الدخان التسيم فالحياة والروح من التسيم والهلاك من الدخان وخالط الحريق النار فالتفّع

(١) لـ . « النور » . (٢) رسم الخطى است از « ملائكة » .

(٣) لـ . « عفاريت » . (٤) ظ . « يختار » .

من النار و الشر من الحريق و خالط النور الظلمة فمنها تركيب الأجسام الغليظة كالذهب و الفضة و غيرهما فما فيهما من المنافع و الحسن فمن النور و الضد من الظلمة ، و خالط الضباب الماء و السموم الرّيح و امر ملك عالم النور بخلق هذا العالم و نباته من تلك الأجزاء الممتزجة لتخلص تلك الأجزاء من الظلمة فخلق السموات و الأرض بما فيهنّ و كلّ ملكاً بحمل الأرض و آخر بحمل السماء و خلق الأفلاك و كلّ ملكاً بإدارتها و سير الشمس و القمر لاستقصاء ما في هذا العالم من النور فلا يزال يدبر استقصاءه حتّى لا يبقى إلا أجزاء منعقدة لا يقدر على استقصائها فعند ذلك يرتفع الملك الموكل بالأرض و يدع الملك الموكل بالسماء فتنخط^(١) الأعالى على الأسافل و تضطرم نار من تلك الأسافل فلا تزال تضطرم حتّى يتخلص ما في عالم الظلمة من أجزاء النور الّتي انعقدت بأجزاء الظلمة ، و اختلفوا في مدّة الاضطرام ف قيل الف و اربعمائة و ثمانى و ستون سنة و قيل الف و اربعمائة و ستون فلما رأت الظلمة خلاص النور تاقّت للقتال فزجرها من حوّلها من الجنود فترجع مذعورة إلى قبر أعدّها لها فيسّد عليها فم القبر بصخرة و تتخلص من شرّ الظلمة ، فرع و اختلفوا فزعم بعضهم أنّ النور اذا تخلص من الظلمة جعل بينه و بينها حاجزا من نور و ظلمة لئلا تعود فتؤذيه و زعم بعضهم أنّه لا يبقى فيها شىء من النور لا قليل و لا كثير ، قال **الحاكم** و ذكر المانى فى **الانجيل** و **الشابرقان** أنّ ملك عالم النور فى سرّة ارضه و ذكر فى باب الالف من أنجيله وفى أوّل **شابرقان** أنّه فى كلّ ارضه و أنّه ظاهر باطن و أنّه لانهاية له إلا من حيث تنهى ارضه إلى ارض عدوّه و فرض ما نرى عليهم المسكنة و أنّ لا يقيموا شيئا إلا لباس السنّة و قوت يوم و فرض العشر فى أموالهم و وّضعه على ايدي و كلالته ونهى عن دخول بيت الأوثان ونهى عن الزنا و السرقة و ايلام الحيوان باى وجه و نهى عن المكاح و الزرع . و زعم **يزدان** بخت فى كتابه أنّ آدم أوّل الأنبياء ثمّ شيث ثمّ نوح وبعث بالبدة إلى **الهند** و **زرادشت** إلى **فارس** و **عيسى** إلى الغرب ثمّ ماني **الفرقليط** خاتم التبيين و قائد انبياء اليمين و هكذا ذكره ماني فى كتابه و يذكرون استدلالا فاسدة نذكرها عند الكلام عليهم ان شاء الله تعالى.

فهرست نسخ خطی عربی راجع بکیمیا در آلمان^(۱)

تألیف

آلفرد زیگل (Alfred Siggel)

ص ۱۱۳ :

Berlin 4198 (Ms. or. quart 115)

Bezüglich Format usf. vgl. Berlin 4198 A.

Titel und Verfasser:

کتاب مانی رسول الله

Aus dem Text:

Fol. 532 b, 21; A.:

هذا كتاب ماني رسول الله المعزّ عن روح الله القدس عيسى صلوات الله وسلامه عليه
أنه قال هذا السفر أني شرحت و بينت و اختصرت و احكمت لمن فهم عني سر هذه الصنعة
الالهية خذ ذهاب القشرين المكسر شوبين المتلّونين المجهول عند الجهال المعروف عند
الحكماء الرفيع عندهم عرفه الوضع^(۲) عندهم من لا يعرفه هو الحجر الذي فيه طبائع اربعة
و المزاج المعتدل و هو خير من الدنيا و ما فيها قال روح القدس يقول و لا تبذلوا الحكمة
بغير اهلها و لا يمنعوا اهلها فيظلموهم و الا و جن^(۳) علم الاعظم ينقسم على اربعة اقسام:
الاول في معرفة الشيء و كيف هو و الثاني بعينه و ما يتعلق به و الثالث تربية هواؤه
و تدبيره و الرابع امزاجه و هو ملاك الامر و فيه السر العظيم...

(۱) عنوان این کتاب بآلمانی چنین است :

Katalog der Arabischen Alchemistischen Handschriften Deutschlands

و در سنه ۱۹۴۹ م . در برلین منتشر شده است . مؤلف کتاب مطالب مذکور را از يك نسخه خطی که

شماره و محل وجود آن را در فوق ذکر نموده است نقل کرده و هیچگونه توضیحی راجع بمؤلف کتاب

و تاریخ کتابت آن نداده است . (۲) ظ . : «الوضیع» .

Fol. 532b, 30 :

خذ الحجر المكرم المذكور و اوجعه تاراً^(١) فى اناية حتّى اذا رائيته^(٢) لم يقطر
ثم اعمد عليه و رده فى النار ...

Fol. 533 a, 20 :

و اعلم أنّ العقارب المائية لا بدّ لها من العقارب النارية حتّى يتلاوها (؟) و
يمتزجا و يصير^(٣) شيئاً واحداً بعد أن كان كلّ واحد مضادّ لصاحبه ...

Fol. 533 b, 18; E.:

ومع ذلك لا يكون به طُل و تعجيل بل يكون فيه سكون و ثبات و رزاق و مداومة
فى العمل و القراءة و يحصل له العلم بالتّجربة و القياس إن أراد الله تعالى به خيراً و هو
اهل الصّلاح و الخير إن شاء الله تعالى ...

Es folgt ein «Anhang» über Parfums, die den Planeten zugeordnet werden :

Fol. 533 b, 22:

تعليق فى بخورات الكواكب السبعة زحل بخوره ميعة زفت جاوشير قشور
الكنرب (!) قشور البيض المشتري بخوره لاذن ...
... القمر بخور صندل ابيض و احمر بيض النعام سرخس قطري .
تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

(١) ظ : « تاراً » . (٢) ظ : « رائيته » . (٣) ظ : « يصير » .

۷۶

کتاب

المواعظ والإعتبار^(۱)

فی ذکر الخطی والآثار

تألیف

مقریزی^(۲)

(۷۶۶ - ۸۴۵ ه. ق.)

ج ۴ [قسمت دوم فصل ۸۸ از طبع ویت] ص ۲۰۸ [= ج ۲ ص ۱۷ از طبع مصر در سنه ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ ه. ق.] (در « ذکر التواریخ الّتی كانت للأمم قبل تاریخ القبط ») :

و لا أصحاب مانی انجیل علی حدة یخالف ما علیه التّصاری من اوّله الی آخره و یزعمون أنّه هو الصّحیح و ماعداه باطل و لهم ایضا انجیل یسمّی انجیل السبعین ینسب الی بلامس^(۳) و التّصاری و غیرهم تنکّره ...

(۱) این کتاب در سنه ۱۲۷۰ ه. ق. در دو جلد ، در بولاق ، و در سنه ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ ه. ق. در چهار جلد ، در مصر و قسمتی از آن ، در ۷ جلد بزرگ ، با ترجمه فرانسه و حواشی و تعلیقات و فهارس باعتماد گاستن ویت M. Gaston Wiet ، از سنه ۱۹۱۱ م . تا سنه ۱۹۲۸ م . در قاهره ، منتشر شده است . در اینجا از طبع ویت و طبع سنه ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ ه. ق. نقل گردیده است .

(۲) تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد حسینی عینی بعلبکی الأصل معروف بمقریزی . مقریزی منسوب است بمقریز که نام محله ایست در بعلبک . وی از دانشمندان و مؤرخان و محدثان بزرگ مصر محسوب میشود . مقریزی در سنه ۷۶۶ ه. ق. متولد شده است و در سنه ۸۴۵ ه. ق. در مصر وفات کرده (برای ترجمه احوال مقریزی و مراجع آن ، و آثار او ، معجم المطبوعات ، ج ۲ ص ۱۷۷۸ - ۱۷۸۲ دیده شود) .

(۳) ویت ، ناشر کتاب ، (در حاشیه ۶ ص ۲۰۸) متذکر میشود که این کلمه بصورت های مختلف : تلامس [در طبع مصر که ذکر آن گذشت نیز تلامس است] ، ملامس و بلامس آمده است و سپس میگوید : میتوان گفت که کلمه تلامس محرف تلامید ، بمعنی شاگردان ، میباشد .

ج ٤ [طبع سنة ١٣٢٤ - ١٣٢٦ هـ . ق .] ص ١٦٢ (در « ذكر فرق الخليفة و
أختلاف عقائدها و تباينها ») :

فأما المخالفون لِمِلَّةِ الإسلام فهم عشروا نائف: الأولى الدهريّة... و الثالثة الثنويّة
و هم المجوس و يقولون بأصلين هما التور و الظلمة ... و هم ثمان فرق : الكيومرانية ...
و الثنويّة أصحاب الإثنين الأزلين و المانويّة أصحاب مانى الحكيم ...

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ . ق .) ص ١٦٣ :

و الطائفة التاسعة الزنادقة و هم طوائف منهم القرامطة ...

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ . ق .) ص ١٦٧ - ١٦٨ :

أتباع ثمامة بن اشرس النميري و جمع بين النّقائض و قال العلوم كلّها ضروريّة
فكلّ من لم يضطرّ إلى معرفة الله فليس بمأمور بها و هو كالبهائم و نحوها و زعم أنّ اليهود
و النصارى و الزنادقة يصيرون يوم القيامة تراباً كالبهائم لا ثواب لهم و لا عقاب عليهم البتّة
لأنّهم غير مأمورين أن هم غير مضطرينّ إلى معرفة الله تعالى .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ . ق .) ص ١٦٩ :

و للمعتزلة آسام منها الثنويّة سمّوا بذلك لقولهم الخير من الله و الشرّ من العبد .

رسالة في تصحيح لفظ الزنديق

تأليف

ابن كمال پاشا

(متوفی در سنه ۹۴۰ ه. ق.)

[ص ۱]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ولي التوفيق، والصلوة على النبي الشفيق، محمد الهادي إلى طريق التحقيق،
و على آله وصحبه حماة الدين الوثق.

و بعد؛ فهذه رسالة معمولة في تصحيح لفظ الزنديق وتوضيح معناه الدقيق، وترجيح
الكلمة الحقيق بالقبول، المطابق للقواعد و الموافق للأصول، فنقول:
لفظ الزنديق فارسي معرب - على مائص - عليه أئمة اللغة - اصله زنده، أو زندي،
على اختلاف القولين، و الراجح هو الأول على ما حققناه في رسالتنا المعمولة في تحقيق
التعريب، و على الوجهين، نسبتة إلى زند.

(۱) نسخه‌ای از این رساله در **موصل** موجود است که آقای دکتر **داود الجلبی** برای دوست
دانشمند آقای **حسین علی محفوظ** از آن عکس برداشته است و آقای محفوظ رساله مزبور را با
حواشی و تعلیقات محققانه برای چاپ آماده کرده است، و برای این کار تقریباً بصد کتاب مراجعه نموده،
که این کتاب جا و تحمل طبع آنرا با حواشی و تعلیقات مذکوره ندارد و امید است که بزودی با طرز
بسیار خوبی جداگانه منتشر شود. با وجود اینکه مؤلف این رساله در بسیاری از موارد زنديق بمعنی
اعم را اراده کرده است، نه زنديق بمعنی مانوی را، ولی چون مطالب آن خالی از فائده نیست و
رساله بتمامها منتشر شود فوائد آن بیشتر است تمام متن رساله با بعضی تصحیحات آقای **محفوظ**
در اینجا نقل و طبع میشود.

(۲) **شمس الدین احمد بن سلیمان الرومی** معروف ب**ابن کمال پاشا** و **بمفتی الثقلین**،
از دانشمندان بزرگ قرن ۹ و ۱۰ هجری است. گویند بیش از ۱۲۵ تألیف داشته است (برای
ترجمه احوال **ابن کمال پاشا** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۲۲۷-۲۲۸،
دیده شود).

و اما ما نقله الامام المطرزی فی المغرب من ابن درید ، آن « اصله زنده ، ای بقول بدوام بقاء الدهر » فمبناه علی عدم الفرق بین الزندیق و الدهری . علی ما أفصح عنه بقوله قبیل هذا المنقول - « و عن ثعلب ، ليس زنديق ولا فرزين من كلام العرب ، و قال معناه علی ما يقول العامة ملحد و دهري » انتهى كلامه . و ستقف بأذن الله تعالى علی الفرق بین هذه الثلاثة .

و اما الذي ذهب اليه صاحب القاموس ، من « أنه معرب زَن دين » فلا وجه له كما لا يخفى . و زند اسم كتاب اظهره مزدك رئيس الفرقة المزدكية من الفرق الثنوية في زمن كسرى قباد ، و نسبت اليه أصحابه ، و هم الزنادقة . و قتله كسرى انوشیروان . و المزدكية غير المانوية أصحاب مانی بن مانی^(۱) الحكيم الذي ظهر في زمن شابور بن اردشير ، و قتله بهرام بن هرمز بن شابور ، بعد مبعث عيسى عليه السلام ، صرح بهذا كله الامدی فی ابرار الافكار .

و الامام الرازی^(۲) لم يصب [ص ۲] فی عدم الفرق بین المانوية و المزدكية ، حيث قال فی تفسيره الكبير الموسوم بمفاتيح العلوم^(۳) : « الزنادقة [هو]^(۴) المانوية ، و كانت^(۵) المزدكية يسمون بذلك و مزدك هو الذي ظهر [في]^(۴) أيام قباد [و كان موبدان موبد . أي قاضي القضاة للمجوس]^(۴) و زعم أن الأموال و الحرم مشتركة و أظهر كتاباً سماه زند [و زعم أن فيه تأويل الابستا]^(۴) و هو كتاب المجوس الذي جاء به زرادشت ، الذي يزعمون أنه نبيهم ، فنسب أصحاب مزدك إلى زند ، [فقيل : زندي]^(۴) و عربت الكلمة ، فقيل [للواحد]^(۴) : زنديق ، [وللجماعة زنادقة]^(۴) ، إلى هنا كلامه . ثم إنه لم يصب في قوله « و هو كتاب المجوس^(۶) » لأنه فرق بينهما علی ما ستقف عليه بأذن الله تعالى .

(۱) كذا فی الاصل .

(۲) كذا فی الاصل و چنانكه آقای محفوظ در تعلیقات خود متذکر شده است شاید خوارزمی باشد .

(۳) تفسیر امام فخر رازی بنام مفاتیح الغیب است و مفاتیح العلوم از خوارزمی میباشد .

(۴) عبارات و کلمات میان دو قلاب را آقای محفوظ از مفاتیح العلوم بر متن افزوده است و متن

مفاتیح العلوم در این باب در ص ۱۷۹ - ۱۸۰ همین کتاب مندرج میباشد .

(۵) در اصل : « كان » . (۶) در اصل : « المجوسی » .

نُتِمَ أَنَّ المَجُوسَ غيرَ الثَّنَوِيَّةِ، وَ إِن شَارَكُوهُمْ فِي أَصْلِ الشَّرِكِ .
 قَالَ الْإِمْدِيُّ فِي أَبْكَارِ الْأَفْكَارِ: « وَ أَمَّا الثَّنَوِيَّةُ، فَهِيَ فِرَقٌ خَمْسَةٌ :

الفرقة الأولى : المَانَوِيَّةُ .

الفرقة الثانية : المَزْدَكِيَّةُ .

الفرقة الثالثة : الدِيَصَانِيَّةُ (١) .

الفرقة الرَّابِعَةُ : المَرْقُونِيَّةُ .

الفرقة الخامسة : الكِينَوِيَّةُ .

وَ أَمَّا المَجُوسُ، فَقَدْ اتَّفَقُوا أَيْضاً عَلَى أَنَّ أَصْلَ الْعَالَمِ، النُّورُ وَالظُّلْمَةُ، كَمَذْهَبِ
 الثَّنَوِيَّةِ . وَ قَدْ اخْتَلَفُوا وَ تَفَرَّقُوا فِرَقاً أَرْبَعاً :

الفرقة الأولى : الكِيَوْمَرْتِيَّةُ .

الفرقة الثانية : الزَّرَوَانِيَّةُ .

الفرقة الثالثة : المَسْخِيَّةُ (٢) .

الفرقة الرَّابِعَةُ : الزَّرَادُشْتِيَّةُ . « انْتَهَى .

وَبِهَذَا التَّفْصِيلِ، تَبَيَّنَ أَنَّ صَاحِبَ الْمَوَاقِفِ، لَمْ يَصِبْ فِي قَوْلِهِ: « وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا مُخَالَفَ
 فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ - يَعْنِي مَسْأَلَةَ التَّوْحِيدِ - إِلَّا الثَّنَوِيَّةُ » .

وَ كَذَا الشَّرِيفُ (٣) الْفَاضِلُ، لَمْ يَصِبْ فِي قَوْلِهِ: « وَ المَجُوسُ مِنْهُمْ - يَعْنِي مِنَ الثَّنَوِيَّةِ -
 ذَهَبُوا إِلَى أَنَّ فَاعِلَ الْخَيْرِ، هُوَ يُزْدَانُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ، هُوَ أَهْرَمَانُ (٤) وَ يَعْنُونَ بِهِ الشَّيْطَانَ، »
 لَمَّا عَرَفَتْ أَنَّ المَجُوسَ بِفِرْقِهِمْ مَغَايِرَةٌ لِفِرْقِ الثَّنَوِيَّةِ وَ إِن شَارَكُوهُمْ فِي أَصْلِ الشَّرِكِ .
 وَ لَمَّا كَانَ دِينَ الزَّرَادَقَةِ خَارِجاً عَنِ الْآدِيَانِ السَّمَاوِيَّةِ كُلِّهَا، وَ مَا فِي كِتَابِهِمْ مِنْ إِبَاحَةِ
 الْأَمْوَالِ وَ النِّسَاءِ، وَ الْحُكْمِ بِاشْتِرَاكِ النَّاسِ فِيهِمَا، كَاشْتَرَاكَهُمْ فِي الْمَاءِ وَ الْكَلَاءِ، مُخَالَفاً
 لِلْمَكْتَبِ الْإِلَهِيِّ كُلِّهَا، سَمَّى الْعَرَبُ زَنْدِيقاً، وَ نَسَبَ إِلَى كِتَابِهِمْ، كُلَّ مَنْ خَرَجَ عَنِ الْآدِيَانِ

(١) دَرِ أَصْلٍ : « الدِيَصَانِيَّةُ » .

(٢) دَرِ أَصْلٍ : « الْمَسْخِيَّةُ » .

(٣) عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ جَرَجَانِي مِتُوفِي دَرِسْتِ ٨١٦ هـ . ق .

(٤) دَرِ شَرْحِ الْمَوَاقِفِ، ج ٨ ص ٤٤ : « أَهْرَمَنْ » .

السمّاویّة بالإنکار لِواحدٍ أَوْ أَكْثَرٍ مِنْ أَصُولِ الدِّینِ الَّتِی اتَّفَقَ عَلَیْهَا الْأَدِیَانِ السَّمَاوِیَّةُ کُلُّهَا ، سِوَاءَ کَانَ مَا أَنْکَرَهُ ، وَجُودَ الْبَارِئِ ، فِیوَافِقُ الدَّهْرِیَّ ، وَلِهَذَا لَمْ یَفْرُقْ بَیْنَهُ وَبَیْنَ الدَّهْرِیَّ فِی أَطْلَاقِ الْعَامَّةِ - عَلَی مَاسْبِقِ بَیَانِهِ - أَوْ وَحْدَتِهِ . وَلِهَذَا قَالَ **الْجَوْهَرِی** فِی **الصَّحَاحِ** : « الزَّندِیقُ مِنَ التَّنَوِیَّةِ » ، أَوْ عِلْمُهُ وَحُکْمَتُهُ ، کَمَا فِی قَوْلِ ابْنِ الرَّائِندِی :

کَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ أَعِیتَ مِذَاهِبُهُ وَجَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقًا
هَذَا الَّذِی تَرَکَ الْأَوْهَامَ حَائِثَةً وَصَيَّرَ الْعَالَمَ النَّحْرِیرَ زَنْدِیقًا

یعْنِی ، لَوْ کَانَ الْعَالَمُ ^(۱) صَانِعًا حَکِیمًا ، لَمَا کَانَ الْعَاقِلُ رَدِی الْحَالِ وَالْجَاهِلُ رَخِی الْبَالِ .
وَ أَمَّا ابْطَانُ الْکُفْرِ ، وَ إِعْلَانُ الْإِسْلَامِ ، فَقَصْدُهُ لَا یُنَاسِبُ الْمَقَامَ ، کَمَا لَا یَخْفَى عَلَی ذَوِی الْأَفْهَامِ .

[ص ۳] فَالْشَّارِحَانِ الْفَاضِلَانِ ، الْعَلَامَةُ **التَّقْتَازَانِی** ، وَ **الشَّرِیفُ الْجَرْجَانِی** ، لَمْ یَصِیْبَا فِی أَعْتِبَارِ ابْطَانِ الْکُفْرِ هُنَا ، عَلَی مَا صَرَّحَا بِهِ فِی شَرْحِهِمَا لِلْمِفْتَاحِ ، حِیثُ قَالَا : « زَنْدِیقًا أَى مَبْطُنًا لِلْکُفْرِ نَافِیًا لِلصَّانِعِ الْحَکِیمِ » . وَ قَالَ الْعَلَامَةُ **الشِّیرَازِی** ^(۲) فِی شَرْحِهِ ^(۳) : « [زَنْدِیقًا] لَا مَبْطُنًا لِلْکُفْرِ ، عَلَی مَا قِیلَ ، لِأَنَّهُ اصْطِلَاحُ الْفُقَهَاءِ . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ یُقَالَ : یَجُوزُ أَنْ یَکُونَ ^(۴) الشَّاعِرُ [قَالَ] عَلَی اصْطِلَاحِهِمْ ، لَکُنَّه لَا یُنَاسِبُ الْمَقَامَ . بَلْ قَائِلًا بِالنُّورِ وَ الظُّلْمَةِ ، وَ عَلَی مَا قَال ^(۵) فِی **الصَّحَاحِ** : الزَّندِیقُ ^(۶) مِنَ التَّنَوِیَّةِ ، وَ هُوَ مَعْرَبٌ ، وَ الْجَمْعُ الزَّنادِیْقَةُ ، وَ الْهَاءُ عَوْضٌ مِنْ ^(۷) الْیَاءِ الْمَحْذُوفَةِ وَ أَصْلُهُ الزَّنادِیقُ ، وَ قَدْ تَزَنَّدَقَ ، وَ الْإِسْمُ الزَّندَقَةُ . أَوْ نَافِیًا لِلصَّانِعِ الْحَکِیمِ قَائِلًا : لَوْ کَانَ لَهُ وَجُودٌ لَمَا کَانَ الْأَمْرُ کَذَا وَ هَذَا أَنْسَبُ بِالْمَقَامِ مِنْ حِیثُ الْعَرَفُ » إِلَى هُنَا کَلَامُهُ . وَ لَقَدْ أَصَابَ فِی مَا قَالَهُ أَوَّلًا وَ آخِرًا ، إِلَّا أَنَّهُ لَمْ یَصِبْ فِی قَوْلِهِ : « بَلْ قَائِلًا بِالنُّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ لِهَذَا قَالَ فِی **الصَّحَاحِ** ، لَا فِی التَّعْلِیلِ وَلَا فِی الْمَعْلَلِ ، کَمَا لَا یَخْفَى عَلَی مَنْ تَأَمَّلَ .

(۱) در اصل چنین است و شاید «لَوْ أَنْ لِلْعَالَمِ» و یا «لَوْ کَانَ لِلْعَالَمِ» درست باشد .

(۲) **قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی** که در سنه ۷۱۰ هـ . ق. وفات کرده است .

(۳) این شرح بـمـفـتـاح المـفـتـاح موسوم است .

(۴) در اصل : « یقول » .

(۵) در اصل : « و لهذا قال » .

(۶) در اصل : « و الزندیق » .

(۷) در اصل : « عن » .

و قد أصلح العلامة **التفتازانى** ، فى التعبير عن هذا الوجه من الخلل حيث قال :
 « اى قائلا يا لهين ، أحدهما خالق الخير ، والثانى خالق الشرور و القبایح » .
 وزاد عليه **الشریف الجرجانى** فى شرحه للمفتاح : « فنسب مثل هذه الأمور
 الى خالق الشرور ، و هو مذهب المجوسى ^(۱) » انتهى كلامه .

و بالجملة : الزنديق فى لسان العرب ، يطلق على من ينفى البارى (تعالى) ، وعلى
 من يثبت الشريك له ، وعلى من ينكر حكمته ، غير مخصوص بالأول ، كما زعمه **ثعلب** ،
 ولا بالثانى كما هو الظاهر من كلام **الجوهري** . و الفرق بينهم وبين المرتد ، أنه قد لا
 يكون مرتداً ، كما إذا كان زنديقا أصلياً ، غير منتقل عن دين الإسلام .

و المرتد قد لا يكون زنديقا ، كما إذا ارتد عن دين الإسلام ، و تدعى بواحد
 من الأديان السماوية الباطلة . و قد يجتمعان فى مادة ، كما إذا كان مسلماً فترندق ،
 فالنسبة بينهما عموم و خصوص من وجه . هذا بحسب اللغة .

أما بحسب اصطلاح أهل الشرع ، فالفرق بينهما أظهر ، لأنهم اعتبروا فى الزنديق
 أن يكون مبطناً للكفر على ما نقلناه عن **العلامة الشيرازى** فيما سبق . وسيأتى فى كلام
العلامة التفتازانى أيضاً ما يوافق .

و ذلك القيد غير معتبر فى مفهوم المرتد ، فأتسع ^(۲) دائرة الفرق ، ومع هذا فالنسبة
 بينهما على حالها . وفى الزنديق قيد آخر اعتبره - أيضاً - أهل الشرع . وبه - أيضاً - يفارق
 المرتد ، و هو أن يكون معترفاً بنبوة نبيينا عليه السلام . صرح به العلامة **التفتازانى** فى
 شرحه للمقاصد حيث قال فى تفصيل فرق الكفار : « قد ^(۳) ظهر أن الكافر اسم لمن لا إيمان
 له ، فإن أظهر الأيمان ، خص باسم المنافق ، وإن طرأ كفره بعد الإسلام ، خص باسم
 المرتد لرجوعه عن الإسلام . و إن قال بآلهين أو أكثر [ص ٤] خص باسم المشرك ،
 لإثباته ^(۴) الشريك فى الألوهية . و إن كان متديناً ببعض الأديان و الكتب المنسوخة ،
 خص باسم الكتابى ، كاليهودى ^(۵) و النصرانى ^(۶) . و إن كان يقول بقديم الدهر و إسناد

(۱) در أصل چنین است و ظاهر آ « المجوس » درست میباشد . (۲) کذا فى الأصل .

(۳) در أصل : « وقد » . (۴) در أصل « لا إثبات » . (۵) در أصل : « كاليهود » .

(۶) در أصل : « و النصرانى » .

الحوادث اليه ، خصّ باسم الدهريّ ، و إن كان لا يثبت الباري (تعالى) خصّ باسم المعطل ، و إن كان مع اعترافه بنبوّة النبي [صلّى الله تعالى عليه وسلّم] (۱) و اظهاره عقائد (۲) الا سلام ، يبطن عقائد هي كفر (۳) بالاثّفاق ، خصّ باسم الزنديق ، و هو في الاصل منسوب الى زندق ، اسم كتاب اظهره مزدك في ايام قباد ، و زعم أنّه تأويل كتاب المجوس الذي جاء به زرادشت (۴) الذي يزعمونه (۵) نبيّهم « الى هنا كلامه . الا أنّ أهل الشرع انما اعتبر [وا] القيد المذكور في الزنديق الاسلامي ، لا في مطلق الزنديق ، لاّ أنّه قد يكون من المشركين ، و قد يكون من أهل الذمّة ، على ما ستقف عليه إن شاء الله تعالى .

فالعلامة (۶) المذكور (۷) لم يحسن في تفصيله الزنديق عن سائر الفرق بوجه مخصوص ببعض أقسامه ، ثمّ إنّ قوله « بالاثّفاق » إشارة الى فرق آخر بينه وبين المرتدّ ، وهو أنّ الكفر الطاريّ المعتبر في حدّ المرتدّ ، لا يلزم أن يكون مجعاً عليه . و لذلك ترى الاختلاف بين الأئمّة في بعض المرتدّ [بن] بخلاف الكفر المضمر المعتبر في حدّ الزنديق .

ثمّ إنّ بفرقه بين الدهريّ و المعطل ، قد ردّ على صاحب **المواقف** ، و ذلك أنّه قال في تفصيل الكفار : « الإنسان إمّا معترف بنبوّة محمد [صلّى الله تعالى عليه وسلّم] (۸) أو لا . و الثاني ، إمّا معترف بالنبوّة في الجملة ، و هم اليهود و النصارى و غيرهم - يعنى : المجوس ، فإنّهم معترفون بالنبوّة ، حيث زعموا أنّ زردشت الحكيم نبيّ - و إمّا غير معترف بها - أصلاً - وهو إمّا معترف بالقادر المختار ، و هم البراهمة ، أو لا ، و هم الدهريّة . و كأنّ الشريف الجرجاني لم يتفطن للردّ المذكور ، حيث لم يتعرّض له في شرحه . ثمّ إنّ صاحب **المواقف** ، لم يُصب في زعمه أنّ فرق البراهمة عن سائر الفرق ، بأنكارهم النبوّة على الإطلاق ، و اعترافهم بالقادر المختار ، لأنّ منهم من لا ينكر أصل النبوّة - على ما صرّح به الامدى في **ابكار الافكار** - حيث قال : « فذهب البراهمة و الصابئة و التناسخيّة الى امتناع البعث عقلاً ، الا أنّ من البراهمة من اعترف برسالة هرمس و

(۱) در أصل : « عليه السلام » . (۲) در أصل : « شعائر » . (۳) در أصل : « عقائده كفر » .

(۴) در أصل : « زردشت » . (۵) در أصل : « يزعمون أنّه » . (۶) أى : **التفتازانى** .

(۷) در أصل : « المذكورة » . (۸) در أصل : « عليه السلام » .

غازيمون (۱) وهما : شيث و ادريس دون غيرهما . ومن هنا تبين أن صاحب المواقف والعلامة الفتازاني، لم يحسنا في تفصيل فرق الكفار حيث تركا ذكر الصابئة والتناسخية، وهما من أصولهم العظيمة .

و أما الفرق بين الزنديق و المنافق، مع اشتراكهما في أبطان الكفر [ص ۵]، أن الزنديق معترف بنبوّة نبينا (عليه السلام) دون المنافق. وهذا الفرق بين الزنديق من أهل الإسلام و المنافق المصلح (۲) .

و أما الفرق بين الزنديق و الدهري، فبما ذكرنا : أن الدهري ينكر أستناد الحوادث إلى الصانع المختار، بخلاف الزنديق .

و أما الفرق بينه و بين الملحّد، الذي هو أيضا من زمرة الكفرة - على ما دلّ عليه قول حافظ الدين الكردي، في فتاواه الشهيرة بالبرازية : « لو قال أنا ملحّد يكفر » فبما مرّ أن الاعتراف بنبوّة نبينا عليه السلام - معتبر فيه دون الملحّد، وإن لم يكن الاعتراف به أيضا معتبرا فيه . و بأن القول بوجود الصانع المختار، معتبر فيه، دون غيره، وإن لم يكن القول بالعدم - أيضا - معتبرا فيه .

و بهذا، أي بعدم اعتبار القول بعدم الصانع المختار في الملحّد، يفارق الملحّد الدهري . و إن لم يفرق الإمام ثعلب بينهما - على ما وقفت عليه فيما سبق - لآفة من أئمة اللغة، [و] قلما يتفطن للفرق الذي اعتبره أهل الشرع .

و إضمار الكفر - أيضا - غير معتبر في الملحّد، و به يفارق المنافق .

و الإسلام السابق - أيضا - غير معتبر فيه، و به يفارق المرتدّ .

فهو، من مال عن النهج المستقيم، و عدل عن سنن الشرع القويم، إلى جهة من جهات الكفر، و نحو من أنحاء الضلالة، أي نحو كان . من (ألحد)، بمعنى مال . يقال : ألحد في دين الله أي جار و عدل .

(۱) در أصل چنین است و در الملل والنحل (طبع سنه ۱۳۴۷ هـ . ق . در حاشیه الفصل

تألیف ابن حزم)، حاشیه ص ۷۷ ج ۲، «غازيمون»، و حاشیه ص ۷۹، «غازيمون» و در

بیان الادیان، ص ۱۲، و در الفهرست، طبع مصر، سنه ۱۳۴۸ هـ . ق .، ص ۴۷۹، «غازيمون» .

(۲) کذا فی الأصل .

ومنه : « [قيل لدهرى ، قال عليه السلام :]^(١) ما بين منبرى وروضتى ، روضة من رياض الجنة ، فقال الدهرى هذا « نرى المنبر و القبر ، ولا نرى الروضة ، يكفر . » من الخلل ، فتأمل .

و اما نيسر الفراغ بعون الله تعالى عن تصحيح لفظ الزنديق ، وتوضيح معناه لغة و شرعا ، فلمشرع فى بيان حكمه ، فنقول و بالله التوفيق :

اعلم ان الزنديق لا يخلو من ان يكون معروفا داعيا الى الضلال ، او لا يكون كذلك . و الثانى ، ما ذكره صاحب الهداية ، فى التجنيس حيث قال فى فصل حكم الزنادقة ، نقلا عن عيون المسائل ، للفقهاء ابى الليث : « الزنادقة على ثلاثة اوجه : اما ان يكون زنديقا من الأصل على الشرك ، او يكون مسلما فترندق ، او يكون ذميا فترندق .

ففى الوجه الاول ، ترك على شركه ، يعنى ان كان من العجم ؛ لا نه كافر أصلى . و فى الوجه الثانى ، يعرض عليه الاسلام ، فان أسلم ، فيها ، و الا قتل ، لا تهمرتد . و فى الوجه الثالث يترك على حاله ، لان الكفر ملة واحدة . « الى هنا كلامه . و انما قال : « يعنى ان كان من العجم » لان المشرك من العرب ، لا يترك على شركه . على ما بين فى موضعه . من ان الحكم فيه ، اما الاسلام ، او السيف . و قوله فى الوجه الثانى : « يعرض ... الخ » صريح فى ان الزنديق الاسلامى ، لا يفارق المرتد فى الحكم ، وقد نبهت على ذلك .

و اذا لم يكن [ص ٦] داعيا الى الضلال ، ساعيا فى افساد الدين ، معروفا به ، و الاول لا يخلو من ان يتوب بالاختيار ، ويرجع عما فيه قبل ان يؤخذ ، او لا و الثانى يقتل دون الاول .

قال الفقيه^(٢) : اذا تاب السّاحر قبل ان يؤخذ ، يقبل توبته ، ولا يقتل ، و ان أخذ ثم تاب ، لم تقبل توبته و كذا الزنديق المعروف الدّاعى .

(١) عبارت میان دو قلاب را آقاي محفوظ از کتاب فتاوى البرازية افزوده است .

(٢) شايد مقصود « ابو الليث » سابق الذكر باشد .

وقال الإمام القاضي **فخر الدين** ، قاضيخان : « و الفتوى على هذا القول » .
 وإِثْمًا قال : « على هذا القول » ، لِأَنَّهُنا قولاً آخر ، ذكره **حافظ الدين الكردي** ،
 في فتاواه بقوله : « [السّاحر] ^(١) لا يستتاب ، ويقتل . و الزّنديق - عند الإمام الثّاني - (يعنى :
أبايوسف - رضه -) يستتاب . » انتهى .

أراد بالاستتابة ، طلب التّوبة ، و ذلك دليل على القبول ، و مرادهم من قبولها ،
 قبولها قضاء باطلاق الثّائب ، لا قبولها عندالله - تع - لِأَنَّهُ أمر لا علم لنا به .
 و بما قرّرنا ، تبين ما فى كلام **الامدى** ، حيث قال ، فى **ابكار الافكار** : « فَإِنْ
 قيل : فمن قضيتهم ^(٢) بكفره ، من أهل الأهواء ، ما حكمهم فى متابعتهم ، وقتلهم ، و توبتهم ؟
 و ما حكم أموالهم ؟ قلنا حكمهم ، حكم المرتدّين ، فلا تقبل منهم جزية ، ولا تؤكل
 ذبائهم ، ولا تنكح نساؤهم ، و لا دية على قاتل واحد منهم . و إنْ لحق واحد منهم -
 بدار الحرب - و سبى ، لا يسترق .

ولو تاب واحد منهم ، فَإِنْ كان ذلك ابتداء منه - من غير خوف - قبلت توبته ، و
 إنْ كان ذلك خوفاً من القتل - بعد الظّهور على بدعته - فقد اختلف فى قبول توبته ، فقبلها
الشافعى و **أبو حنيفة** . و منع ذلك **مالك** ، و بعض أصحاب **الشافعى** ، و هو اختيار الاستاذ
أبو اسحق . و لو قتل واحد منهم ، أو مات فعليه خمس عند **الشافعى** ، و أبى ح ^(٣) .
 و عند **مالك** ماله كلّهُ فى ، لا خمس فيه لِأهل الخمس . « (إلى هنا كلامه) من الخل ، فى
 نقله حكم الزّنديق ، على مذهبنا فتأمل .

فَإِنْ قلت كيف يكون الزّنديق معروفاً ، داعياً إلى الضّلال ، و قد اعتبر فى مفهومه
 الشرعى ، أن يبطن الكفر ؟

قلت : لا بعد فيه ، فَإِنَّ الزّنديق ، يعمّو كفره ، و يروج عقيدته الفاسدة ، ويخرجها
 فى الصّورة الصّحيحة ، و هذا معنى إبطانه الكفر ، فلا ينافى إظهاره الدّعوة إلى الضّلال ،
 و كونه معروفاً بالاض[لال] . فَإِنْ قلت : أليس المفهوم من كلام العلامة **التفتازانى** (فى

(١) كلمة «السّاحر» ازفتاوى البزازية افزوده شده است .

(٢) در أصل : « قضيتهم » . (٣) مقصود : « أبو حنيفة » است .

التلویح ، حیث قال ، فی بیان رخصة **ابی حنیفة** فی إسقاط النظم ^(۱) القرآنی : « و قیل من غیر تعمّد ، و إلا کان ^(۲) مجنوناً فیداوی ، أو زنديقا فيقتل » أن يقتل الزنديق حتماً؟ قلت : لا ، لأن المراد ، أنه يقتل ، إن أصرّ على الزنديقية ، كما أن المراد فی مقابلة أنه يداوی إن قبل الصّلاح ، إلا أنه اختصر فی الكلام ، فاختصر على قدر الحاجة فی المقام ، فإنّ بیان حکم الزنديق غیر مهمّ هناك .

وإذا تقرّر ما قدّمناه من بیان المعنى الشرعى للزّندیق ، و حکمه [ص ۷] ، فنقول : إنّ الرّجل الشّهير **بالقابض** ، المقبوض روحه بأمر القابض فتوحه ^(۳) ، کان زنديقاً - على التعریف الفقہی للزّندیق ، المنقول فی شرح المقاصد - و کان داعياً إلى الضّلال ، معروفاً بالاضلال ، ساعياً فی فساد الدّین المتین ، على ما اشتهر وثبت بشهادة ثقات من العدول ، و نقاة من الفحول ، وقد مرّ فی المنقول عن **الفتاوی الخانية** : أن الفتوى على وجوب قتل من کان كذلك .

و العجب ممّن وقف على حاله ، وتأمل فی مآله ، و انكشف عنده وجهها ضلاله و اضلاله ثمّ تردّد فی أمره ، و ابى عن الحكم بقتله ، و انعزل عن جمع من أرباب القلم ، و أصحاب السیف ، الذّین سعوا فی إحياء الدّین ، و إفناء رئیس المفسدین ، کیف يدعى لنفسه کعباً شامخاً فی علم الفتوى؟! ولا يستحى من الخلائق؟! أوّ قدما راسخاً فی علم التّقوى؟! ولا يخاف من الخالق!

تمّت الرسالة الکمالیة بعون الرّزاق .

(۱) در اصل : « الفاظ لزوم التعلّم » ، و تصویب آن بعبارت فوق از آقاى محفوظ است . (۲) در اصل : « لکان » . (۳) بنا بر تحقیق آقاى محفوظ مقصود **القابض العجمی** است که در زمان سلطان سلیمان قانونی از علماء اهل سنّت در ترکیّة بوده و « **الطريقة الجنمسیحية** » را بوجود آورده و عیسی را بر محمد ص تفضیل میداده و ابن کمال پاشا ، مؤلف این رساله ، در هشتم صفر سنّه ۹۳۴ هـ ق . (= ۳ تشرین ثانی سنّه ۱۵۲۷ م) بقتل او فتوى داده است و وی در روز بعد از آن بقتل رسیده . (۴) ظاهراً مقصود سلطان سلیمان قانونی است .

الْمُنْتَقَبُ الْجَلِيلُ مِنْ تَعْجِيلِ مَنْ حَرَّفَ الْإِنْجِيلَ^(۱)

تأليف

الشيخ ابو الفضل السعودي المالكي

(متوفى بعد از شوال سنة ۹۴۲ هـ . ق .)

ص ۲۰۲-۲۰۳ (در «الباب التاسع» في المعهود من فضائح النصارى واليهود ...):
فضيحة أخرى ترك طوائف من النصارى أكل اللحم في صيامهم وحرّموه وذلك
مما أحدثوه بالرأى بعد المسيح وتلاميذه فانتحلوا مذهب المانوية أصحاب ماني الزنديق.
قال الشاعر في المانوية :

(۲) تركنا اللحم (۳) لإلّا فلا	س و القلّة و الضيق
فقالوا مانويّين	بقول غير تحقيق
و كَوَ مَرَّيْنَا مَانِي (۴)	أكلناه على الرّيق

و قد آكل الأَنْبياء والنّجباء من عباد الله اللحم واغتذوا به فلو كان لتحريمه أصل
معتبر لذكر في نبوّاتهم .

(۱) از طبعی که باعتناء F. J. Van Den Ham ، در سنة ۱۸۹۰ م . در لیدن منتشر شده است
نقل گردیده . در طبع مزبور عنوان کتاب ذکر نشده است و در مقدمه لاتینی آن نام مؤلف «ابو الفضل
المالکی السعودی» آمده . اما مؤلف **معجم المطبوعات** عنوان فوق را (درج ۲ ص ۱۷۴۵
از کتاب خود) ذکر کرده است و بنقل از **حاجی خلیفه** گوید **مالکی** در شوال سنة ۹۴۲ هـ . ق .
از تألیف کتاب خود فراغت یافته و نسبت مؤلف را بجای «السعودی» «المسعودی» آورده است .
(۲) M : «الوافر» . (۳) B : «اللخوم» . (۴) A : «ولو مَرَّ مَانُوِي» .

۷۹

کشف الظنون (۱)

عن

أسامی الکُتُب والفنون

تألیف

حاجی خلیفه (۲)

(۱۰۰۴ - ۱۰۶۷)

ج ۱ ص ۲۴۴:

ارتنگ هو اسم کتاب مانی النقاش و يقال له دستور المانی فيه صور غریبة و نقوش عجیبة.

ج ۳ ص ۱۴۸:

الخط المانوی مستخرج من الفارسی و السریانی استخرجه مانی کما أن مذهبه مرگب من المجوسیة و النصرائیة و حروفه زائدة على حروف العربیة و هذا القلم یکتبون به قدماء أهل ماوراء النهر کتب شرائعهم.

(۱) از طبعی که باعتناء فلوگل (Fluegel (Gustave Leberecht از سنه ۱۸۳۵ م . تا سنه ۱۸۵۸ م . با ترجمه لاتینی ، در ۷ جلد بزرگ ، در لیبزیک منتشر شده است نقل گردیده .
(۲) مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطنی ، معروف بحاجی خلیفه ازدانشمندان بزرگ و وزیر مالیه زمان سلطان مراد رابع بوده است . وی در سنه ۱۰۰۴ ه . ق . در قسطنطنیه متولد گردیده است و در سنه ۱۰۶۷ ه . ق . در همان جا ، وفات کرده (برای ترجمه احوال حاجی خلیفه ، و مراجع آن و آثار او ، معجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۷۳۲ - ۷۳۴ ، دیده شود) .

۸۰

شِفَاءُ الْغَلِيلِ (۱)

فِيمَا فِي كَلَامِ الْعَرَبِ مِنَ الدَّخِيلِ

تَأْلِيفِ

شِهَابِ الدِّينِ أَحْمَدَ الْخَفَاجِيِّ (۲)

(۹۷۷ - ۱۰۶۹ هـ . ق .)

ص ۱۱۲ :

زندقیّ لیس من کلام العرب اِنما تقول العرب رجل زندق وزندقیّ آى شدید البخل. وَاِذَا ارَادُوا مَا تَقُولُ لَهُ الْعَامَّةُ مَلْحَدًا قَالُوا دَهْرِيٌّ. وَاِذَا ارَادُوا الْمَسَّ قَالُوا دَهْرِيٌّ بِالضَّمِّ لِلْفَرْقِ بَيْنَهُمَا. وَالْهَاءُ فِي زَنَادِقَةٍ وَفِرَازَةٍ عَوْضٌ عَنِ الْيَاءِ عِنْدَ سَبْيُوِيَه (۳). قَالَ ابُو حَاتِمٍ هُوَ فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ زَنْدَه كَرَدَ آى عَمَلُ الْحَيَاةِ لِآَنَّهُ يَقُولُ بَبَقَاءِ الدَّهْرِ وَدَوَامِهِ وَقَالَ الرِّيشِي هُوَ مَا خُذَ مِنْ قَوْلِهِمْ رَجُلٌ زَنْدَقِيٌّ آى نَظَّارٌ فِي الْأُمُورِ. وَقَالَ غَيْرُهُ مَعْرَبٌ زَنْدَ آى الْحَيَاةِ. وَقِيلَ هُوَ مَعْرَبٌ زَنْدِيٌّ آى مُتَدَيِّنٌ بِكِتَابٍ يُقَالُ لَهُ زَنْدٌ ادَّعَى الْمَجُوسُ أَنَّهُ كِتَابُ زَرَادَشْتِ. ثُمَّ اسْتَعْمَلَ فِي الْعَرَفِ لِمَبْطُن (۴) الْكُفْرَ وَهُمْ أَصْحَابُ مَزْدَكِ الَّذِي ظَهَرَ فِي أَيَّامِ قَبَاذِبْنِ فَيْرُوزَ. وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ الزَّنَادِقَةُ التَّنَوُّيَّةُ وَتَزَنْدُقُ الرَّجُلُ وَالِاسْمُ الزَّنْدَقَةُ. وَفِي الْقَامُوسِ هُوَ مَعْرَبٌ زَنْ دِينَ وَقِيلَ هُوَ وَهُمْ وَالصَّوَابُ مَعْرَبٌ زَنْدَه. وَفِي الْمَغْرِبِ هُوَ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ

(۱) در معجم المطبوعات نام این کتاب شفاء الغلیل آمده است . در اینجا از طبعی که در سنه ۱۲۸۲ هـ . ق . در مصر منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) شهاب الدین احمد بن محمد بن عمر الخفاجی . ازدانشمندان و ادیبان بزرگ حنفی مذهب مصر در قرن یازدهم هجری محسوب میشود . وی در سنه ۹۷۷ هـ . ق . در مصر متولد گردیده است و در سنه ۱۰۶۹ هـ . ق . در همانجا ، وفات کرده (برای ترجمه احوال خفاجی و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۸۳۰ - ۸۳۲ ، دیده شود) .

(۳) کتاب سبوییه طبع بولاق ، سنه ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ هـ . ق . ج ۱ ص ۸ ، دیده شود .

(۴) ظ : « امبطنی » .

الآخرة. وعن ثعلب هو والملحد الدهري. وعن ابن دريد هو القائل بدوام الدهر معرب زنده كتاب لمزدك وخطأ بعضهم من قال إنه معرب زندي لأن الياء لمطلق النسبة و الهاء لنسبة مخصوصة مثل بنجه و بنفسه و ليس بشيء. و لعبد الوهاب البغدادي :

بغداد دارٌ لِأهل المال طيبة	و للمفاليس دار الضنك والضيق
أصبحت فيها مضاعاً بين أظهرهم	كأنني مصحف في بيت زنديق
و في المثل أطرف من زنديق .	

ص ١٥٢ - ١٥٣ :

ظرف بفتح فسكون و العامة تضمه وهو خطأ و قالوا من الظرف جود المهدى بالظرف و يقال في المثل : ظرف زنديق . قال **ابونواس** : تيه مغنٍ و ظرف زنديق . لما كان الزنديق لا يمتنع من شيء نسب إلى الظرف لمشاغفته على كل شيء وقلة خلافه اذ لا يخاف الله تبارك و تعالى . و كان **يحيى بن زياد الحارثي** الزنديق ظريفاً فكان **مطيع بن اياس** إذا رأى ظريفاً قال : هو و الله أطرف من زنديق يعني **يحيى** قاله **الصولي** .

شرح أصول کافی^(۱)

تألیف

ملا صالح مازندرانی^(۲)

(متوفی در سنه ۱۰۸۱ هـ . ق .)

در شرح کتاب التوحید

در شرح عبارت: قال حدثني علي بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن الحسن بن ابراهيم عن يونس بن عبد الرحمن عن علي بن منصور قال قال لي هشام بن الحكم كان بمصر زنديق:

الزّنديق معرّب و الجمع الزّنادقة و الهاء عوض عن الياء المحذوفة و الأصل الزّناديق و قد تزندق و الاسم الزّندقة و المراد به الكافر التّافی للصّانع و يطلق على الثّنویّة و هم الّذين يقولون بأنّ الثّور و الظّلمه هم المدبّران للعالم المؤثّران فيه و منشأ شبهتهم أنّهم وجدوا العالم صنفین خیرا و شرّا و هما ضدّان فانكروا أن يكون فاعل واحد يفعل الشّیء و ضده فاثبتوا للخیر صانعا و سمّوه یزدان و للشرّ صانعا و سمّوه اهرمن و علی الدّهریّة و فی مفاتیح العلوم أنّ الزّنادقة هم المانویّة و كان المزدکیّة یسمّون بذلك و مزدك هو الّذی ظهر فی ایام قباد و زعم أنّ الاموال و الحرم مشتركة و أظهر کتابا سمّاه زندق او هو کتاب المجوس الّذی جاء به زردشت الّذی یزعمون أنّه نبیّ فنسب أصحاب مزدك إلى زندق و اعربت الكلمة فقیل زنديق و قیل هذه الكلمة معرّب زندين یعنی کأنّ دینه دین المرأة فی الضعف و هو ضعیف .

(۱) برای ترجمه احوال مؤلف این کتاب و مراجع آن و خصوصیات کتاب مزبور فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تألیف آقای ابن یوسف شیرازی، ج ۱ ص ۲۵۸ - ۲۶۰ و کتاب کشف الحجب و الاستار عن اسامی الکتب و الاسفار تألیف اعجاز حسین، ص ۲۴۷، دیده شود. در اینجا از نسخه کتابخانه دانشکده حقوق نقل شده است و ضمناً باید از دوست دانشمند آقای محمد تقی دانش پژوه تشکر کنم که مرا بمطالع این کتاب درباره مانویّت متوجه کرد.

(۲) حسام الدین محمد صالح بن احمد مازندرانی.

بحار الانوار^(۱)

تألیف

مجلسی (محمد باقر)^(۲)

(متوفی در ۲۷ رمضان سنه ۱۱۱۰ و یا در سنه ۱۱۱۱ ه. ق.)

ج ۲ ص ۱۶ (در قسمت «اثبات الصانع...»):

مناظره زندیق مصری با امام جعفر صادق ع، بنقل از کتاب التوحید تألیف صدوق، مندرج است که بنقل از کتاب مزبور در جای دیگر ذکر خواهد شد.

ج ۲، ص ۱۸-۴۷، توحید المفضل مندرج میباشد که مطالب آن، درباره مانی و مانویت، در ص ۷۴-۷۵ این کتاب نقل شده است.

ج ۲ ص ۶۶ (در «باب التوحید و نفی الشریک و معنی الواحد و الاحد و الصمد»):
بنقل از احتجاج طبرسی، بروایت هشام بن الحکم، سؤال زندیقی از امام جعفر صادق ع و جواب امام مندرج است که، بنقل از کتاب مزبور، در جای دیگر نقل میشود.
ج ۲ ص ۶۶-۶۹ (ایضا در «باب التوحید...»):

توضیح و تحقیق أعلم أنه ع أشار فی هذا الخبر إلى إبطال مذاهب ثلاث فرق من الثنویة و لنحقق أصل مذاهبهم لیوضح ما افاده ع فی الرد علیهم: الأول مذهب الدیسانیة...
الثانی مذهب المانویة أصحاب مانی الحکیم الذی ظهر فی زمان شابور بن اردشیر و ذلك بعد عیسی ع أخذ دینا بین المجوسیة و النصرانیة و کان یقول بنبوۃ المسیح ع و لا

(۱) این کتاب از سنه ۱۳۰۱ تا سنه ۱۳۱۲ ه. ق. در ۲۴ جلد در طهران منتشر شده است و بعضی

از مجلدات آن چندبار بطبع رسیده. در اینجا ازطبع معروف بطبع کمپانی نقل گردیده است.

(۲) محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی اصفهانی معروف بمجلسی، از علماء بزرگ شیعی مذهب آواخر دوره صفویه است. وی در ۲۷ رمضان سنه ۱۱۱۰ ه. ق. و بقولی در سنه ۱۱۱۱ ه. ق. وفات کرده. مرحوم علامه فقیه محمد قزوینی در پشت جلد ۱۴ نسخه خود، که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات است، قول اوّل را اصحّ میدانند (برای ترجمه احوال مجلسی و آثار او روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۱۸-۱۲۱، و قصص العلماء، ص ۱۶۱-۱۷۹، و کشف الحجب والاستار، ص ۲۷۶، دیده شود).

يقول بنبوّة موسى ع . حكى محمد بن هرون المعروف بابي عيسى الوراق أن الحكيم ماني زعم أن العالم مصنوع مركّب من أصلين قديمين أحدهما نور والآخر ظلمة وأنّهما أزليّان لم يزلّا ولن يزلّا وأنكر وجود شيء لا من الأصل قديما وزعم أنّهما لم يزلّا قويّين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك في النفس والصورة والفعل والتدبير متضادّان والخير والشرّ متحاذايان تحاذي الشخص والظل والنور جوهره حسن فاضل كريم صاف نقى طيّب الريح حسن المنظر ونفسه خيرة كريمة حلّيمة نافعة عالمة وفعله الخير والصلاح والنفع والسرور والترتيب والنظام والاتّفاق وجهته فوق . وأكثرهم على أنّه مرتفع من ناحية الشمال وزعم بعضهم أنّه بجانب الظلمة وأجناسه خمسة أربعة منها أبدان والخامسة روحها فالأبدان النار والريح والنور والماء وروحها التّسيم وهي تتحرّك في هذه الأبدان وصفاته حسنة خيرة طاهرة زكيّة وقال بعضهم كون النور لم يزل على مثال هذا العالم له أرض وجوّ وأرض النور لم تنزل لطيفة على غير صورة هذه الأرض بل على صورة جرم الشمس وشعاعها كشعاع الشمس ورائحتها طيّبة أطيب رائحة وألوانها ألوان قوس قزح . وقال بعضهم ولا شيء إلا الجسم والأجسام على ثلاثة أنواع أرض النور وهي خمسة وهناك جسم آخر أطف منه وهو الجوّ وهو نفس النور وجسم آخر أطف منه وهو التّسيم وهو روح النور قال ولم يزل يولد ملائكة وآلهة أولياء ليس على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحكمة من الحكيم والنطق الطّيب من الناطق وملك ذلك العالم هو روحه ويجمع عالمه الخير والحمد والنور . وأمّا الظلمة فجوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث منتن الريح قبيح المنظر ونفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارة جاهلة وفعلها الشرّ والفساد والضّرر والغمّ والتشويش والاختلاف وجهتها تحت وأكثرهم على أنّها منحنطة من جانب الجنوب وزعم بعضهم أنّها بجانب النور وأجناسها خمسة أربعة منها أبدان والخامسة روحها فالأبدان هي الحريق والظلمة والسّموم والضّبات وروحها الدّخان وهو يتحرّك في هذه الأبدان . وأمّا صفاتها فهي خبيثة شريرة بخسة دنسة وقال بعضهم كون الظلمة لم يزل على مثال هذا العالم له أرض وجوّ فأرض الظلمة لم تنزل كثيفة على غير صورة هذه الأرض بل هي أكثف وأصلب ورائحتها كريهة انتن الروائح وألوانها السّواد وقال بعضهم ولا شيء إلا الجسم والأجسام على ثلاثة أنواع: أرض الظلمة وجسم آخر أظلم منه وهو الدّخان وجسم آخر

أظلم منه وهو السَّموم . قال و لم يزل تولد الظُّلْمة شياطين وعفاريت لا على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحشرات من العفونات القذرة قال و ملك ذلك العالم هو روحه و يجمع عالمه الشرّ و الذميمة و الظُّلْمة ثُمَّ اختلفت المانويّة في المزاج و سببه و الخلاص و سببه قال بعضهم أن النّور و الظّلام امتزجا بالخبط و الاتفاق لا بالقصد والاختيار وقال أكثرهم أن سبب الامتزاج أن آبدان الظُّلْمة تشاغلت عن روحها بعض التشاغل فنظرت الرّوح فرأت الآبدان على تمازجة النّور فأجابتها لا سراعتها إلى الشرّ فلمّا رأى ذلك ملك النّور وجه إليها ملكا من ملائكته في خمسة أجزاء من أجناسها الخمسة فأختلطت الخمسة النّوريّة بالخمس الظّلاميّة فخالط الدخان النسيم و أنّما الحيوة و الرّوح في هذا العالم من النسيم و الهلاك و الآفات من الدخان و خالط الحريق النار و النّور الظُّلْمة و السَّموم الرّيح و الصّباب الماء فما في العالم من منفعة و خير و بركة فمن أجناس النّور و ما فيه من مضرة و شرّ و فساد فمن أجناس الظُّلْمة فلمّا رأى ملك النّور هذا الامتزاج أمر ملكا من ملائكته فخلق هذا العالم على هذه الهيئة ليخلص أجناس النّور من أجناس الظُّلْمة و إنّما سارت الشّمس و النّجوم و القمر لا يستصفاء أجزاء النّور من أجزاء الظُّلْمة هذا ما ذكر **الشهرستاني** (١) من تحقيق مذهبهم مع خرافات آخر نقلها عنهم . قال **ابن أبي الحديد** (٢) قالت المانويّة أن النّور لانهاية له من جهة فوق و آما من جهة تحت فله نهاية و الظُّلْمة لانهاية لها من جهة أسفل و آما من جهة فوق فلها نهاية و كان النّور و الظُّلْمة هكذا قبل خلق العالم وبينهما فرجة و أن بعض أجزاء النّور اقتحم تلك الفرجة لينظر إلى الظُّلْمة فأشرقت (٣) الظُّلْمة فأقبل عالم كثير من النّور فجاءت (٤) الظُّلْمة ليمتخلص المأمورين (٥) من تلك الأجزاء وطالت الحرب و اختلف كثير من أجزاء النّور بكثير من أجزاء الظُّلْمة فاقتضى حكمة نور الأنوار و هو الباري سبحانه عندهم أن عمل الأرض من لحوم القتلى و الجبال من عظامهم و البحار

(١) مطالب شهرستاني در باره مانى و مانويّت در ص ٢٤٠ - ٢٤٥ اين كتاب مندرج است .

(٢) مطالب ابن ابى الحديد در باره مانى و مانويّت در ص ٢٦٦ - ٢٦٨ اين كتاب مندرج است .

(٣) در شرح نهج البلاغة ، چنانكه در ص ٢٦٧ همین كتاب گذشت ، « فأسرته » .

(٤) در شرح نهج البلاغة (ص ٢٦٧ همین كتاب) : « فجارب » .

(٥) در شرح نهج البلاغة (ص ٢٦٧ همین كتاب) : « ليستخلص المأمورين » .

من صديدهم و دمائهم و السماء من جلودهم و خلق الشمس و القمر و سیّرهما لا استصفاء ما
 فی العالم من أجزاء النور المختلطة بأجزاء الظلمة و جعل حول العالم خندقا خارج الفلك
 الأعلى يطرح فيه الظلام المستصفي (۱) فهو لا يزال يزيد و يتضاعف و يكثر فی ذلك الخندق و
 هو ظلام صرف قد استصفي (۲) نوره و أما النور المستخلص فيلحق بعد الاستصفاء (۳) بعالم الأ نوار
 فلا تزال الأ فلاك متحركة و العالم مستمرا إلى أن يتم استصفاء (۴) النور الممتزج و حينئذ
 يبقى من النور الممتزج شیء منعقد باطل (۵) لا تقدر التیران علی استصفائه (۶) فعند ذلك
 تسقط الأجسام العالیه و هی الأ فلاك علی الأجسام السافله و هی الأرضون و تفور (۷) [نار] (۸)
 و تضطرم فی تلك الأسافل و هی المسمّاة بجهنّم و يكون الاضطرام مقدار ألف و أربع مائة سنة
 فتحلل بتلك النار تلك الأجزاء المنعقدة من النور الممتزجة بأجزاء الظلمة التي عجز
 الشمس و القمر عن استصفائها (۹) فيرتفع إلى عالم الأ نوار و يبطل [العالم] (۱۰) حينئذ و
 يعود النور كله إلى حاله الأولى (۱۱) قبل الامتزاج و كذلك الظلمة .

اقول لما عرفت هذه المذاهب السخيفة المزخرفة التي بغنى تقريرها عن التعرض
 لابطالها و تزيفها فلنرجع إلى توضيح الخبر فنقول يظهر من كلامه ع أن الدّیصائیة
 قالوا بقديم الطّینة أى الظلمة و بحدوث الامتزاج و أما المانویّة فيظهر من كلامه ع
 فی تقرير مذهبهم غیر ما مرّ من نقل النّاقلین لمذهبهم ولا عبرة بنقلهم فأّتهم كثيرا ما ينسبون
 أشياء إلى جماعة من الشيعة و غیرهم ممّا قد نعلم خلافها مع أنّه يحتمل أن يكون كلامهم

(۱) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتابات) : « المستصفي » .

(۲) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « قد استصفي » .

(۳) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « الاستقصاء » .

(۴) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « استقصاء » .

(۵) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « شیء یسیر فی منعقد بالظلمة » .

(۶) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « استقصائه » .

(۷) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۷ همین کتاب) : « تفور » .

(۸) كلمة « نار » از شرح نهج البلاغة افزوده شده است .

(۹) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۸ همین کتاب) : « استصفائها » .

(۱۰) كلمة « عالم » از شرح نهج البلاغة افزوده شده است .

(۱۱) در شرح نهج البلاغة (ص ۲۶۸ همین کتاب) : « الأول » .

مرموزا و علم أنّ مرادهم بالنور الروح و بالظلمة الجسد و النور هو الربّ تعالى و يؤيده أنّه كان الملعون نصرانياً و مذهب النصارى فى المسيح قريب من ذلك و يحتمل أن يكون ما ذكره مذهباً لجماعة من قدمائهم ثمّ غيروه إلى ما نقل عنهم و كون النور أسيراً للظلمة يحتمل أن يكون كناية عن عدم استقلاله فى التدبير و معارضة اهرمن له فى كثير ممّا يريد و قد استدلل على بطلان مذهبهم بوجوه :

الاول أنّ لا يكون الناس قادرين على ترك الشرور و المساوى و المعاصى لآنها من فعل الجسد الذى هو الظلمة و لا يتأتى منه الخير فلا يستحقّ أحد الملامة على الشرّ لكونه مجبوراً عليه و قد نراه يلوّمون الناس على الشرور و المساوى ، فهذا دليل على بطلان مذهبهم .

الثانى أنّهم يستحسنون التضرّع إلى الربّ تعالى و عبادته و الاستعانة به و أمثال تلك الأعمال فعل الروح الذى هو الربّ بزعمهم فكيف يعبد نفسه و يستعين بنفسه و يتضرّع إليها و إن قالوا أنّه يتضرّع إلى الظلمة فكيف يليق بالربّ أن يستعيز بغيره .

الثالث أنّه يلزم أن لا يجوز أن يقول أحد لآخر أحسنت و لا أسأت فهذا باطل اتفاقاً و بديهة و أمّا بيان الملازمة فلا نالحاكم بذلك أمّا النور أو الظلمة إذ المفروض أنّه لا شئ غيرهما و كلاهما باطلان . أمّا الأوّل فلا ن الظاهر من هذا الكلام المغايرة بين المادح و الممدوح و المفروض اتحادهما و يحتمل أن يكون هذا منبهاً على ما يحكم به العقل بديهة من المغايرة بين الأشخاص مع أنّهم يقولون بأنّ أرواح جميع الخلق شخص واحد هو النور و هو الربّ تعالى و هذا قريب من الوحدة التى قالت به الصوفيّة . و أمّا الثانى فلا ن الظلمة فعلها إلاّ سوءة و تعدّها حسنة فكيف تحكم بقبحها و يمكن تقرير الملازمة بوجه آخر بأن يقال ظاهر أنّ التحسين و التثنيع من فعل النور و لا يتصور منه شئ منهما لأنّ المخاطب فى أسأت هو الظلمة و هو مجبور على فعل القبيح بزعمهم فلا يستحقّ اللوم و هو المراد بقوله و ذلك فعلها . و المخاطب فى أحسنت هو النور لأنّ الحسن فعله فيتحد المادح و الممدوح .

الرابع أنّهم يحكمون بأنّ النور هو الربّ تعالى و يجب على هذا أن يكون أقوى و أحكم و أنقن من الظلمة التى هى مخلوقة و يلزمهم بمقتضى أقوالهم الفاسدة عكس ذلك

لأنّ الأبدان عندهم من فعل الظلمة ولا تحكم بقدره الرّب وعلمه وحكمته إلا بما تشهد من تلك الأبدان المختلفة والأشجار والثمار والطّيور والدّواب ولا تشهد ممّا يقولون من الأرواح شيئاً فيلزمهم على قياس ذلك أن تكون الظلمة إلهها قادرا حكيما عليما . فقوله ع من صور مبتدأ وقوله يجب أن يكون إلهها خبره وقوله كلّ شيء معطوف على قوله هذا الخلق .

الخامس قولهم بأنّ النّور في حبس الظلمة ينافي القول بربوبية (١) لأنّ كونه محبوسا يستلزم عجزه ونقصه وكلّ منهما ينافي الربوبية كما مرّ وما ادّعوا من أنّه في القيامة يغلب النّور عليها فمع أنّه ينفع في دفع الفساد فهو دعوى من غير حجة و أيضاً يلزمهم أن لا يكون للنّور فعل لأنّه أسير وإن قالوا بأنّ له أيضا فعلا من الخلق والتدبير فليس بأسير لأنّ العقل يحكم بأنّ الخالق المدبّر لا بدّ من أن يكون عزيزا منيعا قادرا قاهرا على كلّ من سواه فلمّا ثبت على قياس قولهم أنّه أسير فيلزمهم بما قرّرنا أن يكون ما في العالم من الإحسان والخير أيضا من فعل الظلمة فأن حكموا بأستحالة ذلك أي كون الخير من الظلمة فقط بطل أصل كلامهم وهو الحكم بتوزيع الخلق وثبت ما قلناه أن الرّب تعالى واحدا لا يشاركه ولا يضادّه في ملكه أحد ...

سپس ، بنقل از تفسیر علی بن ابراهیم ، آمده است :

ثمّ ردّ على الثّنویّة الذین قالوا بإلهین فقال تع ما اتّخذ الله من ولد وما كان معه من إله إذا لذهب كلّ إله بما خلق ولا يخلق هذا ولا يخلق هذا ويريد هذا ولا يريد هذا ولطلب كلّ واحد منهما الغلبة وإذا أراد احدهما خلق أنسان وأراد الآخر خلق بهيمة فيكون إنسانا و بهيمة في حالة واحدة وهذا غير موجود فلمّا بطل هذا ثبت التدبير والصنع لواحد و دلّ أيضا التدبير وثباته وقوام بعضه ببعض على أنّ الصّانع واحد جلّ جلاله وذلك قوله ما اتّخذ الله من ولد الآية ثمّ قال آنفا سبحانه الله عمّا يصفون .

ج ٢ ص ٧٢ (باب التّوحيد و نفی الشّريك ...) :

(١) ظ ١٠ : « ربوبيته » .

(٢) آية ٩١ سورة ٢٣ (المؤمنون) .

بنقل از **توحید صدوق** مطالبی در ردّ ثنویان مندرج است ، که بنقل از کتاب مذکور ، در جای دیگر ذکر خواهد شد .

وسپس بنقل از **کتاب الاحتجاج** ، بروایت **هشام بن الحکم** ، سؤال زندیقی از امام **جعفر صادق ع** و جواب امام در ردّ او ، منقول است که در جای دیگر از این کتاب ، بنقل از کتاب مزبور ، مندرج میباشد .

ج ۲ ص ۷۳ - ۷۶ :

مطالبی در ردّ ثنویّت مندرج است .

ج ۴ ص ۶۹ و ۷۱ (در « باب احتجاجات النبی صلی الله علیه و آله علی الزنادقة و الثنویّة و الفرق الباطلة ») :

أحتجاجات پیغمبر ص بر ثنویان ، بنقل از کتاب **الاحتجاج** ، مندرج میباشد که در جای دیگر از این کتاب ، بنقل از کتاب مذکور ، نقل شده است .

ج ۴ ص ۱۳۲ (در « باب احتجاج الصادق علیه السلام علی الدیسانیّة و مناظرته مع الزنادقة ») :

بنقل از کتاب **الاحتجاج** ، مطالبی درباره عقاید مانویان و ردّ آنها مذکور است ، که عین مطالب مذکوره در ج ۲ ص ۶۶ (باب التّوحید و نفی الشریک ...) میباشد و بنقل از کتاب مذکور در جای دیگر از این کتاب مندرج است .

ج ۴ ص ۱۳۹ - ۱۴۱ (در « باب احتجاج الصادق علیه السلام علی الزنادقة و المخالفین و مناظرته معهم ») :

أحتجاجاتی در ردّ بعضی اشخاص ، که عنوان زنادقة بآنها داده شده ، و ابن ابی العوجاء مندرج است .

جامع التعريب بالطريق القريب^(۱)

(مجهول المؤلف)

الزنديق هو القائل ببقاء الدهر و هو بالفارسيّة زند كر^(۲) . والزندقة الضيق و منه الزنديق لأنّه ضيق على نفسه و قال **الجوهري** : الزنديق من الشنوية و هو معرب و الجمع الزنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و أصله ناذيق^(۳) و قد تزندق و الاسم الزندقة . و لفظ **سيبويه** الهاء في فرادقة^(۴) و فرازته^(۵) عوض من الياء في زنديق و فرزین . قيل و الصواب عربا^(۶) زناديق و فرازين اذ التعويض يكون بين المفرد و الجمع فتدبر . و عند **الفراء** أنّ الزنديق هو الذي لا يامن^(۷) بالله تعالى ولا بالبعث قال و احسبني سمعت بزندق السهم اذ اخرج عن الهدف فيكون الزنديق من هذا كأنّه عدل عن الدين الحق الى غيره و قال **ابن دريد** قال **ابو حاتم** الزنديق فارسي معرب كأن أصله عندهم زند کرد وزنده الحياه^(۸) و کرد العمل بمعنى يقول بدوام الدهر و قال **ابو حاتم**

(۱) نسخه‌ای از این کتاب بشماره ۶۰۱۵ در «مکتبه الاوقاف العامة ببغداد» موجود است که تاریخ کتابت آن سنه ۱۲۰۲ هـ . ق . است و در «الكشاف عن مخطوطات خزائن كتب الاوقاف» تألیف محمد اسعد طلس ، طبع بغداد ، سنه ۱۳۷۲ هـ . ق . (= ۱۹۵۳ م .) ص ۱۷۲-۱۷۳ ، شماره ۲۲۵۸ و در «فهارس المکتبه العربیة فی الخافقین» تألیف یوسف اسعد داغر ، طبع بیروت ، سنه ۱۹۴۷ م . ص ۵۷ ، ذکر آن آمده است . مطالب فوق را آقای **ناجی علی المحفوظ** از نسخه مزبور استنساخ کرده است و برای برادر دانشمند خود آقای **حسین علی المحفوظ** فرستاده و ایشان آنهارا بمن داده اند . آقای **محفوظ** در استنساخ خود امانت را کاملاً رعایت کرده است و بعضی کلمات را ، با اینکه نادرست بودن آنها محقق میباشد ، چنانکه بوده است نقل کرده و بتصحیح آنها نپرداخته و خود در این باب نوشته است : «کتبت الکلمات کما کتبت فی الکتاب» .

- (۲) ظ . : «زند کرد» . (۳) ظ . : «زنادیق» . (۴) ظ . : «زنادقة» .
 (۵) ظ . : «فرازته» . کتاب **سیبویه** ، طبع مصر ، سنه ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ هـ . ق . ج ۱ ص ۸ ، دیده شود . (۶) ظ . : «عندنا» .
 (۷) ظ . : «یؤمن» . (۸) ظ . : «الحیاء» .

سألت الرياشي أو غيره عن اشتقاق الزنديق فقال يقال رجل زندقي إذا كان نظارا في الأمور . الصغاني (١) قيل الزنديق الذي يقول بالنور و الظلمة و قيل هو الذي لا يامن (٢) بالآخرة و الربوبية و قيل هو زن دين أي دين المرأة و في بعض التواريخ القديمة الأصل في تسمية الزندقة أن بهرام ملك الفرس ظهر في أيامه شخص ماموني (٣) و أظهر الزندقة فأضيفت إليه و ذلك أن الفرس كان لهم كتاب يسمونه البنا (٤) و كان له شرح يسمي الزند و كان من آتاهم بزيادة على كتابهم سموه زندها (٥) فلما جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس فعربت به و قالت زنديق و في مفاتيح العلوم للمخوارزمي: الزنادقة هم المامونية (٦) و كان (٧) المزدكية يسمون بذلك و مزدك هو الذي ظهر في أيامه قباز (٨) و كان موبدان موبذ أي قاضي قضاة المجوس (٩) زعم أن الأموال و الحرم مشتركة و أظهر كتابا فيه تأويل أو ذى سنا (١٠) و هو كتاب المجوس الذي جاء به زردشت (١١) الذي يزعمون أنه نبيهم فنسب زناقه فرنديه (١٢) جنس من المجوس ينسبون إلى رجل كان يسمي افرند خرج برستاق جوان (١٣) من رساتيق نيسابور بقصبة شروانه بعد ظهور (١٤) الإسلام و جاءت (١٥) بكتاب خالف المجوس في كثير من شرائعهم و تبعه خلق منهم و في ضياء الحلوم الزنديق العالم من الفلاسفة معناه زدن و وفق (١٦) .

(١) شاید : « قال الصغاني » .

(٢) ظ . : « يؤمن » .

(٣) كذا بالمنقول عن الأصل .

(٤) ظ . : « البستا » یا « البستاه » .

(٥) شاید : « زنديه » (چنانکه در ص ۲۹۵ همین کتاب ، بنقل از تاریخ ابن خلدون ، گذشت) .

(٦) ظ . : « المانوية » (چنانکه در صفحه ۱۸۰ همین کتاب ، بنقل از مفاتيح العلوم ، گذشت) .

(٧) در مفاتيح العلوم (چنانکه در ص ۱۸۰ همین کتاب گذشت) : « كانت » .

(٨) ظ . : « أيام قباز » (چنانکه در صفحه ۱۸۰ همین کتاب ، بنقل از مفاتيح العلوم ، گذشت) .

(٩) در مفاتيح العلوم (چنانکه در ص ۱۸۰ این کتاب گذشت) : « قاضي القضاة للمجوس » .

(١٠) ظ . : « الابستا » (چنانکه در ص ۱۸۰ همین کتاب ، بنقل از مفاتيح العلوم ، گذشت) .

(١١) ظ . : « زرادشت » (چنانکه در ص ۱۸۰ همین کتاب ، بنقل از مفاتيح العلوم ، گذشت) .

(١٢) كذا بالمنقول عن الأصل .

(١٣) كذا بالمنقول عن الأصل .

(١٤) ظ . : « ظهور » .

(١٥) ظ . : « جاء » .

(١٦) كذا بالمنقول عن الأصل .

۸۴

تاجُ العروس^(۱)

مِنْ شَرْحِ جَوَاهِرِ الْقَامُوسِ

تأليف

مرتضى الزبيدي^(۲)

(۱۱۴۵ - ۱۲۰۵ هـ . ق .)

ج ۶ ص ۳۷۳ :

(الزُّندوق بالضمّ) أهمله الجماعة وهو (لغة في الصندوق) كما قالوا «الزُّند» في «القصْد» وقد تقدّم. قال شيخنا تغيّره مع الزُّنديق باختلاف الزوائد لا يقتضى أفراداً بالترجمة وأصول كلّ منهما «زُدق» أو «زُنْدَق» فالأولى جمعها في ترجمة واحدة إلا أن يقال «الزُّندوق» عربى وورد في كلامهم و«الزُّنديق» لفظ أعجمى ففرّقها لذلك وفيه نظر. (الزُّنديق بالكسر من التَّنْوِيّة) كما في الصحاح (أو) هو (القائل بالنُّور والصلّمة) كما في العباب (أو) من لا يؤمن بالآخرة وبالربوبية) وفي التهذيب ووحداً نية الخالق (أو) من يبطن الكفر و يظهر الإيمان) قال شيخنا والفرق بينهما وبين المنافق مشكل جداً كما في حواشى الملا عبد الحكيم على تفسير البيضاوى (أو) هو معرّب زن دين أى دين المرأة نقله الصاغاني هكذا وقال الخفاجي في شفاء الغليل بل الصواب أنه معرّب زنده وفي اللسان «الزُّنديق» القائل ببقاء الدّهر فارسي معرّب وهو بالفارسية «زنده كر» أى يقول بدوام

(۱) این کتاب در حدود سنه ۱۱۸۱ هـ . ق . وبقولى سنه ۱۱۸۵ هـ . ق . تأليف شده است و در سنه ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ هـ . ق . در ده جلد ، در مصر ، طبع و نشر گردیده .

(۲) ابو الفیض محمد بن محمد بن عبد الرزاق الشهير بالسید مرتضى الحسينى اليماني الزبيدي الحنفى ، که در سنه ۱۱۴۵ هـ . ق . در یمن متولد شده است و در ۱۱۶۷ هـ . ق . بمصر رفته است و در سنه ۱۲۰۵ هـ . ق . در همان جا وفات کرده (برای ترجمه احوال زبيدي و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۲ ص ۱۷۲۶ - ۱۷۲۸ ، دیده شود) .

بقاء الدهر . قلت و الصواب أن الزنديق نسبة إلى الزند و هو كتاب مانى المجوسى الذى كان فى زمن بهرام بن هرمز بن سابور و يدعى متابعة المسيح عليه السلام و أراد الصيت فوضع هذا الكتاب وخبأه فى شجرة ثم أستخرجه و الزند بلغتهم التفسير يعنى هذا تفسير لكتاب ذرادشت (١) الفارسى و أعتقد فيه الإلهين النور و الظلمة . النور يخلق الخير و الظلمة يخلق الشر و حرّم أتيان النساء لأن أصل الشهوة من الشيطان ولا يتولد من الشهوة إلا الخبيث و أباح اللواط لا نقطاع النسل و حرّم ذبح الحيوانات و إذا ماتت حلّ أكلها و كان قد بقيت منهم طائفة بنواحي الترك والصين و أطراف العراق و كرمان إلى أيام معروف (٢) الرشيد فأحرق كتابه و قلنسوة له كانت معهم و أكثر القتل فيهم و أنقطع أثرهم و الحمد لله على ذلك (ج زنادقة أو زناديق) و فى الصحاح الجمع الزنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و أصلها الزناديق (وقد تزندق) صار زنديقا (والاسم الزندقة) نقله الجوهري (و) قال ثعلب ليس زنديق ولا فرزين من كلام العرب و إنما تقول العرب (رجل زنديق) كذا فى نسخ و هو غلط صوابه رجل زندق أى كجعفر كما هو نص ثعلب فى اللسان و العباب (و) كذا (زندقى) إذا كان (شديد البخل) قال فأذا أرادت العرب معنى ما نقوله العامة قالوا : « الملحد » و « دهري » و مما يستدرك عليه الزندقة الضيق و قيل ومنه الزنديق لأنّه ضيق على نفسه كما فى اللسان .

(١) در أصل مطبوع جنين است .

(٢) ظ . « هرون » .

استدراك

در جریان طبع این کتاب ، در بعضی کتابها ، بمطالبي در باره مانى و مانويت برخورددم و يا دوستان دانشمند محقق مرابدانها متوجه کردند و چون ترتيب نقل در این کتاب مبنى بر ترتيب تاريخ وفات مؤلفان و يا تاريخ تأليف کتابهاست و در آن هنگام وقت طبع آنها گذشته بود در جاي خود چاپ نکردید و در نظر گرفته شد بعنوان استدراك طبع شود . حال مطالب مزبور با همان روش از قدیمترین مرجع با رعایت ترتيب تاريخی از این بيعد درج میشود ولى اگر شرح شعر يا مطلبی باشد از این روش مستثنى است و بلافاصله بعد از شعر و مطلب مزبور نقل میگردد ، اگرچه مطالب ديگر از جهت تاريخ بر آن مقدم باشد ، مثلاً منقول از شرح ديوان **متنبى** ، تأليف **عکبرى** ، پس از اشعار نقل شده از ديوان **متنبى** خواهد بود و شماره مرجعها دنباله شماره هاى مرجعهاى قبلى است و اگر از کتابی نقل شود که قبلاً از آن نقل شده باشد کتاب مزبور بدون شماره خواهد بود .

۸۵

کِتَابُ (۱)

سیبویه (۲)

(متوفی در سنه ۱۸۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸ (در « هذا باب ما يكون من الأعراض ») :

و العوض قولهم زنادقةٌ و زناديقٌ و فرازنةٌ و فرازینٌ حذفوا الياء و عوضوا

الهاء

(۱) از طبعی که در سنه ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸ هـ . ق . در بولاق مصر ، در دو جلد ، منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ابوبشر ، و بقولی ابوالحسن ، عمرو بن عثمان بن قنبره (یا قنبر) فارسی بیضاوی ملقب بسیبویه از بزرگان و قدماء علماء علم نحو در قرن دوم هجری محسوب میشود و او را امام النحاة گفته اند (برای ترجمه احوال سیبویه و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۲ ص ۱۰۷ ، دیده شود) .

۸۶

دیوان^(۱)

ابی نواس^(۲)

(۱۴۵ - اواخر قرن دوم هجری)

ص ۱۸۰-۱۸۱ [طبع اسکند آصاف در سنه ۱۸۹۸ م. (= ص ۵۴۳ طبع سنه

۱۹۵۳ م.)]:

ضلال ابان

جالست يوماً ابانا لا در در ابان
الی آخر الهجائیة^(۳).

(۱) بدو طبعی که از این دیوان در سنه ۱۸۹۸ م. و ۵ مارس سنه ۱۹۵۳ م. در مصر ، منتشر شده است رجوع شود .

(۲) ابوعلی حسن بن هانی بن عبدالاول بن صباح الحکمی معروف بسابی نواس از شعرای معروف قرن دوم هجری میباشد . وی در سنه ۱۴۵ ه . ق. متولد شده است و وفات او را از سنه ۱۹۰ تا ۱۹۹ ه . ق. گفته اند . (برای ترجمه احوال ابونواس و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۳۵۱ - ۳۵۲ ، و دائرة المعارف اسلامی ، دیده شود) .

(۳) تمام این هجائیة بعنوان « هجائیة فی ابان و الزنادقة » در ضمن مطالب نقل شده از کتاب الحیوان ، تألیف جاحظ ، در ص ۹۳ - ۹۴ همین کتاب مندرج است .

شرح دیوان (۱)

ابی نواس

تألیف

ابو عبدالله حمزة بن الحسن الأصفهانی

(در یکی از سالهای بین ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ هجری در گذشته است)

ج ۳ ورق - ۱۹۷ :

لَمَّا وَرَدَ عَلَيَّ ابْنِ نُوَاسٍ كِتَابَ ابْنِ نَهْبِیٍّ يَدْعُوهُ إِلَى مَذْهَبِ الْمَانَوِيَّةِ كَتَبْتُ إِلَيْهِ

فِي الْجَوَابِ :

يَا ابْنَ نَهْبِیٍّ رَبُّ عَلَيَّ ثَقِيلٌ وَأَحْتِمَالِي رَبِّينَ أَمْرٌ جَلِيلٌ

فَادْعُ غَيْرِي إِلَى عِبَادَةِ رَبِّي ————— نَفَائِي بَوَاحِدٍ مَشْغُولٌ .

ج ۳ ورق ۱۸۵ - ۱۸۶ :

ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ ابْنَ نُوَاسٍ كَانَ مُنْصَرِفًا مِنْ بَعْضِ الْمَاخُورَاتِ فَمَرَّ بِمَسْجِدٍ قَدْ أُقِيمَ صَلَاةُ الْمَغْرِبِ فَدَخَلَ فَاصْطَفَى مَعَ النَّاسِ فَلَمَّا فَرَغَ الْإِمَامُ مِنْ قِرَاءَةِ أَمِّ الْكِتَابِ ابْتَدَأَ فَقَالَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ فَقَالَ ابْنُ نُوَاسٍ مَنْ خَلْفَهُ لَبَّيْكَ . فَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَرَفَعُوهُ إِلَى صَاحِبِ الشَّرْطَةِ وَشَهِدُوا عَلَيْهِ بِالزُّدُقَةِ فَاحْضَرُوا حَمْدُوِيَه صَاحِبَ الزُّنَادِقَةِ فَقَالَ هَذَا رَجُلٌ يَقُولُ مَا يَعْتَقِدُهُ قَالُوا فَأَمْتَحَنَهُ فَنُحِطَ لَهُ حَمْدُوِيَه صُورَةً مَانِيَةً وَقَالَ أَبْصُقْ عَلَيْهِ فَاهْوَى بِيَدِهِ إِلَى فِيهِ وَقَالَ (كَذَا) عَلَيْهَا فَخَلَّى سَبِيلَهُ .

(۱) دیوان مزبور در کتابخانه ملی پاریس موجود است و جلد ۳ آن که مطالب فوق از آن نقل شده است در فهرست کتب خطی عربی کتابخانه مذکور، تألیف بلوشه E. Blochet ، (طبع پاریس سنه ۱۹۲۵ م) ، ص ۲۶ ، بشماره ۴۸۳۱ ثبت است . در اینجا باید از دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی بسیار تشکر کنم که مطالب فوق را که برای خود از کتاب مذکور استنساخ کرده اند در اختیار من گذاشتند .

(۲) برای ترجمه احوال حمزة و مراجع آن و آثار او دائرة المعارف اسلامی دیده شود .



کتاب

الرّدّ علی الزنادقة والجهمیّة (۱)

فیما شکّمت فیہ من القرآن

تألیف

احمد بن حنبل (۲)

(۱۶۴ - ۲۴۱ هـ . ق .)

-
- (۱) رساله ایست در ردّ زنادقة و جهمیّة که با مقدمه محققانه مفصلی از قوام الدین نامی در « دارالفنون الهیات فاکولته سی مجموعه سی » (سال دوم ، شماره ۶۵ ، ص ۳۱۳ - ۳۲۷) با چاپ عکسی منتشر شده است و چون ظاهراً مقصود از زنادقه ای که در این رساله ذکر شده است زنادقه بمعنی اعم است نه زنادقه بمعنی مانویان مطالب آن اینجا نقل نگردید و فقط با اشاره بنام این رساله اکتفاء شد تا هر کس بخواهد بمجموعه مذکوره مراجعه کند .
- (۲) امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن هلال (نسب او به عدنان منتهی میشود) شیانی مروزی ، پیشوای مذهب حنبلی (برای ترجمه احوال احمد بن حنبل و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ، ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ ، دیده شود) .

۸۹

کتاب المَحْبَر (۱)

تألیف

مُحَمَّد بن حَبِيب البَغْدَادِي (۲)

(متوفی در سنه ۲۴۵ هـ . ق .)

ص ۱۶۱ :

زنادقة قريش

ابوسفیان بن حرب ، آسَلَم . وعقبه بن ابی معیط ، ضربت عنقه صبرا . و ابی بن خلف الجمحی ، قتله رسول الله صَلَّى الله عليه بيده يوم احد . و النضر بن الحارث بن كلدة أخو بني عبدالدار ، ضرب رسول الله صَلَّى الله عليه عنقه صبرا . و منبه و نبيه ، أبنا الحجاج ، السهميان قتلا يوم بدر . و العاص بن وائل السهمي . و الوليد بن المغيرة المخزومي . تعلّموا الزنادقة من نصارى الحيرة فلم يسلم منهم غير ابی سفیان .

(۱) از طبعی که باعتناء ایلزه لیختن شتیر در سنه ۱۳۶۱ هـ . ق . (۱۹۴۲ م .) در « مطبعة جمعية دائرة المعارف العثمانية » در حیدرآباد دکن منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ابو جعفر محمد بن حبیب بن امیه بن عمرو الهاشمی البغدادی ، از دانشمندان و نسابه‌های بزرگ قرن سوم هجری است . وی در ۲۳ ذی الحجة سنه ۲۴۵ هـ . ق . در سرمن رای وفات کرده است (برای ترجمه احوال و آثار بغدادی باخر خود کتاب المحبر ، ص ۵۰۶-۵۲۰ ، رجوع شود) .

کتاب

الدین و الدولة (۱)

في اثبات نبوة النبي محمد صلى الله عليه وسلم

تأليف

علي بن ربن الطبري

(متوفى در سنه ۲۴۷ هـ . ق .)

ص ۱۴ :

قال **زرا دشت** أن **هرمز**، وهو أسمى معبودهم، قديمٌ رحيمٌ تامُّ العلم والقدرة
 ثم لم يلبث أن وصفه بما يوصفُ به العجزة الجَّهال في قوله أن الشيطان تولد من
 فكرته وأن الله يعجز عن إبطاله .
 وكذلك فعل ماني في قوله أن الله قديمٌ عزيزٌ لا يشبهه شيءٌ ثم قال أن الظلمة
 قديمة وأن الله مقهورٌ وحزبه مقهورون مأسورون .

(۱) از طبعی که در سنه ۱۹۲۳ م . (۱۳۴۲ هـ . ق .) باعتماد **ا . مینگانا** (A . Mingana) در

هصر منتشر شده است نقل گردید .

الكتاب المسمى بالمحاسن والأضداد^(۱)

المنسوب إلى

الجاحظ

ص ۳۰۰ - ۳۰۱ - [در قسمت « مساوی شدّة الغيرة و العقوبة علیها » (۲)] :
 قال كان فی المهدي غزل و شدّة حبّ للخلوة بالنساء فبلغه عن ابنة لابی عبيدالله
 كاتبه جمال فقال للخيزران أستزيریها فزارتها و جاءت إليها فقالت (۳) لها هل لك
 فی الحمام قالت نعم فلما دخلت الحمام و افاها المهدي فبرزت (۴) له و لم تستتر
 عنه فقال لها المهدي أنا و لیک فزوّجینی نفسك فقالت (۵) أنا أمتك فتزوّجها و نال
 منها فلما أنصرفت أخبرت أخوتها ما كان فقالوا أمسکی عنه فلما كان بعد مدّة قالوا لها
 أستزیری الخيزران فأستزارتها فلما صارت إليها قالت هل لك فی الحمام قالت نعم
 فلما دخلتا معا (۶) ما شعرت الخيزران إلا ببني ابي عبيدالله قد عمدا (۷) علیها
 فأستترت عنهم فقالوا لو أردنا أن نفعل كما فعلتم بحرمتنا لفعلنا . و لكننا لا نستحلّ

(۱) ازطبعی که بأعتناء فان فلو تن G . Van Vloten در سنه ۱۸۹۸ م . در لیدن منتشر شده
 است نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته . در اینجا باید از دانشمند محقق آقای
 مجتبی مینوی تشکر کنم که مرا بمطلب این کتاب متوجه کردند .

(۲) Codd : « فوق الواجب » .

(۳) C : « قالت » .

(۴) C : « فبرزت » .

(۵) C : « قالت » .

(۶) C : « دخلت معها » .

(۷) C : « دخلوا » P : « سدوا » .

فَقَالَتْ لَهُمْ وَ اللَّهُ كَو رُمْتُمْ ذَلِكَ لَا مَرَّتِ الْخِدْمَ (۱) بِقَتْلِكُمْ (۲) فَأَنْصَرَفُوا فَلَمَّا رَجَعَتْ
الْخِيزَرَانُ أَخْبَرَتِ الْمَهْدِيَّ بِذَلِكَ فَكَانَ السَّبَبُ فِي قَتْلِ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُبَيْدِ اللَّهِ
عَلَى الزَّنْدَقَةِ (۳) .

۹۲

الْجَامِعُ الصَّحِيحُ (۴)

تَأَلَّفَ

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ إسماعيلَ الْجُمْفِي الْبُخَارِيُّ (۵)

(۱۹۴ - ۲۵۶ هـ . ق)

ج ۴ ص ۱۳۲ (كِتَابُ أُسْتَبَابَةِ الْمُرْتَدِّينَ وَ الْمُعَانِدِينَ وَ قِتَالِهِمْ ، بَابُ حُكْمِ
الْمُرْتَدِّ وَ الْمُرْتَدَّةِ ، الْحَدِيثُ الْأَوَّلُ) :

حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ حَدَّثَنَا حَمَادُ بْنُ زَيْدٍ عَنْ أَيُّوبَ عَنْ عِكْرَمَةَ
قَالَ أُنِيَ عَلَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَزْنَادِقَةَ فَأَحْرَقَهُمْ فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا
لَمْ أَحْرَقَهُمْ لِنَهْيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : « لَا تَعَذِّبُوا بِعَذَابِ اللَّهِ » وَ لَقَتْلِهِمْ
لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، : « مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَأَقْتُلُوهُ » .

(۱) P : « الخدمة » .

(۲) C : « تعللکم » .

(۳) این قسمت از آن جهت نقل شد که نشان میدهد زندقه بعضی از زنادقه از چه قرار بوده است .

(۴) از طبعی که در سنه ۱۳۵۱ هـ . ق . (= ۱۹۳۲ م) ، در ۴ جلد ، با حاشیه السندی ، در مصر ، منتشر

شده است نقل گردیده .

(۵) برای ترجمه احوال محمد بن اسماعیل بخاری و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ،

ج ۱ ص ۵۳۴ - ۵۳۷ ، دیده شود . در اینجا از دوست دانشمند آقای عباس زریاب خوئی

باید تشکر کنم که مرا متوجه مطالب این کتاب و شرح آن کردند .

فتح الباری (۱)

بشرح صحیح الإمام أبی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری

تألیف

ابن حجر العسقلانی (۲)

(۷۳۳ - ۸۵۲ هـ . ق .)

ج ۱۲ ص ۲۱۹ - ۲۲۰ (در شرح حدیث سابق الذکر منقول از الجامع الصحیح):
(قوله بزنادقة) بزای و نون و قاف جمع زندیق بکسر أوله وسكون ثانيه . قال
ابو حاتم السجستاني وغيره الزنديق فارسي معرب أصل [هـ] زنده کرد آي يقول بدوام
الدهر لأن زنده الحياة و کرد العمل و يطلق على من يكون دقيق النظر في الأمور و قال
ثعلب ليس في كلام العرب زنديق و إنما قالوا زندقي لمن يكون شديد التحيل و إذا
آرادوا ما تريد العامة قالوا ملحدی و دهری بفتح الدال آي يقول بدوام الدهر و إذا
قالوها بالضم آرادوا كبر السن و قال الجوهري الزنديق من التثنية كذا قال و فسر بعض
الشرح بأنه الذي يدعى أن مع الله إلهها آخرو تعقب بأنه يلزم منه أن يطلق على كل
مشرک و التحقيق ما ذكره من صنف في الملل أن أصل الزنادقة أتباع ديسان ثم مانى
ثم مزدك - الأول بفتح الدال وسكون المثناة التحتانية بعدها صاد مهملة والثاني بتشديد
التون و قد تخفف و الياء خفيفة و الثالث بزای ساكنة و دال مهملة مفتوحة ثم كاف و
حاصل مقاتلهم أن النور و الظلمة قديمان و أنهما أمتزجا فحدث العالم كله منهما فمن
كان من أهل الشر فهو من الظلمة و من كان من أهل الخير فهو من النور و أنه يجب السعي

(۱) از طبعی که در سنة ۱۳۱۹ - ۱۳۲۹ هـ . ق . در مصر ، در مطبعة الخيرية ، در ۱۳ جلد ، چاپ شده

است نقل گردیده . (۲) برای ترجمه احوال عسقلانی و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ،

ج ۱ ص ۱۷۷ - ۱۸۱ دیده شود .

فى تخليص النور من الظلمة فيلزم أزهاق كل نفس و إلى ذلك أشار **المتنبى** حيث قال
فى قصيدته المشهورة .

وكم لظلام الليل عندك من يدٍ تُخبر أن المانوية تكذبُ
و كان **بهرام جد كسرى** تحيّل على مانى حتّى حضر عنده وأظهر له أنّه قبل
مقاتله ثمّ قتله وقتل أصحابه و بقيت منهم بقايا أتبعوا **مزدك** المذكور و قام الإسلام .
و الزنديق يطلق على من يعتقد ذلك و أظهر جماعة منهم الإسلام خشية القتل و من ثمّ
أطلق الاسم على كلّ من أسر الكفر و أظهر الإسلام حتّى قال للملك الزندقة ما كان عليه
المنافقون و كذا أطلق جماعة من الفقهاء الشافعية وغيرهم أن الزنديق هو الذى يظهر الإسلام
ويخفى الكفر فإن أرادوا اشتراكهم فى الحكم فهو كذلك و إلا فأصلهم ما ذكرت و قد قال
النوى فى لغات **الروضة** الزنديق الذى لا ينتحل ديناً و قال **محمد بن معن فى التقييد**
على **المذهب** الزندقة من الثنوية يقولون ببقاء الدهر و بالتناسخ قال و من الزنادقة الباطنية
و هم قوم زعموا أن الله خلق شيئاً ثمّ خلق منه شيئاً آخر فدبر العالم بأسره و سمّوניהما
العقل و النفس و تارة العقل الأول و العقل الثانى و هو من قول الثنوية فى النور و الظلمة
إلا أنّهم غيروا الإسمين . قال و لهم مقالات سخيصة فى النبوات و تحريف الآيات و فرائض
العبادات و قد قيل أن سبب تفسير الفقهاء الزنديق بما يُفسّره المنافق قول **الشافعى** فى
المختصر و أى كفر ارتدّ إليه ممّا يظهر أو يسرّ من الزندقة وغيرها ثمّ تاب سقط عنه القتل
و هذا لا يلزم منه اتّحاد الزنديق و المنافق بل كلّ زنديق منافق من غير عكس و كان
من أطلق عليه فى الكتاب و السنة المنافق يظهر الإسلام و يبطن عبادة الوثن أو اليهودية .
و أمّا الثنوية فلا يحفظ أن أحداً منهم أظهر الإسلام فى العهد النبوى و الله أعلم . و قد اختلف
المتنقلة فى الذين وقع لهم مع **على** ما وقع على ما سأل بيّنه و اشتهر فى صدر الإسلام **الجعد بن**
درهم فذبحه **خالد القسرى** فى يوم عيد الأضحى ثمّ كثروا فى دولة **المنصور** و أظهر له
بعضهم معتقده فأبادهم بالقتل ثمّ أبناه **المهلبى** فأكثر من تتبّعهم و قتلهم ثمّ خرج فى
أيام **المامون بابك** بموحدتين مفتوحتين ثمّ كاف مخففة، **الخرمى**، بضم المعجمة و تشديد
الراء، فغلب على بلاد الجبل و قتل فى المسلمين و هزم الجيوش إلى أن ظفر به **المعتصم**
فصلبه وله أتباع يقال لهم **الخرمية** و قصصهم فى التواريخ معروفة

الكتاب الكامل^(۱)

تأليف

أبي العباس محمد بن يزيد المبرد^(۲)

(۲۱۰ - ۲۸۵ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۴۴ (باب ۳۲ در قطعه شعری از عمرو بن زعبل^(۲)) که اعتراضی

است بقطعه ابن ابی عیینة) :

يا ذا اليمينين أضربْ علاوتَه^(۴) يُدْفَعْ ومانى فى النار فى قرنٍ

وقوله « ومانى فى النار فى قرنٍ » مانى اسمٌ عَلِمْتُ وَكَانَ رَأْساً مِنْ رُؤُسِ الزَّنَادِقَةِ .

(۱) ازطبعی که باعتناء رایت W. Wright از سنة ۱۸۶۴ تا سنة ۱۸۸۲ م . در سه جلد بزرگ ، در

لیپزیک طبع و نشر شده است نقل گردید .

(۲) ابوالعباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر از دی بصری مشهور بمبرد . وی از آئمة

بزرگ ادب عرب محسوب میشود (برای ترجمه احوال مبرد و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ،

ج ۲ ص ۱۶۱۲-۱۶۱۳ ، دیده شود) .

(۳) E و d . C . : « دعبل »

(۴) Marg . E . : « یزوی صر » .

أخبار البلدان^(۱)

تأليف

ابن الفقيه^(۲)

ورق ۱۷۰ - ۱۷۱ :

وفی ملک سابور بن اردشیر ظهرمانی صاحب الزنادقة فدعا شابور إلى مذهبه
فما زال يسوّفه و يماطله حتّى أستخرج ما عنده فوجده داعية للشيطان فأمر به فسلخ
جلده و حشى تبنا وعلق على باب مدينة جنديسابور فألباب إلى الساعة يسمّى باب المعاني
و الزنادقة يحجّ إليه و تعظم ذلك الموضع .

(۱) مختصر کتاب البلدان در سنة ۱۸۸۵ م . در لیden بطبع رسیده است و نسخه اخبار البلدان

در کتابخانه آستانه قدس رضوی در مشهد موجود میباشد . مطالب فوق را دانشمند محقق آقای مجتبی
مینوی از کتاب مزبور استنساخ کرده اند و آنها را در اختیار من گذاشته .

(۲) ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق بن ابراهیم همدانی معروف بابن الفقيه
از دانشمندان بزرگ اواخر قرن سوم هجری است .

کتاب الأَعْلَاق النَّفِیْسَة (۱)

(المَجْلَد السَّابِع)

تصنیف

ابی علی احمد بن عمر

ابن رُستَه

(متوفی بعد از سنه ۲۹۰ هـ . ق .)

ص ۲۱۷ (در قسمت « آدیان العرب فی الجاهلیّة ») :
و كانت الزّندقة فی (۲) قریش أخذوها من الحیره .

(۱) این کتاب در حدود سنه ۲۹۰ هـ . ق . در اصفهان تألیف شده است و جلد ۷ آن * در سنه ۱۸۹۱ - ۱۸۹۲ م . در لییدن طبع و نشر شده است .
(۲) Cod. ، « الزّنادقة من » .

فِرَقُ الشَّيْعَةِ^(۱)

تألیف

ابی القاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمّی^(۲)

(متوفی در حدود سنه ۳۰۰ هـ . ق .)

ص ۴۱ (بعد از بحث دربارهٔ بسیاری از فرق غالیه) :

فهذه أهل الغلو ممن أنتحل التشيع و إلى « الخرمدينية و المزدكية » و
« الزنديقية » و « الدهرية » مرجعهم جميعا لعنهم الله .

(۱) از طبعی که در سنه ۱۹۳۱ م . باعثناء ه . ریتر H. Ritter در استانبول منتشر شده است
نقل گردیده .

(۲) مؤلف این کتاب ابو القاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف قمیری اشعری ،
متوفی در سنه ۲۹۹ و یا ۳۰۰ هـ . ق . میباشد (تحقیقات دانشمند محقق آقای عباس اقبال آشتیانی
در کتاب **خاندان نوبختی** ص ۱۴۳ - ۱۶۱ در این باب دیده شود) و آنرا بابو محمد حسن بن
موسی النوبختی (متوفی مابین سنه ۳۰۰ و ۳۱۰ هـ . ق .) نسبت داده اند (برای ترجمه احوال
این **نوبختی** و آثار او تحقیقات آقای اقبال در کتاب **خاندان نوبختی** ، ص ۱۲۵ - ۱۴۳ ،
دیده شود) .

۹۸

کتاب

جَمْهَرَةُ اللُّغَةِ

تألیف

ابن دُرَید

(۲۲۳ - ۳۲۱ هـ . ق .)

ج ۳ ص ۵۰۴ - ۵۰۵ :

و قال ابو حاتم الزنديق فارسيّ معرّب كانّ أصله عنده زنديگرای يقول بدوام
الدّهر قال ابوبکر زنده الحیاة و الکرا العمل بالفارسیة .

(۱) این کتاب در چهار جلد بزرگ ، در سنه ۵۱۳۴۵ هـ . ق . ، در حیدرآباد دکن منتشر شده است .
(۲) ابوبکر محمد بن حسن بن درید بن عتاهیه بن خیشم یعربی ازدی . از ائمه لغویان
بصرة محسوب میشود (برای ترجمه آحوال ابن درید و مراجع آن و آثار او معجم المطبوعات ،
ج ۱ ص ۱۰۱ - ۱۰۳ دیده شود) .

کتاب المجتبی (۱)

تألیف

ابن دُرید

ص ۳۵ :

أخبرنا محمد قال حدثنا العلكی عن ابن عائشه عن حماد عن حمید عن انس بن مالك قال أقبل يهودی بعد وفاة النبی صلی الله علیه وآله وسلم حتی دخل المسجد فقال آین وصی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فأشار القوم إلى ابی بکر فوقف علیه فقال أريد أن أسألك عن أشياء لا يعلمها إلا نبي أو وصی نبي قال ابو بکر سل عما بدا لك قال اليهودی أخبرني عما ليس لله وعما ليس عند الله وعما لا يعلمه الله فقال ابو بکر هذه مسائل الزنادقة يا يهودی وهم ابو بکر والمسلمون رضی الله عنهم باليهودی فقال ابن عباس رضی الله عنهما ما أنصفتم الرجل فقال ابو بکر أما سمعت ما تكلم به فقال ابن عباس إن كان عندكم جوابه وإلا فأذهبوا به إلى علي رضی الله عنه يجيبه فأني سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم يقول لعلي بن ابی طالب اللهم أهد قلبه وثبت لسانه قال فقام ابو بکر ومن حضره حتى أتوا علي بن ابی طالب فاستأذنوا عليه فقال ابو بکر يا ابا الحسن إن هذا اليهودی سألني مسائل الزنادقة فقال علي ماتقول يا يهودی قال أسألك عن أشياء لا يعلمها إلا نبي أو وصی نبي فقال له قل فردا لليهودی المسائل فقال علي رضی الله

(۱) از طبعی که در سنه ۱۳۴۲ هـ ق . در حیدرآباد دکن منتشر شده است نقل گردیده . در اینجا

باید از دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی تشکر کنم که مرا بمطالع این کتاب درباره زنادقة متوجه کردند .

عنه أمّا ما لا يعلمه فذلك قولكم يامعشر اليهود أن **العزير** ابن الله والله لا يعلم أن له ولداً و أمّا قولك أخبرني بما ليس عند الله فليس عنده ظلم للعباد و أمّا قولك أخبرني بما ليس لله فليس له شريك فقال اليهودي أشهد أن لا إله إلا الله وأنّ محمداً رسول الله و أنّك وصي رسول الله صلى الله عليه وآله و سلّم فقال **ابوبكر** و المسلمون **علي** عليه السلام يا مفرّج الكرب .